تاریخ دورهٔ گلاب نامه از دیوان کرپارام



سری گنیشائے نمہ

دیباچه

گلاب افشانی سخن عطربار و عنبر بیزی کلام شاهوار بارگاه سلطان السلاطین لم‌یزل است که خطیب ازل خطبهٔ ابدی بنام نامی حضرت جل جلاله بر کرسی آسمان خوانده و گنجور قدر نقود ثوابت قدر اول را بر فروزهٔ آستان جناب عم نواله افشانده فلک اطلس فرش ایوان مقدس اوست و هفت فلک پایهٔ سلّم بالاخانهٔ تقدس او فیاضی که از جامه خانهٔ فیض عامش جهان نابود رخت وجود در بر کشید و رزاقی که از مائدهٔ کرم تمامش هر جانداری را روزی رسیده عادلی که از عدل کمال و کمال عدل اضداد اربعه را در مقام اتحاد و اتفاق گذاشته و حکیمی که کلک حکمتش نقش علی بخوب‌ترین صورتی نگاشته توانائی که فلک اعظم را از وضع و محاذاة بحرکت شدیده متحرک داشته و قادری که زمین را باچنین پهنائی و جبال مرتفعه بقدرت کامله برداشته تا پای بند سلاسل امکان و حدث را که دست تکاخ و جو

تواند رسید و قطرۂ شبنم را از قلزم بے کنار چہ توان پرسید ذرّہ از نور فروغ بخش آفاق چہ گوید و پشہ از

بلندی آسمان چہ جوید از محمدت من نادان خموشیدن بہتر است و ازین گفتن ناگفتن خوشتر بیت

حدیث آنجا کہ از یزدان شناسی است * سپاس اندیشی ما ناسپاسی است * پس سزاوار شناسائی آنکہ این مقصد

بلند و مطلب ارجمند را بطرز و رفتاری ادا کنند کہ ہم دیباچہ کلام باحوال فرمانروایان زمین و زمان آرایش

یابد و ہم از صفات قدرت کاملہ شمار در آید خصوص از حال نیّر جہان تاب عالم عطا و سحاب گوہر پاش

دریائی سخا چشم جہان سلطنت و اقبال و رنگ رخسار حشمت و اجلال بہار گلزار عالم آرائی و گلزار

بہار جہانگشائی گلاب گلستان جہانبانی و گلستان ہمیشہ گلاب کشورستانی حضور سری مہاراجہ گلاب سنگھ

صاحب بہادر عرش آشیانی سخن را فروغ جاودانی دہیم و نگار مضمون را بخط و خال نگارش بیارایم

کہ تا حق ارادت و شرط عقیدت گذاردہ باشیم و امر خداوندنعمت بجا آوردہ چنانچہ تفصیل این اجمال

اینکہ آن حضور از بارگاہ عنایت بنظر تربیت این افراختۂ الطاف خویش بتحریر احوال اقبال افزا

و تصنیف کتاب کارنامہ ہائے ذات ہمایون اعلام می فرمودند مگر من ہیچمدان و دماغ مضمون آرائی

و حوصلۂ زبان گشائی کہ تماشائیان این فن را ابنیش شگرف بخشد در خود ندیدہ دست ازین باز داشتہ

بود و نیز از کثرت کار سرکار فرصتی دست نمی داد کہ شواہد مضامین را بر نو کرسی رنگین

سخن نشاند و لآلی آبدار الفاظ بسلک عبارات دلکش کشد تا کہ در توقف قصبۂ بیج بیارہ مضافات

کشمیر حکم مجدد از پیشگاہ مقدس لمعان ظہور یافت چگویم کہ این حکم نوشتن سرگذشت بود یا وصیت

وارشاد آخرین خدمت بزرگ سپرده آمد و یا فصاحت گفتار کرامت گشت لهذا این پیش قدم
سالکان ارادت کر پا رام نظر باخلاص و عقیدت که با من آباد عطوفت این خاندان والا دودمان مأمون
است از غایت تگاپوی و نهایت جستجوی حکم خداوندی را بجا آورون گرفت و زمانی از قدیمان
این دودمان و پیران هوشمند و راست گفتار و جوانان گرم خو و درست کردار و ملازمان با اعتبار
می پرسیدم - و بقید قلم می آوردم و اکثر قصص از حضور خلد مکانی که بقوّت حافظه از بد دوه سالگی
از وقایع و سوانح خبر داشتند بارها بگوشم رسیده و بسا حکایات از دیوان صاحب قبلهٔ کونین
بصحت رسانیده شبهات و شکوک را بگزلک ایقان حک کردم رجا که بتائید عنایت ایزدی این
والا پیچی را بانجام رسانم تا روشن دلان کار آگاه را از سوادش سرمایهٔ خبرت حاصل شود و تیز روان
عرصهٔ آگاهی را شگرف شناسائی بدست اوفتد و نخست از ذکر سلسلهٔ رفیعه که چون سلسلهٔ زمان
موبد و مستمر باد از ظهور برهما تا طلوع نیّر وجود حضور ممدوح سخن را انتظام دهم و باز سرپوش از سوانح
هوش افزاء حضور خدائیگانی بردارم -

## بیان دلیلی چند بر حدوث عالم و اثبات صانع جلّت عظمته بطرز فلاسفهٔ یونان و پیروان حکمت هندوستان

بر دانایان دوربین و رمز شناسان مکامن یقین که تماشائیان رموز عالم و پرده شناسان زیر و بم این هفت انجمن اند
پوشیده و مستتر نیست که اگرچه نزد قومی عالم و عالمیان را ابتدائی نیست لیکن ارباب ملل کلّهم و اصحاب نحل

بابجمعهم قائل برآنند که از بوقلمونی آثار و نیرنگی اطوار که در عالم یافته می شود حدوث آن ثابت و متحقق است العالم حادث لانّه متغیّر وکلّ متغیّر حادث فالعالم حادث و این سخن وقتی تمام مے شود که بیان چند چیز کرده آید اوّل اینکه تقدّم و تأخّر بچند قسم منقسم است دوئم در بیان اختلاف مذاهب در حدوث و قدم عالم تفصیلی رود - سیوم - از صانع و اثبات ذات جلّت عظمته و دفع شبهات درین باب کالبد سخن جانی گیرد امّا بدانکه تقدّم نزد حکما بر پنج قسم منقسم است تقدّم بالعلیّه و تقدّم بالطّبع و تقدّم بالزّمان و تقدّم بالرّتبه و تقدّم بالشّرف و نزد بعضے دو قسم دیگر است یکی را تقدّم بالماهیه و دیگرے را تقدّم سرمدی خوانند امّا تقدّم بالعلیّه تقدمیست منحصر بر تقدّم فاعل مستقل التّاثیر و درین تقدّم مقدّم و متوخر ممتنع الانفکاک اند از روئے زمان پس از ارتفاع علّت ارتفاع معلول لازم است و از ارتفاع معلول ارتفاع علّت چون تحرّک خاتم بحرکت ید و تقدّم بالطّبع و آن تقدمی است ماسوء الفاعل المستقل بالتّاثیر از علل ناقصه خواه فاعل باشد و خواه غیر آن مانند تقدّم هیولی یا صورت بر جسم و تقدّم بالزّمان و آن تقدمیست که ممکن نیست مقدّم بآن تقدّم جمع شود با متأخر بآن تأخر و این منقسم بدو قسم است ما بالذّات و ما بالعرض امّا ما بالذّات تقدمیست مانند تقدّم اجزای زمان بر هم دیگر چون تقدّم امروز بر فردا امّا ما بالعرض مانند تقدّم ارسطو بر شیخ الرّئیس و تقدّم بالرّتبه و آن تقدّم امریست که اقرب باشد از مبداء محدود و آن تقدّم بدو قسم منقسم است حسّی و عقلی حسّی مانند تقدّم امام بر ماموم و عقلی چون تقدّم اجناس اضافیه

مقاماتش بر بعلِ لب ہائے نگاران ہندوستان ورشکر خند منزلِ مقصود مطالبش برہنمونی شاہراہ

عبارتِ پُر فصاحت بر رہروان اذہان صافیہ اظہر و جمال عرائس نفائس معانی بلاغت

بارش از حجلہ الفاظ و عبارت برائے نظارۂ ناظرین از آفتاب روشن تر تحریرش چون زنجیر

گیسوئے دراز سلسلہ بندروانی تقریرش از موج دریا دل پسند بیان شیرینش را تاثیریست

عجیب کہ لب و دہان خوش مذاقان شیرین بیانان را حلاوت شہد و نبات بخشد و بے مذاقان

فرومایگان را بہ تلخ کامی کشد۔ تقریر نمکینش را ہم اثریست غریب کہ کام و کلام ملاحت فروشان

بازار فصیح البیانی را ملیح و نمکین سازد و نمک بر جراحت دلہائے حاسدان باشد حسد پُر حسد

تجنیس است این فقرۂ شش قرینہ در صنعت

حاسدین جاشدین ازین کتاب کباب و عیون عیون اخلاّء اجلاّ از فتح و فرح باب و تاب

معنی جا بین — جمع عین بمعنی چشمہ — چشمہ جمع عین بمعنی

خرائد مضامین خوش آئینش از وسمت کذب و دروغ بیفروغ مخلّی و بزیور صدق و راستی

کہ راست بازان وہر از و بہرہ اندوزند محلّی انشائیش اخبار را تاثیری وہد کہ خبر صدق احتمال

کذب ندارد و تقریرش لطیف و ملیح بیانش درست و صحیح از ونس اغلاط پاک و طاہر عبارتش

فصیح و بلیغ صنائع و بدائع آن بر مرصع کاران جواہر زواہر معانی روشن و ظاہر کتابیست

یا گنجینۂ علوم و فنون یا خزینۂ راس المال مضمون بلاغت مشحون یا درجیست لبالب

از لآلی متلالی یا برجیست مملو از کواکب دراری یا گلزاریست تازہ پر از فواکہ و اثمار رست گلگشت

گلشنش را صلائے عام دادہ شد۔ کہ از میوہ ہائے مرغوب و خوشہ ہائے خوش اسلوب

بهر چه دست رس باشد بچنید یا مرقع تصاویر خوبان روزگار و جهانداران نامدارست
مشتاقان جمال مهر تمثال آنهارا اجازت و رخصت ست که هر شاهدی و شاهی را که خواهند
از عالم صوری بعالم معنوی ببینند یا ندیم ظریفیست که در خلوت و جلوت از سخنان شیرینش تلخی
رنج و ملال از دلها رود. یا شاهد دلفریبست که از مشاهدهٔ جمالش نظر طالبان دیدار سیر نشود
ملائی جامی که در مدح کتاب فرموده از همین کتاب اراده نموده **نظم**

انیس کنج تنهائی کتابست | فروغ صبح دانائی کتابست | بود بی مزد و منت اوستادی
ز دانش بخشدت هر دم گشادی | ندیمی مغز داری پوست پوشی | بسر کار دانائی خموشی
درونش همچو غنچه از ورق پر | بقیمت هر ورق زان یکطبق در | عماری کرده از مشکین ادیمت
دو صد گل پیرهن در وی مقیمت | همه مشکین عذاران توی بر تو | ز بس رقت نهاده روی بر رو
زیک رنگی همه رو و همه پشت | کی ایشان را نهد کس لب بر انگشت | به تقریری لطائف دل گشائند
هزاران گوهر معنی نمائند | گهی باشند چون صافی دردنان | بانوار حقائق رهنمونان
گهی آرند در طی عبارات | بحکمتهای یونانی اشارات | گهی از رفتگان تاریخ جویند

گهی از آئنده اخبارت رسانند ❊ ریختهٔ کلک گهر سلک عالی جناب فلک آب وزیر با تدبیر
دبیر خوش تقریر یکه دبیر فلک باین سال خوردگی و پیرانه سالی از اطفال مکتبش سبق گیر و طغراء
وظهوری در فن انشا پردازی از قلم جواهر رقمش اصلاح پذیر ارسطو دانشیکه اسکندران

دوران از وصد حکمت آموزند فلاطون نشیکه که فلاسفه زمان از صحبتش بهره اندوزند سینه مهر گنجینه
اش خزینهٔ علوم و فنون زبان شیرین بیانش کلید درهائے خزاین مضمون بلند فطرتیکه
بلند پروازانِ افکار عالی نشان پیش او طائران پرشکسته دقیق النظریکه موشگافان دقیقه
سنجان مثل حاشیه نشینان سجد متنش بصد ادب دست بسته جوادیکه دریائی گوهر زا از
دریا دلیش آب آب دخجل و سحاب نیسان بار از رشک همت والایش اشک ریز و منفعل چشمهٔ
فیض یزدانی عین رحمت سبحانی زبانش گوهر بار و دستش زر فشاند آستینش دامان
حاجتمندان را از گوهر مراد پُر کند نظر فیض اثرش قطرهٔ ناچیز را دُر کند مؤید بتائیدات
ایزدی مورد رشحات الطاف سرمدی زیب افزائی مسند جاه و جلال قدردان اہل علم و
کمال وزیریکه مسند وزارت را از پابوسیش سند و افتخار صاحب تدبیریکه خوش تدبیران
ارسطو زمان را از حضوریش صد اعتبار وزیر اعظم دستور المعظم مدار المهام جناب دیوان
**کرپارام** صاحب بهادر دوام اقباله العالی بدوام الایّام واللیالی مطبوع طبائع اہل علم و
کمال و مورخان بے مثال گشته زیور طبع پوشیده چون عروس تازه بمنصه وجود جلوه
افروز گردید حق این است که این چنین کتاب نایاب از ابتدائے خلقت آدم و
بنائے دفتر عالم تا این دم باین حسن و خوبی کسے نگفته و این چنین گوهر گران مایه معانی
در سلکِ سحر بیانی احدی نسفته ناظرین با تمکین را لازم و واجب که چون بسیر و گلگشت

این چمنستان ہمیشہ بہار پرداز ندوست دُعا بردارند کہ ایزد تعالیٰ تا بقائی بنای این بوستان ارم نشان کہ عبارت ازین تصنیف منیف ست ذات فیض آیات جامع الکمالات جناب مُصنّف محتشم الیہ را مع فرزندان اقبال نشان صحیح و سالم و باقی و قایم داشتہ ہموارہ بعیش و کامرانی و نشاط شادمانی مسرور و محفوظ دارد احقر عباد اللہ الوہاب میر نواب لکھنوی بتاریخ بست و سوم ساون ۱۹۲۳ تحریر نمود۔

## قطعۂ تاریخ

از نتایج افکار وحید العصر فرید الدہر جامع کمالات انسانی افتخار عرفی و خاقانی فاضل جلیل شاعر بے عدیل قرب یافتہ سرکار والی رام پور جناب منشی سید اسمٰعیل حسین تخلص منیر سلمہ اللہ القدیر۔

گلاب سنگھ مہاراجہ عظیم الشان
اسی سبب سے یہ نسخہ ہے بوستان خرد
خدیو عصر مہاراجۂ زمانہ حال
کہ انکی مدح میں ہے دُرفشاں زبان خرد

زمین ہند میں خورشید آسمان خرد
علاوہ اُن کے ہے حال اور بھی رئیسوں کا
کہ جن کے عہد میں عالی ہوئی ہے شان خرد
نشان پا ہیں سخاوت میں دست حاتم طے

گلاب نامہ میں احوال اون کا ہے مرقوم
جو تھے زمانہ پیشیں ہیں قدردان خرد
سپہر مرتبہ رنبیر سنگھ عالی جاہ
غبار راہ مہاراج ہمعنان خرد

حصر موجود در ممکن خالی از دو حال نیست که یا تحقق ممکن بنفس خودش باشد. سوائے علت و این محال
است و یا تحقق ممکن بسبب غیر باشد و آن غیر هم برین تقدیر ممکن خواهد بود. پس لازم آید یا تسلسل
در آحاد یا دور بر تقدیر لزوم تسلسل و دور لازم می آید انتفاء و نبودن تمامی این آحاد برین وجه
که یافت نشود فردی ازین آحاد که ممکن باشد پس باشد وجود هر یک ازین ممکنات غیر مستند
بسوی سببی که آن سبب ترجیح دهد. وجود آن را بر عدم و آن محال است چه ممکن تا که وجودش
واجب نشود ترجیح نیابد موجود نمی گردد. و متحقق نمی شود وجوب وجود در ممکن. جز اینکه تمامی اقسام
عدم در و ممتنع گردد و این قسم امتناع در ممکنات صرف غیر متحقق است. و در واجب الوجود متحقق
پس مستحیل شد واجب بودن ممکن بنفس خود متحقق و متیقن گشت. که بعضے موجود واجب بالذات
است وهو المطلوب ❊

و نیز گوئیم عالم که عبارت از ما سوی باری تعالی است محدث است یعنی پیدا شده و هر پیدا شده
محتاج به پیدا کننده است و آن هم اگر ممکن باشد لازم یا تسلسل یا دور و آن هر دو باطل است
پس آن پیدا کننده قدیم بالذات خواهد بود و آن نیست مگر واجب الوجود و چون سر رشتهٔ کلام
بدین جا کشید گوئیم که دانایان نیاشاستر که ذکرش بالا گذشت چون اودیناچارج که
افضل الفاضلین و اکمل المتحققین این جامهٔ حکمت پشرده بود در کشمانجلی کتاب خود که باثبات
واجب الوجود تصنیف کرده می طرازد که چون ترکیب اجسام از پرمانو است یعنے اجزائے صغیرہ

که بایکدیگر متلاقی شده صورتے برگیرند ونزدِ حکماء این طبقهٔ پرمانو جڑ اند یعنے بے جان و بے
حس و حرکت پس گوئیم که در شی جڑ که حس و حرکت درو نیست کریا یعنے استعداد فعل یافته نشده و
پس در ترکیب اوّل که دو پرمانو ترکیب یافته برائی آن ارادهٔ ذیحس خواهد بود۔ یعنی در ترکیب پرمانو
فاعلی بکار است که آن را حرکت دهد و علّت ترکیب آنها شود و آن فاعل حقیقی است و
هو المطلوب۔ دلیل دیگر اینکه اوّل که دو پرمانو متلاقی مے شوند۔ دونک می شوند و دران یک پرمان
یعنی مقدار معیّن گردد و پیدا کنندهٔ پرمان دت سنگهیا یعنی دریافت یک یک که بعد از ان صفت
دوئی دریافت میشود پیدا می باشد و از ابیکهیا بدی پیدائش دت بدین نهج است که در آن
ایکیت آن سنگهیات یعنی غیر صفت واحدیت چون دو سه چار بودن علیٰ هذا القیاس میماند
مثلاً سه سبوح اند که دران ترت سنگهیا یعنے سه بودن می ماند و دران ترت سنگهیا ایکیت آن
سنگهیا می ماند و ابیکهیا بدی جنت هم ماند۔ هم چنان در دت سنگهیا که در دو پرمانو میماند هم ایکیت
آن سنگهیات و هم ابیکهیا بدی جنت می ماند و آن ابیکهیا بدی از ایشر است و هو المطلوب
اگر قائلی گوید که این سخن وقتی ثابت میشود که هرگاه بگوئیم که پیدا کنندهٔ پرمان یعنی مقدار دونک دت
سنگهیا ست و حالانکه ما می گوئیم که پیدا کنندهٔ پرمان دونک آن پرمان است که در دو پرمانو
می ماند جواب اگر بگوئیم که پیدا کنندهٔ پرمان دونک پرمان دو پرمانو است پس قاعدهٔ کلّیه است
که از پرمان پیدا کنندهٔ پرمان پیدا شده اتکرشت یعنی افضل باید باشد۔ مثلاً ابتلاقی دو پاره سبوئی

یک سبوئی خواہد شد و پرمان آن سبوئی از پرمان آن پارہا البتہ اتکرشت ہمچنان از پرمان پرمانو ہا

پرمان دونک بائد کہ اتکرشت پیدا شود۔ و بدانکہ اتکرشت آن وقت می باشد کہ ہر جسمی از اجسام

کبیرہ پیدائش یابد۔ ہر قدر نسبت بآن اجسام اکبر بود۔ اتکرشت است ہمچنان در اجسام صغیرہ

جسم صغیر تر اتکرشت توان بود و حالانکہ پرمان دو پرمانو کہ تو گفتی۔ اگر بالفرض پیدا کنندۂ پرمان

دونک بودی لابد است۔ کہ اتکرشت پیدا نمودی۔ پس بائستی کہ پرمان دونک از پرمان پرمانو

صغیر تر بودے و حالانکہ از پرمانو باریک تر چیزے نیست و از ترکیب آنہا اجسام کبیرہ پیدا

می شوند۔ پس ثابت شد کہ وت سنگھیا پیدا کنندۂ پرمان دونک است و ہو المطلوب

خاتمہ۔ در بیان دلیل بر حدوث عالم بدانکہ حدوث عالم کہ موافق ضوابط حکمیہ و قواعد

فلسفیہ باشد مبنی است۔ بر چند مقدمہ دیگر مقدمہ اوّل اینکہ اوعیہ تحقق اعنی ظروف

وجود منحصر است۔ در سہ امر اوّل ظرف تقضّی و تجدّد و سیلان و فوت و لحوق بالجملہ

ظرف تغیّر کہ آن را زمان می گوئید دوم ظرف ثبات محض با جواز سبق عدم ذاتی کہ آن را

دہر می گوئند مثل عقول و نفوس کہ واقع در دہر اند۔ سیوم ظرف ثباتی کہ اصلا مسبوق

بعدم نباشد و سبق عدم دران ممتنع بود و آن را سرمد می نامند و موجودیکہ درین ظرف باشد

منحصر است۔ در حق سبحانہ تعالیٰ و مقدّمہ دوم این کہ وجود واجب عین ذات اوست

زیرا کہ اگر عین حقیقت نباشد یا داخل در حقیقت واجب الوجود باشد۔ و آن مستلزم ترکیب واجب

است از جنس وفصل وهو محال ویا عارض وهر عارضی مُعلّل بغیر است وآن غیر یا نفسِ ماهیت
واجب خواهد بود- یا غیر آن اگر نفس ماهیت واجب الوجود باشد لامحاله علِت بر معلول بوجود
متقدم است لازم آید که ماهیت واجب اوّل موجود باشد- بوجود سابق ونقلِ کلام بوجود سابق
می کنیم- پس لازم آید تسلسل یا دور وهو محال واگر غیر ماهیت واجب الوجود باشد- لازم
آید افتقار واجب الوجود در وجود بسوی غیر خود **مقدّمهٔ سیوم** در بیان اینکه علت مقدم
بر ذاتِ معلول است ومعلول در مرتبه ذات علِت نمی باشد- مگر در وجود معیّت دارد و
چون این مقدّمات ممهد گشت- پس میگوییم که تقدّم واجب الوجود بر کافهٔ ممکنات بالذّات است
ومعلولات با ذات واجب معیّت ندارند- پس عدم معیت ممکنات با واجب در ذات
بعینه عدم معیّت ممکنات با واجب است در وجود زیرا که وجود واجب عین ذات است
وتقدّم ذات علّت بر معلول یا معیّت در وجود در جاے ممکن بُود که وجود زاید بر ماهیت
باشد- امّا در جائے که وجود عین ماهیّت باشد در انجا تقدّم بالذّات بعینه تقدم بالوجود است
ومعیّت در وجود درین جا کاتهٔ معیّت معلول با ذات علِت است وهو محال پس ثابت شُد
که ممکنات در وجود تخلف اند از باری سُبحانهٗ چونکه واجب الوجود زمانی نیست- پس این
تخلف دهریست- وتقدّم واجب تقدّم سرمدی این برهان شامل حدوث همه ممکنات است
خواه جواهر باشد خواه اعراض خواه مفارقات باشد- خواه مادیات امّا آنکه بر صفحات اخبار رقم

اشتہار دارد کہ آغاز عالمیان را ہفت ھزار سال و کسری سپری شدہ - ھر آینہ قابل قبول عقل
معاملہ فہم نیست - چنانچہ از خبرہای معتمد و نقل ہائے معتبر روزگار مثل کتب قدیمہ شاستر و خطاین کہ
تصنیف سنون بسیار و تالیف و ہور بے شمار است - و بنای قواعد نجوم و استخراج تقویم
و احکام بر انست دریافت می شود کہ در حینیکہ مبدء وسط و خاصہ و تقدیم و اوج و جوزہرات
سبعہ سیّارہ در نقطۂ اوّل حمل بود - آفرینش آغاز یافتہ چنانچہ بنای سدہانت ہا در استخراج
این ہمہ اعمال بر ان موقوف است و گویند چون اقتران آنہا در نقطۂ آخر حوت وقوع یابد
در پیدائش انقلاب رو دہد و مبدء و منتہای آن را از روئے حساب مرصودہ چہار ھزار
ہزار ہزار و سی صد و بست ہزار ھزار سال شمسی یافتہ اند و آن را کلف نامند چنانچہ
تا حال کہ سنہ یک ھزار و ہشت صد و بیست سال شمسی حقیقی تامہ بکرمی است - یک ہزار
ہزار ھزار و نہ صد و ہفتاد و دو ہزار ھزار و نہ صد و چہل و ہشت ہزار و نہ صد و شصت و
چہار سال ازان سپری شدہ است و اوجات و جوزہرات را حرکت ابطاء تخالف یکدیگر
رصد کردہ اند تا ہر کوکبے از روئے حساب نقطۂ اوج و عقدتین باندراس زمان متباین شدہ
است - حکماء متقدّمین چون خطائیان و فرسیان بر ان اقرار دارند - مگر از روئے رصد در
حرکات کہ منشاء خلاف از راستی و ناراستی آلات رصدیہ و ناہمواری و ہمواری زمین رصد و
ضُعف و قوّت باصرہ رصد و رقّت غلظت ہوائے مکان رصد اختلاف یافتہ اند - بسبب

آن در تعیین مدّت بحساب کم و زیاد میرسند۔ چنانچه دوازده صدم حصّهٔ این سالها که سی صد و
شصت دن باشد۔ خطائیان ثبات عالم را اقرار داده اند و دن باصطلاح آنها ده هزار
سال شمسی است وکسانیکه جملگی اوجات وجوزهرات مثل فلکِ ثوابت بیک حرکت متحرک
پندارند۔ برین قول معارضه می آرند۔ گویند مثلاً درین زمان اوجِ زهره در اوّل سرطان
است و اوج زحل در بیست و سیوم درجه قوس با وجود حرکت متساویه باین اختلاف بیّنه
رای پیشینیان بدیه البطلان است۔ و این تخطیهٔ مخطیانِ خطاست۔ زیرا که رصد بندان
زیچ محمّدشاهی که از حکمائے هندی و انگلیسی وطرازندگان طرزِ یونانی در تدقیق و تحقیق
متوافق الآرای بوده اند۔ حرکتِ اوج وجوزهرات در جمیع کواکب متباین یافته اند و اگر از ان
حرکت حرکتِ فلک ثوابت منقوص شود برای آنکه متقدّمان متعرّض آن نیستند۔ چنانچه در
زائچه حضور ممدوح وضاحت آن کرده آید۔ باقی حرکتے بسیار ربطی خواهد ماند که هر سیّاره را
جداگانه باشد۔ حکمائی آلهیه اوایل این کلف را یک روز برهما قرار و هند و صد سال که هر سالی
سی صد و شصت روز باشد۔ عمر برهما شمارند و آن برابر یک روز سری بشن است و صد سال اوشان
بدین حساب مساوی یک روز شیو است و صد سال شیو با طرفة العین مایا که ارادت
و قدرت باری است برابر باشد۔ این معنی مرموز بآن است۔ عالم که ظهور قدرتِ قدیر برحق
است متّصف به بدائیتے و نهائیتی نیست و عالمیان را کون و فساد لازم فرد

صبح ازل شعشعۂ روی او ٭ شام ابد سایۂ گیسوی او ٭

ودر کتب معتبرۂ اہل اسلام از منقولات امام جعفر صادقؑ ہم اشارہ بران رفتہ کہ پیشتر از آدم

کہ جدّ ماست ہزار ہزار آدم بوجود آمدہ اند۔

## ذکر انساب ملائک انتساب حضور جنت آشیانی از ظہور برہما تا وجود مقدس

چنان برطرازند کہ چون واجب الوجود کہ ذاتش را ابتدائے و وجودش را انتہائے نیست

قدرت کہ آن را مایا نامند مقتضی با بداع واحداث شد پیکری قدسی نژاد کہ آن را برہما

نامند پدیدار گشت واز خیالش ہفت تن گرامی مسمّی مریچی واتری وانگری وپولست و

پولہ وکرتو و بسشت بی رابطۂ صلب پدر و رحم مادر پدید آمدند۔ وبقدر استعداد اجسام

ارواح از مبداء فیاض بآنہا فائض گشت ودر خانۂ مریچی کہ فرزند اول برہماست

کشپ تولد شدہ واز صلب کشپ رکھی وبطن ادتی کہ بنت دکھ پرجاپت است۔ فرزند مہر

آگین مسمّی بہ ویوسوان فروغ بخش زمان وزمانیان گردید وسورج ہم نام اوست برای

ہمین اولادش را سورج بنسی نامند واز صلب ویوسوان شراہدیو کہ دیواست۔ منون ہم آنرا

نامند تولد شد ودر خانۂ ویوست۔ منون مہاراجہ اکھواکو کہ رسوم ملک گیری از وبظہور آمد تولد

گشت واز پشت اکھواکو صد فرزند بوجود آمد کہ سہ تن کلان از ان معروف بنام کوخی ونمی وندک

कश्यपः
अदितिः
दक्षः
विवस्वान्
श्राद्धदेव
वैवस्वतमनव
इक्ष्वाकुः
कुक्षिः
निमिः
दुन्दुक

موسُوم اند چنانچه اکھواکو بیست و پنج تن را ازان ممالک جانب مشرق قسمت ساخت و بیست

و پنج دیگر را املاک و امصار طرف مغرب بخشید و باقی چہل و ہفت تن را دیار ہندوستان که مابین

کوہ ہمالاو بندھاچل باشد بخشید۔ القصّه مہاراجه اکھواکو قالبِ عنصری را گسیخت و بیادِ ایزد جہان

آفرین جان عزیز را در باخت۔ راجه کوخی بانی مبانی جہانبانی شده عالم فانی را پدرود نمود و

فرزندش راجه ویکوخی که ششادہم ورا نامند بر تخت فرمانروائی نشست و از پشت ششادپرنچی

نام فرزند نیکوخصال پدیدار گشت که اندرواه و ہم کاکستھ نام اوست۔ برائے ہمیں اولادش

راکاکتسھ نامند و از پشتِ پرنچی انینا نام فرزند خوش مرام پدیدار گشت و درخانه مہاراجه اوپرتھو

تُولّد شُد۔ که نام نیک او یادگار عرصۀ روزگار زبان زد صغار و کبار است و درخانه پرتھو ویشه

راشو داورا چندر نام فرزند نیکنام مُتولّد گردید۔ و درخانۀ او یوب ناش نام فرزند پدیدار گشت

و درخانۀ ایوب ناش شادست نام فرزند نیک کام تولد شد و بنام خود شہری شاوستی نام آباد ساخت

و علمِ خوش نامی افراخت و از پُشتش برہدش نام فرزند تولد یافت و از پُشت برہدش کبلیاش

پدیدار گشت که آن را دہند و مار نامند و گویند که دہند و نام راکس ناکس را ہلاک ساخته

مُسمّی به دہند و مار گشت۔ و در مہابارتھ که تاریخ معتبر خاندان عالیشان راجگان ہندوستان

مینونشان است چُنان برطرازند که یک صد پسر ازو پدیدار شد و در محاربۀ دبو پریو نود و

ہفت تن کشته شد سه تن ازان باقی مانده که مُسمّی به دھڑراش و کیلاش و بندراش اند۔

हर्यश्व
निकोनभः
संहताश्व
कृशाश्व
प्रसेनजित्
यवनाश्वः

بنجانہ دہطراش کہ فرزند کلان بود وہرجس و پسرش نکوبنب و از پُشت نکوبنب سنگتاش و از صُلبش
کرشاش و از خانہ کرشاش پرسین جت تولد گشتہ و در خانہ مسطور حبب ناش تولد شد۔ چُنان برطرازند کہ راجہ
مسطور بخانہ خود صد زوجہ ساخت و ہیچ فرزندے پدید از گشت و ازین سبب دلش مایوس و
خاطرش محزون شدہ بریاضت ایزد بیچون بصحرا شتافت۔ چنانچہ مرتاضان خداپرست
وزاہدان زہد آگشت ازین قصہ آگاہ شدہ شروع بہ جگ اندر کردند و بر کوزۂ آبے افسون ہا
ووظیفہ ہا خواندند۔ قضارا راجۂ سادہ وش بحالت تشنگی وعطش آن سبوئی پُر آب را نوشید
چون صباح طشت زرین از تتق اُفق نمودار شد طشت از بام اُفتاد و مرتاضان مذکور از قصۂ
مزبور واقف ومطلع گشتہ امر فرمودند کہ بقدرت ایزد بیچون و تاثیر وظائف میمون آبی کہ
نوشیدے موجب حمل وگران باری رجل گردد۔ چنانچہ ہمان نوع بوقوع آمد تا شکمش چاک
کردہ رجل بیرون کشیدند ومسمّی بہ مان دہاتا شد کہ ترسد سوا ورا نامند۔ چہ وجہ تسمیۂ آن
چُنان گویند کہ وسو بزبان سنسکرت وزدان را گویند یعنے وزدان از و خوفناک بودند
گویند از پشت راجہ مان دہاتا سہ فرزند بوقوع آمدند۔ کہ نام یکے راجہ پورکتس ونام دوم امریک
ونام سیوم مچکند است و چُنان برنگارند۔ کہ امریکھ را راجہ حبب ناش جدِ نامدارش تبنّی بنام
خود ساخت بعد از رحلتِ راجہ مان دہاتا راجہ امریکھ بر تخت جہانگیری نشست و مدّت محدود
بروسادۂ فرمانروائی متمکن بود۔ بعدش ہاریت بر عرصۂ جہان حکمران ماندہ۔ حق بمرکز قرار گرفت

मान्धाता
त्रसद्दस्यु

मान्धाता
पुरुकुत्स
अम्बरीष
मुचुकुन्द
यवनाश्व

हारीत्

یعنے از پُشت پورکتس ترسد و سوو از پُشت ترسد و سوہرجس و بنجانۂ او ارن پیدا و ارگشت و
بنجانۂ اوست برت پیدایش یافت و از و ترشنکو و در مشکوی ترشنکو نورچشمی کہ چون چشمۂ آفتاب
روشنی افزائے دیدہ روزگار تواند بود مسمی بمہاراجہ ہرشچندر تولّد گردیدہ عالم صورت را چون
ملک معنی نظارت بخشید از غائیت خورمی زمان پیر نشۂ جوانی در سر گرفت و پشت دوتای
گرودن راستی در بر پذیرفت۔ دل بستگان عشرت را آئین نشاط تازہ تر گردید و آرزومندان
شوق را روح انبساط در قالب امانی و آمال در دمید و چون روزگار سلطنت معدلت افروز
آن نور پرور و آلہی چون ایام نوروز رونق گرفت بدار و گیر و شبانی و بسر کردن کار و بار بلبانی
پرداختہ شش جہت گیتی را از شعشۂ تیغ روشنائی دیگر افزود و از آب شمشیر سلطنت را
آبروئے دیگر فرمود آفتاب با این تاب و شتاب از عملداری او بیرون نتافتے و قمر با
چنان سرعت سیر بجز مملکت آن جای نیافتے جہان و جہانیان را ازین سلطنت بہار جان در تن
بمبارکبادی آمد و عالم و عالمیان بزبان حال تہنیت گویان و شکرگذاران انبساط ربیعی کردند
از دواود دہش و دہش داوش ہر غمگساری از ناز و نعم با یار انیس و عشرت بازو باز با صعوہ
بیک آشیانہ و مساز و از ہر طرف ابواب نشاط بر روی زمانیان باز و باز ہر وضیع و شریف
بدعائی دولت او بصد نیاز کارپرداز ہر سپاہی از در وفاداری یکہ تاز و ہر متنفّسی در مدح و
ثناخوانی او زبان دراز کو دشمنی کہ از پے سہم خار اگذارش پے سپر نگردیدہ و کجا مخالفے کہ از آب شمشیر

آتشی ندیده الحاصل هفت کشور از وچون نوعروس کل هرهفت آراسته و هرهفت اقلیم از
انصاف اوبسان شگوفهٔ فروردین پیراسته بنا برآرام مسافران چنان مسافرخانها ترصیص
ساخته که درزمستان حمام درحمام آرام یافت وشاهین عدل وانصاف او درشکار قلوب
دادخواهان بال کشاوچها پرداخته که درقلمروی او پریشانی نماند مگر زلف پریشان محبوب و
هیچ بیمارے باتب وتاب نه مگر چشم بیماریار وخاطر بیقرار عاشق ودرمملکتش هیچ عیبے نماند لیک
آهو در برو درسلطنتش هیچ چشم گریان نبود مگر چشم ابر چون چندے باچنین داوگستری ومعدلت
پژوهی چنانکه مقتضای عدالت وانصاف بود درانتظام عالم وعالمیان کوشید وطنطنهٔ نکونامی
که عمر ثانی وحیات جاودانی عبارت ازین است بلند آوازه کرد دوران که بصدد طلسم
سازی بهردم از پردهٔ خانه بازی تازه بیرون آورد چنان نقش نوآیین از پردهٔ بوالعجبیها
برآورد که روزے مهاراجهٔ نیک فرجام درهنگام بتاشیر صبح که از صبح ازل تا روز ابد صبحے
باین آیین از افق آفاق برنتافته برخش برق ورخش که بجلد وجمال از فرس اعظم فائق تر
بود وبجلد روئی وجلوریزی جلوه در دیدهٔ نظارگیان میداد چون قمر که بشرطین درآید بعزم شکار
سوارشده سریع السیر گشت ودربیابان از همراهیان که همرکابی نصیبه وافر داشتند جداگردیده
دل که باخدا پیوسته پیوسته داشت از مملکت ظاهری برداشته متوجه بصید اخروی
داشت که ناگاه آوازے نوحهٔ نساء که اگر ندای قضاش بطرازم رواست واگر صدای

آسمانی برگویم سزا بسامع علیه رسید و باقتضای رعایت ملهوفان و حمایت مظلومان که دامنگیر خاطر عدالت پژوه داشت همگی همت و تمامی نیت تقاضای آن کرد که تفحص حال نوحه نماید که آیا کدام قطاع الطریقے دست تظلم به پیره زالے دراز ساخته و یا سفاک ناپاک بیباکانه بخونریزی نساء پرداخته لهذا خواست که شکار ظاهرے را گذاشته پی صید عقبی اشتابد چون چنان ساخت دید که سیاح پیدائی ناپیدائی طریقت و سباح دریای بے کنار حقیقت زبدهٔ مرتاضان زمان و عمدهٔ عارفان جهان مورد غرائب کرامات و صاحب اعالی مقامات بشوامتر رکھی که کلاه چارترکی ترک دنیا بر تارک دل داشته و آستین همت طراز استغنا بر شروه هزار عالم افشانده بیاد آلهی از خویش گذشته و به تجلیات ذاتی و اجلاء مجالی انوار صفاتی بحق پیوسته و از تجرید گزینی مستغرق بحار توحید و از توحید پسندی خلوت نشین تجرید است. واشٹ سدی که باصطلاح طبقهٔ مرتاض هنود عبارت از مدارج کشف کرامات و خرق عادات است. و مجردان طریقت و موجدان حقیقت این طبقهٔ آن را از مدارج معرفت شمارند. پیش آن پیشرو قافله توحید رسیده بزبان حال بعجز و نزاری زاری بودند و آن اکمل الواصلین که سلطان دل را بشهرستان خیال که در معنی واسطه میان مجرد و مادیست متمکن نموده و تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید حاصل نماید دست ازین مقصد باز داشته بود قضا را آواز ستم ستوه بگوش حق نیوش آن کاشف حقایق کونی و آلهی رسید گونه در حضور دل و انحصار خیال اختلال رو داده و دید که مهاراجهٔ کوه شکوه

تاج خسروانی برسر و قبای زعفرانی در بر بیت کمر بربسته و ابرو کشاده ؛ کلاه کیقبادی کج نهاده

بافرّ وافر کمان در دست و تیر در زه چنان کرده که شاعرے گوید۔ بیت

بنوعی گرم و سوزان میرود از دل برون تیرش | که از بوی کباب افتد بفکر زخم نخچیرش

تا بینے که باین توزین برزین یکران جهان فارسی بنوده چون تیر تیز نزد می آید و بدیدن آن

عارف رانفس بحرکت آمد و خونِ دل بجوش عنانه استفسار کرد که تو کیستی و درین غلوتکده

چه آمدی که من از مدّتِ صدها چله و هزار خلوت کرده باین لذّتِ سرمدی حظّ وافی

اندوخته بودم و بیک آمدن تو در حضور قلبی من فتورے راه یافت مهاراجه جواب داد که

بال کشایان هوای جهانبانی و صدر نشینان انجمن کشورستانی را که همای دولت بر مفارق

اعتبار سایه گسترده و شاهین اقبال شهپر اقتدار بصید تدرو مملکت کشوده همواره خاطر

همایون در هر جائیکه باشند برحق رسانی مظلومان و حمایت ملهوفان مصروف داشتن از واجبات

وازینجاست که این نیازمند درگاه که دل را بذکر نعمتهای حقیقی در وجد چون صوفیان صاحب

حال دارد بلقائے پرضیای پیوسته عارف گفت غیر ازین امر که آئینه نمای چهرهٔ

دولت اخروی باشد چیست۔ مهاراجه که طبع عالی چون ابر نیسان بار در جوشش داشت

فرمود هر محتاج که باحتیاج استحصال باحتاج بدر راجه در آید و آمان آرزوی او را بلا

اهمال به لآلی متلالی آمانی و آمال مالامال نمایند۔ رکهی از شنفت چنین گفت شگفت

گفت کہ اگر این مملکت وجہانبانی کہ تراست باہمہ گنج ہائے زر و سیم و تخت و دہیم بمن دہی وچون من گلیم فقر و کنج نشینی برخود کشی سزاست مہاراجہ از روئے ہمتی کہ از سر عالم توان گذشت د دلی کہ سر دست از دو عالم برفشاند۔ ہمان ساعت در دادن سلطنت داد سخاوت دادہ مملکت وجہان داری کہ داشت مع غلامان غلمان روی و کنیزان یاسمن بوئے اسپان تیزرو و فیلان کوہ شکوہ باو حوالہ ساخت و خود بصوب کاشی شتافت نظم

از فرق کلاہ فشاند چالاک ۔ وز تخت قدم نہاد بر خاک

آتش زدہ بر ہوا علم زد ۔ چون باد برہنہ پا قدم زد

آرے چون بخواستہ قادر بیچون چنان نقش نو از طلسم خانہ دہر ناپائدار پدیدار شد چگویم کہ امرائے والاجاہ و وزرائے نیک رائے و رعایا و برایا را چہ شگرف حالتی روداد کہ ہرکس را تن نزار و چشم زار گشت و ہریک را بدل درد و بروئے آہ سر و پیچید۔ القصہ مہاراجہ تا چند سال در بنارس طیلسان نیکنامی بر دوش داشت کہ دوش رکھی در آنجا رسید و گفت کہ از سے ن زمان عوض دکھنا از شما گرفتن دارم و وعدہ داشتہ بودم کہ ہرگاہ در کارم باشد خواہی داد اکنون وقت آن رسید کہ وعدہ وفا کنی۔ مہاراجہ فرمود آرے زن و بچہ دارم و بتو سپارم رکھی گرفتہ بدست دنیاداری بچند دینارے فروخت و چون قیمت برابر نیافت باز پیش مہاراجہ در آمدہ بیان ساخت۔ مہاراجہ گفت حالا من حاضرم عارف بصد

خواری مہاراجه را بدست کناسی فروخت و آن کناس خناس بر کار اخذ رسوم سوختن لاش مردگان گذاشت **قطعه**

برخاک نشست چون غریبے ✤ از یار و دیار بے نصیبے ✤ گسترده بساط خاکساری ✤ بر چهره نشسته گرد خواری

وبرین چند روز گذشته بود که فرزند دلبندش که بدست بی سامانی فروخت شده بود از نیش مار جان به ایزد جان ستان سپرد **بیت** افسرد زنیش مار خونش ✤ جان رفت ز کالبد برونش ✤

ورانی با خاطر بریان و چشم گریان نعش او را سوختن آورد **فرد** نالان زغمش براه میسوخت وز نالهٔ او گیاه می سوخت ✤ مهاراجه که از طرف کناسی در انجا بر اخذ رسوم ته زمینی مقرر بود دید که نور دیده اش چشم از جهان پوشیده و کفن پوشیده می آید **فرد** از جوشش خون گرم پیوند ✤ شد دیده بدیده دل بدل بند ✤ ورانی از سوز جگر و از لخت جگر آهی می بر آورد و میگفت **ابیات**

| | |
|---|---|
| ای محروم دیده خواب تا کے | از پرده بر احجاب تا کے |
| ای پردگی نهفته پیکر | دلتنگ و جگر کباب تا کے |
| پوشیدن عارض چو خورشید | چون مه به سحاب تا کے |
| رفتی بشتاب اگرچه گفتم | آهسته ترک شتاب تا کے |
| بی چشم تو زآب چشم بودن | بیتاب میان آب تا کے |
| بی عنبر کاکل تو رفتن | در چنبر پیچ و تاب تا کی |
| بی دست تو رنجه کردن دل | از پنجهٔ آفتاب تا کی |
| بی سرو سمن برت کشیدن | از سیر چمن عذاب تا کی |
| سوزیم ز تاب سینه تا چند | سازیم با التهاب تا کے |
| در دیده نشین چو نور دیده | باز آی بطبع آرمیده |

سخن کوتاه گو بند مهاراجه از وی رسوم ته زمینی که بود خواست ورانی که از ستم ایی زمانه

ستمگار جان فگار و از تهیدستیٔ نادار بود عذر ناداری بمیان آورد۔ امّا مهاراجه از وفاداری و حق شناسی نگذاشت و کفن از بالای لاشه برداشت۔ درین اثنا مُلهِم غیب آواز داد که ای مهاراجه از بدو آفرینش مثل تو مردی نه برخاسته و نخواهد شد۔ آفرین برهمت و صد تحسین بر سخاوت تو بشوا متر رکهی هم درآنجا بشهود درآمده آفرین گویان زبان برکشاد که ای مهاراج محض بنا بر امتحان تو باین کار مرتکب شدم۔ اکنون هرچه میخواهی از من بخواه و سلطنت و دیعت تواست برو و بر اورنگ جهانبانی که زیباتر است بنشین۔ مهاراجه جواب داد که دادهٔ خویش نستانم رکهی هماندم خواند و شاهزاده را روح نو در قالب دمید و وارث تاج و تخت گردید و مهاراج مع جمیع خادمان بوساطت سخاوت جمیله خویش و بسکون نفس با جساد عنصری و اشباح هیولائی بدار المُلک قدس و عالم تقدّس خرامید۔ **فرد**

ز عالم چُنین خیر مندی نخاست — که خود رفت و آثار خیرش بجاست

و پورش راجه روهت نام بر وسادهٔ ملکرانی نشست و بخانه روهت هرت نام فرزند فرّخ خصال باقبال پدیدار گشت۔ و چندے سکّهٔ ملکرانی بکام خود زده جهان سست بُنیاد را درگذاشت و بجائیش چنیک نام فرزند نامدارش بر مسند فرمانروائی نشسته چنبه نام شهرے بنام خود آباد ساخت و بدار عقبی شتافت و بجائیش سدیو نام فرزند نامدارش زیب بخش و سادهٔ حکمرانی گشته چندے بکار جهان مصروف ماند تا شربت ممات چشید و بجائیش بجی نام

मरुकः
वृकः
बाहुकः
सगरः
कपिलदेवः

فرزندش که در ملک گیری و فتح پذیری اسم بامسمّی بود بر مسند سلطنت نشست و ازین ویرانهٔ پایدار
رخت بربست و از پشتش مرک و بنخانهٔ مرگ برک پدیدار شد- و بآئین پدران جهان گذرانرا
بنامداری پدرود کردند و بجائیش باهک نام بر مسند فرمانروای نشسته بعد مدّت محدود ملک
ملکِ خود را بمخالفان سپرده بے نیل مرام بطرف ویرانه شتافت و از سلطنت بهره نیافت
و از پشتش فرزندے بعد مماتش پدیدار گشت- گویند یکی از ازواج وتاج راجه بحسد دلی
زهر قاتل بزوجه حامل بوقت حمل در داد و اثر پذیر نشد- لهذا فرزندش را سگر نام نهادند
چه گر بزبان سنسکرت زهر را گویند یعنے با زهر تولّد شده- چندین مدّت بآستان اهرور رکهی
پرورش یافته علومِ جنگ و تیراندازی از و تعلیم و تلقین ساخت و بتقلاوزی بخت بیدار
و مرحمت حضرت دادار در عرصهٔ کارزار بر مخالفان خود فتح و فیروزی یافت اکثرے را
ازان جمله موئی تراشیده علامت تازه بر سرِ شان برگماشت و بعضے را ریش تراشیده
درگذاشت و چنان برنگارند که فرمانروای تمام عرصهٔ زمین تا دیر زمان کرد و از صلبش
فرزندان بسیار پدیدار گردیده چون راجه سگر در جگ اشمید تجسّس اسپ فرزندان را
بهر سُو تعیین ساخت- قضارا کپل دیو نام مظهر آثار آلهی و مصدر صفات نامتناهی بیاد
ایزد جهان آفرین پرداخته بود- فرزندان مسطور سنجیدگی را بکار نبرده در عبادت آن
مطرحِ انوار ایزدی اختلال پذیر شدند و بقهر جهان سوز کپل منی خرمن هستی شان خاکستر وار

سوخت و از بطن زنی دیگر اسمنجس نام فرزند کلانش باقی ماند و فرزند اسمنجس مسمّی بانشمان آستان
کپل منی شتافته عفو تقصیر اعمام کنانید و از پشتش راجه دلیپ کسوت ظهور پوشید و از صلب او
بهگیرت نام باسعادت تام تولّد گشته بزهد تمام در ریاضت مالا کلام دریائے گنگ را از
بهشت برین بر عرصهٔ زمین آورد و بخانه راجه بهگیرت راجه شرت پیدائش گرفت و از پشت
شرت سندودیپ بظهور آمده و از پشت سندودیپ ایتایو پسرش راجه رت پرن و بخانهٔ
او سرب کام نام که آرت برنی هم نام اوست چندے بکام خود اشهب رانده گام فرسائی
عرصهٔ انعدام شد و از صلبش سداس نیکو اساس که کلماکه پاد هم نام اوست پدیدار گشت
و مدّت العمر در کشت زار روزگار تخم اعمال کاشته بدار البقا شتافت و بجائیش اشمک
وسادهٔ سلطنت آراست و عرصهٔ دراز حکمرانی کرده رخت حیات بربست و از پشت
اشمک مولک که ناریکیچ هم نام اوست پیدائش یافته در خانهٔ او دشرتهه نام فرزند خوش مرام پدیدار
شد و از پشتش اپڑوڑ و از پشت او وبشه سه و از پشت ویشه سه راجه کهٹوانگ که در مهابهارته نامش مسمّی به دلیپ
رقم پذیر گشت پیدایش گرفت گویند بعدالت و شجاعت تمام جهان را مسخر ساخت و زمزمهٔ نیکنامی بجهان باقی گذاشت و بجائیش راجه دیرگه
باهو که در مهابهارته رگو هم نام اوست چنانچه تا حال اولادش رگهوبنسی نامند رسوم جهانگیری
و فرمانروائی از و تازه شد و از صلب او راجه اج فرزند ارجمند تولّد یافت و بآئین پدر ان
شکن وسادهٔ حکمرانی بوده جهان را بنیکنامی گذاشت و از صلب او پیکرے قدسی نژاد مسمّی

असमञ्जस
अंशुमान्
दिलीपः
भगीरथ
श्रुतः
सिन्धुद्वीपः अ
ऋतुपर्णः
सर्वकामः
सुदासः
५.कल्माषपादो

براجه و شرتهه که ثقه زبان و راست بیان بوُد با بخت بیدار بر تخت ملکرانی نشسته سنون بسیار روده هور بے شمار زیب بخش وساده فرمانروائی و حکمرانی بود و ایوان زندگانیش بیفروغ وشبستان حیاتش بے چراغ ماند ازین معنیٔ دلش در اضطراب و خاطرش در تب و تاب بوُد باستدعائ دولت فرزند که فی الحقیقت طالع همایون و عمر روز افزوُن عبارت ازنیست۔ تضرّع وخشوُع بدرگاه ایزد بے چوُن می نمود و می گفت **نظم**

| | |
|---|---|
| خداوندا بنور شمع ذاتت | بگوهر هائے دریائے صفاتت |
| بآن پاکان که چوُن گل پاک رستند | دروُن از چشمهٔ خورُشید شستند |
| که تاج دولتم را گوهرے بخش | سپهر رفعتم را اخترے بخش |
| زماهی ده شبستان مرا نوُر | که ظلمت هائے عالم را کُند دوُر |
| زخورشیدی برافروزان وجوُدم | که اُفتد نه سپهر اندر سجوُدم |
| بقائی ده بجان غم پذیرم | که گر صد ره اجل آید نمیرم |

الحق چیزے که حیات بی بدل را بدل و عمر گرامی را عوض تواند گشت فرزند خلف وجانشین مسند شرف است۔ چنانکه از عطایات ایزدی همال نخل امانی و آمالش بارور و ایوان زندگانیش منوّر گشت۔ در زمانیکه گل رخان گلزار بصد ناز و نعم بر مسند زمرّد فام گلبن تکیه زده بزم خورمی و شگفته روئی بر روئی جگر گوشه گان گلشن آراسته و مشاطه بهار بگلگونهٔ شمیم

مشکبار ہر یک از سرو قدان چمن را بگونان گون آب و تاب پیراستہ نزہت آباد جہان مقرّر کوکبۂ جاہ و جلال دارای فریدون فر فروردین گشتہ و قلوب جہانیان بفرط فرحت و بشاشت زعفران زار خندہ سرشار شدہ و نورسیدگان بہار با افتخار بسیار بار اک بساتین مجلسی ترتیب کردہ تاج صد برگی بر سر و جامۂ انگوری در بر ساختہ و کج کلہان گلزار بافرّ وافر با نونہالان چار چمن گیتی برخوردہ و دایۂ صبا دوشیزگان گلشن را بدوش محبّت پروردہ و اعتدال ہوا مہر فرزندی بنوزائیدگان گل مرگ بسر کردہ غنچہ از بس عشرت گلگل گشت و گل از کمال بہجت باغ باغ شگفت۔ گل آفتاب آفتاب از حدیقۂ افق تابان و شگوفۂ صبح از شب سوسنی نمایان گردید و نسیم عشرت متبسّم از اہیر بوستان عالم شد بیت

زجوش خرّمی کہ اندر جہان بود ‍ ‍ ‍ ‍ زمین را نازہا بر آسمان بود

اعنی طلوع نیرّ اعظم آسمان جاہ و جلال و شہود صبح روشنی افزای زمانۂ حال و استقبال مصباح مکامن یقین و مفتاح خزائن دین اکمل مظاہر تجلّیات ذاتی و اجلی مجالی انوار صفاتی منہل متعطشان زلال وصال مقصد متحیّران طریق کمال مہبط اسرار قدرت یزدانی مظہر آثار حکمت سبحانی سری رامچندر جی اوتار کہ آسمان بایں رفعت سلّمی است از کنگرۂ جلالت شان و دریای محیط نمی است از بحر ذخار عاطفت جناب ایشان فرد

نمایان از رخش فرّ الٰہی ‍ ‍ ‍ ‍ رسیدہ نورش از مہ تا بماہی

پس سخن باین فروتنی باکنگرهٔ حمد حضرت شان چسان آویزد و مقصدی که آسمانیان را دیر
فراچنگ آید از خاکیان چگونه بگشاید دسه برادر دیگر که چون ارواح بحقیقت متحد و باعتبار
محل متباین بودند از بطون ملکات قدسی مخدرات سراپردهٔ عصمت چون چهار
گوهر وفضایل اربعه از کمن بطون بمنصهٔ ظهور آمدند و زمین از برکت ایشان بصد مرتبه
فوق بر عرش برین یافت وعالم ناسوت از شرف آستین استغنا بر عالم لاهوت افشاند آری
چون چرا نباشد که فلک اعظم با چنین رفعت خانهٔ غراب است و زمین مقدم آنجناب
الحق اگر آفتابست آفتابه بردار بارگاه مقدس شانست وگر ماهتابست ماهچه لوای فلک
سای آن باعث نجات جهان وجهانیان عاقل داند که ثبات و فراخ حوصلگی که در زمین است
ازین است وترود و بیقراری که بهفت فلک علی التوالی متواتر بسبب محروم بودن از دولت
چنین الحاصل اگر جناب قدسی ایشان را حبیب حضرت حق طرازم بمعصیت گرفتار باشم
که بتهمیدی نقص نفسانیت در ذات خالق انفس و آفاق که از نفس وجسد پاکست گفته
آید واگر نتیجهٔ جناب باری گویم دیده ودیرا بکوری فروخت سازم بمقتضای الذی لم یلد
ولم یولد وگر غیر حق نگارم گنهگارم واز حق برکنارم که اعجاز وخرق عادات که درخور وسالی
ازان نور مطلق بر چهرهٔ آفرینش پردهٔ کشایش یافت مثل آن دیده روزگار ندیده اشعار

نی دو باشد تا توئی صورت پرست — پیش او یک گشت کز صورت برست

چون بصورت بنگری حشمت دو است | تو بنورش درنگر کان یک تو است
لاجرم چون بر یکے اُفتد بصر | آن یکے بینی دو ناید در نظر
نور هر دو چشم نتوان فرق کرد | چونکه در نورش نظر انداخت مرد
ده چراغ از حاضر آید در مکان | هر یکے باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکے | چون بنورش روی آری بیشکے
در معانی قسمت و اعداد نیست | در معانی تجزیه افراد نیست

اکنون جای آنست که ترانهٔ نشاط بر سازد و زمزمهٔ شادمانی بر گیرد- اعنی حرفی از کتاب کارکرد آن وسیلهٔ نجات بر نویسد و لختی نورسان گلشن سرائے مضامین دلاویز را تازه سامان دهد که هر گاه سن شریف آن دستگیر فرو رفتگان لجهٔ معصیت از هفت سال تجاوز نفرموده بود- که بنفس نفیس دیو پر ریو را که از سهم آن جهانے در غریو بود به تیر خار اگذار آن هرزه کار را در گذرانیدند و در محفل راجه جنک که در وغا و جنگ خنک عدو افگنی او از
जनक:
فرمانروایان آن زمان تیز تر بود- کمان که از دیر باز بیگمان هدف آزمایش و امتحان قوت بازوی راجگان زور آزما بود تا گوشه گوش کشیده از میان شکستند نظم

زده دست آن کمان ابرو بقربان | کمان بر گوشهٔ ابروش قربان
کمان بشکست و تیرش بر هدف زد | چو مردان گوی از میدان بدر برد

نه تنها رام بشکست آن کمان را ٭ کمرها ے همه زور آوران را ٭

جهان مدعی را دل شکسته ٭ ٭ بچشم حاسدان تیرش نشسته

راجه عرش آشیانی بمقتضای محبت فرزندی در ریعان شباب وعنفوان جوانی آن مخترع قواعد کشورستانی را وارث سریر حکمرانی دانسته بزم طرب ترتیب داده خواست که بر اورنگ جهانبانی بنشاند چنانچه روزیکه بنا بر جلوس قرار داده بود از نیرنگی زمانه دون و شعبده بازی گردون که در هر طرفة العین طرفه بازی بروے کار آورد نظم

دوران که بصد طلسم سازیست ٭ در پردهٔ او هزار بازیست

از پردهٔ این طلسم خانه ٭ صد رنگ برآورد زمانه ٭

کیکئی نام رانی مهاراجه فرخ راے باغوای کنیز کے کوزه پشت که چون قوس قامت را دوتا ساخته حرف تلخ و درشت چون ناوک زهرآلود بجانهای مستمعان میزد - مهاراجه را که باوی عهد ساخته بود که دو سوال تو هرچه خواهی منظور کنم - برین آورد که بیک سوال این پیکر قدسی نژاد را از تخت و دیهیم نهی فرموده بهرته فرزند م را اکلیل فرماندهی بسر نهی و بسوال دیگر کار دیگوشهٔ جگرش زده گفت که جگر گوشه خود راهمین دم از تاج و تخت و دولت و بخت محروم کرده جلای وطن سازی که تا مدت چهارده سال در دشت و بیابان با تن عریان چون آب روان آن روان جهان بهر سو روان باشد - چنانچه مهاراجه

چون بصورت بنگری حشمت دواست | تو بنور ش در نگر کان یک تو است
لاجرم چون بر یکے افتد بصر | آن یکے بینی دو ناید در نظر
نور هر دو چشم نتوان فرق کرد | چونکه در نورش نظر انداخت مرد
ده چراغ از حاضر آید در مکان | هر یکے باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکے | چون بنورش روی آری بیشکے
در معانی قسمت و اعداد نیست | در معانی تجزیه افراد نیست

اکنون جائی آنست که ترانهٔ نشاط بر سازد و زمزمهٔ شادمانی بر گیرد - اعنی حرفی از کتاب کارکرد آن وسیله نجات بر نویسد و لختی نورسان گلشن سرائے مضامین دلاویز را تازه ساماں دهد که هرگاه سن شریف آن دستگیر فرو رفتگان لجهٔ معصیت از هفت سال تجاوز نفرموده بود - که بنفس نفیس دیو پر ریو را که از سهم آن جهانے در غریو بود به تیر خار اگذار آن هرزه کار را در گذرانیدند و در محفل راجه جنک که در وغا و جنگ خنگ عدو افگنی او از جنک: فرمانروایان آن زمان تیز تر بود - کمان که از دیر باز بیگمان هدف آزمائش و امتحان قوت بازوی راجگان زور آزما بود تا گوشه گوش کشیده از میان شکستند نظم

زده دست آن کمان ابرو بقربان | کمان بر گوشهٔ ابروش قربان
کمان بشکست و تیرش بر هدف زد | چو مردان گوی از میدان بدر برد

نه تنها رام بشکست آن کمان را ÷ کمرهای همه زور آوران را ÷

جهان مدعی را دل شکسته ÷÷ بچشم حاسدان تیرش نشسته

راجه عرش آشیانی بمقتضای محبت فرزندی در ریعان شباب وعنفوان جوانی آن مخترع قواعد کشورستانی را وارث سریر حکمرانی دانسته بزم طرب ترتیب داده خواست که براورنگ جهانبانی بنشاند چنانچه روزیکه بنا بر جلوس قرار داده بود از نیرنگی زمانهٔ دون و شعبده بازی گردون که در هر طرفة العین طرفه بازی بروی کار آورد نظم

دوران که بصد طلسم سازیست ÷ در پردهٔ او هزار بازیست

از پردهٔ این طلسم خانه ÷ صد رنگ بر آورد زمانه ÷

कैकई

کیکئی نام رانی مهاراجه فرخ رای باغوای کنیزکی کوزه پشت که چون قوس قامت را دوتا ساخته حرف تلخ و درشت چون ناوک زهر آلود بجانهای مستمعان میزد. مهاراجه را که باوی عهد ساخته بود که دو سوال تو هرچه خواهی منظور کنم. برین آورد که بیک سوال این پیکر قدسی نژاد را از تخت و دیهیم نهی فرموده بهرته فرزندم را اکلیل فرماندهی بسر نهی وبسوای دیگر کارد بگوشهٔ جگرش زده گفت که جگر گوشه خود را هین دم از تاج و تخت و دولت و بخت محروم کرده جلای وطن سازی که تا مدت چهارده سال در دشت و بیابان با تن عریان چون آب روان آن روان جهان بهر سو روان باشد. چنانچه مهاراجه

भरथ

کہ صید دام زلف سیاہ آن سیاہ باطن و تیرہ روزگار بُوَد غزال دلش نخچیر چشم آہو آن آہو کار چار ر
ناچار اقرار برین کار ساخت و آن دُرۃ التاج سلطنت کبری و صاحب دیہیم خلافت عظمی
را کہ عالمی انتظار جلوس ایشان بُود بزبان خاموشی برین ناگفتنی اشارہ کرد و کیکیئی کہ ہر حرفش
کے بر دل و جان جہان نہادی پردہ از میان برداشتہ گفت **نظم**

| | |
|---|---|
| از جبرت دو وعدہ داشتم پیش | کنون بہر وفائی وعدۂ خویش |
| بفرقِ بھرتھ باید داونش تاج ۲ | ترا تا چاردہ سال است اخراج |

چون این سخن از زبان آن زبان اندوز دارین بر آمد و مہاراجہ کہ رام آن دلارام بُود برآمدن
شری رام جی چون جان از تن پنداشتہ و بے دیدن روئی شان آرام نہ انگاشتہ بحالت غش
در آمد و آن رضا جوئی بے غش والدین سلطنت و جہانبانی و مملکت و کشورستانی و گرد آوردن
گنجہائی زر و سیم و آراستن تخت و دیہیم چون خس بے وقار دانستہ بفرمودۂ پدر بزرگوار
ہمان لحظہ تینے را کہ از دیبائی چین نیا سودہ چین بر جبین می آورد و قامتی کہ قماش و حریر را
خوش نمی کرد و سرے را کہ افسری در خور بنود و جبینکہ تاب بار آلی آبدار نمی کشید و پائیکہ
تصور آن عابدان را پایہ می افزاید و نسرین و نسترن آن می خلید ورق توز پوشیدہ و
از سر و پا عریان گردیدہ باتفاق ملکہ قدسی ملکات و مالکہ سماوی برکات پردہ نشین سرادقات
آسمانی سیتا و قوت بازوی فتوت و بازوی قوت رافت لچھمن از شہر برآمدند و از ندو جواہر

सीता

लक्ष्मण

گنجے کہ فراہم بُود۔ بکنج نشینان افلاس وتہیدستی بخشائیش یافت وچینے کہ بسواری رتھ آسمانی سیر

ازشہر دل سیر شدہ بسُوئے وادی روئی آوروند۔ساکنان آنجا بے لقائے ایشان ورخانہا ئے

خویشان ماندن ازدُنیا ودین درماندن انگاشتہ غبارو راز پی شتافتند ومہاراجہ کہ دیدہ بدیدن

آن مردمک دیدہ از بالا بام بینا داشت ۔چون دید کہ چون نظر تیز رود ورتر رفتند واز چشم

پنہان شدند۔ درہجر آن نُور بصر آھے کہ نفس واپسین راہمنفس بود برآورد وبفراق لخت جگر

جان بجان آفرین سپرد۔ **نظم**

| | |
|---|---|
| دوران فلک کہ بے مدار است | زوگاہ خزان وگہ بہار است |
| این بادہ کہ روزگار دارد | یک مستی وصد خمار دارد |
| گہ مہرہ دہد بدست وگہ دُر | گہ شیشہ تہی کند گہے پر |
| گہ بر دفراز از نشیبش | ھش دار کہ مید ہد فریبش |

ببین کہ فرزندان ازجان عزیزترانّد وجان از فرزندان راجہ درست عہد ہردو را از

دست داد وازسخُن برنگشت۔الحاصل ھرگاہ نیّر اعظم مانند آفتاب عمر مہاراجہ غرُوب

گشت وشام کہ ہمدوش اعمال کیکئی بوُد بروئی عالم مودُار شد آن جناب والا دربیابان

توقف فرمودہ بدلجوئی ہمراہیان کہ بہمراہی ایشان ازخویش گذشتہ بوُدند التفات فرمُودند

وبنا بر سفر وروطن ہدایتے رفت وشبانگاہ ازانجا عازم پیش بودہ ازساحل دریائی گنگ رتھ

که از راجه جسرتھ بود واپس نمودند وغوه ناخدا که بخدا پرستی و نیک مشربی برگزیده روزگار بود وبشوق
آن بحر ذخار عطوفت از جهان وجهانیان جدا ماندی و رود ایشان را از دولت غیر مترقبه پنداشته
مستفیض ملازمت گشت و بمزید صدق وسداد در کنار عنایت جا یافت و از آنجا بسواری فلک
از دریا عبور شده شب در نشیمن آشنای غوامض توحید وسباح دریای تجرید یکتای خلوتکدهٔ
نور و نور افزائی نهانخانه حضور مورد غرائب کرامات و صاحب عالی مقامات بینای
روابط تقیدی و اطلاقی دانای رموز انفسی و آفاقی بادبان سفینهٔ دریای بے سروبن حقیقت
ودریائے مواج تجرد طریقت بهار دواج ریشی گذرانده در دشت کوه چتر کوٹ توقف
فرمودند۔ چون سخن بدینجا رسید گویم که هرگاه اطلاع این واقعه به بهرتھ رسید آن ملک ملک
سیرت از نواح پوٹھوار که معروف به راولپنڈی است وخانهٔ نیاگان مادرش بود بطور
ایلغار متوجه اجودهیا که معروف بفیض آباد است گردیده دید که بے فیض قدوم سری رگبیر
همتای کلبهٔ احزانست از فرط حزن در دولت سرا در آمده. والده را که مترصد دیدارش بود
بزعم رغم آن زبان کار بعتاب پیش آمد گفت که بی لقای سری رام آرام رمیده و دولت دنیا
که بقای را در خور نیست بنظرم از کاه حقیر تر گردیده۔ اکنون همان بهتر که همین لحظه خود را بدیدار
آن لب لباب که بجز دیدارش جانم بلب رسیده رسانم۔ هرچند وزرای دانش آرای با میار وکنایه
از سلطنت و فرمانروائی و مملکت وکشورکشائی سخن راندند آن سعید کامل هرگز گوش بآن ندا و گفت

**فرد** تصرف چون کنم بر من حرام است که این دولت نصیب بخت رام است

از نیک نیتی و بلند همتی سخن طرازم یا از حقیقت بینی و بے طمعی حرف سرایم۔ مختصر اینکه آن غرۂ ناصیۂ صبح ہدایت مملکت جہانبانی را بنظر حقیقت بین ہیچ پنداشتہ بنا بر حصول دولت ابدی و سعادت سرمدی آستان بوسی عازم چتر کوٹ گشت و بشرف ملازمت شریف بہرہ وافی اندوخت و آن منہل تشنگان وصال بر ناکردنی والدۂ آن راست کردار خیال نکردہ۔ قصور ایشان را بزلال عفو و صفح محو ساخت و از ماجراے مہاراجہ بزرگوار تفحص فرمودہ بمقتضای نشائی پیدائی رقت دل پیدا گشت و بر زبان الہام ترجمان گذشت که والدۂ کیکئی خوش و دیگر والدہ ہا بخیر اند و لختے از نظامت که در حقیقت آئین مہین سلطنت است استفسار رفت و آن این است فرمودند که سالک مراحل دینی را که بصلاحیت اوضاع و اطوار متصف باشد بتواضع پیش می آئی و بکار خیرات شخصی را که باقسام مبرات علم حاصل است و خوش نیت و نیک نہاد باشد مفوض داری و احوال رسیدن آن بعزبا و مساکین بتو میرسد و نیاگان و ارکان دولت و پزشک و موبذان را بقدر دانی واعزاز سلوک میکنی و با مشیران با تدبیر که شجاع و برد بار و مشاق و کم طمع و موقع دان و فراخ حوصلہ کہ پخ سلطنت اند کار داری که باجہلای غرض دوست و بسیار خفتن و تن آسانی و آرام پسندی میل نداری و وقت بیداری بیدار و وقت خواب خواب میکنی و آخر شب در تدابیر مہمات سلطنت از دل بیدار تدبیر کار میجوئی و تنہا براے خود و خود رائی

که از راجه جسرته بُود واپس نمودند وغوه ناخدا که بخدا پرستی و نیک مشربی برگزیده روزگار بود و بشوق
آن بحر تو خار عطوفت از جهان و جهانیان جُدا ماندی ورود ایشان را از دولت غیر مُترقبه بهره‌مند داشته
مستفیض ملازمت گشت و بمزید صدق و سداد در کنار عنایت جا یافت و از آنجا بسواری فلک
از دریا عبور شده شب در نشیمن آشنائی غوامض توحید و سباح دریای تجرید یکتائی خلوتکدهٔ
نور و نور افزائی نهانخانه حضور مورد غرائب کرامات و صاحب عالی مقامات بینائی
روابط تقیّدی و اطلاقی دانای رموز انفسی و آفاقی بادبان سفینهٔ دریای بی سروبن حقیقت
و دریائے موّاج تجرّد طریقت بهار دواج ریشی گذرانده - در دشت کوه چیتر کوٹ توقف
فرمودند - چون سخن بدینجا رسید گویم که هرگاه اطلاع این واقعه به بهرته رسید آن ملک ملک
سیرت از نواح پوٹھوار که معروف به راولپنڈی است و خانهٔ نیاگان مادرش بود بطور
ایلغار متوجه اجودهیا که معروف بفیض آباد است گردیده دید که بی فیض قدوم سری رگبیر
همتائی کلبهٔ احزانست از فرط حزن در دولت سرا در آمده . والده را که مترصد دیدارش بود
بزعم زعم آن زبان کار بعتاب پیش آمد گفت که بی لقائی سری رام آرامم رمیده و دولت دُنیا
که بقائی را در خور نیست بنظرم از کاه حقیر تر گردیده - اکنون همان بهتر که همین لحظه خود را بدیدار
آن لُبّ لباب که بجز دیدارش جانم بلب رمیده رسانم - هرچند وزرای دانش آرای با بیاره کنایه
از سلطنت و فرمانروائی و مملکت و کشورکشائی سخن راندند آن سعید کامل هرگز گوش بآن نداده گفت

**فرد** تصرف چون کنم برمن حرام است      که این دولت نصیب بخت رام است

از نیک نیتی و بلند همتی سخن طرازم یا از حقیقت بینی و بے طمعی حرف سرایم۔ مختصر اینکه آن غرّهٔ ناصیه صبح هدایت مملکت جهانبانی را بنظر حقیقت بین هیچ پنداشته بنا بر حصول دولت ابدی و سعادت سرمدی آستان بوسی عازم چترکوٹ گشت و بشرف ملازمت شریف بهره وافی اندوخت و آن منهل تشنگان وصال برناکردنی والدهٔ آن راست کردار خیال نکرده۔ قصور ایشان را بزلال عفو و صفح محو ساخت و از ماجراے مهاراجه بزرگوار تفحص فرموده بمقتضاے نشاۂ پیدایی رقّت دل پیدا گشت و برزبان الهام ترجمان گذشت که والدهٔ کیکئی خوش و دیگر والده ها بخیر اند و لختے از نظامت که درحقیقت آئین مهین سلطنت است استفسار رفت و آن این است فرمودند که سالک مراحل دینی را که بصلاحیت اوضاع و اطوار متصف باشد بتواضع پیش می آئی و بکار خیرات شخصی را که باقسام مبرّات علم حاصل است و خوش نیت و نیک نهاد باشد مفوض داری و احوال رسیدن آن بفقرا و مساکین بتو میرسد و نیاگان و ارکان دولت و پزشک و موبدان را بقدر دانی داغ از سلوک میکنی و بامشیران با تدبیر که شجاع و بردبار و مشّاق و کم طمع و موقع دان و فراخ حوصله کبیخ سلطنت اند کار داری نه که باجهلای غرض دوست و بهبسیار خفتن و تن آسانی و آرام پسندی میل نداری و وقت بیداری بیدار و وقت خواب خواب میکنی و آخر شب در تدابیر مهمات سلطنت از دل بیدار تدبیر کار میجوئی و تنها براے خود خود رای

که از راجه جسرته بود واپس نمودند وغوه ناخدا که بخدا پرستی ونیک مشربی برگزیده روزگار بود وبشوق
آن بحرزخار عطوفت ازجهان وجهانیان جدا ماندی ورود ایشان را از دولت غیرمترقبه پنداشته
مستفیض ملازمت گشت وبمزید صدق وسداد درکنار عنایت جایافت واز آنجا بسواری فلک
ازدریا عبور شده شب درنشیمن آشنای غوامض توحید وسباح دریای تجرید یکتای خلوتکدهٔ
نور ونورافزائی نهانخانه حضور مورد غرائب کرامات وصاحب عالی مقامات بینای
روابط تقیدی واطلاقی دانای رموز انفسی وآفاقی بادبان سفینهٔ دریای بےسرو بن حقیقت
ودریائے مواج تجرد وطریقت بهاردواج ریشی گذرانده در دشت کوه چترکوٹ توقف
فرمودند چون سخن بدینجا رسید گویم که هرگاه اطلاع این واقعه به بهرته رسید آن ملک ملک
سیرت از نواح پوٹھوار که معروف به راولپنڈی است وخانه نیاگان مادرش بود بطور
ایلغار متوجه اجودهیا که معروف بفیض آباد است گردیده دید که بےفیض قدوم سری رگبیر
همتای کلبهٔ احزانست از فرط حزن دردولت سرا درآمده والده را که مترصد دیدارش بود
بزعم زرسم آن زیان کار بعتاب پیش آمد گفت که بی لقای سری رام آرام رمیده ودولت دنیا
که بقائی را درخور نیست بنظرم از کاه حقیر تر گردیده ـ اکنون همان بهتر که همین لحظه خود را بدیدار
آن لب لباب که بحز دیدارش جانم بلب رمیده رسانم ـ هرچند وزرای دانش آرای بامیاروکنایه
از سلطنت وفرمانروائی ومملکت وکشورکشائی سخن راندند آن سعید کامل هرگز گوش بآن نداده گفت

**فرد** تصرّف چون کنم برمن حرام است ‌ ‌ ‌ ‌ که این دولت نصیب بخت رام است

ازنیک نیتی و بلندهمتی سخن طرازم یا از حقیقت بینی و بے طمعی حرف سرایم۔ مختصر اینکه آن غرّهٔ ناصیهٔ صبح هدایت مملکت جهانبانی را نظر حقیقت بین هیچ پنداشته بنا بر حصول دولت ابدی و سعادت سرمدی آستان بوسی عازم چترکوٹ گشت و بشرف ملازمت شریف بهره وافی اندوخت و آن منفعل تشنگان وصال بر ناکردنی والدهٔ آن راست کردار خیال نکرده۔ قصور ایشان را بزلال عفو و صفح محو ساخت و از ماجرائے مهاراجه بزرگوار تفحّص فرموده بمقتضائی نشائی پیدائی رقّت دل پیدا گشت و برزبان الهام ترجمان گذشت که والدهٔ کیکئی خویش و دیگر والده ها بخیر اند و لختے از نظامت که درحقیقت آئین همین سلطنت است استفسار رفت و آن این است فرمودند که سالک مراحل دینی را که بصلاحیت اوضاع و اطوار متّصف باشد بتواضع پیش می آئی و بکار خیرات شخصی را که باقسام مبرّات علم حاصل است و خوش نیّت و نیک نهاد باشد مفوّض داری و احوال رسیدن آن بغربا و مساکین بتومیرسد و نیاگان و ارکان دولت و پزشک و موبذان را بقدردانی وا۱۰ازسلوک میکنی و بامشیران با تدبیر که شجاع و بردبار و مشّاق و کم طمع و موقع دان و فراخ حوصله که بیخ سلطنت اند کار داری نه که با جهلائی غرض دوست و بسیار خفتن و تن آسانی و آرام پسندی میل نداری و وقت بیداری بیدار و وقت خواب خواب میکنی و آخر شب در تدابیر مهمّات سلطنت از دل بیدار تدبیر کار میجوئی و تنها برائے خود خود رائی

مستعد کار نمی شوی واز بسیارے مشورهٔ کار نمی جوئی و رازیکه در خلوت با وزراء مشورت میکنی مردمان را بران وقوف نمی شود نه دور سرانجام امریکه موجب فوائد تو باشد تاخیر نمی سازی واز رائے تو فرمان روایان دیگر را اطلاع نمی باشد واز کاریکه هنوز تدبیر آغاز اوست دیگران را خبر نمی رسد چنانچه کار سلطنت باید که تخت بجائے خود بخوبی انتظام و قرار پذیرد و بازدیگران را بروآگاهی باشد وامریکه بخلوت میکنی در عام بطریق استفهام از اطوار و اوضاع تو بکسے ایماءٔ و اشارتهٔ علم نمی باشد وشخصی که برمز و اشاره سخن گوید بمغز آن سخن میرسی و اگر یکسو هزار نادان ویک طرف یک دانا باشد- قول دانا را بر هزار جهلا ترجیح میدهی یا نه که سخن یک دانا فائده بخشد وگروه هزار نادان ضرر دوانائی که نیک محضر و قوی حافظه وشجاع ومحنت آور و از آئین فرمانروائی آگاه اگر راجه یا ولیعهد برائے آن کار فرما باشد- هر آئینه اقبالش را زوال راه نیابد- بلکه هر روز افزون تر گردد- ودر مهمات سلطنت هر یک را لیاقتے دیده و بفراخور استعداد آن مفوض میکنی وقدیمان خویش را که از آبا و اجداد بدیانت وخیرخواهی کاربند بوده اند بمناصب جلیله از نوملازمان تازه وارد مفتخر داری ومنصب داران ومتکفلان کار تو از نیک وبد واخبار خبردار هستند وشخصی را که غیور و بے محابا وشلطاق و پرکید و فریب و دلیر باشد بخود راه نمیدهی و طبیبی که زربنده و حریص و بدنیت باشد از مداواء آن احتراز میکنی وکسے که از ملازمان عیب ترا پیش کسان اظهار کند و بر تو بد گوید- آن را سیاست می نمائی یا نه ومنصب سپه سالاری

شخصے راکه فراخ حوصله و باسطوت و شکوه و شجاع و جنگ آزموده و خوش نیّت و خیرخواه سلطنت
و خلیق و در وقت مشکل ثبات و قرار از دست ندهد و از تدابیر نبرد نیکو واقف باشد و از انبوهے
دل تنگی نکند و آرام طلب نباشد و چست و چالاک و محنت کش و قوّی همت و با نیرو بود مقرر داری
و دلاوران عرصهٔ دغا راکه در چندین جا داد مردانگی داده اند و در فن سپاه گری دسترس دارند در
حضور خود طلبیده از ایشان استفسار حال میکنی و لشکریان را مشاهرهٔ که مشخص کردهٔ ماه بماه
بلا اهمال و تقاضائی شان میرسد و اشخاص کفو تو از تو بر خلاف نیستند و سفیر یکه متوّطن قلمرو خود
و صاحب علم و خوش تقریر و حاضر جواب و ثقه و شیرین زبان باشد بر سفارت تعیّن داری و
از حال اعیان سلطنت و کارکرد ایشان غافل نیستی - و کسانیکه بر اثبات وجود حضرت واجب الوجود
قایل نیستند و بدلایل دهریه دهر را فاعل مطلق می انگارند بار نمیدهی که از براهین لاطایل
ایشان اختلال بدین تو راه یابد و از احوال رعایا و برایاء مملکت باخبر هستی که تا احدے
زبردست بر زیردست دست تعدّی دراز نکند و بکار ملک ظالمان را نگذاشتی و کشاورزان
مشغول بکشاورزی و زراعت اند و هر کسے از رعایا و برایا از تو آسوده اند و مخدّرات سراپردهٔ
دولت را از خود خوش داشته و استار اسرار از ایشان میداری و کلام آنها را مدار کار سلطنت
تصوّر نمی کنی و هنگام دربار بلا پوشش لباس درباری و واب دربار آئی نمی نشینی و وقت سواری
از مشاهرهٔ عام نمی گذری و اهل حرفه بخوف بدربار تو بار نیابند و یا کلیّه بار نمیابند و در

ستعد کار نمی شوی واز بسیار ے مشورۂ کار نمی جوئی و راز که درخلوت با وزراء مشورت میکنی

مردمان را بران وقوف نمی شود نه دور سرانجام امریکه موجب فوائد تو باشد تاخیر نمی سازی واز

رای تو فرمان روایان دیگر را اطلاع نمی باشد واز کاریکه هنوز تدبیر آغاز اوست دیگران را

خبر نمی رسد چنانچه کار سلطنت باید که تخت بجائے خود بخوبی انتظام وقرار پذیرد و بازدیگران را

بر وآگاهی باشد وامریکه بخلوت میکنی درعام بطریق استفهام از اطوار واوضاع تو بکسے ایماءً و

اشارةً علم نمی باشد وشخصی که برمز واشاره سخن گوید مغز آن سخن میرسی واگر یکسو هزار نادان

ویک طرف یک دانا باشد. قول دانا را بر هزار جهلا ترجیح میدهی یا نه که سخن یک دانا فائده بخشد

وگروه هزار نادان ضرر ودانا ئی که نیک محضر وقوی حافظه وشجاع ومحنت آور واز آیین فرمانروائی

آگاه اگر راجه یا ولیعهد برائی آن کار فرما باشد. هر آئینه اقبالش راز وال راه نیابد. بلکه هر روز

افزون ترگردد. ودر مهمات سلطنت هریک را لیاقتے دیده وبفراخور استعداد آن مفوّض

میکنی وقدیمان خویش را که از آبا واجداد بدیانت وخیرخواهی کاربند بوده اند بمناصب جلیله

از نو ملازمان تازه وارد مفتخر واری ومنصب داران ومتکفلان کارتو از نیک وبد واخبار خبردار

هستند وشخصی را که غیوّر وبے محابا وشلطاق وپرکید وفریب ودلیر باشد بخود راه نیدهی و

طبیبی که زربنده وحریص وبدنیّت باشد از مداواء آن احتراز میکنی وکسے که از ملازمان عیب

ترا پیش کسان اظهار کند وبرتو بد گوید. آن را سیاست می نمائی یا نه ومنصب سپه سالاری

شخصے را کہ فراخ حوصلہ و باسطوت و شکوہ و شجاع و جنگ آزمودہ و خوش نیّت و خیرخواہ سلطنت

و خلیق و در وقت مشکل ثبات و قرار از دست ندہد و از تدابیر نبرد نیکو واقف باشد و از انبوہے

دل تنگی نکند و آرام طلب نباشد و چست و چالاک و محنت کش و قوی ہمت و با نیرو بود مقرر داری

و دلاوران عرصۂ دغا را کہ در چندین جا داد مردانگی دادہ اند و در فن سپاہ گری دسترس دارند در

حضور خود طلبیدہ از ایشان استفسار حال مسکینی و لشکریان را مشاہرہ کہ مشخص کردۂ ماہ بماہ

بلا اہمال و تقاضائی شان میرسد و اشخاص کہ تو از تو برخلاف نیستند و سفیر کہ متوطن قلمرو خود

و صاحب علم و خوش تقریر و حاضر جواب و ثقہ و شیرین زبان باشد بر سفارت تعین داری و

از حال اعیان سلطنت و کار کرد ایشان غافل نیستی۔ و کسانیکہ بر اثبات وجود حضرت واجب الوجود

قایل نیستند و بدلایل و ہریہ دہر را فاعل مطلق می انگارند بار نمیدہی کہ از براہین لاطایل

ایشان اختلال بدین تو راہ یابد و از احوال رعایا و برایاء مملکت باخبر ہستی کہ تا احدے

زبردست بر زیردست دست تعدی دراز نکند و بکار ملک ظالمان را نگذاشتی و کشاورزان

مشغول بکشاورزی و زراعت اند و ہر کسے از رعایا و برایا از تو آسودہ اند و مخدرات سراپردۂ

دولت را از خود خوش داشتہ و استار اسرار از ایشان میداری و کلام آنہا را مدار کار سلطنت

تصور نمی کنی و ہنگام دربار بلا پوشش لباس درباری و واب دربار آئی نمی نشینی و وقت سواری

از مشاہرہ عام نمی گذری و اہل حرفہ بخوف بدربار نو بار نیابند و یا کلیۃ بار نمییابند و در

قلاع و حصون از اقسام اسلحه و اذخاره و کاریگران اشیای حرب فراهم داری - دخوا ید بر خرج تو افزونست و خرج از عواید کم و مال با سراف ضایع نمی کنی و بمحل خرج بخل نمی سازی - و هنگام عدالت از فریقین اگر شخصے مالدار و دیگر مفلس نادار باشد - مالدار را در عدالت پاس نمی نمائی - که آه مظلوم موجب تلف جان فرزندان و زوال اقبال است **بیت**

نیم شبے آه کشد پیره زال ؛ دولتِ صد ساله کند پائمال ؛

وبطمع زر ظلم بر غربا و مساکین نمی فرمائی - که **مصرعه** آه مظلومان کند فرزندِ ظالم را کباب و شخصے که اوقات عمر را بصلاحیت و نیک روی صرف کرده اگر کسے آن را ماخوذ و متهم به تهمتی کند بے ثبوت بعقوبت گرفتار نمی کنی و کسے که مجرم باشد بطمع زر رها نمی سازی و وزیران و دیوانان تو در عدالت بے غرض و راست کار اندیانه و هنگام و هرم کار ارته و بوقت اته کار دهرم نمی نمائی و بکام اعنی معاشرت این هر دو را از دست نمیدهی و میدانی که غربا و مساکین و برهمنان مرتاض ترقی اقبال نواز خدا میخواهند یانه و حذر کنی که چارده کار باعث تخریب بنیان دولت اند زنهار بران اقدام نمائی - **اوّل** - خدا را ندانستن دوم دروغ گفتن و عهد شکستن سیوم - بے باعث غضب کردن چهارم تغافل و مدهوشی در امور پنجم - سهل انگاری و امروز و فردا کردن بهر کار ششم نا قدردانی ارباب کمال هفتم آرام طلب و آسایش پسند بودن راجه هشتم مشغول بودن بلذات نفسانی نهم تنگبار بودن و از کار و ارباب کار بر کنار شدن دهم

مشورت کردن با نادان **یازدہم** شروع کردن کار و سرانجام نہ کردن آن و **دوازدہم** مشورت
کردن بخلوت وظاہر شدن بعوام **سیزدہم** اطاعت وعبادت نہ کردن حضرت خالق زمین وزمان
**چہاردہم** یک دفعہ بہ بسیار جا یورش آوردن وفوج کشی کردن وہمچنان دہ سخن را نمی سازی
نہ اوّل کردن شکار بسیار دویم باختن قمار سیوم خوابیدن بسیار در روز۔ چہارم کردن وشنیدن غیبت
پنجم بے سیاست بودن۔ ششم مشورہ کردن با زنان۔ ہفتم بافراط سماع سرود ہشتم دیدن رقص
نہم۔ بہر کوچہ وبازار بے آئین گردیدن۔ دہم از حرم بیرون نیامدن وسوار نشدن وپنج مقام
را زیر نظر میداری یا نہ نخست مکانیکہ در آب وافر بود دویم مسکنی کہ بجبال مرتفعہ باشد سیوم
جائیکہ در دشت بود۔ چہارم مکانیکہ در بیابان باشد۔ پنجم آنکہ در ریگستان بود وچار چیز دیگر کہ در
آئین فرمانروائی رواست مطمح نظر میداری سام یعنی مصالحت وان یعنے زر دادن ونڈ اعنی
سیاست بہید اعنی نفاق کنانیدن میان مخالفان وہفت شرائط دیگر عروس مملکت ہر ہفت
پذیرد۔ اولاً حکم محکم۔ دویم وزیر دانا۔ سیوم کار پردازان خیر خواہ۔ چہارم خزانہ وافر پنجم باخبر
بودن از احوال قلمرو ششم درستی قلاع۔ ہفتم آراستگی فوج واز ہشت چیز کہ از رذائل خصائل اند
اجتناب میکنی۔ اوّل شنیدن غمازی دویم ناسنجیدہ بکار پرداختن۔ سیوم دغا۔ چہارم حسد پنجم
عیب جوی بودن ششم نقص پذیرفتن در خدمت ملازم ہفتم بدگوئی ہشتم افراط در سیاست
وبہ صفت دیگر کہ عبارت از ثالث بالخیر است موصوف ہستی یا نہ اوّل سطوت دویم حسن تدبیر

سیوم عزم درست چون صدف گوش پھرتھ به لآلی آبدار اندرز برگشت بفرطِ ارادت دل را
خالی ساخته درج دہان را بدُر افشانی التماس کشوده ولعل لب را بیاقوت ریزی سخن وانموده عرضداشت
که ملک ملک خاص ومال مال جناب قدسی ایشانست - مارا آن سروکارے نیست واین کارو
باری نه مادرم راه ونیم زده وپدرم آئین بزرگان برهم کرده توئی - امروزکه جانم از معصیت نگهداری
ومعصیّت ازجانم فرمُودندکه فرزندرا از فرمان پدرتجاوزکردن جز ان نشاتین است وبوصیّت
پدر کارفرما بوُدن مورث سرافرازی وازین پس مارا هرگز واپس شُدنی نیست ونه دولتِ
دُنیارا پیش آوردن - القصّه پھرتھ نعلین چوبی راکه از پائی مبارک پایهٔ استوار داشت بفرق
فرقدین سائی داشته رخصت بجانب اجودھیا گشت وبدل عهدبست تا مراجعت جناب
ایشان نعلین مُبارک را برسر جهانبانی داشته بذات خویش در بجاآوردن دارو گیر شبانی و
سرکردن کاروبار پاسبانی سرگرم مانم ودرویشان وار موئی بسر واشته سرمُو درعقیدت و
بندگی تفاوت نکنم پس همچنان کرد واز لذّتِ نفسانی فارغ زیست وآن سیّاح بید اے
ناپیدائی توحید از چترکوٹ بسوئی دیگر بیابان ره نوردگردیده تا سیزده سال وشت و
بیابان از قدُوم ایشان رشک افزائی فردوس برین بُودکه روزے شورپ نکھا همشیرهٔ راون
که بحُسن ظاهری ومثال کرداراراون بے مثل بُود بناز ونیاز درحضُور ایشان رسیده از خود
ستائی ونابجزوی خواست که آن خدیو عالم را کدخدائی کند - چون پذیرا انگشت بهلاک کردنِ سیتیا

خیال فاسد بسر آورد لچھمن جی بجا پا بکدستی گوش و بینی آن خود بین را بسزائے کوتاه بینی بُرید ندآرے

**فرد** بیچارهٔ خر آرزوئے دُم کرد نایافته دُم دو گوش گم کرد

القصه آن عفیفه که بیشتر بکریه منظری و گنده مجازی کنده ناتراشیده بود و چون که گوش و بینی

او تراشیده شده ازیک برده افزوده و نزد برادر نامدار خود رسیده ظاهر ساخت که سوگند

عصمت دارم اگر دروغ گویم و باین شرم و حیا که مراست شرمسار باشم۔ اگر خلاف حرف زنم

که در گوشهٔ بیابان زاهدی تازه وارد است۔ دستی که توصیفش بقالب گفت در نیاید۔ همراه

شانست و این مه جبینان که تو می بینی پیش آن هیچ۔ قدرے ندارند و برائی آوردن آن بشما

میکوشیدم که آنها بے گناه گوش و بینی مرا بریده از پیش خود کشیدند۔ پس ترا اگر بوئے

از حمیت است و هوائے از معاشرت ستی موصوفه را از آنها کشیده بیاری که من براستی خود

محض برائی تو این قدر مذلت کشیدم از آنجا که اجل آن اجل شیاطین قریب آمده بود بدین

ناکردنی کمر بسته دل عالمی را شکست اعنی ماریچ نام دیورا که با آهو کاری و بد اطواری شُستی

روزگار بود فرستاد که بشکل آهو در آمده ایشان را از مکان بُود و باش دور برد چنانچه مسطور

بدین اراده بدانجا بدر آمده بحوالی بنگاه خاص بچریدن کاه مشغول گشت تا که سیتارا باو نگاه

اُفتاد و برائے صیدش بجناب قدسی ملتمس شد۔ چون ارادت کامله حضرت بیچون بران رفته

بُود ایشان بتعاقب آن تشریف فرما شدند که ناگاه صدا از ان دیو پر ریو مشابه بآواز شان

بر آمد و ملکهٔ قدسی ملکات را دل بدرد آمد و برفتن سری لچھمن جی اصرار فرمود۔ هر چند که آن قدسی پیکر گفته بود که کسی را بروی زمین نیروی نیست که بران مهبط اسرار سبحانی چهره روی یا بد و این آوازکه مستمع است از ریو دیو پر غریو است مگر آن مالکهٔ سماوی برکات پذیر انساخت وفرمود که اگر از دید سری رکبیر دور ماندم۔ یقین دان که بآب فرو خواهم شد و یا بزمین درشوم و یا جان بجان آفرین و هم خصوص بنار در آیم و میدانم که این تاخیر که تراست باخیر نیست۔ چون لچھمن این سخن از زبان قدسیه شنید همان لحظه برون آمد و راون که بجاه و حشم تارک افتخار بآسمان سودی و از مکر و یاش کار عالمی چون ایام عمرش تنگ تر بودی از ابلیسی تلبیس تغیر لباس برهمن پیش جناب تقدس احتجاب در آمده زبان بسوال کشاد و آن خاتون سماوی برکات از ضمیرش آگاه شده دید که درمیان نور و نار اگر تبدل دل شود هر آئینه نار نور و نور نار گردد لهذا به پیکر قدسی بآتش کده در آمدند و از میان نار صورتی بشکل و شمایل ایشان بر آمد۔ چنانچه شارح رامائن این معنی را بدلایل و براهین شرح داده و هم در قورم پوران به اوتر کنڈ دسی وچهارم ادهیا ازین داو سخن داده اند۔ الحاصل راون آن ناری پیکر را که بصورت نار در آمده بود چون اجل که بعمرش هدوس بود و عمر به اجل همراه خویش به لنکا برد و آن مطرح انوار سجانی بعد از کردن شکار معاودت کرده چون بمقر خاص تشریف ارزانی داشتند انگاشتند که گرچه انفکاک صورة از هیولی و ضیا از شمس ممکن نیست۔ لاکن باقتضای صورة هیولائی و علت

غائی آمدن در دشت و بیابان تقاضائی وقت چنان است که بجستجوی در آئیم پس جویا از آنجا

بر آمدند که در راه جتایو نام جانورے بخاک وخون غلطان بمشاہدہ در آمد و چون ازو استفسار رفت

بیان کرد که راون بیکری نورانی را ازین راہ می برد و از زبان آن نفس قدسی لفظ رام رام بگوشم

رسیدہ چنانچه ہمان زمان بآن تبه کار کار بہ چنگال و منقار م رسید امّا آن اہرمن بگاوِمن و پر و

بال من از کجا لاچار برزمین افتادم و آن دیو بہ لنکا رفت چون این سخن از زبان آن نیک کردار

بر آمد مرغ جانش از آشیانه قالب پرواز نمود و چون ازان پیش تشریف فرما شدند سکریو نام

ہیمونے بابخت میمون و طالع ہمایون در آمده دم مطاوعت زد و از جفا کاری برادر بید ادگر

دادخواست و آن ہادائی درماندگان بدین خیال کہ سرزنش غول بیابان راہیچو ہیکلے درخور است

بتسخیر قلبی او پرداخته بیکدم بالی را به تیر خار اگذار بزاویۂ عدم فرستادند و آن رم گزین رام

احسان گردیدہ چاکران خویش را بنا بر تجسّس و تفحص راون بہر سو روانه ساخت و بعرصۂ قلیل

دریافته عرض کرد که آن شوربخت آنروئے آب دریائی شور بہ لنکا ہامن خویش سر

بشورش برداشتہ است و من بنا بر تدارک آن اہرمن مع فوج خویش ہمرکاب ظفر

انتساب آئیم بو که در اندک زمان بوئے ازان نماند. پس از ہر سو جوق جوق و فوج فوج ہیموںہا

فراہم آوردہ ہمرکاب گشت. چون بساحل دریائی شور نزول موکب اقبال شد دیدند که او ہام

بلندی پیمازین قلمزم بے کنار عبور نتوان کرد و از امواج فلک ساو گرداب ہائی جان ربا که

نہ جائے کشتی و نہ جای گشتی در آنجا بود گذر کردن محال و از مجال بشری بیرون و بیرون از مجالست
بنابران فرمان کہ از قضا و قدر قدر افزون داشت از زبان الہام ترجمان شرف اعلام یافت کہ
سنگہا فراہم آوردہ در آب باہم متصل نہند و اسم شریف بر سنگ ہائے مسطور ثبت کنند کہ تا
بآب فرو نشوند۔ چون چنان کردند بروے آب سد بندی نمودار گشت و پلے کہ زمین ہین و آسمان
ارتفاع بود بطول چار صد و بعرض چہل کروہ در عرصہ پنج روز تیار شدہ حیرت افزائے دیدۂ
روزگار گردید آرے این چہ دریافتنی است شرف و شناختنی شگرف کہ در کالبد قیاس نگنجد
و بمکیال سخن در نیاید۔ پس جائے آن است کہ دست ازین مقصد باز داشتہ دل بیحاصل
را بہ نزہت گاہ مدعا در آرم۔ کہ چون راون آن ناری پیکر را از شب تار بخت مظلم و طالع
سیاہ خویش نشناختہ ہمراہ آورد در راہ کالبدش سوختن گرفت۔ ناچار در باغ گذاشت و زمانے
برین نگذشتہ بود کہ خجستہ پیکرے مبارک لقا آتش بہ لنکا داد و بیکدم اکثرے از طلا
پوشان طلا نوش و طلا نوشان طلا پوش را از بستر نرم بر خاکستر گرم نشانید و نقاب از چہرہ معنی
برداشتہ آمد یعنی این نار ہمان نار بود کہ آن خانہ خراب برائے سوختن خرمن زندگانی خویش
ہمراہ بردہ۔ الحاصل ببھیکھن برادر راون کہ بخت بیدار داشت۔ بالتجا و ملازمت ما در پیوست
अभीषण
و سعادت فرمانروائی و دولت حکمرانی یافت و آن دیو پر ریو بیکدفعہ بشور و غریو آمدہ لشکر
خود را بدفع افواج ظفر امواج فرستاد و در جنود مسعود ملہم غیبی صدائے نصرت در داد **نظم**

ای آنکه لشکرت زده از شش جهت پره | هر یک بزور اژدر و با شور قسوره
چندین هزار صف استاده صف بصف | کآوازشان برعد نماید مکابره
بر اوج رخش نور فشان شو چو آفتاب | تا روز خصم تیره شود همچو شب پره
پیل افگنان شیر شکن طرف میمنه | شیر اژدران پیل فگن سوی میسره
تا دود و عود جود تو پیچیده بر هوا | یا از زمین صعود نمود است انجره
جان حسود را از حصار بدن چه سود | کافواج غم نمود بگرد وش محاصره
دشمن که ده سر است چه خاک افگند بسر | جائیکه خاکمال خورد از تو سدره
تا آنکه ترک چرخ نهد تیر در کمان | تیرت گذاره باد ازین حصن نه دره

القصّه عسکری بسیار و لشکری بی شمار از دیوان آدم خوار و اهرمنان جلادت شعار که هر یک ازان با صمصام اژدر کار و رمح آبدار و کمان تیر بار و خنجر حنجر گذار مسلّح بود بمقابله آن سیف مسلول معرکهٔ عدو افگنی و رمح مصقول محاربه صف شکنی درآمد و نبرد یکه پیش طاق محاربات قدیم بود رو داد و چگویم که از نعره هائے رعد خروش دیوان شور محشر برخاست و از بانگ ناقوس آوازهٔ صور اسرافیل تا گنبد نیلگون رسید بهادران پیکار جو و محاربان آتش خوار جانبین کشش هائے سخت و چپقلشهائے درشت بروی کار آوردند و از بارش تیر و ریزش ناوک که چون ابر بهاری جاری بودند کیفیتی شگرف و شگرف کیفیتّ بظهور آمد گویند تا چهار ماه عرصهٔ

دغا از خونریزی دلاوران لاله زار بود و از جنود منصوره هر که جان بجوانمردی داد به برکات آن نفس قدسی روح تازه در کالبدش دمید آخر کار آن قدسی پیکره ستم قوس و تیر که قوس و تیر فلک قربان او بود بدست گرفته لیس که بگرفتن آن مخالف لیس می شد۔ وسوفار آشنا بزه چنان فرمودند که شعر او ستاد برائے اوست مصرعہ فلک گفت احسن ملک گفت زه +

آن مخذول را که عقل و اقبال ترکش کرده و از غائیت غرور از سهم خار گذار ہیچ سهم نساخته بجنگ پرداخته بود۔ بیکدم در گوشه عدم فرستادند و ہمچنان فرزند و برادرانش از بار سر سبکدوش گرویدند و چون چنین فتحے که سرشار فتوحات توان گفت قرین حال فرخنده مال گشت و ببیکهن را که از برادران او مایه سعادت داشت بتمامی مملکت تاج بخشی فرموده اند و آتشے که روشنی افزائے دیده کم بصارت سیه باطنان کوتاه بین و مشعله افروز طریق ره پیموگان یقین تواند بود افروخته بنا بر انتباه گم شدگان مراحل تحقیق و سرگردانان شب تار نادانی ایما رفت که اگر آن ملکه ملکی صفات و مالکهٔ سماوی برکات با عصمت است درین آتش کده در آید و بصورت اصلی بر آید چنانچه ہمچنان گشت و چون مدت چهارده ساله از هجرت اجودهیا برابر شده بود و فرمودهٔ والد بزرگوار بعمل آمده از آنجا بصوب اجودهیا چتر اقبال افراشته آمد و تا مدت بسیار بعدالت پژوهی گره کشائی دل بستگان و مرهم ناصور جگر خستگان بوده جهان صورت را چون عالم معنیٰ آرائشے بخشیدند و درین عهد همایون ہیچ پسری پیش از

پدر راه عدم نه پیموده و ہیچ جوانی چشم از جهان نه پوشیده و چون روزگار برین نهج مدّتے بسر آورد شبے گازر بدمشرب بزنی خود از ناصافی و سیه درونی که بشب تار جهل و نادانی آسوده بود خروشیده گفت که من رام نیستم که سیتا وار ترا بخانه گذارم ـ صبحگاه که از زمانهٔ جفا رکار جامه صبح را درید و گازر فلک کالای شب را بر سنگ خارا زد مخبران درست کردار و جاسوسان راستی کار که بر اخبار دیار و امصار ماموری داشتند از سرگذشت شب بموقف عرض رسانیدند ـ لهذا آن جناب مقدّس آن قدسی قباب را که گل در چمن از آب شبنم باطهارت شده بر عفّت شان سوگند عصمت میخورد و نار در آتش کده برهان انار پیش می برد ـ و در نیستان مهاجرت بمعبد بالمیک رخصت کردند ـ ای جویای اخبار سر رشتهٔ سخن را نگهداشته ساعتی گوش بمن دار و بشنو که آن مهبط اعطاف قدسی سرائیت چه قدر نظر نیکنامی و حذر از بدنامی فرمودند ـ پس ما ارباب ظاہری را بنا بر تحصیل نیکنامی که حاصل زندگانیست ـ چه قدر جد و جهد می توان بکار آورد ـ القصّه بعد از ان جگ اشمید که عبارت از قربانی اسپ است و بکیش هنود برین جگ فرمانروایان روی زمین که ماهچه رایت گیتی کشا شان از افق تا آفاق تافته باشد به صرف زر بسیار و خزائن بے شمار که از کروڑ متجاوز باشد ـ ہمتی عالی بکار آورند تجویز فرمودند و آن تقدّس احتجاب در آن جگ رسیده قسم فرمودند که اگر عصمت بجاست همین دم از دیدهٔ ظاهر بینان صورت پرست به نقاب ارض متواری شوم بقدرت ایزد بیچون زمین شق گشت و آن قدسی قباب در حجاب

زمین محجب گردید تا سخن از کجا بود و بکجا رسید بهتر آنست که قلم را بر سر مطلب آرم که از صلب آن
قدسی پیکر دو فرزند سعادت مند مسمّی لو و کُش شرف ولادت یافتند و از پشت کُش اگرچه فرزند
بسیار شدند- امّا پسر کلانش اَتهتی نام اورنگ نشین خلافت گردید و خلفش نخهد و پسرش نل و فرزندش
نب و ولدش پنڈریک و پورش کهیم دهنوان و ابن او دیوانیک که از و کارهائے سترگ و مقدّمات
بزرگ صادر شده از پردهٔ خفا بمنصهٔ ظهور آمدند و از پشت او اینه و پسرش پاریاتر و از پشت
او بل و از صلبش ستهل و ابن او اوکتهه و خلف بجرنابه و پسرش ششنکهه که کهگن نامند و از پشت
او بجتاشو و ابن او بدرت و پسرش هرنابه و خلف او دروه سندیهه و فرزندش سودرش و از پشت
او دو فرزند مسمّی به اگنی برن و دیگر اگنی گر بظهور آمدند- اگنی برن مدّت بسیار مسند آرائے
आग्नेगीर
گیر دوار بود و پسرش شیگر و خلف او مروت و ولدش پرسشرت و ابن او سندیهه و فرزند او
امرکهن و او را اناشرت نیز نامند و پسرش مهسوان و خلفش وشساهه و پسر او پرسینه جت و
پسر او برهدبل که در جنگ مهابارته از دست ابهمنو فرزند ارجمند ارجن بجمال شجاعت و مردانگی
پیکر عنصرے را گسیخت و خلفش برهدرن و پسر او اورکریه و فرزند او وتسه برده و ابن او
پرتی بیوم و از صلبش بهانو و فرزندش دیواک و از پشتش سهدیو و خلفش برهدش و پسرش
بهانومان و پور او پرتی کاش و ابنش سوپرتیک و از پشتش مرودیو و فرزند او سونهکهتر و بن او
پشکر و- فرزندش انترکهه و خلف او سوتپاه و ولد او امترجت و از پشتش برهدراج بظهور آمد

लवः कुश
अतिथिः
निवधः न
नभःपुण्ड
क्षेमधन्वा
देवानीकः
अनीहः
परियात्रःब
स्थलःउक्थ
वज्रनाभःशं
खगणोवा
विगताश्वः
विधृतिः
हिरण्यनाभः
ध्रुवसन्धिः
सुदर्शनः
अग्निवर्णः
शीघ्रःमरुत्प्रसु
श्रुतःसन्धिः
अमर्षणः
अनाश्रितोवा
महस्वान्
विश्वसाहा
प्रसेनजित्
बृहद्बलः
बृहद्रणः
उरुक्रियः
वत्सबृद्धः
प्रतिव्योमः
भानुःद्विवाक
सहदेवः
बृहदश्वः
भानुमान्
प्रतीकाशः
सुप्रतीकः
मरुदेवः
सुनक्षत्रः
पुष्करः
अन्तरिक्ष
सुतपाः
अमित्राजि
बृहद्राजः

वर्हिः
कृतञ्जयः
रणञ्जयः
संजयःशक्यः
शुद्धोदः
लाङ्गलः
प्रसेनजित्
क्षुद्रकः
रुणकःसुरथः
सुमित्रः

دابن او برہی وخلفش کرتن جی و پسر او رتن جی وولدش سنجی وازپشت سنجی شاکیہ گویند ملت بو ہد

اختیار کرد و پسرش شسند ہو پدر بودہ است کہ ملت بوہد از دست وخلف او لانگل وازصلب

او پرسین جبت وابنش کھدرک وازپشت او رنک بظہور آمد و پسر او سورتھ و فرزندش سومتر بود۔

پشت برپشت وصلب برصلب زیب بخش وسادہ فرمانروائی وحکمرانی بودند اما چون راجہ اگنی

برن کہ اسمش رقم پذیر کلک وقایع نگار شدہ تندخو و آتش مزاج بود۔ ازین رو اخوان وبرادرانش

برداشتہ خاطر و آشفتہ حال بودہ گامفرسائے کنارہ گزینی وعزلت گیری گشتند آری حق است

**بیت** اگر حنظل خوری از دستِ خوشخوی | بہ از شیرینی از دست ترشروی

अग्निगिरिः

ازآن جملہ اگنی گر براور حقیقی او بہدایت ایزد کارساز و رہنمونی طالع سازگار رسالک مسالک

حقیقت شدہ بقولی صد سال وبقول دیگر الف مضاف بر ان قبل از ظہور دورۂ کلجوگ از

اجودہیا برآمدہ۔ مدتت معدود بالقائی اجمیر برلب دریائے گنگ گذرانیدہ از آنجا براہ نگرکوٹ

درممالک کوہستان سوالک نقل کردہ طرح اقامت انداخت وبتوفیق بخت بیدار ومرحمت

حضرت داوار آنسرزمین را تسخیر ساخت۔ وچندے نرد حکومت باختہ جہان فانی را گذاشت

वायुश्रवाः

وخلفش بایوشرب نام قائم مقام مسند شرف شد واز واخلاف بسیار از کمن بطون عالم وجود

परामित्रः

آمدند چنانچہ پرمیتر نام خلف کلانش باتوزک وشان باتفاق اخوان وبرادران امصار و دیار

पूर्णसिंहः

قرب وجوار درحیطۂ اختیار واحاطۂ اقتدار خود در آورد وپس ازپشت پرمیتر پور راجہ پورن سنگہ

زمین محجب گردید تا سخن از کجا بود و بکجا رسید بہتر آنست کہ قلم را بر سر مطلب آرم کہ از صلب آن
قدسی پیکر دو فرزند سعادت مند مسمیٰ لو و کش شرف ولادت یافتند و از پشت کش اگرچہ فرزند
بسیار شدند۔ امّا پسر کلانش اتہتی نام اورنگ نشین خلافت گردید و خلفش نکہد و پسرش نل و فرزندش
نبہ و ولدش پنڈریک و پورش کہیم دہنوان و ابن او دیوانیگ کہ از و کارہائے سترگ و مقدمات
بزرگ صادر شدہ از پردۂ خفا بمنصۂ ظہور آمدند و از پشت او اینہ و پسرش پاریاتر و از پشت
اوبل و از صلبش ستہل و ابن او اوکتھہ و خلف بجرنابھ و پسرش شنکھہ کہ کہگن نامند و از پشت
او بجتاشو و ابن او بدرت و پسرش ہرنابھ و خلف او دروہ سندیہہ و فرزندش سودرشن و از پشت
او دو فرزند مسمیٰ بہ اگنی برن و دیگر اگنی گر بظہور آمدند۔ اگنی برن مدّت بسیار مسند آرائے

आग्नेगीर

گیرودار بود و پسرش شبگر و خلف او مروت و لدش پرسشرت و ابن او سندیہہ و فرزند او
امرکھن و او را اناشرت نیز نامند و پسرش مہسوان و خلفش وشساہہ و پسر او پرسینہ جت و
پسر او برہدبل کہ در جنگ مہابارتھ از دست ابہمنو فرزند ارجمند ارجن بجمال شجاعت و مردانگی
پیکر عنصرے راگسیخت و خلفش برہدرن و پسر او اورکریہ و فرزند او وتسہ برود ابن او
پرتی بیوم و از صلبش بہانو و فرزندش دیواک و از پشتش سہدیو و خلفش برہدش پسرش
بہانومان و پسر او پرتی کاش و ابنش سوپرتیک و از پشتش مرودیو و فرزند او سونہکھتر و ابن او
پشکرو۔ فرزندش انترکھہ و خلف او سوتپاہ و ولد او امترجت و از پشتش برہدراج بظہور آمد

लवः कुश
अतिथिः
निवधः न
नभःपुण्डर
क्षेमधन्वा
देवानीकः
अनीहः
परियात्रःब
स्थलःउक्थ
वज्रनाभःशं
खगणोवा
विगताश्वः
विधृतिः
हिरण्यनाभः
ध्रुवसन्धिः
सुदर्शनः
अग्निवर्णः
शीघ्रःमरुत्प्र
श्रुतःसन्धिः
अमर्षणः
अनाश्रितोवा
महस्वान्
विश्वसाहा
प्रसेनजित्
बृहद्बलः
बृहद्रणः
उरुक्रियः
वत्सवृद्धः
प्रतिव्योमः
भानुःद्विवा
सहदेवः
बृहदश्वः
भानुमान्
प्रतीकाशः
सुप्रतीकः
मरुदेवः
सुनक्षत्रः
पुष्करः
अन्तरिक्ष
सुतपाः
अमित्रजि
बृहद्राजः

वर्हिः
कृतञ्जयः
रणञ्जयः
संजयःशक्यः
शुद्धोदः
लाङ्गलः
प्रसेनजित्
क्षुद्रकः
रुणकःसुरथः
सुमित्रः

وابن او برہی وخلفش کرتن جی و پسر او رتن جی و ولدش سنجی واز پشت سنجی شاکیہ گویند ملت بوہد
اختیار کرد و پسرش شند ہو پدر بوہدہ است کہ ملت بوہد از دست وخلف او لانگل واز صلب
او پرسین جت وابنش کھدرک واز پشت او رنک بظہور آمد و پسر او سورتھ و فرزندش سومتر بود۔
پشت بر پشت و صلب بر صلب زیب بخش وسادۂ فرمانروائی وحکمرانی بودند اما چون راجہ اگنی
برن کہ اسمش رقم پذیر کلک وقایع نگار شدہ تندخو و آتش مزاج بود۔ ازین رو اخوان و برادرانش
بر داشتہ خاطر و آشفتہ حال بودہ گامفرسائے کنارہ گزینی و عزلت گیری گشتند آری حق است

**بیت** اگر حنظل خوری از دستِ خوشخوی — بہ از شیرینی از دست ترشروی

अग्निगिरिः

از آن جملہ اگنی گر برادر حقیقی او بہدایت ایزاد کارساز و رہنمونی طالع سازگار سالک مسالک
حقیقت شدہ بقولی ؁ صد سال و بقول دیگر الف مضاف بر ان قبل از ظہور دورۂ کلجوگ از
اجودہیا بر آمدہ۔ مدت معدود بالقائی اجمیر بر لب دریائے گنگ گذرانیدہ از آنجا براہ نگرکوٹ
در ممالک کوہستان سوالک نقل کردہ طرح اقامت انداخت و بتوفیق بخت بیدار و مرحمت
حضرت دادار آنسرزمین را تسخیر ساخت۔ وچندے نرد حکومت باختہ جہان فانی را گذاشت

वायुश्रवाः

وخلفش بایوشرب نام قائم مقام مسند شرف شد واز و اخلاف بسیار از کمن بطون عالم وجود
परामित्रः
آمدند چنانچہ پرمیتر نام خلف کلانش با تزک وشان باتفاق اخوان و برادران امصار و دیار
पूर्णसिंहः
قرب و جوار در حیطۂ اختیار و احاطۂ اقتدار خود در آورد و پس از پشت پرمیتر پور راجہ پورن سنگہ

نام بظهور آمد- پسرش لاکهو و خلفش کهات جرن و ولدش راجه اگنی گربه ولادت یافتند و از
صلب اگنی گربه هجده پسر نیک اختر موسوم به باهو لوچن و دارن لوچن و کرشن لوچن و رام لوچن و
رسیم لوچن وغیره فروغ بخش کاشانهٔ زندگانی گشته- لیکن ازان زمره باهو لوچن رایت افراز حکمرانی
شده از اتفاقات زمانه با راجه چندرهاس والیٔ مدرویش که ملک پنجاب را گویند صف مصاف
آراست و در مقابله و مقاتله جام فنا را نوش جان ساخت و چون پسری نداشت بجائیش
جامبو لوچن حکمران شده بتائیدات ایزد بیهمال و توفیقات قادر بے مثال اسباب جدال
و اسلحهٔ قتال بهم رسانید با راجه چندرهاس هنگامهٔ پیکار آراست و بعون ایزد بیچون که فتح و
هزیمت بدست اوست نصرت و فیروزی یافت و چندرهاس را از جان و جهان درگذاشت
و الکای پنجاب را با اطراف و اکناف قابض و متصرف بود می خواست که عمارتی دل نشین
که بنزهت و فسحت قرین و مبنی حصن حصین باشد بنام خود معمور سازد و باین خیال چاکران
متجسس بهر سو برگماشت- اتفاقاً روزے بتقریب شکار که باعث تفریح خاطر فرمانروایان
نامدار است **بیت** شهان را ضرور است مشق شکار — که آید پئے صید دلها بکار
سوار شده بر کوهسار متوجه شکار بود که شیری از اقسام ببری و آهوئی از آهو بری باتفاق
آب از تالاب می نوشیدند چون نظر راجهٔ شیر دل برین نخچیر رسید- بدیدهٔ عجائب نگار دیدهٔ
نخچیر دام حیرت گردید و عنان عزیمت بصوب خرگاه پیچید- القصه قصهٔ سیر و مشاهدهٔ آهو- و

पूर्णकर्णः

شیر با ندیمان همنفس و وزرای مجلس یک بیک درمیان آورد - وزرای مسطوره رای خود ها متفق بربن عرض کردند که این مکان نزهت امتزاج لایق بود و باش مهاراج است - چنانچه راجه نیک فال دران مرزبوم شهرے به جمو موسوم بنام خود ترصیص ساخت و عمارات سنگین دران سر زمین برافراخت تا دیر زمان با حشمت و شان کارفرای حکومت بوده - جهان گذران را پدرود کرد بعدش پورن کرن پسر کلان راجهٔ مسطور زیب بخش مسند ریاست گشته اسمش براجه جمو معروف شد و از پشتش دو فرزند بوجود آمدند - دیاکرن و دهرم کرن چنانچه راجه جمو دیاکرن فرزند جانشین خود را بدرخواست مرزبانان خطهٔ دلپذیر کشمیر که از اقلیم رابع بعرض سی و چهار درجه تقریباً از خط استوا و طول یکصد و هشت درجه از جزایر خالدات است بسرکردگی عساکر منصوره مامور و متعین ساخت. چنانچه در تواریخ کشمیر مذکور است که در ابتدا در کشمیر برهمنان ریاضت پیشه در کهیان صفوت اندیشه بود و باش میکردند و چون از مخالفت طبائع عوام الناس دانستند که سررشتهٔ انتظام و استیناس انام بے مدبریکه فرمانفرما باشد ربط نمی گیرد پس پیش راجه جمون که بعدل مشهور بود درخواستند که خلف خود را بنا بر حکومت کشمیر متعین کند راجه باعاقبت اندیشی که هرگاه بچهٔ من بغرور جوانی و فخر حکمرانی گونه ستم بر عایا روا داشت همانا مستوجب مکافات بدخواهم گشت از قبول این معنی سرتافت مگر برهمنان دست بردار نشدند - لاچار راجه جمون نظر بر ابرام و الحاح آنها پسر کلان خود را همراه کرد گویند از اولادش

پنجاه و پنج تن بحکومت کشمیر زیب افروز چاربالش فرمانروای و دارو گیر بوده اند- امّا راجه دهرم کرن
برحکومت جموّن و مسند پدر نشست و از و اولاد بسیار بوجود آمد و هر یک را بلاد کوهستان تقسیم
فرموده از پشتش کرت کرن و ابنش اگنی کرن و ازان پس شکتی کرن زیب بخش مسند حکومت شده
مضافات کوهستان تا کوه باهال در حوزهٔ تصرف در آورد چون نیک محضر و بفضایل علمی
آراسته بود اکثر احکام بقرار روایت شاستر جاری می ساخت و به خوض مراتب دین و
رسوم خویش بسا اوقات می پرداخت ازین رو اسمش براجه شاستری بیای نسبتی معروف
شد خط ڈوگره از اختراعات اوست القصه چون راجه نیک رای ازین سپنجی سرای پدرود
ساخت- فرزندان و فرزندزادگانش آیین پدر تازه داشته ره نورد بادیهٔ اجل شدند و نوبت
براجه شب پرکاش که از پشت پنجم راجه جنّت آشیانی بود رسید- راجه شل طغای پانڈوان
که ولائیت پنجاب تا حدِ قندهار در تخت تصرف و احاطهٔ اقتدار او بود صولت و زور بهم سانیده
بمفاصلهٔ شش فرسنگ از جموّن قلعه سنگین بنام خود تعمیر ساخته موسوم به شلکوٹ کرده دارالعدالت
خود قرار داده و به یورشهای متواتره شهر جموّن را خراب ساخت ازین ممر رؤسای قوم جموال
که ناموس پرست و ننگ دوست بودند ازین حادثهٔ قافیه تنگ شده در جبال مشکله نقل
کردند و دران سرزمین تا چند پشت دفع الوقتی می ساختند- چنانچه بعد از انقضای سنون بسیار
و اوقات بیشمار در سنه چهار صد و هشتاد و چهار کلجوگ جوتی پرکاش داعیهٔ ملک گیری را

بیاو آوردہ بجانبت اُلس چاڑکان ملکٔ موروثی خود را در قبضۂ تصرف در آورد و آب رفتہ بجوی
آمد و شہر خراب آب و تاب تازہ گرفت۔ مُدّت سی و پنج سال باکمال استقلال کارفرما بُودہ
بچوگان نیتی دو اسپہ شتافت و پسر کلانش پو کھپہ پرکاش زیب بخش مسند فرمانروائی شدہ چوُن
بن شباب رسید از پیران کہن سال متفحص این حال شد و بر داعیۂ انتقام و قصاص نیاکان
میان جان بر بستہ با راجۂ شلکوُٹ صف محاربہ آراست و بار سرش بر زمین انداخت از
ساکنان شلکوٹ کو تنفسی کہ خنجر قہرش ندید و ہیچ تشنہ مرگ نہ کہ آب تیغش نچشید القصّہ شہر
شلکوٹ را نسبت خانہ زنبور دادہ عنان عزیمت منعطف ساخت و پنجاہ سال کوس نصرت
و فیروزی نواخت بعد چندے پیالۂ عمرش تہی گشت و ساقی اجل دُرد ممات بکامش ریخت
ورتن پرکاش نام خلف کلانش کہ او را دھرم پرکاش ہم نامند سر رشتۂ سلطنت بدست آوردہ
اکثر اوقات با مردم دانا و اہل علم جلیس می بوُد۔ و نسخۂ متبرکہ رامائن رامی شُنید۔ چنانچہ چہل و سہ
سال کاربند عدل و داد بوُدہ از دستِ خود قشقۂ خلافت بہ بہولہن پرکاش خلف جانشین خود
بخشید و خود عازم ہردوار گردیدہ بعالم تقدّس و ملک بقا پیوست و پسش بوکہن پرکاش
مُدّت شصت سال علم افراز حکوُمت بودہ جہان فانی را گذاشت و پسرش برہم پرکاش ہم
بطور خود کارفرما بودہ ازین ویرنا پائدار سلوک براہے کہ ہمہ را ناگزیر است اختیار نمود و گویند
در عہدش طوفان بسیار و سیلاب بے شمار در نواحی پنجاب رو داد کہ از دریائے شتلج تا دریائے

چناب تمام زمین ته نشین کرهٔ آب گردید۔ القصه راجه برهم پرکاش تا مدّت چهل ویکسال متمکن وساده
حکومت بوده دنیای فانی را گذاشت وازپشتش پنج فرزند خلعت وجود پوشیده ازان زمره جام
پرکاش مدّت پنجاه ویکسال متکی اریکه گیرودار بوده ازین جهان گذران درگذشت گویندکه امصار
پنجاب تاکشمیر وسند در حوزهٔ تصرّف او بود وازو دو فرزند یکی مسمّی به کشور اندرو دویم مسمّی به سند اندر
که او را سندی وسند دیو هم خطاب کنند بظهور آمدند۔ چنانچه راجه کشور اندر بر مسند حکومت نشست
وسند دیو پسر دیگریش ولایت پنجاب وملتان وچونه گهر را متصرّف بوده ازو فرزندان بسیار متولّد
شدند. امّا راجه کشور اندر در ممالک کوهستان چهل وسه سال فرمانروا بوده سالک مسلک
عدم گردید وبجائیش اجندر بیست وپنج سال وازپشتش رجندر پنجاه وپنج سال وپسرش نرندر
ده سال وبعد او سجندر سی سال بر اورنگ جهانبانی نشست وبعدش هرشچندر نام تا مدّت
چهل سال وچند ماه بدولت دنیا ممتاز بود وخلفش هرنه کمل سی ویکسال وفرزندش کمل برن چهل و
یک سال آئین بزرگان را برپا داشت وبعدش داتو برن هفتاد سال وولدش تیج برن بوجود
آمد چون کاشانهٔ حیات تیج برن بی فروغ ونهال امیدش بی بر ماند بیست وپنج سال اکلیل
آرائے حکومت بوده برادرزادهٔ خود را که بلی برن نام داشت بر مسند فرمانروائی نشاند
وراجه بلی برن تا مدّت بیست سال زیب افزائے مسند فرمانروائے بود آخر کار بوهاجن
پور مهین خویش را بدست خود بر سریر جهانبانی نشانیده بیاد جهان آفرین دل بست۔ گویند راجه

بوہ ارجن بسا کارنامہ ہائے عظیم ومقدمات فخیم بروئے کار آورد۔ چنانچہ سحبان بیانی نکتہ آرای

لالہ گنیش داس کہ ساقی طبعش با ساقی سخنان پر طیب ترطیب دماغ خشک مغزان عالم معنی نمودہ و

حریف کلکش اکواب رحیق بر بادہ گساران می تحقیق پیمودہ بسیارے ازان در ضبط عبارت

در آوردہ کہ راقم این شگرف نامہ را در رد و قبول آن تامل است۔ لاکن بنا بر سیرابی سخن نگار

مضمون را بغازۂ نگارش می آراید کہ روزے سوداگری شہر آشوب شیرین کار فرہاد وار

کوہ فرسای مسافرت گردیدہ۔ و در چہار طرف ربع مسکون نیکو گردیدہ در مجلس آن خسرو زمانہ

حاضر آمد و تصویر پری پیکرے گل اندام و نازنینی لالہ فام کہ سلک دندان آبدارش را لؤ لؤ

بندۂ لاانام و لب یاقوتش را کہ یاقوت و یاقوت مرجان جہان بود۔ لعل بدخشان غلام ہا بی

سراپا خطا کردم۔ کہ از زلف مشکینش سنبل تا بد ار بخود می پیچید و از گیسوئی عنبرینش تسلسل نزد

حکما ثابت میگردید۔ غنچہ دہانیکہ بکلام نکتہ گو نقطۂ موہوم را دو نیم ساختی و موئی میانی کہ از

تصور نازکیش سخن بہ موی شگافی پرداختی پیشکش کرد و راجہ بمجرد دیدن تصویر آن نگار بدام

چشم نخجیر و دام زلف مسلسل گردید و نقش عشق آن جادو نگاہ بدلش جا گرفت ارغوان چہرہ

اش از ہوائے مہرجان شوق زعفرانی گشت و دل بے صبرش از گرمی کانون محبت بریانی یافت

لہذا ازان سوداگر مشتری خصایل نشان آن زہرہ جبین استفسار رفت و آن عرض نمود

کہ این قمر طلعت دختر راجہ سراندیب است۔ پس راجہ عالی جاہ قاصدے دانشور را مامور

ومقرر نمود که رفته خواستگاری آن پسته دهن که دل را بتار زلفش بسته داشت نماید چنانچه آن تیزرو
بعد قطع منازل صعب وطی طرق دشوار بشهر سراندیب رسیده بخدمت راجه بتمهیدے مناسب
پیغام را بزبان بیان آورد و از آنجاکه راجه مست بادهٔ غرور بود چهرهٔ قهر را بیفروخته میانجی را
بدر کشید و قاصد بی نیل مقاصد واپس شده آمد و حقیقت را بموقف عرض راجه بوهدارجن رسانید
راجه که عارض حال را بغازهٔ مروی و مردانگی رنگین داشت بدل نقش بست که تا بوسه بر رخ
شمشیر آبدار ندهد عروس مراد در بر نگردد. پس از کمال شجاعت فوجے از بهادران صف شکن
و مبارزان تهمتن تن آراسته اعلام نصرت اعتصام بجانب سراندیب بیفراخت و از تاییدات
غیبی و توفیقات لاریبی جمیع سروران و سرکشان وسعت آباد هندوستان غاشیه عقیدت او
بر دوش کشیدند و چون در حدود سراندیب نزول موکب فتح وظفر گشت راجه آنجا مع فوجے
کثیر و جمی غفیر تقابل ورزید و ازین طرف محاربان عرصهٔ کارزار و مبارزان هنگامه پیکار در
میدان وغا در آمده از صراحی صمصام خون آشام چهرهٔ معاندان را گلناری ولباس مخالفان را
زعفران زاری ساختند. و از ارغنون تیر و تفنگ چنان ترانه و مقامات جنگ برروئے کار
آمدند که جانهای لشکریان جانبین از جامهٔ ابدان بدر آمده جلسه آرای وجد و رقص شدند مشاطه
قضا دست شان را بحنای فنا رنگین ساخت و ساقی اجل از خون خون ریختگان لبالب ساتگین
گشت از آب شمشیر آتش بخرمن زندگی معاندان درگرفت و از کجی تیغ مخالف راه راستی

پذیرفت یعنی آخر کار لشکریان سراندیب رارنگ برروی شکست وشکست روداد وراجه آنجا
طوعاً وکرهاً دادن دختر را گوارا ساخته بزم طوی را آراست وآن زهره جبین قمر طلعت را در
هنگامیکه تثلیث سعدین در برج شرف بود بآن برجیس برج جاه وجلال کتخدا کرد وراجه
بوهدارجن ناظورهٔ آرزو را بهم آغوش ساخته آن ماه جبین را که بعشرت کدهٔ دل جای داده بود
وبهارستان طلعتش محو شده همراه گرفته بجون درآمد وزمانه بنوید این پیوند اروس شادی
گرفت وعرس مراد بعرس دولت جا پذیرفت وتا مدت هشتاد سال باکمال استقلال بوده
جهان فانی را پدرود نمود وکمل نابهه پورهین آن فلک مکان پنجاه ونه سال بروسادهٔ سلطنت
نشست وازان پس بجرنابهه فرزند گرامی کمل نابهه پنجاه سال کارفرمای حکمرانی شده ولایت
بسیار تا حد تاتار در حوزهٔ واحاطهٔ اقتدار در آورد وبعدش شب نابهه خلف او هفتاد وپنج
سال برمسند سلطنت نشسته کلج نابهه فرزندش سی ودو سال قائم مقام او بود پس ازان کمل
بلب برادر خوردش پنجاه وچار سال جانشین شد وپسرش راجه سروب بلب چهل سال و
خلفش هوم بلب هفتاد سال کسوت وجود پوشیده مسندنشین بود وراجه بلب فرزند گرامی
او بیست وپنج سال کلاه گوشه حکومت را فلاک فرسا داشت ودر محاربه براجه منگل چند کتوچ در
مصاف جسروته در عین مصاف کشته شد وچون پسری نداشت عم زادهٔ بهانو کهه شصت
وهشت سال برسریر فرمانروائی نشست وپسرش سمدر جکهه پنجاه سال وخلفش هرته جکهه سی

कमलनाभः
वज्रनाभः
शिवनाभः
कलिजनाभः
कमलवल्लभः
सरूपवल्लभः
होमवल्लभः
राजवल्लभः
भानुवक्षः
समुद्रवक्षः
हरितवक्षः

سال زیب بخش وسادهٔ حکومت شُدند امّا پسران ہرتھ جلکھہ از بے استعدادی ونالیاقتی از
سلطنت وحکمرانی محرُوم ماندند۔ وتُنکھ ہرن که سلسلهٔ او براجه بهانو جلکھہ میرسد۔ بهمت بلند وطالع
ارجمند پنجاه سال زیب بخش اورنگ مملکت گردید و پسرش مرگ ہرن بیست وشش سال و بعد
ازو دھرم برما که برادرش بوُد۔ هفتاد وپنجسال زیب بخش مسند ملکرانی شد و پسرش جی کار بیست و
پنج سال وابن او دیوکار شصت سال فرمانروا بوُد وآدی باراه خلف جانشین دیوکار پنجاه
ویکسال وخلفش راجه بهوم دت هفتاد سال بافرّوشان بوُده از دنیایِ ناپائدار درگذشت
وبهی دت پسر مهین اوست که اورا بهودت نیز گویند هفتاد وپنجسال وابن او کورم دت که
معرُوف به پوُرن دت است شصت وچهار سال واز صلبش کهیم دت که اورا کوسمه دت
نیز گویند بوجوُد آمده هشتاد سال در رسوم جهانبانی پرداخت وبعد از وجے دت سی سال و
پسرش بجے دت بیست وپنجسال۔ وبجایش دامودر چند برادرزادهٔ جے دت سی وهفت سال
عنان اختیار بدست آورده۔ اودے چند چهل سال ولچهمن چند پنجاه وسه سال فرزند وفرزند
زادهٔ او یک بردیگر قائم مقام فرمانروائی شدند۔ وخلفش سمدر بهوکهن که عشرت دوست ولذّت
پسند بوُد جانشین شده اوقات گرمی را پنجاه ویکسال بحصُول لذّات فانی ورغبت شهوات جسمانی
ضایع ساخت وبدار البقا شتافت وجگت سنگه فرزند گرامی اوست که بیست سال در داب
جهانداری وداد گستری پایهٔ بلند داشت وبهگت سنگه پسرش که اورا شکتی بهوکهن نیز نامند

गजासिंहः

بعد از پدر چہل و دو سال بر سریر فرماندهی نشست و از وی گج سنگه بوجود آمد - تا مدت سی و پنج

अजयसिंहः

سال حکمران بود و در خانه گج سنگه اجے سنگه نام پسر نیک اختر شرف ولادت یافت و چون پدرش

قالب عنصری را گسیخت وزرائی نیک محضر باتفاق رائی قشقه راج باو دادند - گویند تا چہل سال

विजयसिंहः
देवगुप्तः

زیب آرائی تخت و دیہیم بود و از صلبش بیجے سنگه چہل و ہشت سال و از پشتش دیوه گوفت

रामगुप्तः
चन्द्रगुप्तः

پنجاه و دو سال و از صلب او رام گوفت ہفتاد و پنج سال و پسرش چندر گوفت شصت

नन्दगुप्तः
आदिराजः

سال و از پشت او ننده گوفت شصت و سه سال و از وی راجه آدرائی چہل و نه سال کارفرمای

देवराजः

سلطنت و فرمانفرمائی شد - و بعد از وی دیورای پنجاه و دو سال و بجائے دیورائی راجه

گندهرب رائی چہل و دو سال اورنگ آرا شد و بعد از وفات او راجه قدم رائی که او را

गंधर्वराजः
कटम्भराज :

کرم ورما نیز نامند چہل و شش سال بر مسند دولت نشست و پسرش کرم رائی ہفتاد و چہار

कर्मवमांव
कर्मराजः

سال و از وی کہیر رائے خلف الصدق او بظہور آمد که تا بیست و پنج سال ہنگامه داروگیر را

क्षीरराजः

گرم داشته ازین ویرانه پایدار گذشت و فرزندش کہکہر رائی سی و دو سال و از پشتش راجه

खिखरराजाः

سندرائی پنجاه سال فرمانروا شده جگت رائے فرزند نامور سندرای شده بیست سال

सिंधुराजः
जगद्राजः

خرمن نیکنامی اندوخته جہان فانی را پدرود کرد و بخانه جگت رائی راجه دودرائے سریر

दोदराजः

آرا شده سی سال به نیکنامی گذرانید فرزندش راجه جوگ رائے بوقوع آمد که پنجاه و ہفت

योगराजः

سال افسانه بسیار از و یادگار آمد لیکن درخانه راجه جوگ رائی دو فرزند سعادت مند شرف

ولاوت یافتند۔ یکے ملہن ہنس ودیگرے سورج ہنس گویند ملہن ہنس کہ من ہر ہن نیز اورا نامند صاحب

मल्हनहंसः

قوت بود واز صلبش فرزندان بسیار بوجود آمدند۔ لہذا البطور تمغا وجاگیر بہر کس چند دہ تقسیم کردہ دادچنانچہ

اولادشان بمرور ایام وامضائے زمان برخلاف آئین راجپوتان جموال قلبہ رانی راشعار خود ساختند چنانچہ

موضع پرگوال وچپراڑو تہب بنام نامبردگان نامی شدہ الحال بقوم منہاس بہ السنۂ روزگار معروف ومشہر

اند الحاصل ملہن ہنس درحیات پدر نامدار ازین جہان گذران درگذشت۔ پس راجہ جوگ رائی

قشقہ راج جموں بہ سورج ہنس پسر صغیر خود داد وراجہ سورج ہنس شصت وسہ سال زیب بخش

تاج وتخت شدہ۔ پسرش گنگادھر چہل وپنجسال وفرزندش دیولادھر چہل ونہ سال واز صلبش

دہ فرزند ارجمند بوجود آمدند وازان زمرہ پور مہینش سرپہ لادھر پنجاہ سال بر مسند دولت وابہت

نشست دوران ایام فقیر صاف ضمیر روشن دل راز آگاہ روشن ولی نام بروش سیاحانہ ولباس

فقرانہ درارگ جموں رسیدہ با راجہ سرپہ لادھر ملاقات ساخت واعلام نمود کہ درین نزدیکے

جنود مجید اسلامیہ بر تسخیر ولائیت وسیع ہندوستان قدم کشا خواہد گشت وبمین توفیقات غیبی

گزندشان بہ سکان این شہر نرسد۔ وازدست ستم وجفا کاری شان امین ومصئون ماند چنانچہ

مزارش بر دروازہ گومٹ پائدار است۔ الحاصل راجہ سرپہ لادھر بدست خود افسر فرماندہی بر

سر کرت دہر پسر بلند اختر نہاد۔ گویند راجہ کرت دھر بشجاعت وجوانمردی طاق ودر مروت و

سخاوت شہرۂ آفاق بود۔ چون درسنہ ہفت صد وبیست وچہار بکرمی راجہ بکرم پال برای تلوک

सूर्यहंसः

गंगाधरः

देवलाधरः

सर्पलाधरः

कीर्तिधरः

فرمانروائی دہلی فوج ظفر موج تعین ساخت۔ راجہ کرت دھر باکمال شان و فر فوج متہور
باعانت وکومک رائے تلوک چند مامور کرد قضارا در رزم گاہ راجہ بکرم پال زخم کاری خوردہ
ہلاک شد و رائی تلوک مزبور غالب و منصور گشت۔ چنانچہ عرصۂ یکصد و چہل و چار سلطنت ہند
وابستۂ خاندان رائی موصوف بود درین عرض ہمیشہ ابواب رسل و رسائل دوستانہ درجانبین
مفتوح ماند پس راجۂ کرت دہر تا عرصۂ شصت سال کاربند عدل و داد بودہ رخت اقامت
بربست وخلفش اجے دہر پنجاہ و نہ سال کارفرمائی سلطنت و نامداری ماند و پسرش بجے دہر پنجاہ
سال وخلفش بجرلادھر تا مدت پنجاہ و سہ سال سریر آرائی اقبال بودہ و راجہ سورج دیو خلف
نامدار بجرلادھر است گویند جملہ امور فرمانروائی وکارگذاری را بر ایام ہفتہ ہفت بخش فرمودہ
بہ سبع وکیل تفویض نمود کہ بروز مقررۂ خود عتبہ بوس شدہ استمزاج واستہداء نمودہ کاربند کار
می شدہ باشند۔ چنانچہ کارخانہ بیوتات وتیاری عمارات وغیرہ مصرف سرادق نشینان عفت
قباب ببیک دیوان تفویض فرمود دوم وکیل رعایا کہ بوارسی رعایا و برایا وضبط مہمات مالی و
ملکی وارسیدہ بموقف عرض رساند۔ سوم۔ سالار لشکر کہ حل وعقد امور عساکر تعلق باو باشد نامزد
فرمود۔ چہارم۔ وکیل دفتر کہ عہدہ دفتر وسررشتہ حضور نویسی برائے زرنیش انتظام یابد مقرر نمود
پنجم۔ وکیل عدالت کہ رتق وفتق مقدمات عدل وانصاف حصر برا و باشد مشخص ساخت
ششم۔ طائفہ نغمہ سرایان جادو نفس ومغنیان خوش الحان بیک تن تفویض کرد کہ بروز جمعہ

अजयधरः
विजयधरः
वज्रलाधरः
सूर्यदेवः

آن طائفہ را در حضور می آوردہ باشد ہفتم۔ بر تفحص حال دزدان و سیاست قطاع الطریقان یک
کس را گذاشت۔ القصہ ہفتاد و دو سال نقارہ جہانبانی نواخت و بہوج دیو فرزند مہین
اوست کہ شصت و پنجسال خاتم داد وہے در دست داشت و از صلبش چہار فرزند ولادت
باسعادت یافتہ موسوم بہ کہرن دیو و اوتار دیو و کھرک دیو و بہلا دیو شدند آتا راجہ کہرن دیو
بعد از پدر بر سریر فرمانروائی نشست و بیر دیو فرزند سعادت مند از و بوجود آمد و خلفش کابو دیو
و پسرش اہل دیو و فرزندش مانک دیو کسوت وقوع پوشیدند۔ چنانچہ مانک دیو جاگیر خود را
منکوٹ نام نہاد۔ آتا در خانہ مانک دیو خلف باتمیز مسمی بہ اودے دیو پدیدار گشت او را
ناگر دیو پسر شد۔ از و اوتم دیو و پسرش ہرچند وغیرہ چند پشت بوجود آمدہ۔ الحاصل راجہ
بہوج دیو صاحب خرم و دور اندیش بود۔ بہر طرف راستی و بہر سو آشتی داشت خصوص
با مہاراجہ جیپال والئ پنجاب مراتب یک جہتی و اتحاد و یکتا دلی در و داد منوط و مربوط نمودہ
بود چونکہ بارادت ازلی و خواہش لم یزلی کہ چون و چرا را در قدرت کاملہ اش گذاری و
قیل و قال را در حکمت بالغہ اش دخلی نیست **بیت**

مرا در ارسد کبریا و منی ۞ کہ ملکش قدیم است و ذاتش غنی

در سنہ یکہزار سی و دو بکرمی مطابق سہ صد و شصت و پنج سنہ ہجری سلطان ناصر الدین
سبکتگین فرمانروائے غزنین با جنود بسیار و عساکر بیشمار بعزم تسخیر و تصرف مملکت ہندوستان

تاخت آوردہ گل زمین کابل را مضرب خیام ساخت و بسا بیگناہان مشرب قدیم ہنود را باتیغ
جفاکار بر خاک فنا انداختہ بنائے تعصب و تغضب درمیان گذاشت چارو ناچار راجۂ
شجاع میدان کارزار گروہ مشہوران جلادت کیش و راجپوتان شجاعت اندیش را فراہم
آوردہ بمقابلہ و مقاتلۂ آن عدوئے پرکین و دشمن دنیا و دین زمام عزیمت مصروف گردانید
و راجہ بہوج دیو قشقۂ راج بہ راجۂ اوتار دیو خلف الصدق دادہ خود بکومک و پشت گرمی
راجہ جیپال شامل عساکر اقبال گردید۔ و جان شیرین را بر مراتب وفا و شرائط محبت وولا فدا
ساخت۔ پس راجہ جیپال رائے مراتب صلح و آشتی را بمیان آوردہ۔ پس باشد و براجہ اوتار دیو
ابواب مدارا و مواساہ زیادہ از پدر مفتوح ساخت۔ الحاصل چون ناصر الدین سبکتگین از
بار حیات و زندگانی سبکدوش شدہ از تنگنائی ہستی بر آمد و از جہان فانی بعالم جاودانی شتافت
سلطان محمود پسرش سامان جنگ و اسباب رزم بہم ساندہ در سنہ یکہزار و پنجاہ و ہفت
بکرمی داعیہ تصرف و تسخیر ہندوستان راپیش نہاد نمودہ بجناح استعجال تاخت آوردہ و ازین
طرف راجہ جیپال معہ پہلاد دیو کہ از طرف راجہ جموں معاون و مددگارش بود بمقابلہ سلطان
شتافت و نصرت نیافت۔ آخر الامر راجہ پولاد دیو کہ پولاد بازو و شجاع عرصہ کارزار بود۔
جی کنان در عرصۂ کارزار آمدہ چنان کارنامہ رستم و افراسیاب برروئے کار آوردہ کہ ہنگامہ
نبرد وش بروز دار و گیر قصب السبق برد الحاصل دران رزمگاہ تیر کارے خوردہ جان بحق

ःपवतारदेवः

سپہر دولشکر رائی شکست یافت ورای دل شکستہ بدست مخالفان خونخوار گرفتار آمد وسلطان محمود
باطالع محمود وبخت مسعود بجہت تسخیر ہندوستان مینو نشان عنان عزیمت مصروف ساخت ہرچند راجہ
ایندرپال ولد راجہ جیپال چندسال بجدال وقتال پرداخت۔ آخر تاب نیاورده باکمال تب و تاب
بکوہستان مخفی ومتواری شد۔ مختصر کلام چون مہره باز فلک نرد نصرت بکام سلطان درباخت
گویند سیزده باربارگے عزیمت بسوئی ہندوستان جلوریز ساخت چنانچہ باری شہزاده بالشکر
موفور ومتہوران پرغرور از طرق وشوارع کوه دامن عبور ومروری ساخت کہ راجہ اوتار دیو برین
قصہ پرغصہ وقوف آورده دلیرانہ وارمستعد پیکار وصف آرائی کارزار گردید چنانچہ از اتفاقات
زمانہ درہنگامہ رزم گاه شہزاده را تیر بہ پہلو رسید۔ وفوج شاہی رسوائی ہزیمت کشید راجہ بافرشان
بصوب دار الامارت جمون مراجعت فرموده مدت چہل وچہار سال اشہب مرام بکام خود تاختہ
جسدیو نام فرزند گرامی خود را بر مسند سلطنت نشاند وچون راجہ جسدیو کہ شہر جسروٹہ ترصیص کرده
اوست سی سال بانصاف مروت کار فرما بوده راجہ سنگرام دیو فرزند کلان را افسر فرماندہی بر
فرق نہاده۔ تا مدت چہل ویکسال ویہیم ابہت آراست۔ چنانچہ راجہ جسکر دیو کہ او راجگدیو
نیز نامند فرزند ارشد اوست۔ درسنہ ۱۱۵۱ بکرمی ہفتاد سال باوامر ونواہی ملک پرداخت۔ ودر
عہدش ملک خسرو از اولاد محمود غزنوی بر خسروی ہند کام روا بود۔ واز ان بعد سلطان شہاب الدین
غوری اعلام جہانگیر را برافراخت وبشرف نگہی وغوررسی بصلاح صوابدید راجہ جمون قلعہ

यशदेवः

संग्रामदेवः

यशस्करदेवः
चकदेवाः

वृजदेवः

سیالکوٹ را تعمیر ساخت و بعدش راجه برج دیو بر مسند امارت نشست در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری مطابق یکهزار و دوصد و سی و هشت بکرمی سلطان شهاب الدین غوری بر رای پتورا که عشرت دوست و از رتق و فتق مهمات بے خبر بود و اکثر اوقات عزیز راجه خواهش لذات جسمانی و رغبت شهوات فانی ضایع میکرد- بمقتضای این ابیات **نظم**

دو آفت بود شاه را همنفس | گدا را نباشد بآن دسترس
یک آفت ز طباخ چرب دست | که شه را کند چرب و شیرین پرست
دگر آفت از جفت زیبا بود | کزو آرزو ناشکیبا بود
ازین هر دو شه را نباشد بهی | که این پر کند طبع و آن تن تهی

تاخت آورده او را دستگیر ساخت و چشمش را که خوکردهٔ جمال و شیفتهٔ حسن مهوشان پری تمثال بود میل نابینائی کشید و عین بی نور گردانید گویند رای پتورا خواهش ایزدی را بسر و چشم منظور نموده بچشم امید منتظر وقت بود روزی در بزم سلطان از کار فن تیر اندازی و نشانه بازی بمیان آمد شخصی کوتاه بین در حضور سلطان عرض نمود که رای پتورا در فن هدف اندازی و تیر بازی چنان طاق است که بر آواز تیر بر نشانه میرساند قضارا سلطان بے گمان رای را در حضور طلب ساخت و تیر و کمان خاصه بدست او داد رائے گوشه کمان را تا گوشه گوش کشیده از کمین گاه قصاص هدف را بدیدهٔ دل دیده و فهمیده بی سهم ناوک بجانب

سلطان راند۔ کارش تمام ساخت آرے **مصرعہ** دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

الحاصل راجہ بج دیو در سنہ ۱۲۱۱ بکرمی بر مسند امارت نشست و مدت پنجاه و یکسال با فر و استقلال بوده ازین دار الفنا انتقال نمود و نرسنگدیو پور همین او چهل و دو سال مسند نشین گشت و پسرش ارجن دیو پنجاه و پنج سال و خلفش جوہد دیو چهل و هفت سال مربع نشین چار بالش خلافت جهانگیری شد و راجہ مالدیو پسر گرامی جوہد دیو تہمتن تن و خصم افگن بود و عمارات منڈی بنا کرده اوست و گویند در سنہ هشت صد و یکم هجری حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان لوائے فتح و فیروزی را بر افراخته از بلاد ترکستان روئے بهندوستان آورد و خانه ہائے سکان هندوستان بخاکِ فنا بر انداخت و تمام ملکِ هند تا حدود دہلی ویران و پامال سُمِ ستوران کرد قریب پنجاه هزار راجپوتان خصم افگن و محاربان دشمن شکن بدستِ سپاهِ نصرت اعتصام گرفتار آمدند و فرمان قضا توامان محتوی بر قتلِ عام بلاد هندوستان جاری فرموده از آنجا عنانِ عزیمت بسوئے ہردوار منعطف نمود۔ اتفاقاً آن روز روزِ تحویل نیّر اعظم در برج حمل کہ بزبان هند آن را بیشاکی نامند بود و مردم مشربِ هنود جوق در جوق بر ہردوار فراهم و مجتمع بودند پادشاهِ قهر آور حکم قضا جهت قتلِ بیگناهانِ هنود داد و بر مشرب ہردوار هزاران جان بیگناهان در ورطۂ فنا انداخت۔ و از انجا زمامِ مراجعت را منعطف ساخته براهِ کوه و دامن عازمِ ترکستان شده چون متصل کوهستانِ جموّن نزولِ رایتِ اقبال گشت راجہ مالدیو معہ جماعہ

راجپوتان پیکار طلب بعزم شبخون بہ قشون شتافتہ وگل زمین جموّن را از لشکر گورکان کان
گورساختہ بافتح کمال و نصرتِ بیہمال تارکِ استکبار را برافراخت۔ چنانچہ در روضۃ الصفا
کہ از تواریخِ معتمد روزگار ہست مذکور کہ چون خاطرِ انور حضرت صاحبقران والا گہر از غزواتِ
حدود و کوہ سوالک باز پرداخت رایت سعادت و اقبال بجانب ولایت جموّن برافراخت
و در مقابل قریہ بابلیانہ از اعمال آن موضع نزول فرمود شیخ محمد ایکوتمور مبشر و اسمٰعیل برلاس
را بتاخت آن دیہہ فرستاد مردم بابلیانہ بغایت شجاع و دلیر بودند و جنگلہا استوار داشتند
چھپرہائے در کنارِ جنگل مرتب ساختہ آمادہ جدال و قتال شدند مجاہدان دین خاستند
کہ بے تاخیر بدار و گیر مشغول شوند و سزاو جزاء مخالفان در کنار ایشان نہند امّا در آن حال
از موقفِ جلال خبر آمد کہ بہادران بر جنگ مبادرت ننمایند و چندان توقف نمایند کہ روزِ
دیگر چترِ زرنگار سایہ وصول بر آن دیار اندازد۔ روز ہفتہم جمادی الآخر سنہ احدی و
ثمان ماتہ حضرت صاحبقران سپہر احتشام بر سمندِ گردون خرام سوار شدہ ولشکریان صفہای
کشیدہ بر انغار و جر انغار و قول بیار استند و آواز تکبیر و تہلیل باوج فلک اثیر رسانید
مخالفانِ دین بمجرد استماع طنطنہ نقارہ و کوس و سورنِ سپاہِ ظفر قرین دیہہ را بگذاشتند
و بگریختند بسان این رو در بیشہ ہائے و جنگل ہائے ماوا گرفتند شیران بیشہ ہیجا چھپرہا
برداشتہ و در مقابل جنگل توقف نمودند تا سپاہِ ظفر پناہ از سرِ امن و فراغ پا در قریہ نہادہ

غلّۀ فراوان بدست آوردند - دیگر سپاهِ ظفر پناه ۳۰ قریه معمور معتبر را تاختند و خاطر خود را از
علف و علوفه چند روزه فارغ ساختند و لشکرِ فیروزی اثر بعد از قطع چهار فرسخ که مجموعۀ آن کشت زار
بود در دره که منبع آن جمون است در آمدند و چند نوبت از آب بگذشتند - و در دامنِ کوه
بطرف دستِ چپ قصبه جمون بود - و بجانب دست راست قریۀ منون در هر دو محل گبرانِ
قوی هیکل بالا بلند تنومند زورمند بودند - کوه هائے و جنگلهائے در غایت متانت و حصانت
داشتند - چنانچه روندگان عبور بر آن موضع از محالات می پنداشتند و آن جهال عیال و
اطفالِ خود را بقلال جبال فرستاده رائے ایشان با طائفه از متهوران بیباک پناه به موضع
حصین از کوه برده ایستاده بودند و تیر می انداختند و نعره می زدند - رائے عالم آرائے بنا بر
مصلحتے که ملاحظه فرمود فرمان داد که ایشان را بحال خود گذاشته هیچکس از لشکریان متعرضِ
آن جماعت نشوند - امّا قریه منون را تاخت کنند سپاه ظفر پناه بموجب فرموده عمل نموده آن
دیه را غارت کردند و رایت نصرت شعار از انجا در حرکت آمده روز جمعه بست و یکم ماه از
آب جمون عبور نموده چار گروه رانده در مرغزارے که چار فرسخ علف خوار بود بر کنارِ آب
چناب فرود آمد چنانچه شاعری بتاریخ آن گفته قطعه

زفتح شاه که مجموع مشمری تاریخ — شود معین و خورشید بد جدی آرا
تو باز گر نکنی کارِ هندوان بنگر — ز شدتے که بایشان رسید سال رغار

ز آبیاریٔ نصرت بباغ دولتِ شاہ          بسالِ خارگلِ فتح ہند شُد بویا۔

مختصر کلام راجہ الدیو مُدّت چہل سال کاربند شجاعت و نامداری بُودہ در سنہ یکہزار وچہار صد و پنجاہ و شش ہجری ازین جہان گذران درگذشت و پسرش راجہ جمبیر دیو تاج امارت بسر گرفت و بیست و شش سال بر مسندِ حکومت مسلّط بُودہ در رزم گاہ شیخا کھوکھر در وفاداری مُبارک شاہ فرمان روائی دہلی کہ راجہ ہمبیر دیو را بسیار دوست داشتی و ملقب بہیم دیو نہادہ فرمانروائی بیست دوراج کہ از ان یازدہ در دوآبہ جالندھر یعنے کانگڑہ کہ نگرکوٹ نیز نام اوست و یازدہ این روئی دریائے راوی اند بزمام اختیار او حوالہ ساختہ بُود جام فنا را نوشجان ساخت و بجائیش راجہ اجی دیو کہ او را عجب دیو نیز نامند مسندنشین گشت و مُدّت سی و یکسال زیب بخش مفرشِ حکومت بودہ کوسِ رحلت نواخت و خلفش راجہ بیرم دیو جانشین مسندِ شرف گشت و بقدر چہل و پنج سال با فرّ و اجلال بُودہ جہان بے بقا را پدرود نمود بعد رحلتش راجہ کھوکھر دیو مربع نشینِ چار بالش ریاست و اقبال گردید گویند دران عہد بمرور نہ صد و سی و دو سال ہجری ظہیر الدّین بابر بادشاہ از دریائے سندھ عبُور عساکر فرمودہ بنا بر تسخیر ولائت وسیع ہندوستان توجہ ہمت برگماشت و براہ بہلول پور و سیالکوٹ گذر فرمودہ در میدانِ پانی پت کرنال با سُلطان ابراہیم والیٔ ہندوستان برزم و جدال پرداخت و نیز در آن ایام سالک مسالک توحید و عارج معارج تجرید و مقتدائی شوارع وحدت صدر

نیشِ اریکۂ معرفت باباگورو نانک جی شرف بروز آوردند. القصہ راجہ کھوکھر دیو بیست و نہ سال
مراسم عدل وداد تازہ تر داشت و ازین عالمِ فانی بعالمِ جاودانی شتافت وبجائیش کپور دیو در سنہ
نہصد و سی و ہفت ہجری کلاہ خسروی را بر تارک نہادہ بجاہ و فنا قدم کشاد چہل و یکسال
سریر آرائے شوکت بود وود و فرزند گرامی ازو یادگارِ دہر ماندند. یکے جگدیو دویم سمیل دیو راجہ
جگدیو سریر آرائی باہو گردید مدّت محدود حکمران بوده شربت ممات چشید و راجہ پرشرام کہ گرشتہ دیو
ہم اورا نامند پسر اوست. ولدش عظمت دیو و پرتھوی چند و بنجانہ پرتھوی چند پسرے نبود
برادرزادۂ او کرپال دیو مسند نشین گشت. پسرش ننت دیو پشت بر پشت حکومت باہو کردند
اما سمیل دیو کہ فرزند دویم کپور دیو است بیست و پنجسال بر مسند رفعت ریاست جموّن بجائے
پدر نشست وچون آزاد طبع و سادہ وضع بود بکار ریاست سلیقۂ بہم سانید. وخلفش راجہ سنگرام دیو
کہ خوش مرام و نیکنام بود سی سال نیکنامی راکہ نتیجہ زندگانی بلکہ حیات جاودانی است بنیاد ساخت
و بعدم خانہ شتافت و راجہ بہوب دیو فرزندش در سنہ یکہزار و سی و شش ہجری بر مسندِ
فرماندہی نشست. مدّت بیست و شش سال متمکن و سادۂ اقبال بوده کالبد عنصری را گیخت و راجہ
ہری دیو فرزند گرامی اوست کہ ہمرولیف عساکر اقبال عالمگیر پادشاہ در سفر دکھن مرحلہ پیمائے
بادیۂ اجل گردید. سی و شش سال تارک حکومت برافراشت وخلفش گجے سنگہ پانزدہ سال
و چند ماہ زیب بخش وسادۂ حکومت شد. از پشتِ او دو فرزند یکے مسمّی بہ اندر دیو دویم مسمّی

ध्रुवदेवः

रणजीतदेवः

به دهرب دیو بوجود آمدند - اتفاقاً اندر دیو از اسپ اُفتاد و جان شیرین در داد و راجه دهرب دیو در سمت
یکهزار و هفت صد و شصت بکرمی بر تخت حکمرانی نشست و بیست و دو سال و چند ماه بر مسند
حکومت متمکن بوده جهان فانی را پدرود نمود و شبستان دولت و اقبال او بنور جهان فروز چهار
شمع روشن و منور گردید - یعنی چهار پسر بلند اختر از و بوجود آمدند - اول راجه رنجیت دیو - دوم
میان کهنار دیو ستیوم میان صورت سنگه و چهارم میان بلونت سنگه اما مهاراجه رنجیت دیو
بعد از انتقال راجه دهرب دیو بر سریر فرماندهی نشسته - اگرچه در اوایل چندی از کلفت
اعدا ترسناک مانده به بهاگ که کوهیست مشکله بجوالی کوه ترکٹا رفته طرح اقامت انداخت
و از انجا در لاهور نزد خان بهادر صوبه دار لاهور بملاقات رسیده تا عرصهٔ دوازده سال نظربند
بود و میان کنسار دیو بجائے شان بر مسندِ حکومت کار فرما ماند و میان صورت سنگه هم بوی
پیوست لاکن عاقبت کار راجه فرخ رائی از انجا آمده راج جموّن و الکائی پنجاب که عنقریب
گذارده آید بحوزهٔ تصرف در آورد و بعدل و داد شهرهٔ آفاق گشت وطنطنهٔ نکونامی را
که نتیجه زندگانی بلکه حیات جاودانیست در چارسوی عالم بلند گردانید - چنانچه اندک از بسیار
حوالهٔ قلم وقایع نگار میشود گویند در عهد همایون راجه عرش آشیانی شاهوکاری مالدار جهان
ناپائدار را درگذشت - و فرزندی که قایم مقامش می شد نداشت ازین رو مردمان هر سو
در حضور مهاراجه عرض کردند که مال بسیار لایق خزینهٔ سرکار است راجه بلند اقتدار بجواب

آن فرمود که بیت المال حق فقرا و مساکین است نه سزاوار گنجور سلاطین شایان آنست که حکم اشتهار
بنام کارپردازان امصار و دیار رقم پذیر گردد که اگر احدے از وارثان فلان شاہو کار موجود باشد
بارگاہ گردون رسیده بلا اہمال متصرف مال گردد چنانچہ مشہور است که پیره زنی از مضاف ملتان
کہ بے نوا او از کفو شاہو کار متوفی بود رسیده قابض و متصرف مال مسطوره گردید در روزے
گاذری به نیت شستن پارچہ بر مشرب دریای توی رفته بود پس زوجه آن طعام پخته از
خانه برده بمشار الیه رسانید و بمجرد تناول آن جانش از جامه بدن بدر آمد مردمان را احتمال
زہر دادن نسبت بزن مسطوره گردید چنانچہ مہاراجه صاحب در تحقیقات این امر اجازت فرمودند
که از شہر کاو محله داران تفحص و تفتیش روبه زنجه گاذر کرده شود چنانکه حالی رائے عالی شد که زن
مزبوره از ذمائم نفس پاک و معرا است و از آلائش رذائل مبرا از آنجا که فکر وقاد و دانش خداداد
رکن رکین منزل انصاف و داد است مہاراجه دوربین با دل انصاف گزین فہمیده و بژرف
نگہی وارسیده حکم جہان مطاع فرمودند که بجائیکه زوجه گاذر طعام مذکور از خانه برده گذاشته
بود بنظر غور مشاہده نمایند بر طبق آن مستفسران بقرب و جوار آنجا از چار طرف ملاحظه
کردند از گرد آن ماری زہر آگین زیر سنگی مرده دیدند که مورچه ہا بر آن جمع شده اند
و از انجا بر سنگ که محل واشتن نان بود فراہم گشته القصه از این ماجرا واقف بوده بوقف
عرض رسانیدند که با آلائش زہر مار که بآن قرب و جوار زیر سنگی افتاده سرائیت زہر در نان شده است

پس عورت مسطوره از کشاکش ناحق بیباک وازوسخ تهمت پاک گشت واخبار عدالت وداد

راجه فرخ نژاد بر صفحه روزگار رقم اشتهار یافت آرے **فرد**

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد　　قدر یک ساعت عمری که درو داد کند

گویند اکثر اهل مکنت ومال آوازه نیکنامی مهاراجه فرخنده آل شنیده طرح اقامت بشهر

جموّن انداختند که تا عرصه یک ونیم کروه بازار دلفریب وسوق تمام زیب آبادی تازه و

رونق بے اندازه گرفت ونقش نیک نیتی راجه ملک خصال چنان بدل مردمان جای گرفت

که احدی بروز روشن اخفائ مکنت ومال واستار دولت ومنال نمی ساخت بلکه حضرت ملکه

مقدسه ارمشکوی محمد شاه پادشاه که نعش بنت را گرفته آمده بود ازوقوع خروج وآشوب سکهان

درممالک پنجاب رفتن شاه جهان آباد قرین مصلحت ندانسته راجه والا اقتدار را مناص خود

تصور دیده بارک جموّن بمعه مال واسباب خطیر که داشت پناه آورد گویند مردم سفله دون

همت درخدمت مهاراج گذارش کردند که زرخطیر ومال کثیر مفت بخانه مانند حلوا در دهن

رسیده مهاراجه دوربین باکمال عتاب خطاب فرمود که بنظر انصاف گزین مال ودنیا را اقتداری

وزرجهان را اعتباری نیست ونگفته اند نیکنامی که باعث حیات جاودانی است ازدست

دادن کار خرمندی نه **نظم** مرد از پے لعل وزر نپوید * طفلی است که زرد وسرخ جوید *

زرچیست جز آتش فسرده * خاکی بیمار بلکه مرده * وچون پیوسته حمایت پناه یافتگان

پیش نہاد ضمیر والامید اشت رای سنگہ راجہ چمبہ کہ راجۂ بجراج دیو داماوش بُود نزد مہاراجہ
رنجیت دیو آمد ملتمس شُد کہ قلعۂ پٹیار را راجہ کہمند چند کٹوچ از نشا خود کامی کہ داشت بتصرّف
خود آورد۔ التماس او مقرون باجابت شدہ۔ راجہ بجراج دیو را معہ رانئے عظمت دیو
منگوٹیہ و شمشیر چند ہنتال و راجہ امرت پال فرمانروائی بسوہلی و شاہ پور کہ داماد راجہ رنجیت دیو
و بزیور عقل آراستہ بُود و راجہ رتن دیو جسروٹیہ و راجہ جے سنگہ بندرال معہ عساکر قاہرہ
بسرکردگی میان رتن دیو منڈی والہ و لد میان جسونت سنگہ تعین ساخت چون آنروئے
آب دریائے راوی در منزل مچھی بھون واقعہ علاقہ نوزپور نزول لشکر گشت راجہ پرتھی سنگہ
نور پوریہ باستقبال در آمدہ شامل لشکر راجہ بجراج دیو شد۔ و از انجا در منزل تالاب راجہ
فروکش شدند و راجہ گوردہن چند گلیریہ پناہ خواستہ غاشیہ اطاعت بر دوش کشید و در
منزل جوالا مکھی راجہ گوبند چند دوتار پوریہ آمدہ شامل گردید و راجہ رای سنگہ چمیال نیز معہ
فوج خود آمدہ ملاقی شد و ازان طرف کہ راجہ کہمند چند معہ راجہ ابراج سنگہ جسوال آمادۂ
پیکار گشتہ در مقام کلیسر پای استقامت افشردہ بُود۔ چون راجہ بجراج دیو از دریائے
بیاس بگذر گوپی پور ڈیرہ عبُور ساخت۔ راجہ کہمند چند بیچون و چند از کلیسر گریختہ رفت و
پرگنۂ چنور و گوماسن را راجہ بجراج دیو بہ آتش دادہ غارت کلیسر کرد و ورنادون رسیدہ
آن را نیز بآتش سوخت از انجا راجہ کھلوریہ را طلب داشتہ بتفقد و مدارا پیش آمد و راجہ

منڈی ہم حاضر شدہ امان خواست و ملک راجۂ کٹوچ براجگان کہ حاضر شدہ بُودند تقسیم گشت
پرگنۂ چینور و گوہاسن و چہکر و ہتیار براجہ گلیر و پرگنہ پالم براجہ چمبہ شامل قلعہ پٹھیار واگذار گشت
و درناودون تھانۂ خود مقرر کردہ پرتھی پور جاگیر راجہ گوبند چند دتار پوریہ مشخص شد و راجہ
دیوی چند کھلوریہ را پرگنۂ مہل موریان عطا شد و از انجا مراجعت درکلیسر کردہ برراجۂ کوٹ
لہریان و سیبہ لشکرکشی ساختہ تاخت و تاراج ملک شان کردند. القصہ راجہ نراین چند سیبہ
والا آمدہ حاضر گشت۔ و چون راجہ کہمند چند درعلاقہ راجہ جسوال رفتہ پناہ یافتہ بُود لہٰذا بنام
راجہ ابراج سنگ جسوال قلمی رفت کہ کہمند چند را از علاقۂ خود بدرکنند تا گوپی پور با شان
معاف خواہد ماند۔ و الّا لشکر و الا بر سر خود رسیدہ دانند۔ چنانچہ راجہ جسوال بہ دُور اندیشی ہا
کاربند شدہ حاضر گشت۔ و از گُناہ استغفار ساخت۔ و ایشان بہ تعظیم و مدارا با وی سلوک
کردہ پرگنۂ گوپی پور و پرگنہ کوٹ لہریان باو جاگیر مشخص نمودند۔ القصّہ راجہ کہمند چند چون
دید کہ بغیر از حاضر شدن چارہ کار نیست۔ لاچار آمدہ زنہار خواست و چون آثار ندامت
از ناصیۂ احوال او ظہور داشت۔ راجہ بجراج دیو از بلند ہمتی از تقصیر او درگذشت و ملک
او باو گذاشت و کھڑک چند پور رہین او ہمراہ راجہ بجراج دیو بنا بر عتبہ بوسی مہاراجہ
رنجیت دیو بجمّون درآمد و چون میان رتن دیو ہمراہش وعدہ کردہ بُود کہ یک شب ترا بجمّون
ماندن است لہٰذا مہاراجہ بنظر ایفاء وعدہ روز دوم بدادن خلعت فاخرہ رخصت فرمودند

و راجه رام شرن راجه هندور که باستیلای اعدا از ریاست جدا شده بود آمده دولت عتبه بوسی یافت و باعانت و مددگاری راجه بجراج دیو بر مسند ریاست متمکن گشت ـ چنانچه راقم این شگرف نامه وقت رفتن در شمله از زبان خودش برین ماجرا آگاه گشته است ـ از انجا که غیرت و ناموس پرستی و تهور و زبردستی راجپوتان شهرهٔ آفاق است بخصوص شجاعت و جوانمردی و جلادت و دشمن نوزی راجپوتان جموّن از همه فایق تر روزے مهاراجه رنجیت در خلوت کدهٔ خاص زیب آرائ سریر حکومت بودند و راجگان حوالی قلمرو ڈوگره و جالندهر در مجلس حول چار بالش جاه و جلال مربع نشین بر سبیل گفتگو از زبان مهاراج بر آمد که درین زمان از راجگان جالندهر راجه غیور مثل راجهائے سلف احدے نیست ـ گویند این معنیٰ بر خاطر راجه پرتهی سنگ نورپوریه که داماد مهاراجه بود گران آمد و بعد چند در نورپور بشکوئ خاص در احوال راجه بجراج دیو مزاحت گونه آغاز ساخت ـ درانی جموال از بلند پروازی راجه بر آشفته خط خود بخط ڈوگره بطرف والد نامدار خود نوشته ارسال کرد که راجه نامورم از بادهٔ خودکامی سر رشتهٔ هوشمندی را گسیخته سخن نازیبا را که بقالب گفت در نیاید بے محابا درباره ذات شریف و خاندان والا بر سر زبان آورده اکنون غیرت خاندانی تقاضائ آن میکند که بدین نوشته هذا لشکری شائسته باین ناحیت مامور فرمائید تا راجه خود را از نشه خودکامی فرود آید ـ سخن کوتاه چون برید منزل بریده بحضور مهاراجه حاضر

آمده حقیقت را بوقف عرض رسانید۔ ہمانگاہ مہاراجه والاجاه راجه بجراج دیو را که فرزند خلف
و جانشین مسند شرف بود معه میان رتن دیو در حضور خود طلب داشته حکم فرمود که همین وقت
عساکر منصوره بنا بر سرزنش راجه پرتهی سنگ نور پوریه که به نسبت دودمان والا باینکه نسبت
فرزندی دارد سخن ناملایم بر زبان رانده مامور شود و ایشان سرگروه لشکر منصور اند۔ چنانچه
بفرمان مہاراج راجه بجراج دیو معه میان رتن دیو بلا توقف و اہمال عازم مهم گشت و بعد قطع
مسافت از معبر جلاله گذر یافته تا راکهر معسکر جاه و جلال ساخت۔ و از ان طرف راجۀ نور پور
بنامه و پیغام راجگان جالندهر و سرداران کهنیه و سردار جے سنگه را متحرک این سلسله ساخته
باخود معاون کرد۔ چنانچه از هر سوی راجه و رای و فوج خالصه جمع آمده داخل نور پور گشتند۔ مگر
راجه بجراج دیو از جمع کثیر و جم غفیر دشمن گونه پرواه نداشته صف مصاف آراست
و هنگامهٔ کارزار گرم ساخت گویند از سرحد نور پور تا سدوان لشکر راجه بجراج دیو تعاقب
معاندان کرده از صبح تا شام چنان مقابلهٔ طرفین گشت که فوج جموال مانند موج دریا جان
مخالفان را در ورطهٔ فنا غرق می ساخت و از طرف مخالفان هم در جوانمردی و مردانگی تقصیرے
نشده از گولهٔ توپ و تفنگ چنان آتش در جاڑ سدوان اشتعال برگرفت که گویا تمام جنگل
رشک آتش کده شده بود و بهادران میدان وغا داد جوانمردی داده راهی ملک بقا
شدند و صدها مور چهڑ و سورج پکهه که نشان راجگان کوهستانست بر زمین پایمال شتوران

عرصهٔ رزم گرم گردیدند و هم میان کرم سنگ نبیرهٔ میان رتن دیو جان شیرین فدا ساخت مگر میان
رتن دیو که از صبح تا نصف نهار در پوجا و پرستش ایزد کردگار مشغول و متوظف می بود بسنوح
این سانحه هیچگونه متاسف نشده بیاد ایزد بیهمال مصروف اند چون وقت عصر گشت بکمال
قوت دلی و ثبات متوجه کارزار شد و از طرفین کار بشمشیر رسید. چنانچه قریب دو هزار کس از جانبین
شربت اجل چشیده جان نثار کردند پس راجه بجراج دیو فتح و نصرت یافت و راجه پرتهی سنگ
تاب جنگ نیاورده- در قلعه نورپور محصور و قلعه بند گردید و تا عرصهٔ دراز هنگامهٔ کارزار از طرفین
گرم بود- آخر کار قلعگیان لاچار شده بامان در آمدند القصه راجه پرتهی سنگ همراه راجه
بجراج دیو بخدمت مهاراجه رنجیت دیو آمده مشرف گشت و مهاراجهٔ نیک رای بعواطف
جلیله مستمال فرموده راج نورپور بدستور باو معاف داشت و در ایام سلطنت احمد شاه
درانی که راجه سوکه جیون صوبه دار کشمیر از خمار خودکامی سررشتهٔ وفاداری را گسیخته بود در
زمانیکه شاه دوران ارک لاهور را مضرب خیام کرد مهاراجه رنجیت دیو را بوساطت شاهولی
خان یاد نمود و وزیر مسبوق الوصف فرزند خود را که ولیعهدش بود برای آوردن مهاراجه
بجموّن روانه کرد چنانچه بحسب طلب شان روانه لاهور شده ملاقات ساخت- دو ملاقات
اول از طرف شاه مراتب مواسات و مهمانداری ادا شدند و در ملاقات ثانی فرمایش تسخیر
کشمیر گشت و این معنی را مهاراجه منظور داشته رخصت یافت و بجموّن رسیده راجه

بجراج دیو پور مہین خویش را مع میان رتن دیو که سپاه سالار لشکرش بود براه بانہال مامور کرد۔ و
براه راجور و پونچھ لشکر پادشاہی بنا بر سرزنش سوکھ جیون مقرر گشت چنانچه راجه سوکھه جیون
از خوف پادشاہی دست و پا گم کرده از مکان چیره آوور گریخته بدست آسیابان گرفتار شد
و بجلدوے این خدمت جاگیر مقدار شصت ہزار خروار شالی بمقابله مبلغ یک لاکھ و بیست و پنجہزار
روپیه نسلاً بعد نسل بمہاراجه فرخ سیر از کشمیر مقرر گشت پس اگر از کارہای سترگ و کارنامهای
بزرگ مہاراجه تفصیل کرده شود۔ کتابی بتطویل پرداخته گردد۔ و از مقصود باز دارد و بنا بران
در اثنائے احوال بر سبیل اجمال ذکری نگاشته کاشف مدعا ام که برکات نیک نیتی راجه
فرخنده اطوار بسیاری از راجه ہای مرز و بوم کوہستان ناہج مناہج فرمان بری شده غاشیه
باج و خراج بر دوش مطاوعت گرفتند و ہم در ہنگامه وغا بظہور عیار اخلاص سخت
کوش مبازرت می بودند مثل میان سوجان سنگ و مہر سنگه راجه کشتوار و شمشیر چند راجه
چنینی و بہادر سنگ راجه ہنتال و قرمچی و دیا پال راجه بہدرواه و پرتھی پال راجه بہڈو و
امرت پال راجه بسوہلی و وای سنگ راجه چمبه و دیوان اندر دیو راجه بندر الته و راجه رتن دیو
جسروٹیه و دیل سنگ و اچھر سنگ راجه منکوٹیه و رانه مرہتی و ختال و رایان ڈنگ ہٹیل
و پرتھی سنگ راجه نور پور و راجه کرم الله والی راجور که خاص سرافراز کرده دست شان
بود و راجهای پونچھ و ناروا و اصالت خان و نعیم خان راجگان بہمبر و دیوان غلام علی

واز آن طرف میان ویل سنگه و بهگوان سنگه فرزند او نیز از فرط شجاعت پنجهٔ جرأت از آستین جلادت برکشیده مردانه وار هنگامهٔ خنجر گذاری و تیغ افشانی را آرایش دادند **نظم**

زخون دلیران و گرد سپاه　　　زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه

خصوصاً در ان نا وردگاه بهگوان سنگه پسر میان ویل سنگه که بچهٔ خورد ساله بود عجب بازار مردی را گرم ساخت که دلیری و دلاوری بر قوت بازوی آن بازوی قوت جلادت بسا سرهای جوانان خونخوار را نثار نمود. آخر کار آن تهورکیش مانند غنچهٔ نو دمیده بصرصر جفا سینه چاک شد و دیگران نیز مردانه وار بقتل رسیده بخون و خاک افتاده مگر میان جیت سنگه فرزند خورد میان ویل سنگه گریخته رفت و راجه بجراج دیو تا عرصهٔ پنج سال بطور خود کار فرمای حکمرانی بود از آنجا که افراختن رایات جهانگیری و کشورستانی و افراشتن چتر اقبال و جهانبانی محض بر تائیدات ربانی و توفیقات یزدانی است و تائید ایزدی که از نیرومندی رو تافت سردار مهان سنگه پدر بزرگوار مهاراجه رنجیت سنگه صاحب بهادر که با راجه بجراج دیو دم موافقت میزد و از اندک سخن نارضامند بود. به بهانهٔ تعزیه پرسی مهاراجه رنجیت دیو در آمده چونکه راجه بجراج دیو را بیماری طاری بود و اختلال حواس ساری لهذا جمون را از حاکم ناظم خالی دیده دست تاراج کشود و گویند که راجه بجراج دیو را آدمان و خیرخواهان او در حالت غشی از جمون کشیده بردند و چون راجه را اندکی هوش بدماغ پیچید از آوردن خود با نها بعتاب پیش آمده گفت که در جنگ مردن ما از آوردن

شاغوب بود الحاصل سردار مذکور جموّن را تاراج کرده رفت و راجه جبسراج دیو باز بجموّن آمده
چون درین اثنا محاربه این سردار رڈل سنگه و کرم سنگه و گلاب سنگه وغیره سرداران بهنگی بر سر قلعهٔ
رنجیت گهڑ رو داد راجه که عمّان مردی را تابنده گوهر و شمشیر جلاوت را درخشنده جوهر بود از
کمال شجاعت و جلادت بنا بر امداد و اعانت سرداران که محصور قلعهٔ مسطور بودند شتافته شریک
کارهنگامهٔ کارزار گشت و از جانبین مردان پلپتن و گردان آهنین جوش آغاز بجدال و قتال
نهادند از غریدن کوس رعد صدا و پریدن تیر جانگزا قیامتی برپا شد و از نعرهٔ های دلیران مرد
افگن و آواز اتواپ کوه شکن زمین و زمان را تزلزل روداد **نظم**

| | |
|---|---|
| دو لشکر بهم در رسیدند تنگ | علم بر کشیدند و برخواست جنگ |
| زمین همچو کشتی شد از موج خون | گهے راست جنبان گهی چپ نگون |
| زگرد سپه خنجر جنگیان | همی تافت چون خندهٔ زنگیان |
| نه پیدا بُد از خون تن رزم کوش | که پولاد پوش است یا لعل پوش |

الحاصل راجهٔ پلنگ آهنگ بمیدان جنگ خنگ مردی را بیدرنگ می دوانید و سروبر
جنگجویان را از خون شان مانند چهره شهامت خویش سرخ رنگ می گردانید **بیت**

| | |
|---|---|
| تبرزین بخود یلان کرد غرق ¢ | چو تاج خروسان جنگے بفرق |

آرے از هیبت خنجر گذاری راجهٔ غضنفر صولت و از صولتِ غضنفری آن نهنگ هیبت

کرا یار اکہ نشانۂ سہم شہامتش باشد چنانچہ لشکر طرف ثانی را شکست اُفتاد و آن بہادر بی بہادر
تعاقب فرموده هر چند اکثرے از ہمراہیان بیوفا در میدان دغا نرد دغا باختہ عار ہزیمت
برخود گرفتند مگر آن قرۃ التاج دلاوری و دلیری اشہب ہمت در جولان داشت تا کہ فوج
مفرور از گریز بہ تنگ آمده دیدند کہ راجہ والا شکوه تنہا می آید واز و تنہا در گریز اند نا گریز استقامت
نمودند و نقاره مصاف سرنو آواز داد راجہ کہ ساغر زندگانی لبریز و خنجر عدو کشی خونریز داشت
شیر آسا پنجہ ستیز تیز نمود و قضا را شخصی از ہیبت حملۂ آن زینت شیر افگنی و شیری ترسیده
نیزه بجانب راجہ گذاشت و چونکہ جلاد قضا نیزۂ زہر آلود اجل بر آن رمح مصقول دشمن کاہی
افراختہ بود ہمانا بجگر راجہ خلید و آن والا آہنگ از زخم پائی پس کشیدن عار ننگ خود دانستہ
از میان نیزۂ خار اشگاف درگذشت و شمشیر بر سر نیزه انداز برگذاشت و بزخم کاری در گلزار
مرومی خنده زنان و خنجر فشان بعالم تقدس شتافت الحق آفرین بر بازوان تیغ گذارش
کہ زہره بہرام صولتان شیر شکار را آب گردانیدی و مرحبا بپنجۂ مردیش کہ پنجۂ غضنفر سیرتان
پلنگ کردار ہم بچگی او چون پنجۂ پنج انگشت از ہم دریدی سخن مختصر نعش انفرخ سیر در جموّن
رسیده جہانی از اندوه او تیره گردید گویند رانی چمپیال مخدّوره الو الاجاه با وے عہد ساختہ
بود کہ اگر ہنگام وغا مشاطۂ صمصام عارض مہاراجہ را بگُل گونۂ خون رنگین کرده باشد بی شایبہ خود
را پروانہ وار در آتش محبّت زنم لہذا چون از جان باختن راجہ ہر بر صولت با چنین بسالت و شہامت

شنید و سر و برش از زخم کاری گلناری دید زبان حال را شعله آسا بمضمون این ابیات آتشین گردانید

**شعر** خونابهٔ دل زن که شرابی به ازین نیست | لختی ز جگر کن که کبابی به ازین نیست

در پرده مکش ماه رخ خویش چو خورشید | از پرده برون شو که نقابی به ازین نیست

و همانگاه آن شعله در برسپند کردار بی باک با آتش سوزناک در آمده ستی گشت **شعر**

سراپا سرخ شد چو روی آتش | دعا سر کرد و سر زد سوی آتش

و پورش سپورن دیو که در آن زمان بعمر یکساله بود بصلاح اعیان دولت راجه مقرر شد و زمام انتظام بدست میان موٹا ماند آخر کار سپورن دیو بسن یازده سالگی بمرض جدری ازین جهان ناپایدار در گذشت. مدت حکومتش ده سال است و چون سررشتهٔ نسل راجه بجراج دیو منقطع شده بود ناچار راجه جیت سنگه ولد میان دلیل سنگه را که ساده لوح بود بر چار بالش حکمرانی نشانیدند. از آنجا که سررشته اذکار راجه رنجیت دیو و جانشینان آن تا این جا کشید اکنون مقصد یکه نهاد خاطر است فراچنگ آورده سخن را فروغ می دهم که میان صورت سنگه جد چهارم حضور جنت آشیانی اگرچه بصورت کوچکتر از همه برادران بود لیکن در معنی بسطوت و شهامت از همه بزرگتر و فرزند گرامی شان میان زورا ور سنگه است که جد سوم حضور فلک مکان بود و از صلب مبارک شان راجه کشور سنگه که آثار اقبال از ناصیهٔ احوال شان پیدا و شعشهٔ انوار از پیشانی اوشان هویدا بود نامور گردید و از صلب مقدس شان حضور فیض معمور

نیر جہان تاب صورت و معنی فروغ بزم افروز دانش و داد عالی گہر والا نژاد نور حدقۂ سطوت و اقبال نور حدیقۂ بہارستان جاہ و اجلال آب تیغ ملک گیری و کشور کشائی فص خاتم شجاعت و فرمانروائی مربع نشین چار بالش تمکنت و تمکین و شرف بخش تخت و دیہیم دُر درج فتوت و جہانگیری درّی برج مروّت و عفو پذیری زمین حوصلہ فلک وقار دریا دل اقلیم شکار چین گیر خطا گذار ختن بخش ہند سپار شیرین زبان خوش تقریر فصیح بیان ارسطو تدبیر مستوثق بنیان حکومت و جہان کشائی مستبشر انوار ظل اللہی بلند دبدبہ والا آہنگ مہاراجہ گلاب سنگہ صاحب بہادر لازال اسمہ علی صفحات الایام مرقوماً و درّۃ التاج سلطنت کبری و دیباج مفارق خلافت عظمی جوہر شمشیر دلیری و گوہر دریای کرامت و سخاوت عطار دخو ہمایون خصال فرخندہ اطوار ملک مثال راجہ دھیان سنگہ صاحب بہادر و سیف مصقول معرکہ دشمن افگنی و عدو گاہے درمح مسلول ہنگامۂ خصم اندازی و رزم آگاہی مریخ صولت عالی فرہنگ راجۂ صاحب سوچیت سنگہ مانند اعضای رئیسہ و ارواح ثلثہ شرف ولادت یافتند۔ ازین نوید زہرۂ گردون برقص آمد و زہرۂ اسد فلک آب گشت قابلۂ روزگار کنار عافیت باز ساخت و اتالیق عقل اوّل انگشت قوت عاقلہ و فطانت افلاطونی مکابید الحق چون چرا نباشد۔ کہ ملک خراب را مالکی پدید آمد و ولائیت بی چراغ را مالک ملک خصلت ہویدا گشت آشوب خانہ صورت نظام گرفت۔ و عطوفت راجوہر شناس خوردہ بین بظہور آمد آری شرح این سخن

عالی بزبان کلک کے درآید وبسط بساط انبساط باین سخن کوتاه کجا راست شود المنة لله احوال

گرامی این سلسلهٔ ابدی اعتصام از ظهور بر بهما تا این دم گذارش یافت. و نقاب از چهرهٔ تفصیل گشاده

آمد اکنون خوشتر آنست که تصویر زائچه طالع فرخنده مطالع حضور جهانبانی برنمایم و مختصرے

از دقایق و اختلاف اختر شناسان هند و یونان برگویم بررای منیر محققان دوربین و مدققان

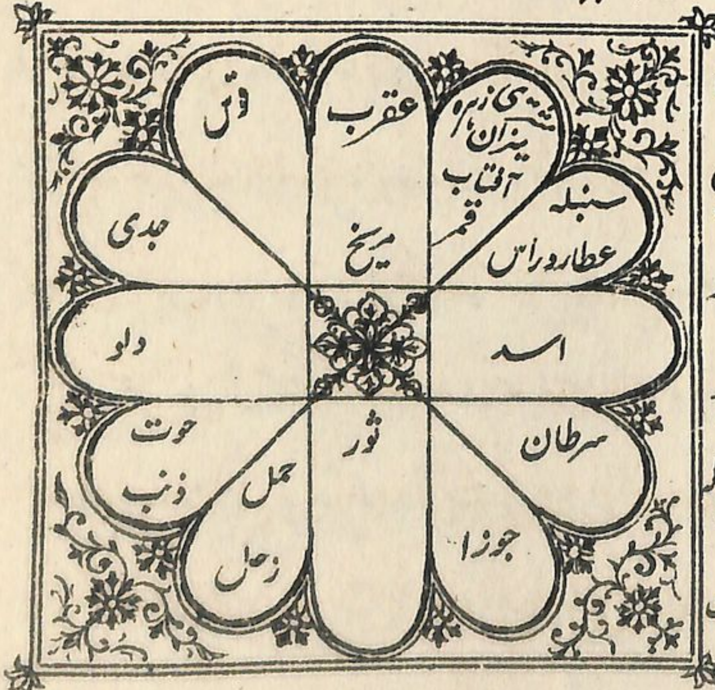
حقیقت گزین انطباع پذیراست که آثار ارتفاع و برتری مهر انوار یکه در مدار عالم ثبت جریدهٔ

ندرت نگار روزگار باد و ار بسیار پایدار ماند از تاثیرات سعادات طالع وقت ولادتش نمودار باشد

چنانچه ولادت باسعادت حضور عرش آشیانی بروز جهان افروز پنجم ماه کتک سنه یکهزار و هشت صد

و چهل و نه سال شمسی بکرماجیتی مطابق دوم اصطلاحی ربیع الاول سنه یکهزار و دوصد و هفت

سال قمری هجری یوم چهار شنبه از اول نهار چهار ساعت و شش دقیقه ساعت ماضی که برابرست




بآنکه از نصف النهار یک ساعت و سی

دقیقه مستقبل باشد از کمن بطون منصهٔ ظهور آمده بیت

طبع گیتی خنده زد کز نل طرب گشت آشکار

مغز دوران تازه شد کز گل گلاب آمد پدید

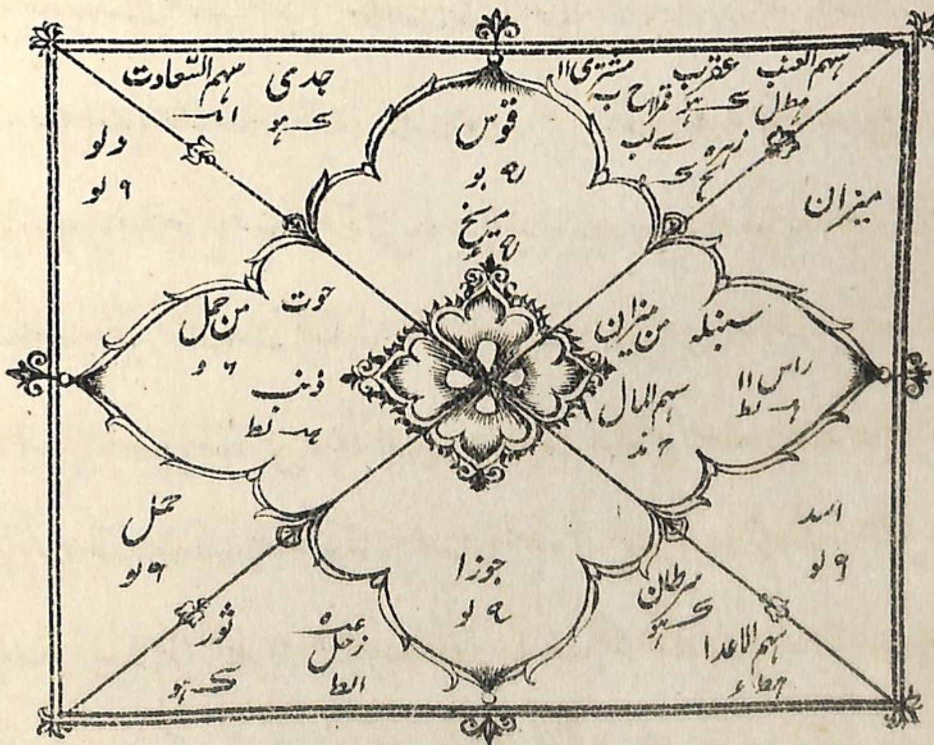
در طالع عقرب مریخ در خانهٔ خود است و دلیل است برآنکه

مولود را جاه و حشمت بیفزاید و مصدر مهمات

بزرگ و مظهر آثار سترگ شود و عقرب طبیعتان مردم آزار در پنجهٔ سیاستش گرفتار کردند
صاحب خانهٔ دوم سعد اکبر است در خانهٔ دوازدهم دلالت کند بر آنکه مولود خزاین بسیار
و دفاین بی شمار اندوزد و بر حسب موقع بیجا بخرج آرد و بشیرین زبانی و خُلق خوش خلق
را تسخیر گرداند و صاحب خانهٔ سیوم که جدّی است زحل در خانهٔ ششم افتاده دلیلش اینکه
دشمنانش معدوم و مفقود باشند چون نیّرین و سعدین از دوازدهم بخانهٔ سوم ناظر اند استدلال بر
نامداری و بلندی جاه اخوانش بود و آن همه مطیع و فرمان بر مولود باشند و خداوند چهارم که زحل
است در خانهٔ ششم افتاده و سعدین و نیّرین بنظر تثلیث و مقابله بدین بیت و صاحبش ناظر
تاثیرش آنکه مولود صاحب بلاد و املاک باشد و در حوت که خانهٔ پنجم و منسوب بفرزندان است
ذنب افتاده اگرچه تاثیر آن ظاهر است لیکن عطارد از یازدهم برین خانه ناظر است دلیلش بر
اینکه فرزندش فرخنده خو و خوش خصال و مطیع فرمان باشد صاحب بیت ششم مریخ در طالع
بخانهٔ خود افتاده است دلیل است بر آنکه مولود همیشه تندرست و معتدل مزاج باشد بودن
زحل درین بیت دلیل است بر آنکه اعدائیش پامال و شکسته بال باشند و مغلوب و ضعیف
و ذلیل و خداوند ثور که خانهٔ هفتم است در خانهٔ دوازدهم که ششم بیت هفتم است افتاده
تاثیرش نزد دانایان این فن ظاهر و هویدا است خداوند جوزا که خانهٔ نهم است در یازدهم افتاده
و بخانهٔ خود ناظر است و هم مشتری بنظر تثلیث بدین خانه متّصل دلیل بر آنکه مولود بعمر دراز و عافیت

عاقبت زندگانی بسر برد و صاحب سرطان که بیت نهم است قمر و در خانهٔ دوازدهم متصل بدرجات
سعدین اُفتاده است مطلع بر اینکه در لوازم دین و حق شناسی و مراسم ورع و خدا پرستی سرآمد
روزگار و یگانهٔ ادوار باشد آثار اماکن متبرکه و خدا خانها و عبادت خانه ها بنام نامش بر روزگار بسیار
یادگار اہل ادوار مانند و سفر اکمنهٔ مطهر و معابد مطیبه باعتقاد دین مبین خود اختیار نماید و عمارات
عالیه بنا کند و خدا وند اسد که خانهٔ دہم است آفتاب اگرچہ در میزان که خانهٔ ہبوط وی است
اُفتاده اما از صاحب خانهٔ دوازدہم که زهره قوی حال تر است و از سعد اکبر که در وساطت انوار
اتصال زهره است مسعود و مقبول دلالت کند که اقبال و جاه مولود روز بروز بیفزاید و در سنبله که
خانهٔ یازدہم است عطارد در خانه و شرف خود واقع است و راس که فزانیده قوت دلیل است
ہم در یازدہم با او دلیل است بر آنکه مولود خزاین بسیار و گنج بے شمار بدست آرد و کشت زار
مقاصد صغار و کبار از رشحات نیسان احسانش سرسبز و ریان گردد و در میزان که خانهٔ دوازدہم
است نیرین و سعدین مقارن ہم اُفتاده اند از ان جمله زهره بقوت خانهٔ خود قوی حال تر است
دلیل بر آنکه مولود بکار نیک و سعید که ہم باعث تمتع دنیا و ہم موجب سود دین باشد صرف
اموال کند و چون در خانهٔ دوازدهم چہار کوکب اند احکامیان آن را از سعادات کبریٰ
دانند و آن را چہتر جوگ خوانند در مبالغات تاثیرش گویند اگر صاحب این جوگ بالفرض بخانهٔ
بے سامانی ولادت یابد بدرجهٔ سلطنت و جہانگیری مرتقی گردد والحق کارہای سترگ و آثار بزرگ که ازان

عالی نسب خاندان سروری وروشن چراغ دالادودمان هنری درعرصهٔ عالم پدیدار گردیده روزگارکهن سال درازمنهٔ ماضی تاحال نوآئین شاهی بدین شوکت واجلال بدیده ندیده نخلبندان ارصاد یونان در ریاض فن ریاضی از استخراج انهار جداول زیج افوار نجوم وبروج را آب ورنگی تازه برروی کار آورده اند اگرچه باریکی نقوش احکام نجوم که براوراق گل های بوقلمون امتزاجات کواکب وبیوت منقوش است برصفایح بی شمار تحریر نتوان کرد وبرگ وریشه برگ برگ از هار جزویات نه پرداخته گل سبدهای احکام کلیه تحفهٔ تماشائیان بهار تاثیر هوشران چارچمن گیتی میگرد دصورت زایچه این است




بودن مریخ دربیت طالع ببرج قوس که ازخانهٔ خود رونده بسوی شرف است دلیل قوت وشوکت

وتسلّط بسیار باشد و امیر لشکر و حاکم گردد و جاه و جلالش روز بروز بیفزاید و دلیری کند در کارها و راننده
امر و نهی و نماینده شجاعت و حمایت و در آینده در کارهای سخت باشد و تیزی و تندی و تعصب
بجای خود کند و بسلاح و سواری راغب باشد و بر ضدان و خصمان قدرت یابد و صاحب دوم زحل
است سعود از سعدین و قمر سهم السعادت در دوم به تثلیث ناظر و به برجیس در ششم و تسویه در پنجم
اتفاق افتاده است و سهم المال در دهم دلالت کند بر آنکه مولود دولت بسیار جمع آرد و از آن برخوردار
باشد و بخشنده بود بجای مناسب و در وقت مناسب و مال از حکومت و سروری بدست آرد
صاحب سوم نیز زحل است دلیل است که با برادران دوستی ورزد متفق باشد و از بودن ذنب
به برجیس در چهارم پدر و مادر مولود کوتاه عمر خواهند بود چون مستولی بر درجه چهارم مریخ و در طالع
است ملک و میراث بشجاعت و مردانگی حاصل کند و از بودن صاحب پنجم مریخ در طالع و زحل
بتسویه در پنجم و نیّر اعظم بمرکز پنجم ناظر دلالت بر آن است که چنین فرزند گرامی وارث ملک و مال
شده ناصب رایات پادشاهی گردد چون صاحب پنجم در طالع است فرزند سعادتمند مطیع
و فرمان بردار پدر باشد چون صاحب ششم زهره سعود از مشتری است بصحت و سلامتی بدن زندگانی
خوش بگذراند بندگانش مشفق و با اعتقاد باشند صاحب هفتم عطارد در یازدهم است صلاحیت
و خوبی و الفت صاحب بیت را حاجت به بیان نیست و سهم الاعدا در هشتم است ضدان و
خصمان را باعث هلاکت گردد و بهر جانب که رو آرد اعدا را به تیغ خون آشام سپارد صاحب هشتم

قمر مسعود از سعدین دلیل است که طایر روح شریفش در باد رستگاری بخش پرستش گران عبودیت

گزین آشیان گیر فردوس برین خواهد شد صاحب نهم آفتاب در یازدهم است دلیل

پسندیده بود و راه و روش نیکو گذارد و بسعادتهای عظیم رسد و در د

دهم در یازدهم و راس در دهم دلیل است که جاه و منزلت

در علم الٰہی و کلام واقف گردد و پادشاه و اکابر و اشراف

در دوازدهم و عطارد و آفتاب در وے دلیل است ک

جدید رسم کند و در دوازدهم اتصال قمر و زهره

بر آنکه ملک و میراث از ضدان و خصمان بمرد انگ

حکمای یونان آنست که اگر کوکبے از ک

مقارن درجه نیر نوبت یا درجه سهم

درین طالع درجه ممر ساک اعزل که ا

آفتاب نیر نوبت و تبسویته در دهم است

وسعید و غنی بود و استماع غنار انخاطر

بفکرت خویش استنباط کند و ش

جمال اجمال احکام کلّها

ازرداهر تفصیل

جزویات را در سلکِ عبارات می کشد از بس فزونی در حلقهٔ گوش سامعان نوادر کارنامه گران

میگردید پس همین قدر بس باشد لیکن برای تفهیم صاحبان خبرت وبصارت در اختلاف صورت طالع

کہ مظنه آرائی حکمای متقدمین ومتاخرین دراحکام جداگانه است درینجا تمهیدی از علم هیئت اگرچه

... تقاض ... نمودن ناگزیر است چون دایره معدل النهار با دایرهٔ منطقة البروج بتناصف

ومن ... است وغایت بعد میان هردو در شمال وجنوب بقدر میل کلی است

... گذرد لامحاله بهردو غایت بعد خواهد گذشت چون دایره دیگر

... ایره فلک ثامن بچهار ربع برابر انقسام پذیر تصور توان کرد

... اویه فرض کرده اند تا هر ربع بسه قسم برابر گردد وچهار

... تا فلک البروج بدوازده قسم انقسام پذیرد. وهر

... ز حکما، قدما، صورتی متوهم کرده اند مثلاً

... چنانچه تفصیلش در کتب این فن نوشته

... نام آن اشکال باسم حال

... گر یافته است

... و

از بیت ...

شش هزار سال ...

قمر مسعود از سعدین دلیل است که طایر روح شریفش در یاد رستگاری بخش پرستش گران عبودیت گزین آشیان گیر فردوس برین خواهد شد صاحب نهم آفتاب در یازدهم است دلیل است که نخستش پسندیده بود وراه وروش نیکو گذارد وبسعادتهای عظیم رسد ودر دین ومذهب معتقد باشد وصاحب دهم در یازدهم وراس در دهم دلیل است که جاه ومنزلت ومنصب مولود روز بروز زیاده شود ودر علم الهی وکلام واقف گردد وپادشاه واکابر واشراف بعقل او اعتراف کنند صاحب یازدهم در دوازدهم وعطارد وآفتاب در وے دلیل است که امیدهایش زود میسر گردد وآئین ہائے جدید رسم کند ودر دوازدهم اتصال قمر وزهره ومشتری سیت وصاحبش مریخ در طالع دلالت کند بر آنکه ملک ومیراث از ضدان وخصمان بمردانگی فراچنگ آرد ودر عطایا سعادات بزرگ اعتقاد حکمای یونان آنست که اگر کوکبے از کواکب ثابته که در عظم اول ودوم باشد در طالع یا عاشر مقارن درجه نیر نوبت یا درجه سهم السعادت افتد عطاهای دهد که نه حد او باشد ونه حد امثال او درین طالع درجه سماک اعزل که از قدر اول شمالی العرض بر مزاج زهره وعطارد باشد مقارن آفتاب نیر نوبت وتسبوتیه در دهم است اتفاق افتاده دلیل است که مولود معروف ومشهور شود وسعید وغنی بود واستماع غنا را انجاطر مایل وشاد دل بود وحاضر جواب وکافی وتیز خاطر وعوامض بفکرت خویش استنباط کند وشیرین سخن وکریم عهد ومتعبد بود ومال وجاه بدست آرد ٭

جمال اجمال احکام کلیات زینت تسطیر پذیرفت اگر کلک لولو طراز جواهر زواهر تفصیل

جزویات را در سلک عبارات می کشید ازبس فزونی در حلقهٔ گوش سامعان نوادر کارنامه گران
میگردید پس ہمین قدر بس باشد لیکن برای تفہیم صاحبان خبرت وبصارت در اختلاف صورت طالع
که مظنه آرائی حکمای متقدّمین ومتاخرین در احکام جداگانه است درینجا تمہیدی از علم ہیئت اگرچه
لائق مقام نبود تسطیر نمودن ناگزیر است چون دایره معدل النہار با دایرهٔ منطقة البروج بتناصف
بزاویهٔ حاده ومنفرجه متقاطع است وغایت بعد میان ہردو در شمال وجنوب بقدر میل کلّی است
دایره که بچہار قطب این دو فلک گذرد لامحاله بہردو غایت بعد خواہد گذشت چون دایره دیگر
بدو نقطه تقاطع مرور کند ازین دو دایره فلک ثامن بچہار ربع برابر انقسام پذیر تصور توان کرد
درمیان ہر ربع دو دو نقطه موہومه ببعد متساویه فرض کرده اند تا ہر ربع بسه قسم برابر گردد وچہار
دایره عرض که ہر یک مارهٔ نظیر خود شود گذرانند تا فلک البروج بدوازده قسم انقسام پذیرد - وہر
قسم را برجی نامند وہر برجی را از اجتماع ستارهٔ چند حکما، قدما، صورتی متوہم کرده اند مثلاً
از سیزده کواکب صورت حمل واز سی ودو ستاره شکل ثور چنانچه تفصیلش در کتب این فن نوشته
اند ایراد آن درینجا باعث اطالت کلام باشد وآن بروج را بنام آن اشکال باسم حال
بر محل مسمّی کردند حرکت دور فلک البروج ہر یکے از اہل ارصاد متخالف بایکدیگر یافته است
از بیست ویکہزار وششصد سال که در سروج سدہانت وبرہمه سدہانت مدلّل است تا سی و
شش ہزار سال که رای بطلمیوس صوری است پس راس الحمل که اوّل شرطین باشد از تقاطع اعتدال

ربیعی بدین حرکت بمرور سنین و شهور دور می افتد - دانایان هند افلاک ممثلات را که متاخرین
برای حرکت اوج اعتبار کرده اند متحرک نمی دانند. کواکب را بر تحویل در صور بروج احکام میرانند و
احکامیان یونان رسیدن کواکب را در بروجے که از اوّل تقاطع اعتدال ربیعی منقسم اند مؤثر تاثیرات
انگارند برای تقویم کواکب که مبداء آن اعتدال ربیعی باشد لاچار اوجات و جوزهرات بحرکت
فلک ثوابت متحرک پندارند چه بقدر قوسی که فلک البروج حرکت کرده باشد آن مقدار را بحرکت
ممثل بر تقویم کوکب افزایند - لامحاله بافزودن متساوی بر متساویات حاصل متساوی باشد انتباه
حکماء متاخرین یونانی و اسلامیه هرچند احکام نجوم را بتجربات و قیاسات با منسوبات بیوت و
کواکب مطابق ساخته دقایق و غوامض آن را بتعمق فکر کنجکاو کرده اند امّا نظر انصاف گزین
نگارنده این شگرف نامه مناہج هندیان را درین باب از روی مناسبت احکام راست تر می
انگارند بدین وجه که قدماء حکما از هندیان و خطائیان وغیره همه قایل اند بر حرکت فلک ثامن چنانچه
در سدهانت ها و کتابهای قدیمیه مذکور است با اطلاع آن ملتفت بحرکتش نشده اند جز آنکه
برای دریافت میول اجزاء منطقه و عمل هائیکه بران موقوف اند بکار آید و احکام را بر صور تهای
بروج راندن نزدیکتر بصواب دیده اند نه آنست که تا بطلمیوس هیچ یکی از ارسطو وغیره
مطلع بر تعیّن این حرکت نبوده - چنانچه زعم حکمای اسلامیه است. حکیم بطلمیوس بعد چهار صد و
شصت و یکسال اسکندر رومی طول و عرض ثوابت را در مجسطی آورده است و مقدم الشرطین

شش درجه وچهل دقیقه از تقاطع اعتدال ربیعی دور یافته تا حال که یکهزار ونه صد وبست سال
تامه بکرماوتی است یکهزار هفت صد وچهارده سال تا قصه رومی بران رصد گذشته است
درین امتداد زمان بیست وچهار درجه ونیم تقریباً که نصیب هر درجه هفتاد سال شمسی باشد حرکت
کرده پس طولش بدوم درجه ثور رسیده است هرگاه بطلیوس را بالفرض پی غلط شده باشد
از تفاوت شش درجه ودو ثلث در احکام تفاوتی بسیار محسوس نمی شد اکنون که سی ودو
درجه تقریباً بحساب راصدان متابعان بطلیوس وبیست ودو درجه ونیم بحساب حکماء هند صور
بروج از مبدا تقاطع دور افتاده اند تفاوت بینه روی خواهد داد چه از حلول کواکب در
صور امتزاجی حاصل می شود البته مؤثر تاثیرات خواهد شد چنانچه بطلیوس خود در کلمه نود وهشتم
ثمره اشاره بآن می کند یکاد ایکون بالطلع مع کل وجه مشاکلا بالطبیعة وقع علیه اختیار المولود
وکذالک بالطلع مع کل وجه مشاکلا الصناعه یعنی نزدیک است آنکه اختیار مولود بطبع
خویش شبیه باشد بآن چیزها که با درجه طالع او طلوع کند وصناعت او شبیه باشد بآنچه
باوجهی که طالع او در ان وجه باشد طلوع کند پس معلوم شد که صورتهای ثوابت را باعتبار
اجتماع در احکام دخلی تمام است چنانچه بروج دوازده گانه را بانسی وسبعی وبهیمی وغیره
مطابق صورت در احکام نسبت می کنند ظاهر است که چون مبدا تقسیم بروج از تقاطع
ربیعی کرده شود تاثیر کواکب یا از حلول صورتها باشد وآنها باقتضای سنین متحرک اند. پس

طریقهٔ احکام ثابت نماند یا از حلول اختر در جزو های فلک باشد و اجزاء فلک را بانشا به حوال
مختلف التاثیر شمردن ترجیح بلا مرجح خواهد بود. اگرچه درین مبحث برابطال آن دلایل بسیار اند
امّا درین جا همین قدر کفایت باشد چنانکه استدلال احکام هندیان و یونانیان با وجود اختلاف
در صورت طالع و تقاویم کواکب در ظهور صفات و شگرف کاری آن پیکر شریف و طبع لطیف
بصواب اقرب است همچنان مجردانیکه بعالم حقیقت راجع اند بر غیب خبیر شده از پیش بشیر
بوده اند چنانچه قبل از ولادت باسعادت این مظهر لطف الٰهی پتانام مرتاضی که نزدیک
او ترهنی گوشهٔ عبادت گزیده بود و آئینهٔ ضمیرش از ارادت غیبی منعکس و منجلی باطنش از الهامات
لاریبی منطبع ستم دیدگان آن جهات که از جور ظالمان بفغان و از غارت رهزنان بجان رسیده
استمداد واندفاع شر اشرار بدعای مستجاب آن پرهیزگار کردند - آن روشن باطن صبح
نفس بشارت ظاهر فرمود که درین اقرب الآوان سه پسر یعنی در مطلع جموّن سه اختر چرخ
شجاعت و مراحم و مکارم از یک برج طالع خواهند شد که اشعهٔ درار ی نامداری آنها
ظلمت زدای شب دیجور ظلم جفاکاران خواهد بود معظم ترین آنها اکثر دیار در احاطهٔ
حکومت و اقتدار در آرد و او تره وهنی که از قدیم مکانیست سترگ و عبادتگاهی است
بزرگ و نامش درین جزو زمان در پردهٔ اختفا متواریست از ترمیم و عمارتش تجدید ظهور
شهرت خواهد گرفت و همچنان راز دان صاحب پنڈت منسارام راز دان که از علوم منقول

ومعقول شاستری منطقی کافی و بهرهٔ وافی برداشته وعلوم رسمی گذاشته علم الهی را که خلاصه همه علمهاست
بتحقیقت وا رسیده از قال بحال در گذشته بودند طریقه سلوک وخدا شناسی را برگزیده ترک
کشمیر که موطنش بود اختیار کرده چندی در چینینی وبعده در جمون بریاضات وعبادات کشف مغیبات
می نمودند ومردم بسیاری از اطراف واکناف شرف اندوز دیدار فیض آثارش می شدند روزی
اچهرونام پرستاری آن ذات مبارک را در ایام طفولیت در بر گرفته بحضور پرنور عارف
معارف آگاهی رسانید آن کشاف همه دان وهمه بین از جبین مبینش آثار ظهور امور غرایب
معاینه فرمود روز دیگر جد بزرگوار حضور جهانبانی را نوید فرح امید مستبشر کردند که این فرزند
سعادت مند را در کنار مهر ومحبت نیک پرورش کن وخوب نگاه دار که کارکنان قدر در قبضه
اقبال واقتدارش صد در کارهای شگرف سپرده اند چون چندی در گذشت میان موتا را با رانی
بندرال در حکمرانی وزارت که در پیش مفصل مذکور است غباری بخاطر نشسته بعلت کلفت
از جمون بنقل مکان پرداختند چنانچه میان موتا در پورمنڈل ومیان زور آور سنگه جد حضور اعلی
در دیاون جاگیر خود متمکن پذیر شدند گویند در آن آوان سبب عکس کشف وکرامت از عابد صاف
درون استفسار نمودند وزبان وحی ترجمان بپاسخ برگشاد که تا تخم لعزک درختی بجد نوی تمام نرسد
وباسق نشو وثمر وبارور نتواند بود ورسیدن کاربسامان موقوف بر زمان است **فرد**

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست　　　　سودی نکند یاری هر یار که هست

بحکم آن ازین بشارت جدید مترصّد وقت می بودند تا ظهورش آشکار اشد و نیز در زمانی که در

سهروین بخانهٔ میان شام سنگه طرح اقامت انداخته بودند در آنجا باباپریم داس صاحب بیراگی

که موحدی بود از تعلقات علایق دینوی وارسته و پیوسته بحق پیوسته در ان حال بلمعان تائیدات

ایزدی از ناصیهٔ حال این فرخنده فال بنظر معنی باهر و ظاهر دیده روزی پیش خود طلبیده بتفقد و

مهربانی مرشد طریقهٔ عرفانی گردیده بشارتے دادند که ای مرید راجه کلانی خواهی شد این دم یاد تو ماند

القصه چون راجه جیت سنگه بیمار نادانی و سقیم شقاوت بود کار و بارش از رونق بیفتاد و در

انتظام مالی و ملکیش اختلال رو داد هر کس بجاے خود سروری و هر یک بخیال خویش خودسری گشت

حتیٰ که رانی هندرال مشفورهٔ آن بداقبال دستار حکمرانی بفرق خویش نهاده. بی غایله زبان فرما نروائی

دوار و گیر برکشاد و شیرازهٔ انتظام آواره شد و سر رشتهٔ نظامت گسیخته گشت آرے **مصرع**

تا پریشان نشود کار بسامان نرسد ❊ باریک بینان جداول آفرینش و پرگار کشایان الواح

دانش و بینش میدانند که اگر در صورت کار باختلال پیوست امّا در معنی نقّاش تقدیر نقش انتظام

بست اعنی بهای حکما سنگه معروف چمنی که از طرف حضور ثریا جاه کیوان بارگاه سریر آراے

چار بالش ابهت و ایالت مربع نشین مسندِ نصفت و عدالت فلک درجهٔ اسکندر آهنگ

مهاراجه رنجیت سنگه صاحب بهادر که بابلندی قدرش ثوابت قدر اوّل پست از گیاه و باسنگینی

حلمش گرانی کوه سبک از کاه بر حل و عقد ضوابط تعلقات قرب و جوار جمون مامور و معیّن بود نظر

برضعف صوری راجه جیت سنگه انداخته مغرور در تهتور و مست حکومت شده لشکری شایسته برای

تسخیر جمون فرستاد و ازین سو میان موٹا که کوچک اخوان جد حضور عرش آشیانی بود به جماعه

راجپوتان جنگجو مستعد پیکار و خواهان کارزار گشته بر دروازه گمٹ و دره مهیش که بمفاصله

ربع فرسنگ از شهر است رخنه سنگ راه فوج بهای خود رای گشت و تا عرصه چند ساعت

از جانبین هنگامه پیکار گرم بود آخر الامر چون از طرف معاندان فوج کثیر و جم غفیر بود متهوران

عساکر پای ثبات افشرده قدم زن سبقت شدند از آنجا که گوهر قدسی حضور فلک مکانی مصدر

جوهر شجاعت و مظهر آثار جهانگیری و دارائی بود با وصف خوردسالی و نابالغی در سن شانزده

سالگی در ۵۵شه بطور تماشای رزمگاه با دل هوشیار و بخت بیدار متوجه شدند **بیت**

همت آنست که موقوف نباشد بشعور ❊ دوست حاتم که بطفلی نخورد شیر جدا

گویند جد حضور از فرط عطوفت و محبت پدری آن گوهر قدسی را که بسایه حمایت ایزد متعال

و در مهد صیانت خالق بیهمال پرورش می یافت از خود جدا نمی ساخت تا که آن شهسوار عرصه

جوانمردی را عرق جوانمردی بحرکت آمد و عرق دشمن گدازی بر رخ رو نمود بے اجازت جد بزرگوار

و بلاانتظار همراهیان آزموده کار باقلاوزی بخت بیدار و مرحمت حضرت داد ار که در معنی هزار

قافله مدد غیبی و جنود توفیقات لاریبی همرکاب و شامل حال آن فارس مضمار شهامت و اقبال بود

در معسکر مخالف تاخته باکمال چابکدستی و دلیری که خاصه آن شیردل میدان وغا بود چندین

تن را سر از تن جدا ساخت مصرع آری طریق دولت چالاکی و چست دستی ✤ بهر سو که روی

آوردند فتح و فیروزی استقبال کرد و نصرت و بهروزی دست بوسی ساخت الحق کارنامهٔ که

پیش طاق داستان باستان و کتابهٔ مبانی تواریخ راستان باشد زین دلیر عرصهٔ جهانگیری و فرمانروائی

بروی کار آمد چنانچه بارها از زبان فیض ترجمان حضور والا بسامع راقم این شگرفنامه رسیده که هرگاه

بنفس نفیس مستعد شمشیر زدن برسر مخالفان می شدیم از خوردسالی دست مبارک بسر شان نمی

رسید و از کمال تیزی و چابکدستی از زین می جستیم الحاصل چون اطلاع این نادره کار که حیرت

افزای ارباب ابصار و زنگ زدای قلوب محاربان عرصهٔ کارزار بود بجد بزرگوار حضور اقدس و

اعلی انگشت چند متهوران کارآزموده باعانت آن نوبادهٔ گلشن دولت و اقبال روانه ساخت

و لشکریان بهای حکما سنگه چون فهمیدند که رو بجنگ آوردن سر بسنگ زدن است ناچار قافیه

تنگ و شکسته رنگ شده بی دیر و درنگ گوشهٔ خمول را بر گوشهٔ کمان ترجیح دادند و بیگمان

تیر و خدنگ آه بمقابله راست کردند محاسبان قضا و قدر بنظر صیانت آن جان جهان از چشم

بد روزگار سپند دیدهٔ حسود را در آتش سوختند و دود از دل نظارگیان برخاست الغرض چون

جد بزرگوار آن فارس مضمار شجاعت برین نوید غیر مترصد آگاه شد یک بر صد افزود و آن گل

نورسیدهٔ گلستان دولت و اقبال را در کنار عطوفت گرفت و دُرر غرر دعا را نثار تارک

مبارک آن گوهر شهوار ساخت

بر منظران حال و مستمعان قال مخفی و مستتر نیست که قدرت کامله آفریدگار جل جلاله اقتضای آن می کند که هرگاه همچو گوهر عالی که وجود ذی جودش مصدر مهمات عظیمه و مظهر مقدمات فخیمه باشد از قوه بفعل آید نخست داعیهٔ بزرگ و غیرت سترگ از عطیهٔ خانهٔ ایزدی بآن عطا شود چنانچه مصداق این معنی سانحهٔ دلپذیر حضور تقدس و اعلیٰ است که چون سن شریف و عمر گرامی آن آب گوهر شجاعت و ملک گیری به شانزده سالگی رسید و باقتضای عنفوان جوانی و ریعان شباب اکثر هنگام طبع همایون مصروف شکار و خواهان سواری می بود روزی اسپ را بلا اطلاع جد امجد بدست مبارک اززین آراسته یکه و ارعنان عزیمت بصوب میدان مصروف نمودند و ازین رو که آن شهسوار میدان شجاعت بحلیهٔ قوت بدنی و بازوے شیر افگنی که اخص آثار جهانگیری است متجلی و متحلی بودند باندک جلو اسپ مطور شکر پای گشت ازین معنی جد بزرگوار آن سالار روزگار در خشم شده کنایتهً بر زبان آورد که هرگاه شما از پا مردی خویش اسپی بهم خواهند رسانید همانا قدر آن معلوم خواهند نمود ورنه از مال پدر که مفت بنظر تست چه میدانی الحاصل آن بلند آهنگ سخن جد بزرگوار را تازیانه وار اندیشیده به یکبارگی بارگی غیرت را جلوریز نمودند و شبانه زیوری چند از والدهٔ شریفه بدست آورده منطقه سفر پیشاور بر میان جان چست بستند الحق

**بیت** تا بدوکان و خانه در گروی ❊ هرگز ای خام آدمی نشوی

فیروجیبور و میان جے سنگه روداں وغیره ملازمان همرکاب نصرت اعتصام بودند چونکه

بسلم فیض مجامع رسیده بود که شاه شجاع در توقف کابل به نگهداشت سپاه نوملازم مصروف
است عزم کابل را پیش نهاد خاطر فرمودند و چون بر ساحل دریای سندھ نزول موکب اقبال گشت
ملازمان مسطور که از مشرب هنود بودند از رفتن پیشاور و از ترس میان موٹا صاحب عذر آوردند لهذا
آن نونهال بوستان اقبال صلاح وقت اندیشیده از انجا معاودت فرمودند و چون دیوان
خوش وقت رای قوم زرگر ملازم سردار نهال سنگه اٹاری واله بر کارپردازی پرگنه سوکھو جاگیر سردار
مسطور مقرر و مامور بود و گونه هنگامه با مردم ملکیه داشت و به تیاری قلعه سانگ و نگاهداشت
سپاه نوملازم می پرداخت بنزد دیوان مسطور رسیدند دیوان معز الیه بنظر نقادو فکر دقا ورود
ایشان را موجب مزید افتخار خویش پنداشته خوشوقت و شادکام گشت آرے مصرع
قدر زر زرگر بداند قدر جوهر جوهری ❖ چه از زبان حضور عرش آشیانی بر سبیل اذکار احوال
نصرت مآل بگوش راستی کوش راقم این شگرفنامه رسیده است که شخصے جمعدار نوکری چند ساله
جد بزرگوار این حضور را کرده اتفاقاً در انجا موجود بود ازین ماجرا مطلع شده با دیوان از سلسله
خاندان عالی حالی ساخت و دیوان مذکور بدین لحاظ مشاهره این جانب را معین نکرده دوصد
روپیه مع سپاهیان همراهی مشخص نمود الغرض درین اثنا مردم زمیندار متصل قلعه سانگ با فوج
دیوان سر شورش برداشت و فوج دیوان دیوانه وار پریشان و منهزم گشت حضور والا که
شمشیر شجاعت را جوهر و دریای دلیری را تابنده گوهر بودند مع سپاهیان معدود و تمام شب

بقرارِ تمام وثباتِ مالاکلام پرداخته بضربِ تیغ وتفنگ کار بر مخالفان تنگ ساختند وچون
اطلاع این ماجرا بدیوان خوشوقت رای رسید بہمتِ مردانه وبسالتِ رستمانهٔ آن یگانهٔ
زمانه کلمهٔ آفرین وتحسین بزبان آورد الحاصل بدین قرار تا عرصهٔ دوماه سیر وشکار آن ناحیت
نمودند که درین هنگام آوازهٔ جوانمردی وخصم اندازی آن دلیر میدانِ کارزار وشیرِ نیستانِ
پیکار که در جنگ بهائی حکماسنگه چمپنی برروی کار آمده بود آویزهٔ گوش مهاراجه صاحب والیٔ
پنجاب شده فرمان واجب الاتباع باسم میان موٹاسنگه درباره احضار آن نورس بهارستانِ
جاه وجلال شرفِ اصدار یافت برطبق آن میان صاحب مذکور میان هوشیار امادینا بر
آوردن آن غرّهٔ ناصیهٔ حشمت واقبال روانه ساخت چون دیوان ازین حال اطلاعی
بهم رسانید بطریق دستوری یکراسِ اسپ پیشکش ساخت ویکراسِ دیگر حضور ممدوح از خود
اشترا کرده بسرعت هر چه تمام تر بجانبِ جموّن عنانِ مراجعت منعطف نمودند واز انجا هم ردیف
میان موٹاسنگه در ۱۸۶۷ بکرمی در توقف موضع ڈسکه که ده کروه از سیالکوٹ بجانب جنوب واقع
است باردوی معلّی رسیده باستقبال انوارِ جهان افروز آن خورشید تمثال قمرآسا نوراندوز
ومستضیٔ گردیدند نی نی غلط گفتم آفتاب را با آنجناب چه نسبت که اگر از کوکبی آن قران یابد
مظلم ومحترق گردد وباین بارگاه هر که باریافت اگر ذره بود آفتاب گشت ودر مقابلهٔ شمس
اگر قمر در آید هما نا نورش افزاید وبمقابله این مهر سپهر سلطنت هر که بتیرگی بخت دوچار شد

بظلمت کده نیستی در آمد و از پیشگاه حضور ممدوح بمقدار درجه برچین در ماه آن ماه سپهر مختاری
مقرر گشت و به بیت الشرف مصاحبت که بحقیقت در پایهٔ دویم از خانه شرف آن مهر سپهر ابامهر
درجه ثبات داشت جای یافت. بعد چندی چون حوالی رهتاس مضرب خیام نصرت احتشام
گشت در سنه ۱۸۶۹ راجه دهیان سنگه صاحب بهادر بتوسّل آن بلند صولت بنده سینه
رسیده بشصت روپیه مشاهره افتخار یافتند و میان صاحب کشور سنگه والد امجد آن
دری سما ابهت هم در آن روز منطقه ارادت آفتاب جهان تاب سپهر پنجاب بر میان جان
چست بست و بقدر ربع دایره در ماه آن ماه اوج سعادت مشخّص گشت. و سه ۳ سوار دیگر که
عبارت از اوتم و یادینه و جوالا چارگ و شام سنگه بهدوال بود هر یک بر یک یک روپیه
یومیه بمتابعت ایشان مقرر شده ❖

# ذکرِ فتح کردن وزیر فتح خان ملکِ کشمیر را

در سنه یکهزار و دو صد و بست و هشت هجری مطابق سنه ۱۸۶۸ بکرمی سردار فتح محمد خان بارکزئی
والی کابل داعیه فتح ساحتِ دلکشائی کشمیر بسر کرده رجوع بسرکار آورد و با پنجاب هشت لکه روپیه
سال بسال استمداد کومک نمود ملتمس او باجابت مقرون شده لشکری شائسته بسرکردگی
دیوان محکم چند مامور گشت و سردارِ مذکور باعانت محاربانِ جرّار بر سردار عطا محمد خان حاکمِ کشمیر
ظفریاب شد اما شرائطِ عهود و مواثیق از دست داده ادای نذرانه و ایفای وعده یکسو نهاده برگشتن
دیوان محکم چند وغیره افسرانِ عساکرِ منصوره کمر بسته خواست که بکید و حیل در کشتی نشانیده بدریا
فرو کند لاکن سردار جے سنگه اٹاری واله که از خدمت مهاراجه رنجیت سنگه صاحب آزردگی بهم سانیده
بصوبِ کابل رفته بود و با امیر صاحب دوست محمد خان سازش و شناسائی داشت نظر بران
امیرِ موصوف او را برین سخن آگاه ساخت و چون دیوان محکم چند را وقوف بر آن بهمرسید
پای ثبات محکم داشته مستعدِ پیکار گشت. ناچار سردار فتح محمد خان چون دید که کار بطرز دیگر
گرائید مبلغ هشت لکه روپیه پیش دیوان محکم چند ادا ساخته عساکرِ نصرت قرین را رخصت نمود
و چون چندی بر آن گذشت انتظامِ کشمیر بمحمد عظیم خان برادر خود قرار داده خود نیز عازم کابل
گشت و گویند که چون قصبه وزیر آباد مخیم سرادقات اقبال والی پنجاب بود وزیر جهان داد خان

فوملل زانی به بساط فیض مناظر رجوع آورده کلید قلعه اٹک را با ولیای دولت عالیه سپرد و قصبه
وزیر آباد بصیغه جاگیر او مقرر گشته لشکری شایسته بنابر تصرف قلعه مامور و معین گردید و چون فوج
به ارک قلعه رسید قلعه گیان بپابوسی در آمده دروازه بیرون را کشاد نموده درون قلعه را بستند و
آن یکه تاز میدان شهامت که شامل عساکر نصرت مآثر بود بحسن رائ و فکر صایب در باب فتح الباب
چنان ایما و اعلام فرمود که سوراخ قفل را از باروت پر کرده فتیله آتش بآن وهند چنانچه قلعداران
ازین تدبیر از خیال باطل بدر آمده در قلعه را بر کشادند و فوج خالصه داخل شد - درین اثنا وزیر فتح خان
که ملک کشمیر را بحوزه تسخیر در آورده بود و می خواست که قلعه مذکور بدست آرد و دست برونی یافت
باستماع این خبر بجمعیت لشکر وافر بداعیه نبرد در آمده متصل شمس آباد صف محاربه آراست
وازین طرف دیوان محکم چند مع عساکر جرار برائ اندفاع معاندان اشرار از پیشگاه سرکار والا اقتدار
دستوری یافت و آن شیر بر میدان کارزار هم شامل موکب اقبال گشت گویند مجادلۂ عظیم و
محاربه قویم که ناسخ کارنامهای رستم و اسفندیار باشد در آن سرزمین روئے داد و از دلیری و جلادت
سپاه وزیر فوج خالصه را کار بر جبت انجامید آنا دیوان پای ثبات افشرده فیلبان را گوشه
کمان بر سر زد و حکم محکم داد که فیل را از جا پس نسازد و لشکریان خالصه چون دیدند که دیوان باستحکام
تمام در میدان ایستاده است چون برق خاطف به لشکر مخالف در افتادند و حضور ممدوح که پیش
طاق کاخ شهامت و جهانستانی بودند پیشرو عسکر عدو سوز شده داد مردانگی دادند و راجه

صاحب کشور سنگه دران نبردگاه به تیر و تفنگ زخمی گشتند - الحاصل دیوان محکم چند از وزیر سر فتح خان

فتح برگرفت و نکبتِ هزیمت به خانِ مزبور وبالِ جان گشت و چون دیوانِ مسطور بعد نصرتِ پیروزی

زمامِ مراجعت بصوب لاهور منعطف ساخت خبر کشته شدن میان صاحب موٹا سنگه بگوشِ علیه رسید

که مردمِ سفاک باغوای رانی بهندرال مصدرِ این ناکردنی شدند تفصیلش این است که چون کار

راجه جیت سنگه از رونق بیفتاد و رانی بهندرال مجرِ حکمرانی بر سر گرفت میان موٹا سنگه که نیک نهاد و

والانژاد بود بصلاح وقت تعلقه جکانور را وجه جاگیر رانی مشخص ساخت ولیکن بنیادِ عناد از

میان برنخاست و عناد رانی از اغوا دست نه برداشت که درین کشمکش خبر رسیدن موکبِ اقبال

شاهزاده کهڑک سنگه و بهیه رام سنگه در پور منڈل بسامع رانی ویرانی جو رسید و او مقدم شاهزاده

را از مغتنمات شمرده خفیه طور التماس ساخت که اگر لشکرِ جرار سرکار نامدار باین صوب نهضتِ

رایاتِ عالیات کند باندک تردد ملکِ بسیار بقبضهٔ تصرفِ خالصه شریفه در آید چنانچه از

ادراک این معنی شاهزاده مع عساکر فیروزی آثر براه چاه توتان در آمده بمقام نگروٹه نزول

اعلام نصرت ارتسام فرمود و میان صاحب موٹا سنگه ازین ماجرا آگاه شده بے چون و چرا عرضی خود

را بخدمتِ شاهزاده ابلاغ نمود که اگر اعلام لشکر سرکار شقه گشائی این صوب گردد همانا راجه

جیت سنگه بخوشیٔ دل و صفائی ظاهر و باطن بپایهٔ نصرت اعتصام رجوع خواهد آورد و ازین

نوید بخبر منتصد شاهزاده و بهیه رام سنگه از یک دل هزار دل شده به کمال استعجال براه و هوتقلی

و ادراک جموّن رسیده عرضی مبنی بر وقوع این بشارت غیر مأمول بحضور شاه فرمان فرمای پنجاب ترسیل داشتند و بپاسخش فرمانِ واجب الاذعان لمعه ورود افگند که بصلاحِ صواب دید میان مُوٹاسنگه کاربندِ مہمّاتِ ملکی و مالی باشند و چند دیه بقدر دوازده ہزار روپیه محاصل وجه کفاف بجاگیر راجه نامزد کنند چنانچه این معنی باعث گرانی طبع رانی شد و از کوتاه بینی و نادانی سودائی فاسد بخیال آوردن گرفت در این عرصه شاہزادهٔ خوش اطوار بمعه سردار با وقار عازمِ لاہور گردید و دیوان اجیت سنگھ کلال ساکن گجرات حکمران ماند و چون رانی بهندر ال منتظرِ وقت و جویای فرصت بود بجہت تحریک سلسلهٔ فساد از جگانو به پور منڈل نقل نموده بمکر و تدویر بوساطت کسانِ دون و شریر بگوش دیوانِ بے تدبیر رسانید که تا پای میان موٹاسنگه درمیان است نقش انتظام صورت پذیر نگردد و چون دیوانِ مزبور به مغز در بادهٔ جہالت و بنگ شربی بود دیوانه وار اعتبار براین آورده اشخاصِ سفله و کسانِ مجهول را بخود راه داده فی الجمله روزی میان موٹاسنگه بجرم سرا می رفت که ترہڑ و سترو نام سفّاک باشاره رانیٔ ناپاک و دیوانِ خود پسند و بے باک از کمین گاه بدر جسته از کمال ناخداترسی و جفاکاری بضربِ تفنگ کارش تمام ساختند و استماع این قضیّهٔ نامرضیه باقتضاے بشریّت و نشاء تعلّق باعثِ رقّت و گرفتگی خاطر حضور جنّت آشیانی شد ❊

---

## احوالِ شگرف کاری روزگار آن شہر بکار زار و از جان گذرانیدن تتّہ و با بجار

چون ایزدِ جهان آرا خواہد کہ بستانِ سرائی روزگار را آب تیغِ والا سری آگاہ دل طراوتی بخشد از بدو فروغِ اقبال لمعانِ شمشیرِ آبدارش بر فرقِ مخالفانِ سیاہ بخت تابیدن گیرد و سواطع سنانِ برق کردارش خرمن سوز ہستیِ معاندان باشد تفصیلِ این اجمال آنکہ چون عرصۂ لاہور مخیم سراوقاتِ اقبال بود شگرف کاری بختِ بیدار بر آن آمد کہ طنطنۂ شجاعت و خصم اندازی و دبدبۂ دلاوری و دشمن گدازی آن آسمان شکوہ شہر بصولت گوش زد روزگار و دلنشینِ صغار و کبار گردد روزی نورس گلستانِ ہمت و سروری و جوہرِ شمشیرِ عزّت و برتری راجہ دھیان سنگھ صاحب مراجعت فرمائی منزلِ خویش بودند و نا عاقبت اندیشان تتّہ و ستر و از مالیخولیا سری زبانِ حال را بمقال درشت و ناسزا در بارہ آن باریافتگانِ عنایتِ داد ارملوث داشتند اتفاقاً از ہرزہ درائی شان بگوشِ راجہ صاحب ریختہ باعثِ طیشِ خاطرِ مبارک گشت و چون بفرودگاہ تشریف آوردند حقیقت را بموقفِ عرض حضورِ جہانبانی رسانیدہ بنا بر سرزنش آن شوربختانِ خودسر ملتجی شدند ہر چند آن زمین حوصلہ آسمان وقار از مواعظِ بزرگانہ و اندرزِ خردمندانہ دریغ نفرمودند مگر چون دریائی غضب و جوانمردی در تلاطم بود گوارای خاطر نشد روزِ دیگر کہ آن سہی سروِ جویبارِ سروری تشریف فرمای دربار بودند قضارا آن قضا رسیدگان با تنی چند متصل دروازہ بجاٹی

دوچار شدند چون ناوکِ نگاهِ حضورِ ممدوح بر آن شیطانِ شجیّه و شسطان سجیه در افتاد عرقِ غضب
بحرکت آمده راجه صاحب را بر کشتنِ ستر وا ایما فرمودند و خود از کمالِ طیش متوجه تر هڈو نابکار شده نعره
زدند که ای کنیز زاده باخبر باش و حرفے که دیروز در حقِ ما زده بودی بازگو که اکنون سزای اعمال
بجزارت نهم و همانگاه به تیر تفنگ آن مدبر بد آهنگ را بچنگِ فنا سپردند و راجه صاحب بتیر
تفنگ زدند مگر چون از ایامِ ادبارش روزی باقی بود خطا کرد و آن بدحواس دویده زیر فیل که
از آن راه می گذشت خزید بمعاینه این حال حضورِ ممدوح از اسپ فرود آمده دست بشمشیر کرده
تعاقبش فرمودند مگر فیلبان بمقامِ بدمستی در آمده فیل را بدان سو تاختن گرفت و اسپ خاصه
که فتراکش بکمر مبارک بسته بود رمیدن جست درین اثنا از گرد و جوار شورشے پدید آمد بیخردانه
برخی سنگ و کلوخ بر داشتند و بعضی ناعاقبت اندیشان از کجفهمی و نامعامله دانی دست
بشمشیر نهادند و آن گم کرده هوش در دست و پای مردم در افتاده از میان رفت القصه حضور
ممدوح در صیانتِ الٰهی و حراستِ ایزدی بدربار خدیو نامدار لاهور نهضت فرموده چون قریب
سراپرده خسروانی رسیدند دربانان سراسیمه وار و در تحیر زده از ماجرای حال حالی رای عالی
ساختند و اعلام رفت که سلاح گرفته بار دهند گویند پرده داران چون ازین سخن عرض کردند
پاسخ رفت که بخبر احضار سرکار سلاح از تن نکشایم لهذا خسرو کامگار مالای گلوی مبارک را
جهته اطمینانِ آن نونهالانِ چمنِ اقبال فرستاده چون بحضور رسیدند پرسیدند که این چه کارکردگی

بود که بظهور آمد حضور ممدوح عرض کرد که آن سفاک نابکار خون جد بزرگوار ما ریخته بود و از سودا
سری و بدنهادی که موجب تهییج مواد جنون او شده کنون که لب بشتام کشود بی اختیار غیرت ناموس
پرستی که از عوارض ذاتیه قوم راجپوت است بر ان کشید که شور بختان فتنه سرشت را بخاک
سپاریم سرکار گفت که چنین امر هر آینه از جادهٔ کیاست که در فطرت ایشان ودیعت است
دور نماید فرمودند که سود و زیان شمردن کار تجار و بازرگان است نامرد سپاهی که جان عزیز را
پروانه وار فدا کنیم کجا چنین باشیم گویند سرکار را تقریر مردانه و گفتار دلاورانه خوشتر آمده
چندی بنظر مصلحت در نگرانی جمعدار خوشحال سنگه سپردند و چون تر هٔ دوستر و بوساطت
بابامیان سنگه و مولکراج بیدی در سرکار لاهور سرمایهٔ ملازمت اندوخته بود با باسطور مرتکب
مردن و مستعد جان سپردن شد گرسردار مهت سنگه که بزیور عقل و دانش آراسته بود بدستی
رائی او را ازین حرکت نادرست بازداشته گفت که ترا اگر باعث با خود آوردن او
چنین غیرت باشد سرکار را پاس پروردگان کنار عاطفت بکدام درجه خواهد بود الحاصل بعد
روزی چند شهریار فرخنده فر حضور ممدوح را که فروغ جهانبانی و انوار گیتی ستانی از پیشانی
شان هویدا رخشید بعاطفت کدهٔ خاص طلبیده و بمزید تقرب و عنایت اختصاص بخشیدند و
فرمودند که چون ملازمان شاهزاده کهڑک سنگه را بسبب کشتن تر هٔ و که از رفیقان شان بود عناد و
گونه بهم رسیده بهتر است که چندتن ملازم با خود پیوسته دارند آن یکه تازعرصهٔ جهانگیری عرض

گردد که پیشتر پنج تن که کارِ صد تن دهند مدام در خدمت حامی باشند و آن کنایه از شمشیر و تفنگ و پیش قبض و جفت طاپنچه هاست بیگمان این معنی مهاراجه عرش آشیانی را باعث فرط عنایت تسکین از شجاعت حضور ایشان گشت *

## یورش شهریارِ پنجاب بر تسخیرِ کشمیر

چون محمد عظیم خان در ملکِ کشمیر تسلطی بهم رسانید اندیشه خلاف را بخود راه داده در بابِ ارسال نذرانه در تغافل کوشید لهذا رای جهان آرای حضور سرکار والا اقتضای آن ساخت که لشکرِ فیروزی اثر بر ملکِ کشمیر تاخته محمد عظیم خان که حقِ عنایت را نه شناخته در ایفای وعده بخلاف پیش آمده سرزنش نماید چنانچه در ۱۸۷۶ بکرمی اعلام نصرت اعتصام سرکار بجانبِ کشمیر بر افراخته آمد و راجه اغر خان مرزبان راجور که ظاهر را با باطن همرنگ نداشت بچاپلوسی حاضر گردید چون نزولِ موکبِ اقبال در آن سرزمین شد حکمِ عالی نافذ گشت که چندی عساکر براهِ پیر پنجال و برخی محاربان کینه خواه براهِ پونچ بر رهبری نامدار لشکر متوجه کشمیر باشند و موضع لوهرن علاقه منڈی حوالی پونچ مضرب خیام احتشام شد و زبردست خان ناظر پونچ راهِ اطاعت را گم ساخته قدم زن مسلکِ کجروی و انحراف گشت و در جبالِ مرتفع بمقابله لشکر سنگر بسته و تارک استکبار بر زمینِ اطاعت نیاورده سنگلاخ عبور گردید القصه لشکرِ فیروزی اثر که براه پیر پنجال متوجه کشمیر شده

بود بسر کردگی دیوان رام دیال و دل سنگه در سنه بعلاقهٔ کشمیر در آمده فروکش شد درین اثنا راجه
اغرخان که از تیره درونی و فریب نهادی ظاهرا با باطن همرنگ نداشت و بتقدیم در آستان بوسی
مهاراجه رنجیت سنگه صاحب جنت آشیانی دم عقیدت میزد آخر کار بند خدمت شده در رسانیدن
غلات بفوج ظفر موج اهمال بظهور آورد و از بدایع سوانح اینکه آن روباه کردار پابند فریب و دغا
بوده خود راه آمد و رفت ڈاک را مسدود کرده و از گونه بخدمت آن شیر پنجاب عرض داشت
که لشکری که از پیر پنجال عابر شده بود همگنان طعمهٔ تیغ بیدریغ مخالفان شدند و در عسکر شکست فاحش
در افتاد و از انجا که بیت دشمن دوست نما را نتوان کرد تمیز ٭ شاخ را مرغ چه داند که قفس خواهد بود
حضور جنت آشیانی بر سخنانش اعتماد فرموده بی ملاحظهٔ خرم و تدبیر از منڈی بسوی سهیره عنان
مراجعت معطوف فرمودند و لشکریان همرکاب دل از دست داده بی تابانه اندازهٔ گریز نهادند تا که
زمینداران آن سواد برین حال آگاه شده از هر سو هجوم آورده در انسداد طرق کوشش فراوان
نمودند و از نشیب و فراز جبال و کثرت خارستانها و گم گشتگی راه بر عساکر منصوره قافیه تنگ شد
مهروار مست سنگه که شیر نیستان دلاوری بود با چندے از دلاوران خونخوار بر آن طایفه که سنگ
راه فوج بودند ریخته تیغ مردی را بخون مخالفان رنگین ساخت و براه وفا جان شیرین در باخت
و درین معرکه مرد آزما هر کس بقدر همت و استعداد سمند مردی را دوانید از انجمله همت تنے که از
همه پیش مقدمة الجیش بوده کارنامه هاے شگرف نمود و ابواب هزیمت و ادبار بر روی مخالفان کشود

حضور ممدوح بودند که بحصانت مغفر عنایت ایزدی و جوشن حراست آلہی ہجوم معاندان را شکستہ فوج

را از پل گزرانیدند و شگفت اینکه آن رمح مصقول دشمن کاہی بہ حملۂ دگر راجہ دھیان سنگھ صاحب را کہ

کوچک سال بودند و رنجوری جسم عاید حال داشتند برداشتہ بردند ورانی سردار قلی والدہ دیوان

کرم اللہ خان مرزبان چلایار کہ در کوتلی خانہ والدین او بود بعقل معاملہ فہم و خرد دور اندیش مردم

آن ملک را از وغا و دغا بہ پند و نصایح باز داشت آری مصرعہ ای بسازن کہ نہد گام خرد مردانہ

الحاصل چون ورود ماہچہ اجلال در لاہور شد سرداران کہ خدمات بلند و ترددات ارجمند

بجا آوردہ بودند مورد عنایات گشتند خصوص حضور ممدوح کہ عیار تیز دستی و شگرف کاری

را بہ محک امتحان رسانیدہ بودند باعطای جاگیر ساون سنگہ مفتخر و سرافراز شدہ مورد گوناگون

نوازشات خسروی کامگار گشتند کہ شرحش گزاردہ آید +

## جاگیر یافتن ہبول وغیرہ

پیداست کہ چون داور جہان داد ارخواہد کہ والا سری را بمناصب علیہ رفعت و دولت

تصاعد بخشیدہ پایہ بپایہ بر منصب والای سروری رساند ہر آئینہ کارنامہ ہای بزرگ کہ در

افکار روزگار نگنجد بے تامل از ذات ہمایونش بظہور آمدن گیرد تمثال این حال احوال حضور جہانبانی

است کہ چون کوکبۂ سپاہ شکوہش در مہمات عظیم و مقدمات فخیم تابیدن گرفت و فروغ دلاوری

وجهان کشائی از بارقهٔ ابهت وصولت به بلندی شتافت خسروِ کامگار لاهور در توقف دینانگر عوض خدمات
بلند و ترددات ارجمند که از حضور خدایگانی بمقام سهره و راه کوتلی هکرالان هنگام استیلای معاندان
بمنصهٔ شهود رسیده طرازِ دولتِ ابد پیوند شده بود بسرکردگی بیست[۲۲] و دو نفر سوار بر نواخته موضعات
کهروٹی و پهنڈیان و بیول بصیغهٔ جاگیر مقرر فرمود و دیوان امیر چند جد بزرگوار راقم شگرف نامه
همان روز شرف استیلام عتبهٔ علیه دریافته بر منصبِ دیوانی سرفراز گشت و چون جاگیر مسطور
بحیطهٔ تصرف اهالیانِ دولت درآمد حضور ممدوح لوائے سعادت بصوبِ پلینا که از بیول چار فرسخ
دور است برافراشته تهانه دار آنجا که شرف زمین بوسی آستانِ دولت دریافته مفتخر گشت بر همان
خدمت سربلند فرمودند و از انجا بسوی قلعه سنگنی چترِ اقبال برافراخته چون قلعه داران آنجا از
ناعاقبت اندیشی و بیخردی بدرِ اطاعت نیامده تحصن گزیده بودند بفراهمی آلات حرب و قلعه کشائی
و بانتظام مورچال بندی توجه همایون مبذول فرمودند چنانچه طرفِ میمنه میان گلاب سنگه دلیهته
و جانبِ یسار بهائی مهان سنگه مقرر گشت و بمورچال سویم میان هنان چهیله و میان هوشیار الگر همت چست
بسته هنگامهٔ تفنگ رانی را گرم ساختند و راجه دهیان سنگه صاحب بنفس نفیس مسلح بوده دارِ
پیکار دادند چنانچه تیر تفنگ بکمرِ راجه صاحب رسید مگر صیانتِ ایزدی که شاملِ اقبال بود محفوظ
داشت القصه بهادران ظفر قرین باندک فرصتی از چپقلش های مردانه عرصهٔ زیست بر قلعگیان
تنگ ساختند و مخالف بی‌تابانه امان خواسته درِ قلعه را مفتوح کرد و فتح و ظفر بدلیران مظفر دست داد

# تسخیرِ قلعهٔ گهرومالہ و شجاعتِ ستمانهٔ حضورِ والا

بر دیده‌وران دوربین و هوشمندانِ گزین پوشیده نیست که ایزدِ توانا مهری را که بتفقدات
معنوی برافرازد هر روز بطرزی نو و روشی تازه دبدبهٔ صولت و شکوهِ سطوتش خاطرنشینِ روزگار سازد
مصداقِ این حال احوالِ شجاعت و خصم‌اندازیِ حضورِ جهانبانی است که در افتتاحِ قلعهٔ گهرومالہ از آن
یکه‌تازِ عرصهٔ شهامت و وغا بر روی کار آمده شگفت‌نمائی عالمِ نبرد گشت تفصیلِ این مقال آنکه
در ایامی که رایاتِ جهان‌کشای هژبرِ پنجاب در حدودِ دوآبه جالندهر سایهٔ اقبال انداخته بود
عزمِ تسخیرِ قلعهٔ گهرومالہ که از حصارِ رفیعهٔ آن حدود بود مقتضیِ خاطرِ خسروِ کامگار گشته عساکر
نصرت‌اثر ساز و برگِ یساق به آراست و کوسِ جهانگیری بگوشِ دلیرانِ نصرت‌کوش صدای
گیرودار در داد حضورِ جهانبانی که بسبیلِ رخصت در ارکِ جمون تشریف برده بودند و حسبِ اتفاق
عرصهٔ قیام بامتداد کشیده این معنی باعثِ گرانیِ خاطرِ شهریارِ والا آهنگ شده بود مراجعت فرمای
معسکرِ اجلال شدند و هنگامیکه شهریارِ فریدون‌فر با جاه و جلال بر فیلِ کوه‌مثال سوار بوده در فضای
قلعه بترتیبِ لشکر و مورچال‌بندی توجه مبذول داشت بحضورِ خدیوِ نامدار رسیده مراسمِ آداب
بجا آوردند و بنظرِ پذیرای نذر اسپِ صباکردار که صد توسنِ روزگار فدای خیزش باد و برانگیختهٔ دست
پُر زر بطریقِ نذر به هودجِ شهریار نهادند و غلغلهٔ مرحبا از چپ و راست برخاست سردار یکه هم ولیف

شہر یار سوار بود عرض کرد کہ سرکار بتماشای این اسپ برق کردار کہ ہر دو دست بر پیشانی فیل نہادہ
باعث حیرت نظارگیان شدہ است داد دہند گویند شہر یار بمعاینہ چنین خبر آن شبدیز خیلے خوش
شدہ بگرفتنِ نذر بعوض خان فیلبان اشارت فرمود چون در آن ضمن شہر یار فرخ سیر راچنانکہ گذاردہ
آمد برانتظام قلعہ کشائی توجہ مصروف بود حضور جہانبانی نیزہ جانگزا و سنانِ دشمن ربا را بر خون آشامی
اعدا برافراختہ مردانہ وار بر حملہ آن حصار کہ گردانِ گردن فراز بنا بر افتتاح آن تدبیرہا بستند و مصلحتہا
می شمردند و شہر یار گردون کلاہ را تردد ی عظیم بخاطر راہ یافتہ بود نعرہ زوند کہ سرکار تماشای بفرمائید
و بی تامل بتائیدات غیبی و دستیاری عنایتِ لاریبی تنہا با صولتِ غضنفری عنان اشہبِ سبکخیز
برواشتہ خود را بر مخالف ریختند آرے گفتن ہمان بود و جستن ہمان بطرفۃ العین آن عدو بند
قلعہ کشا بہ پامردی سمندِ باد پا صبا آسا از خندقِ قلعہ برگزشتہ دیوار ہمتِ قلعگیان را بشکست
و بتوفیقِ حضرت بے ہمال بر فرازِ حصارِ مقصود بر آمدہ نیزہ را چون علم جہان کشاہ بر دیوارِ قلعہ
فرو ہشت و داستانِ پارینہ رستم و اسفندیار بآبِ ہمت و شجاعتِ تازہ در نوشت آرے
کسے را کہ کارفرمایانِ ابداع در امداد باشند از جمعیتِ حسّاد چہ باک و زمانیکہ عنایتِ ازلی تائید
گراید ہمچو کارنامجاتِ ہوش ربا چہ شگفت الحاصل چون مردان کارزار و جوانانِ خونخوار و سرکردگان
و جلادت کیشان عساکرِ جرار چنین ہمتِ رستانہ و صولتِ یگانہ بدیدۂ انصاف دیدند بی اختیار دل
از دست دادہ از ہر سو حملہ آوردند و ہنگامۂ ستیز تیز و معرکۂ نبرد از ہر طرف خون ریز گشتہ شورِ رستخیز

بیادداد ودلاوران عرصۂ جنگ بے دیر و درنگ برہنمونی شجاعت آن پلنگ آہنگ دروازۂ قلعہ را شکستہ داخل شدند ونسایم فتح وظفر چون ایام بہار وشبستان گلزار از ہر سو طرب ریز ومشکبار گشت وشہر یار لاہور از چنین فتح بیگمان از یک بہ ہزار شگفتہ سجدۂ شکر وسپاس بی ریا بدرگاہ کبریا بجا آورد وحضور جہانبانی را کہ بعد از افتتاح قلعہ مراجعت فرمودند بافضال واکرام بیکران بر نواختہ نبرد آزمایان نصرت کیش را بعطایای انعامات شائستہ بہرہ مند وکامیاب فرمود ✽

## جاگیر یافتن رام گھڑ

از آنجا کہ نسایم عنایات شہر یار لاہور بہ آن سر وجویبار سروری کہ کار فرمایان ابداع کشاد مہمات عظیم در فواتش ودیعت نہادہ بود وزیدن گرفت وحدایق از ہار اعطاف ونوازشات خسروی بشگفتن آغاز نہاد ہر روز مشمول عواطف تازہ وہر دم مورد الطاف بے اندازہ شدہ باعث بشارت خیر طلبان اخلاص کیش می شدند چنانچہ در ہنگامیکہ جلسۂ ازدواج راجہ وصیان سنگہ صاحب درمہلپور انعقاد یافت خسرو کامگار لاہور بہ آن دریکتای صدف دولت واقبال رخصت شمول بزم نشاط نداده جاگیر لالہ وچوبارہ ورام گھڑ بہ قبضۂ اقتدار شان نہاد وبنوکری دو صد نفر سوار ایما رفت لہذا حضور جہانبانی نوای دولت وکامرانی بدان سو برافراشتہ بتصرف لالہ وچوبارہ ونوکر فرمودن سواران نو توجہ ہمت برگماشتند وراجہ صاحب کشور سنگہ وراجہ سوچیت سنگہ صاحب کہ بنابر تسخیر قلعہ

رام گھڑ ماموری یافته بودند چون در آنجا درود آوردند قلعگیان از خودسری و تبه رائی براه اطاعت نیامده مستعد پیکار شدند و دلاوران دانش پژوه بجبر استجازت حضور جهانبانی کار بحرب رسانیدن مصلحت ندانسته حقیقت را مرفوع داشتند بنابران از پیشگاه حضور ممدوح بمصر دیوان چند که در موضع ننگا بنابر دوره ممالک کوه دامن و تدارک سرکشان اهرمن فن فرود بود ازین معنیٰ ایما گشت و مصر صاحب بے اهمال بایکهزار و پانصد سوار در رام گهڑ رسیده بوعده دادن بقیه شاهره قلعه را خلاص ساخته باولیائی دولت سپردند و میان صاحب زور آور سنگه جد امجد حضور جهانبانی و مشکوئی معلیٰ باسعادت وجاه از موضع سمهل پور در رام گرڑھ تحویل فرمود چنانچه ولادت راجه هیرا سنگه صاحب همانجا اتفاق افتاد ۰

## یورش ملتان

از آنجا که بتائیدات حضرت بیچون فتوحات بوقلمون و شجاعت های گوناگون که برخی ازان بر صفحه اعلان گزارده آمد بتواتر از حضور خدایگانی بظهور آمدن گرفت درخور آنست که از بسالت و خصم اندازی و دلاوری و دشمن گدازی که درهمان سال درمحاربه ملتان بعرصه شهود آمده حیرت بخش دیده روزگار گردید رقم پذیر خامه راستی نگار گردد که چون سمند گیتی نورد شاه گردون کلاه لاهور بعزیمت تسخیر ملتان براه کوٹ سوجیخان سبکخرام گشت نواب مظفر خان فرمان روائی ملتان که تارک استکبار

بیاد داد و دلاوران عرصهٔ جنگ بے دیر و درنگ برهنمونی شجاعت آن پلنگ آهنگ دروازهٔ قلعه را
شکسته داخل شدند و نسایم فتح و ظفر چون ایام بهار و شبستان گلزار از هر سو طرب ریز و مشکبار گشت
و شهریار لاهور از چنین فتح بیگمان از یک بر هزار شگفته سجدهٔ شکر و سپاس بی ریا بدرگاه کبریا بجا آورد
و حضور جهانبانی را که بعد از افتتاح قلعه مراجعت فرمودند بافضال و اکرام بیکران بر نواخته نبرد آزمایان
نصرت کیش را بعطایاء انعامات شائسته بهره مند و کامیاب فرمود ❊

## جاگیر یافتن رام گهر

از آنجا که نسایم عنایات شهریار لاهور به آن سرو جویبار سروری که کارفرمایان ابداع کشاد مهمات عظیم
در فواتش ودیعت نهاده بود وزیدن گرفت و حدایق ازهار اعطاف و نوازشات خسروی بشگفتن آغاز
نهاد هر روز مشمول عواطف تازه و هر دم مورد الطاف بے اندازه شده باعث بشارت خیر طلبان
اخلاص کیش می شدند چنانچه در هنگامیکه جلسهٔ ازدواج راجه دهیان سنگه صاحب در بهلپور انعقاد
یافت خسرو کامگار لاهور به آن دُر یکتای صدف دولت و اقبال رخصت شمول بزم نشاط نداده
جاگیر لاله دچوباره و رام گهر به قبضهٔ اقتدار شان نهادند و بنوکری دو صد نفر سوار ایما رفت لهذا حضور
جهانبانی لوای دولت و کامرانی بدان سو برافراشته بتصرف لاله دچوباره و نوکر فرمودن سواران
نو توجه همت برگماشتند و راجه صاحب کشور سنگه و راجه سوچیت سنگه صاحب که بنابر تسخیر قلعه

رام گھڑ ماموری یافتہ بُودند چون در آنجا در رود آوردند قلعگیان از خود سری و تبہ رائی براہِ اطاعت نیامده مستعدِ پیکار شدند و دلاورانِ دانش پژوہ بجبرِ استجازت حضور جہانبانی کار بجرب رسانیدن مصلحت ندانستہ حقیقت رام فروع داشتند بنابران از پیشگاہ حضور ممدوح بمصر دیوان چند کہ در موضع ننگابنابر دورہ ممالک کوہ دامن و تدارکِ سرکشانِ اہرمن فن فرود بُود ازین معنیٰ ایما گشت و مصر صاحب بے اہمال بایکہزار پانصد سوار در رام گھڑ رسیدہ بوعدہ دادن بقیہ مشاہرہ قلعہ را خلاص ساختہ باولیائی دولت سپردند و میان صاحب زور آور سنگہ جدِ امجد حضور جہانبانی و مشکوئی معلّیٰ باسعادت و جاہ از موضع سمہل پور در رام گڑھ تحویل فرمود چنانچہ ولادت راجہ ہیرا سنگہ صاحب ہمانجا اتفاق افتاد۔

## یورشِ ملتان

از آنجا کہ بتائیداتِ حضرتِ بیچون فتوحاتِ بوقلمون و شجاعت ہائی گوناگون کہ برخی ازان بر صفحۂ اعلان گزاردہ آمد متواتر از حضور خدایگانی بظہور آمدن گرفت و در خورِ آنست کہ از بسالت دخصم اندازی و دلاوری و دشمن گدازی کہ در ہمان سال در محاربہ ملتان بعرصۂ شہود آمدہ حیرت بخش دیدۂ روزگار گردید رقم پذیرِ خامۂ راستی نگار گردد کہ چون سمندِ گیتی نورد شاہِ گردون کلاہ لاہور بعزمیت تسخیر ملتان براہ کوٹ سوجیجان سبکخرام گشت نواب مظفر خان فرمان روائی ملتان کہ تارکِ استکبار

برافراختہ و اشت از استحصال ملازمتِ شہریار عار پندا شتہ مستعدِ پیکار و خواہان کار زار گردید
لہذا عساکر جرار خدیو نامدار بمحاصرہ و مجادلہ آن حصار پرداختہ از جانبین مرغانِ تیر و تفنگ بپرواز آمدند
و سیوف و سنان شاہین وار بشکارِ اعدا چنگال برکشادند از نہیبِ توپ فلک آشوب گوشِ کروبیان
کر شد و از سہم تیغ بید ریغ بہرام پر حذر بسپہر ِخیمہ خزید درین اثنائی نامداری از لشکرِ خسرو کامگار
در عین قتال مہرۂ تفنگ خورد و جانِ عزیز را زیر فصیلِ قلعہ براہ وفا سپرد و از شہریار اعلام رفت کسی را
کہ زہرۂ شجاعت و تابِ شہامت باشد اشہبِ جلادت بمیدانِ ناورد تاختہ نعش سردار مذکور
برداشتہ آرد حاشا در آن معرکۂ جان ربا کرا یارا کہ قدم در پیش گزارد و جانِ عزیز را در مہلکہ
سپارد مگر آن شیر بصولت بیگمان عنان ریز سمندِ اقبال گشتہ از بارانِ تیر و تیر باران ہیچ
مخاطرہ بخاطرِ حق گزین راہ نداد و بتگاپوی ہمتِ مردانہ نعش سردارِ مذکور برداشتہ آورد و از این شگفت
معائنہ از چپ و راست صدائی مرحبا بخواست برخاست و شہریارِ گردون سریر لاہور شجاعت
رستمانہ و جرأت مردانہ آن شیر دل شیر شکار آفرینہا اظہار فرمودہ و بعد گرفتنِ نذرانہ
خسروِ فلک شکوہ عنانِ معاودت بسوی لاہور منعطف ساختہ بہادرانِ بی بہا را بعنایاتِ
بیکران برنواخت و حضور جہانبانی بسبیلِ رخصت تشریف فرمائی جموّن گردیدند *

# تسخیر ریاسی

درین هنگام سعادت ارتسام که دار الریاست جموں مستقر رایات دولت و اقبال بود نسیم بهاران
از کوهساران بصد تمنا وزیدن گرفت و روایح مشکبار از شگوفه و ازهار بمغز روزگار پیچیده بوی طرب
بستگان ارض در رواداعنی سال یکهزار و هشت صد هفتاد و چهار بکرمی (۱۸۷۴) بصد عشرت آغاز نهاد و فرمان
واجب الاتباع شهریار لاهور مصحوب بهگوان سنگه خدمتگار مبنی بر عطا یافتن پرگنه ریاسی جاگیر میان دیوان سنگه
که سلسله جنبان فتنهٔ خونریزی میان موٹا سنگه شده بود نزول میمنت شمول آورده بشارتی تازه درداد
لهذا مواکب عالیه حضور خدایگانی نهضت فرمای آن سواد شده چون میان شهر برکنار تالاب ورود
آورد باشندگان آن قریه بکورنش و تسلیم حاضر آمده پایهٔ استعداد یافتند اما زمینداران که
در شعاب کوهستان توطن گزین بودند مانند خسران مآلان خسال بتحریک میان بهوپ دیو بچه دیوان سنگه
که بادیه پیمای حسرت و آوارگی بوده بکوتاه اندیشی و باطل سیرتی مردم آن ملک را اغوای بغی و
طغیان می داد از استحصال سعادت ملازمت اهمال ورزیدند لهذا بعد سپری شدن یک نیم پاسی از
شب حضور گیتی ستانی با برخی از دلاوران نصرت آمود بر سر سنڈوان که از مواضعات خسال
است تاخت آورده چون متمردان آنجا پای مقاومت سست دیده بدشت ادبار فرار ورزیده
بودند بدیدار باباد هوڑو نام عارفی عالی مقام که در آنجا عبادت و خداپرستی میکرد مشرف شدند

وآن عارفِ کامل انوارِ جهان کشائی و فروغِ مملکت آرائی از جبینِ مبارک عیان دیده بانواعِ مهربانیها
پیش آمد القصه از انجا معاودت فرمائی ریاسی گردیده بعزمِ پامالِ خسال روزِ دیگر بسمت موضع سلال
که بمسافتِ چار فرسخ برلبِ دریای چیناب واقع است کوچ فرمودند و میان بهوپ دیو که برکنار
دیگر مورچال بسته منتظرِ نشسته بود تفنگ رانی کردن گرفت لهذا اولاورانِ شجاعت کیش
بترتیبِ آلات عبور دریا مثل کهان ها بنوعی که چوبهارا بعرض باهم مضبوط ساخته هردو طرف آن
در طول دو چوب دیگر منسلک کنند تا چند نفر بحاجبان استاده از دریا باسانی پار شوند و دریچه که
عبارت از بستن چارپائی بر دو سناچه است تا لائق مرور چند کس باشد متوجه شده هنوز تنی چند
از بهادرانِ ارجمند پار نشده بودند که باطل ستیزان بخوفِ جان پا بگریز نهادند و سپاهِ منصوره
از دریا عبور فرموده درمقامِ کوٹ متصل نالهٔ نرلو که از کنارِ دریا قریب چار فرسخ دور است لوای
نصرت و اقبال برافراخت زمینداران انجا تمام شب هنگامهٔ تفنگ رانی و دهون اندازی را گرم
داشتند و دهون نوعی کمان را گویند که دو گوشهٔ آن هردو پا گرفته تیرها اهل آلوده از دستِ راست
برزه راست کنند که هرکه آن تیر خوردِ بسمیتِ آن جان بسپرد و فردای آن شب سری پٹ دهانڈی سلکن
تهروکوٹ که سرگروه مردمِ خسالی بود بوسیله پربلا پنڈت جوتشی حاضر آمده امان خواست و عرض
کرد که هرکس از ما حاضر شود از کشتن نجات یابد و بظاهر آن کج نهاد اگرچه جبه سائی عتبهٔ عالیه گردید
امّا در باطن پذیرای راهِ راستی نشد مگر از آنجا که ایفای عهد خاصهٔ ذاتِ همایون بود او را با آنکه

گرفتار آمده بود وا گذاشته دنبالِ او بر تهروکوٹ عازم شدند تا که پیش از رسیدن آن نافرجام آنمقام
بقبضهٔ عالیه درآمد و آن مخذول بادیه پیمائی نکبت و فرار گشت و چون شب بپایان رسید بامدادان
فرمانِ عالی پرتو نفاذ یافت که هرچه از دواب و اسباب معاندانِ خانه خراب بدست افتد
بتاراج درآید و خود حضور جهانبانی علمِ معاودت بصوب ریاسی برافراخته چون برکنار دریای
چیناب نزول آوردند برهمنان بسفارت درآمده عرض کردند که سری پت بشرطِ واپس شدن
مالِ غارت بقدم بوسی رسیده عوض تقصیرات و تلافی آثامِ خود نذرانه ادا میکند التماسِ آنها
باجابت موصول شده مال مواشیِ او مرحمت یافت مگر آن بدسرشت خود حاضر نشده سه صد
روپیه بطریقِ نذرانه بضمانِ برہمنان ادای ساخت الحاصل حضور جهانبانی مراجعت فرمای ریاسی
گشته بکنگاش دیوان امیر چند صاحب جد راقم شگرفنامه بنا بر استقامت و استحصان
دلاورانِ لشکر طرح عمارتِ حصار ریخته قلعه موسوم به بهیم گڑھ بنا فرمودند و چهومدار افغان
بردربانی آنجا و بشنا اچهر بر تهانه داری ریاسی مقرر ساخته عنانِ تاب بارگاه خسروِ نامدار لاهور
گشتند و در آن ایام سری پت بشرفِ آستان بوسی رسیده سعادتِ بیکران براندوخت و چون
چندے برین گذشت زمینداران خسال مانند ساکنان کنیتهی و کیرکهال از بدسیرتی و نافرجامی
باز سر ببغی و عناد برداشته خرمن سوز عافیتِ خود گشتند لهذا حضور ممدوح بنا بر تنبیه و
تادیبِ شان از لاهور سمندِ عزم را عنان کش گشته خانمانِ مفسدان خانه برباد را آتشِ قهر

در سوختند و سرگروهِ باغیان بتوسط بهمنان بصد ندامت و انفعال حاضر آمده ادای باج برخود

قبول کردند و چون میان ہیپ دیو دران سواد سلسله جنبانِ فساد بود کسانی را به لاهور فرستاده

میان دیوان سنگه پدرِ خود را که در لاهور مقید و محبوس بود بلطایف الحیل کشیده و وزدیده آورد و

به کم‌تیزی و طرّاری پروانه شهرِ پایه لاهور را جعل ساخته مردمانِ کوهی را که از لباسِ عقل و امتیاز عاری

بودند نشان داده گفت که چون خسروِ والاتبار لاهور را نسبت خاندانِ معلّٰی کدورتی بهم رسیده

ملک ریاسی که تفویضِ شان بود بما باز یافته گویند مردمِ ملکیّه از ساده لوحی و ناعاقبت اندیشی

براین افترا اعتماد آورده بمحاصره قلعه ریاسی برخاستند و شعلهٔ فساد مشتعل و سربلند گشت مگر

وزیر زور آور سنگه کلهوریه که در آن روزها از لاهور برای انصرام امری در ریاسی مامور گشته بود

پای ثبات را استحکام داده بوفاداری تمام نزبسا مانِ قلعداری پرداخت و کلبیه ڈبوڈهی را

بخود گرفته در تحصن کوشید و بنظرِ قلّتِ آب که به قلعگیان روئے داد از فرطِ حزم و احتیاط

سبوهای پرآب را نزدِ خود داشته به تهوّرانِ فیروزی اثر بخش میکرد القصّه چون ازین ماجرا

خدمت راجه صاحب کشور سنگه که در رام گڑھ تشریف داشتند اطلاع رسید تنی چند

از دلاورانِ ارادت کیش که با خود داشتند براهِ جموّن مامور فرمودند و چون اتفاقاً دیوان صاحب

امیر چند در آن هنگام بجموّن توقف داشتند ازین معنی مطلع شده از میان های براوری استمداد

و استعانت فوج نمودند مگر احدی دادنِ فوج قبول ننمود لهذا از بهوانی شاه بهاڑه شاهوکار

چون زرِ نقد بطریقِ وام گرفته سرب و باروت خریده متوجه ریاسی شدند و چون فوج بسبیلِ رخصت بخانه رفته بود همگی پنجاه تن از دلاورانِ جلادت کیش همراه گرفته در نگروٹه فروکش شدند و روزِ دیگر چون از انجا موضع دنسال مضربِ خیام شد بدنان چهب کاردار آنجا که رشته دار میان جیب سنگه بود مردم انجا را بر این امر اشتهار داد که چون قلعه ریاسی در محاصره معاندان است اگر مخالف غالب آمد ممکن نیست که دنسال در قبضهٔ تصرفِ ما باند پس لازم آنست که ما همه تن در متابعت و فرمانِ دیوان صاحب ممدوح مستعدِ پیکار باشیم چنانچه همچنان بعمل آمده قریب یکصد نفر معاونِ کارزار شدند و دیوان صاحب ممدوح بعقلِ خداداد و بنظرِ مصلحت و تدبیر بکار برده اند حضورِ خدایگانی بنام خود بدین مضمون نوشته بردم نشانداوند که عنایاتِ شهریارِ فلک اقتدار بیش از بیش بما مبذول و ملحوظ است و باندک زمانی بنابر تنبیهه سرکشانِ بدشرست در آنجا رسیده دانند حالیاً از معائینه پروانهٔ مذکور جمعیت خاطر خیرِ طلبان دولت شده کمرِ مخالف چون دیوارِ همت شان شکست و میان جسنا و دلا چهبیلا جاگیردار چناس و چند کس میان ها ے ارلیان و جندراه و الہ نیز شامل عساکر اقبال شده چون از دنسال در گهار که از پرگنه دهرور است ورودِ متهوران وفاکیش گشت پورو و دهروڑه با بیست کس حاضر آمد و هم میان پربین سنگه نهالی واله ممد این مهم گردید القصه چون جمعیتِ عساکر قریب به پانصد نفر رسید از شلکِ تفنگ مدعیان را رنگ بر رخ شکست و بیدرنگ خائف و هراسان بوده دست از محاصره برداشتند

ودر حوالی موضع گران شتافته مقام ورزیدند وفوجِ منصوره داخلِ ریاسی گشته روز دیگر که میان
جواهر سنگه اگاوریه باتنی چند بکوه دامن میرفت فتنه سرشتان او را تنها دیده گردش محاصره
کشیدند ومعرکه تفنگ رانی آغاز نهاد در این اثنا دیوان صاحب ازین ماجرا اطلاع یافته
بر مخالفان شتافتند ووزیر زور آور سنگه نیز از قلعه بدر جسته با مجاهدان پیوست وفوجِ
مخالف را شکستِ فاحش افتاد وبهوپ دیو بر فرازِ کوه بر آمده فرار اختیار نمود دیوان صاحب
با فتح وظفر مراجعت فرمائی ریاسی شده بنا بر انتظامِ انجا استقامت ورزیدند که در این اثناء
حضور خدایگانی با جاه وحشم شرفِ ورود آورده ابوابِ عاطفت بر جناب ممدوح مفتوح
فرمودند ونیز منهوران شجاعت کیش ودلاورانِ نصرت اندیش ومیان های جاگیردار را پایه
بپایه شمولِ عاطفت نمودند ودستیارهٔ طلاء بوزیر زور آور سنگه ومیان چراغ سنگه اگاوریه عطا گشت و
دو روز بعد حضور ممدوح بصوبِ سلال عنان تاب گشته چون صورتا پهگیال که سر گروه باغیانِ بدخصال
بود نذر گرفته بحضور حاضر آمد فرمودند که شما هنگامِ محاصره با سرکشانِ ناهنجار متفق بوده فوجِ ما را با آوازهای
بلند از قلعه بیرون شدن میخواستی ومردم را اغوا میدادی که جاگیردار اصلیه بهوپ دیو است
پس نذرِ تو کے قابل پذیرائی باشد آن مدبرِ ازل بخیرگی عرض کرد که الحق اوشان از هفت پشت
حاکمِ ما بوده اند وملازمان سامی بتازگی دست چیرگی بر این ملک یافته گویند بشنیدنِ این گفتار
بفروغ فروغِ غضب از چهرهٔ اجلال برون تافته همانا بشمشیرِ قهر آن اجل رسیده را دو پاره

ساختہ بخاکِ فنا سپردند و لاشہ اش چار پارہ بر درختِ شیشم آویختن حکم شد تا دارِ فساد از مغزِ اشرار کج نہاد بر آمد و لرزان لرزان بخوفِ جان امان خواستند و غاشیۂ خراج بر دوش کشیدہ حلقہ بگوش آستان دولت شدند و پور و در وہڑہ بر نظم و نسق خسال ممتاز گشتہ بجلدوی خدمت نمایان حکومتِ ریاسی بوزیر زور آور سنگہ تفویض یافت۔

## تدارکِ سرکشانِ ناہنجار

چون عرصۂ ریاسی مضربِ خیامِ احتشام بود بمسامع علیہ رسید کہ فتنہ سرشتان ہوپ دیو و ڈیڈو بر دنسال جاگیرِ وارثان میان موٹا سنگہ دستِ تطاول کشودہ غارت نمودہ اند لہذا بفحوای این حال ہمان روز حضورِ جہانبانی بنا بر تدارکِ مفسدانِ ناہنجار با دوصد نفر دلاوران نصرت شعار عازم شدہ چون بسبب نشیب و فرازِ طرقِ ناہموار و کثرتِ خار زار اسپان را طاقتِ رفتار نبود بہمتِ خداداد بپای پیادہ شتافتہ تمام شب از شتابِ رفتاری نیاسودند و دو گھڑی شب ماندہ نزولِ موکبِ اجلال بجوالی دنسال شدہ چون در آنجا از مفسدان نشانی نیافتند بلا اہمال دُنبالِ آنہا بصوبِ ٹھنڈا پانی و منہوارہ کہ از مضافاتِ پرگنہ دروُن است تاختہ تا نیمروز در انجا رسیدند و مفسدان کہ در خانۂ صاحبرای برہمن مقدمِ آنجا آسایش گزیدہ بودند بمجرد شنیدن دبدبۂ مقدمِ فیروزی اثر رو با صفت از بیمِ شیر شرزہ بدرہ ہای کوہ خزیدن گرفتند چنانچہ میان ڈیڈو در پہاڑ بنی والہ گریزان گردید و ہوپ دیو

از کنارِ دریای چیناب بصوبِ سروٹهه منهزم شد گویند پای مبارک را بسبب پیاده روی آبله ها سر زده بود و بانفجار آن آب می چکید مگر بنیروی شجاعتِ جبلی هیچ اندیشه ازان پیرامون خاطرِ اقدس نمیگردید چنانچه بی توقف بتعاقب میان بهوپ دیو روان شدند و چون ندکور در شعابِ جبل با جماعتِ خود متواری شده از تهیدستی و بی تابی تا به آهن نداشته نان بر سنگ میپخت از تابیدنِ کوکبهٔ جهانتاب آن آفتابِ سپهرِ اقبال تاب و توانائی ندیده با تاب و شتاب بخوفِ جان نان گذاشته بدره و مغاک که از سنگهای خارا گذار و درختانِ پرخار راه گذار در ان دشوار بود پنهان گشت و چهار کس از مفسدان گرفتار آمد الحاصل حضور جهانبانی دران شب بمقامِ سروٹ آرام فرموده ازانجا که غیرت و جوانمردی و شجاعت و دشمن فوردی بدفعهٔ مخاصمین کارفرما بود انتظامِ پختنِ طعام موجبِ درنگی عوم پنداشته بخورش دانهٔ گندم نیم برشته که در کشت زار دره دیده افتاده بود اکتفا فرمودند و سلاح از تن نکشوده مستعدِ پیکار ماندند و از غرایبِ همت و جفاکشی حضور جهانبانی آنست که در امتدادِ مدت فرونشانیدنِ آتشِ فساد و شور انگیزانِ بدنهاد که از سال افزون است روزانه در عرصهٔ نبرد روآورده شبانه سلاح از تن نمی کشودند و تمام شب بانجبت بیدار آماده کار می بودند سخن مختصر روزے در جبال درون بمیان ڈیڈو تاخته قریبِ دو ساعت جنگِ تفنگ بوقوع آمد و آخر مخالف تابِ مقاومت نیاورده بر قلالِ کوه گریخت و حضور جهانبانی با فتح و ظفر در ارک جمون که بتصرف معتبران شاهزاده کهرک سنگه بود نزولِ اجلال فرموده میان سوچیت سنگه

وگدی باغل را بنابر جستجوی میان جواهر سنگه اگاه دریه که از بیشتران میان ڈیڈه بود مامور فرمودند چنانچه حالی رای عالی شد که آن بد آثار بنجارستان موضع گهر متصل مکان گوهره ملجا دارد لهذا یکپاس از شب مانده حضور جهانبانی عزم آنجا فرموده از دلیران نصرت کوش محاصره فرمودند و آنها به ترسناکی تمام سلاح و اسباب گذاشته میان جنگل پوشیده شدند غنیمت بدست مجاهدان کینه جو افتاده یک کس از مفسدان شریر اسیر پنجهٔ تقدیر شد و از آنجا بطرف تالاب بگونه مراجعت فرموده نان چاشت که از خانه میان گلاب سنگه ولیتهه رسیده بود تناول فرمودند و آنشب همانجا مقام افتاد و درین اثنا راجه صاحب سوچیت سنگه را که در رام گڑهه فرود بودند با گورکهه سنگه لمابر تنازعه حد موضع گهر موله که اورا از خسرو نامدار لاهور عطا یافته بود و به سبب بنا کردن برج بر لب بسنتر بر سر حد رام گڑهه نزاع برخاسته و شهر بار چنین تکرار موجب امتحان و آزمایش جوانمردی شان پنداشته از کشمکش طرفین نهی نمی فرمودند کار بحرب رسید لهذا حضور جهانبانی تنی چند از دلیران لشکر بکومک شان فرستاده بتعاقب شان خود نیز عنان تاب آن ناحی شد و چون کنار ناله بسنتر متصل قلعه دندوٹ درود موکب اقبال گشت قلعگیان از ناشایستگی و خودسری تیر تفنگ سر کردند لهذا حضور گیتی ستانی را که عزم تسخیر آن قلعه مکنون ضمیر نبود صدای تفنگ قلعگیان چنانکه شیر به صید افگن را باذن شکار رسید هر چار ناچار بر آن آورد که تدارک نخوت فتنه سرشتان فرمایند چنانچه به نخستین آویزش موضع دندوٹ بحیط تصرف دلیران لشکر در آمده همانگاه نردبان های از خانه سکان آنجا کشیده بر سر قلعه کشیدند و نبرد آزمایان قوی بازو

بحملۂ دلیرانہ بالاے دیوار دویدند لہذا متحصنان بہ بیچارگی چارۂ کار ندیدہ زنہار خواستند و سلاح و سلب و بیست و نہ راس اسپان بدستِ لشکریانِ مظفر رسید و راجہ صاحب کشور سنگھ و راجہ سوچیت سنگھ صاحب ہمانجا بملاقات حضورِ جہانبانی پیوستہ شب در آنجا توقف نمودند و بجز استصوابِ اُلیان بارگاہِ شہریار لاہور قلعہ را بتصرفِ خود نگذاشتہ بہ قلعہ دارانِ سابق برگذاشتند و خود بصوبِ رام گڑھ تشریف بردہ چندی بسرکوبیِ اعدا کارنامہای عبرت افزا بظہور می آوردند ❊

## ڈھوڈی یافتن راجہ دھیان سنگھ صاحب

درزمانیکہ نسیم بہاری نونہالانِ چمن را نظارتی تازہ بخشید و نطعہ بسیطِ غبرا بفرشِ اطلس و اکسونِ سبزۂ گل آب و تابی دیگر پدید آورد

**نظم**

غزلخوانیِ بلبلِ صبح خیز ❊ تمنّای میخوارگان کرد تیز

شہنشاہ در آرایشِ روزگار ❊ فزوده بہارِ دگر بر بہار ❊

در سنہ ۱۸۷۵ بکرمی فرمان کہ صحیفۂ اقبال را عنوان تواند بود از پیشگاہ شہریارِ لاہور بنامِ نامیِ حضورِ جہانبانی از توقف وزیرآباد پرتو ورود افگند کہ خود در پرداختِ امورِ محال جاگیر بوده راجہ صاحب دھیان سنگھ را روانہ بارگاہ نمایند لہذا میان گلاب سنگھ دلیتہ و میان ہوشیار و بھیل سنگھ چب ہمرکابیِ شان مامور فرموده روانہ حضور ساختند کہ باستسعادِ ملازمت سرمایۂ دولت حاصل نمایند و چون راجہ صاحب متصلِ وزیرآباد رسیدند از وفورِ عواطفِ شاہنشاہی بابا فدی کہ از مصاحبانِ مجلسِ عالی بود بہ پیشوائیِ ایشان در آمدہ راجہ

صاحب را باتفاقِ خود بدربار برد و از چگونگی بہ فرحت افزائے کہ درین سال بظہور آمدہ تفویض شدنِ ڈیوڑھی براجہ صاحب ممدوح است کہ چون از ناصیۂ اقبالِ شان آثارِ بزرگی نمایان بود و اخلاقِ حسنہ وسجایای گزیدہ در فطرتِ ایشان آفریدہ توجہ عالی سرکار اقتضای آن فرمود کہ یوماً فیوماً بمواطفِ جلیلہ حوصلہ قدرشان بیفزائند و تفصیل این اجمال اینکہ جمعدار خوشحال سنگہ قبل ازان بر منصبِ ڈیوڑھی مفتخر بود و از تندیٔ طبع اہل دربار را برخود رنجیدہ داشت تا کہ سرکار را ہیچ حرکاتِ او ناپسندیدہ آمد وہنوز پردۂ عزل دریدہ نشدہ بود کہ بصوبِ ملتان ماموری یافت و راجہ صاحب برین منصب سربلندی یافتند و حل وعقدِ امورِ جہانبانی بکفِ کفایتِ شان تفویض گشت

## ذکرِ فتحِ کشمیر

در ہنگامیکہ شاہِ خاور بر تختِ زمردین حمل جلوس میمنت مانوس فرمود و آغاز سالِ یکہزار و ہشت صد وہفتاد و ششم بکرمی شد لشکرِ بہار باحاطۂ شہرستان گلزار بوی عزم بسر آورد و کوس نوروزی آوازۂ جہان افروزی در گنبدِ نیلگون بلند ساخت از ہر گلبنی گلِ طرب دمیدن گرفت و از ہر شاخی شگوفۂ فرحت بشگفتن از انجا کہ وزیدنِ ہر نسیمے خالی ازان نیست کہ ہزار گلہای مرادات بزرگ کردہائے ایزدی بشگفاند و دمیدنِ ہر صبحی غیر ازین نہ کہ باعثِ ظہورِ تباشیرِ اقبالِ برگزیدہ ہائے آلہی باشد چنانچہ تفصیلِ این مقال اینکہ اگرچہ ہمتِ والانہمت سرکار در بارہ تسخیرِ دیارِ ہمیشہ بہار

کشمیر کمال تعلق داشت مگر حصولِ این مرام موقوف بر این بود که کشادِ این مهمّ عظیم از دستِ حضورِ ممدوح گردد و چون درین زمان که حضورِ جهانبانی در توقفِ جموّن نزولِ اجلال داشتند پنڈت بیربل درکه اجاره دار پرگنه دیوه سر از پرگنات کشمیر بود از دستِ عظیم خان والی آنجا نقصانِ عظیم برداشته و چون شاخِ عرعر بی برگ و برگشته شبانه از خانه گریخته مع پنڈت راجه کاک فرزندِ خویش بعزمِ آستان بوسی سرکار براه کهوری نارواو گلاب گڑهه برفاقت ورهنموفی ملکان کهوری نارواه عازمِ لاهور گشت تشریحِ این بیان اینکه چون دیوانِ رام دیال چنانکه گذارده آمد بمعاهدت عظیم خان از کشمیر معاودت نمود خان مذکور علمِ جور و ستم برافراشته از نا انصافی و بیدادگری بخونریزیِ بیگناهان و اخذ زرِ جزیه از مردمِ هنود دستِ تطاول کشود و بطمعِ زر و مال از آمالِ کار نیندیشیده اهالی دیار را مصادراتِ الیم و مطالباتِ عنیف کردن گرفت خصوص اهلِ هنود و پنڈتان را بانواعِ عذاب و عقوبات کشیده چون گل سینه چاک می ساخت و بی ترحم نقشِ هستی بسا بیگناهان از صفحهٔ جهان برمیداشت نی نی هر صباح دامانِ اعمالِ خویش چون دامنِ افق از خونِ خونریختگان رنگین و پنجهٔ جفا از دم سر بریدگان چون دمِ شمشیر خونین میکرد **فرد**

شکستِ شیشهٔ دل را اگر صدائی نیست | که این صدا بقیامت بلند خواهد شد

گویند پنڈت هرداس تیکو را که مردِ سخی و فیاض بود چنانکه رسم چهیاوَنے ساهدان که هنوز در کشمیر باقیست مقرر کردهٔ اوست یعنی هر سال بقدرِ دو لکهه روپیه بفقرا و مساکین که برای درشن امرناتهه

از هندوستان میروند میداد و همچنان در خیرات و مبرات ید طولی امید اشت به تیغ جفا کار
گذاشت و غافل از ینکه **بیت** نماند ستمگار بد روزگار ❊ بماند برو لعنت پائیدار ❊
صدها پنڈتان را به تهمت تبرا از جان گذرانید تا که از جور افغان آه و فغان تا گنبد گردان
رسید و هر مرد و زن در کوچه و برزن آه سرد از دل پر درد میکشید آرے **بیت**

پرستنده جور و جویای کین ❊ بگیتی زکس نشنود آفرین ❊

از اینجاست که تاریخ دست بردش را جور عظیم گفته اند الحق چون شجر نیت حکام زود بری
آورد متواتر آفات سماوی در عملداری او نازل شدن گرفت وپی در پی نقصان رعی و خامی
در زراعات روی داد آن جابر قاهر از پنڈت بیربل در نخست چند لکھ روپیه مصادره
گرفته باز به تهمت باقیداری تاراج کرد وچون سرمایهٔ او نماند بکردن مسلمان بزور حکم داد لهذا
پنڈت مذکور بخوف خان مسطور با پنڈت سهجرام و مرزا پنڈت که برادران عموزاد او بودند
بدر کنکاش در آمده گفت که چون فردا مرا بزور مسلمان خواهند کرد میخواهم که گریخته به لاهور روم
و عیال و اثاث البیت خویش و شمارا بخدا میسپارم پنڈت سهجرام و مرزا پنڈت تجویز او را
پسندیده رخصت بخشیدند و شب از سرینگر مع یکدو کس سواره بر آمده صبحگاه در موضع منزگام
که جاگیر پنڈت مسطور بود در پرگنهٔ دیوه سر که پنڈت راجه کاک پسرش در انجا انتظاری
میکرد رسیده او را همردیف خود کرده در موضع دهنوان که جاگیر ملکان گهوری بود در آمد چنانچه

ملکان کهوری و رعایای آنجا که گرویدهٔ احسانِ او بودند بر خانمان و زن و بچه هیچ خیال نکرده
بهمراهی او تن دار شدند چنانچه ملک ذو الفقار و ملک کامگار از وفاداری دقیقه از دقایق باقی
نگذاشته از پیر گلاب گڑهه عابر شدند و نیز نور جمال ساکن تندی مرگ همراه بود چون بر قلّه کوه
گلاب گڑهه در آمدند فوجِ افاغنه که برای گرفتاری پنڈت بیربل تعاقب داشتند در دهوان
رسیده خانه های ملکان را آتش در دادند چون سخن بدینجا رسید گوئیم که هر گاه عظیم خان را خبرِ
گریختن بیربل پنڈت در رسید پنڈت سهجرام و مرزا پنڈت را طلبیده از حقیقتِ حال
استفسار کرد جواب دادند بیگمان بطرفِ پنجاب گریخته است عظیم خان گفت در انجا رسیده
چه خواهد کرد جواب گفتند که اگر هوسِ دنیاداری باقی ندارد بر لبِ دریای گنگ بیاد آلهی
مصروف خواهد گشت وگرنه پیش مهاراجه رنجیت سنگه رسیده زود لشکرِ سنگهان بسرِ ایشان خواهد
آورد عظیم خان فرمود اکنون علاج چیست جواب دادند که کشتنِ مرزا پنڈت گویند عظیم خان
که همیشه از بادهٔ خود کامی مدهوش و با ناطورهٔ جور و ستم همدوش بود باوردنِ قبایلان پنڈت
بیربل در حکم نمود که گرفتار کرده بدربار بیارند چنانچه همچنان گردید و مادرِ پنڈت راجه کاک از کمال
ناموس پرستی بخوردنِ الماس در عین گرفتاری که در کشتی کشان کشان می بردند جان عزیز را درباخت
و ناموس را از دست نداد القصه چون اطلاع آمدن پنڈت موصوف از عرضداشت کارپردازان
ارناس و خسال بسمع همایون رسید بنظر دور اندیشی و فرزانه کاری ارشاد عالی بنام کارداران

وتحصیلداران ازناس شرفِ نفاذ یافت که پنڈت مسطور را در مدارا و مواسات دقیقه فرو
نگذاشته روانهٔ حضور نمایند و پنڈت مسطور مشرف خدمت والاشده محفوفِ عنایات
گردید چون روزهائے کارشادی عمّهٔ شریفهٔ حضور جنّت آشیانی درپیش بود لهذا دیوان صاحب
امیرچند جدِ بزرگوار راقم شگرفنامه بهمرد یفی پنڈت مسطور مامور فرموده مرفوع خویش به سرکار
لاهور وخط باسمِ راجه صاحب دهیان سنگه نوشتند که باقبال سرکار کلید درِ سرابستان کشمیر
بدست اولیائے دولت درآمد چنانچه پنڈت مسطور بذریعه راجه صاحب شرفِ عتبه بوسی والا
دریافته چندے همرکاب ظفر انتساب سعادت یاب بود و چون حضور خدایگانی معاودت
فرموده بحضورِ شهریار حاضر شدند به تحریک وسلسله جنبانیٔ جنابِ شان مهم تسخیر کشمیر پیش نهاد
خاطرِ خسرو کامگار گشته در ماهِ ہاڑ لشکرے شائسته بسرکردگی مصر دیوان چند و چندیگر سرداران
نامدار بدان جهت مامور گشت و حضورِ ممدوح مع پنڈت بیربر که متکفلِ این مهمِ عظیم بود
به پیشروی عساکرِ منصوره پایهٔ تقدم الجیشی داشتند و مرزا رحیم الله خان برادر اغرخان مرزبان
راجور بتوسط حضورِ جهانبانی نزد مصر دیوان چند حاضر آمده بوسیلهٔ آن دولت عقیدت بارگاهِ
شهریار در اندوخت و از اعطافِ شاهنشهی براجِ راجور سرفراز گشته بنا بر رهبری جنود مسعود
دستوری یافت و نیز نامدار ٹهکر بحلد وئی خدمتگذاری نامداری پذیرفت القصه چون لشکرِ
فیروزی اثر بر کربوه دی پور علمِ استقلال افراخت جبار خان برادرِ عظیم خان که بجائش عنانِ حکمرانی

در کف داشت از کشمیر بالشکرِ فراوان مستعدِ پیکار گردیده بر دلیران لشکر که بهم عنانی حضورِ جهانبانی پیشتر می رفتند حمله آورد و حضورِ ممدوح با چندے از بهادران گزین و جان بازانِ ظفر قرین پائے ثبات را از جادۂ استقامت حرکت نداده پشت امیدِ لشکریان قوی فرمودند که تا از پس و پیش حمله رو بحمله آورده هنگامۂ کارزار چون بهار کشمیر وا نمودند تیغ بندانِ جابنین سفید از آسا شاخهای نیزه و سنان را بر داشتند و یلانِ قوی بازو چنار وار ساز و برگ خلافِ مصاف بر گرفتند گلگون قبایان گلزارِ شجاعت لاله کردار چهرۂ شهامت سرخ ساختند و چیره دستانِ عرصۂ ناورد صنوبر مثال علمِ نبرد برافراختند نی فوارّه هائے خون در جوش بودند و بلبلانِ تیر و تفنگ بخروش چنانچه آخر کار لشکرِ شهریار را چمن زار فتح و فیروزی شگفت و مخالف که مانندِ نافرمان سر از فرمان بر تافته چون بیدِ مجنون بشوریدگی برخاسته بود اکثرے را از شمشیرِ آبدار شاخِ حیات قلم گشت و بسیارے را پنجۂ شمشیرِ سینۂ تهور شکست خصوص جبّار خان تیرِ تفنگ خورده با خاطرِ شکسته برگشت و از بس شکستگیِ دل در شهرِ سرینگر پائے اقامت نتوانست داشت و گلستانِ نزهت نشانِ کشمیر در حیطۂ تصرف اولیائے دولت در آمد چون حضورِ ممدوح پیشتر بسرکار عرض کرده بودند که سابقه در وقت احمد شاه دورانی بنا بر انعام خدمتِ فتحِ کشمیر جاگیر مبلغ یک لکه روپیه از آن سرزمین به نیاگانِ ما مقرر بود و حال اگر باقبالِ سرکار زینت گاه کشمیر بقبضۂ تصرف در آید عوض جاگیر مسطور ملک کشتوار واگذار شود و التماس شان بدرجۂ

اجابت مقرون شده بود لهذا درین هنگام ارادهٔ تسخیر کشتوار مقرر فرمودند گر پنڈت بیرور به ادائی نذر مبلغ بیست هزار روپیه ازین اراده باز داشت القصه نظامت مهات کشمیر بدیوان موتی رام تفویض یافت و حضور ممدوح از راه ریاسی در جمون نهضت فرما شده از انجا رام گڑھ را بقدوم میمنت لزوم رونق بخشیدند و پروانه سرکار بنا بر استحضار صدور یافت ٭

## تفویض شدن ملک جمون بطور اجاره بحضور جهانبانی

چون نقشبند نگارستان عالم در کارخانهٔ امکان نقش نو آئین میریزد حکمتهای او که تواند شمرد لاکن بنظر ظاهر بینان جداول آفرینش وزیدن باد بهاری بجز رستن گل و گلزاری نیست و چکیدن ابر آذاری غیر از نشستن گرد و غباری نه بمصداق این حال چونکه حضور جنت آشیانی ناصیه اقبال را بنور خدمات بلند و کارنامه‌هائے ارجمند نور آگین داشتند روزی سرکار والا بگریزی سخنان عنایات داماں اقبال حضور جهانبانی مالامال فرمودند و دران اثنا تذکرهٔ بخشیدن ملک جمون باجارت با نفع بحضور ممدوح بمیان آمد و ایشان بپاسخ این عرض کردند که از مردم برادری که در آن ملکست وصول محالات نقدی آسان نیست اگر از راه عنایت که بحال ما مبذول است در نگهداشت فوج عطا شود بعید از الطاف نخواهد بود چنانچه ماموال قبول گردیده پروانهٔ جهان مطاع باشعار یافتن ملک جمون بنگهداشتن فوج عطا یافته راجه صاحب کشور سنگه را که با مصر دیوان چند در میرپور چوک مستقر بودند مع خلعت

راجگی رخت کشای سر منزل نظر گردید تا اعطاء القاب راجگی براجه صاحب ممدوح از سرکار چند ان اشتهار نیافت و راجه صاحب موصوف در ماه اگهن ۱۸۷۶ ع بجانب جموّن تشریف برده بدار و گیر مهمّات حکمرانی اشتغال ورزیدند و از افراط سیاست دست متغلّبان باز داشتند و هفتصد سوار سوای اران سابقه بزمرهٔ لشکریان منسلک شدند ❊

# فتح کشتوار

از انجا که انتظام مهام کافهٔ انام منوط و مربوط بخواهش و مشیّت حضرت داوار است ایزد بیمثال سری راکه باوج اقبال برافراشت همانا همتش به تسخیر دیار و امصار مصروف باشد چنانچه تبیین این مقال اینکه چون اعلام نصرت احتشام بعد فتح و تسخیر کشمیر معاودت نمود عزم یورش کشتوار که پیش نهاد خاطر حضور جهانبانی بود از قوه بفعل آمده و در بدو سال یکهزار هشت صد هفتاد و هفت بکرمی که عساکر بهار احاطهٔ شهرستان گلزار فرمود و نسیم نوروزی خیام فتح و فیروزی بدامن کوهسار زد **نظم**

نوروز و نوبهار جهان سبز یک سره | سر زد ز مهر به چرخ از زمین تره

گلگل شگفت گلشن و شد باغ باغباغ | زد داغ لاله موج نم از راغ تا دره

رایت افراز آن سواد گشته چون در علاقه بهلو الته فرود آمدند دیال چند راجه جینینی را باخلاص طلبیده آمد مگر او از بدگمانی در آمدن گونه تغافل بکار برد لهذا وزیر جراسنگه که کاردان و دانشمند بود

بطلب راجه مسطور مامور شده بزبانِ مصالحت و معامله دانی بتشفّی او پرداخته بهمراهی خود حاضر آورد
چون ذکر تصرفِ کشتوار با راجه مسطور که حد ملکِ او ملحق بحد کشتوار بود بمیان آمد آن نیکوروش
اعانت و امداد را سعادت دانسته اقرار برین کار نمود چنانچه حضور گیتی ستانی بترتیب لشکرکشی
و جمع آوری مردم حشری انتظام فرموده چون کنار دریای چیناب نزول فرمودند دلیرانِ لشکر بهر دو
ساحل دریا ریسمانها که بزبان آن ملک کهیر گویند بسته عابر شدند و مقام ڈوڈه مخیمِ سرادقات گشت
و از مصلحت بینی و صواب اندیشی پروانجاتِ والا بنام وزیر لکهپت که کارپرداز راجه کشتوار
بود بدین مضمون شرفِ نفاذ یافتند عرضی شمار سید کیفیتش حالی رای عالی گردید باید که همچنان
در خدمات حضور از نه دل حاضر و مصروف بوده عنایت والا را شامل حال دانند گویند وزیر
مسطور از حلال نمکی آقای خود گاهی بتحریر عرائضِ خود نپرداخته بود مگر مراد ازین تحریر بسخن آوردنِ
بدگمانی بخاطر راجه کشتوار بود چنانچه همچنان بعمل آمد که روزی پروانهٔ والا بدست جاسوسی رسیده
او بنظر راجه تیغ سنگه گذرانید و از ان گمانِ بد به دلش جا کرده بگمان کشتنِ وزیر اشارت
کرد اگرچه آن جفاکار در کشتنِ او باقی نگذاشت مگر چون حیات باقی داشت زخمِ شمشیر بردست و
بازو خورده بصوبِ جنگلوار علاقه بهدرواه گریخته جان بسلامت برد ازین معنی بنیان انتظام
کار راجه مسطور خلل پذیر گشت آری کسی را که درس قواعدِ جهانگیری و اقلیم ستانی از دبستانِ
معلّمِ حقیقی تعلیم باشد کتاب بلاغتش شگفت افزای صفحهٔ روزگار تواند بود الحاصل راجه

کشتوار که شیرازه کارش از هجر و فتح گسستن وزیر گسیخت آوازه آمد آمد موکب اقبال شنیده ترسید و تیغ همت بمقابله آن رمح مصقولِ دشمن شکاری زنگ آلود دیده چار ناچار غاشیه ارادت بدوش کشید وبراهِ جموّن عازم لاهور گشت ومیان چین سنگه لال اکهی واله برعلمداری کشتوار مامور شد وزیر لکهپت وغیره مرزبان آنملک نیز بر آستان بوسی والا کامیاب شده بترانهٔ نشاط مترنم شدند بقول **قطعه** بیا خوش آمدی بنشین تبخت کامگاریها که داری از عنایتهای باری دستیاریها

بسر نه افسرِ عزّت ببرکن خلعت زرکش که دارد دشمنِ سرکش بگردنِ طوق خواریها

## فتح منکیره وڈیره غازی خان

از انجا که پیوسته پادشاهانِ بلند اقبال وخسروانِ همایون فال را کلید جهانگشائی ومفتاح عالم آرائی در دستِ اقبال واهالِ جاه وجلال می باشد بمصداقِ این حال در هنگامیکه موکبِ اقبال حضورِ سرکار از ارکِ پیشاور معاودت فرمود پیش نهاد خاطرِ والا آن گشت که بنیان اکثری از تیره رایان بآبِ شمشیر موج گیر گرود چنانچه لشکر فیروزی اثر قلعه ڈیره غازیخان را بمحاصره در آورده از تصادمِ اتواپ کوه شکوه اساس همت آن سیاه بختان زیر وزبر گشت وپروانهٔ والا بنام نامی حضور جهانبانی پیرایه صدور یافت که گلگونِ خوش عنانِ مردی را بجولان آورده پلنگِ تفنگ ونهنگِ شمشیر را بشکارِ مخالفان تیز جنگ نمایند بمجرّدِ ورودِ فرمان آن غضنفر

فراز دریای اٹک عبور فرموده بسرعت فراوان شامل عساکر اقبال گردید و شگفت اینکه بحملهٔ اوّل آن

بهادر بی بهادر در قلعه مفتوح شد و نقارهٔ شادی نواخته آمد و ازان بعد جنود قاهره بصوب قلعه

خان گڑھ کوچیده علم محاصره بر افراخت و جانبین به تفنگ رانی و بندوق اندازی آغاز نمودند حضور

ممدوح که بمفاصلهٔ یکمنزل پس بودند نوشته راجه صاحب دھیان سنگھ رسید که خود را شریک

کارهنگامهٔ کارزار فرمایند بنابران آن رایض مضمار شجاعت توسن عزیمت را عنان گیر شده

چون قریب عرصهٔ پیکار رسیدند قضا را نمام اشهب فلک سیر گسیخته بی اختیار بفصیل کشید و از

قلعگیان چون ابر بهار و سیلاب کوهسار تیرباران شد مگر بتائیدات آسمانی و حفاظت یزدانی

که همواره بمعاضدت و مظاهرت بود بخیر گذشت و از مشاهده این حال بنجبال اینکه حضور ممدوح

خود حمله نمودند حدیقهٔ خاطر شهریار فلک اورنگ سراپا شگفت و شگفت افزای نظارگیان

گردید و حضور جهانبانی بزور سپر نخچهٔ اقبال کنده تفنگ بر سر سمند زده سوی ڈیره معاودت

فرمودند و چون سیاه پردهٔ شب بمیان آمد با چندی از دلیران جانباز بپای قلعه مورچال قائم کرده

ایام عمر بر قلعگیان تنگ ساختند چنانچه صبحگاهان که مهر بی مهر بخنجر خونریز نقاب ظلمت درید

قلعگیان از خوف جان امان خواسته بحلقهٔ اطاعت در آمدند و تهانهٔ سرکار در آنجا مقرر شد و ازانجا

فوج دریا موج بسوی قلعه موج گڑھ جنبیده از غلغلهٔ اتواپ اژدر خروش و غرش بهادران آهن پوش

بر نه طاق گنبد نیلوفری زلزله و بهفت طبقهٔ غبرا دلوله در افتاد و از درخشیدن حسام اجسام سوز

شرارهٔ خوف و هراس بخاطر قلعگیان در آمده سراپای ثبات و قرار را آتش زن گشت چنانچه طوق

اطاعت بسر کرده بی جنگ و جدال جویای زلالِ امان از چشمهٔ مکرمت و نوال شدند و چون لیلای

زهره جبین قمر شکین پر ندلیل برخود کشید جنودِ مسعود کوچ کرده در کوهیان رسیده در آنجا از نایابی

آب که بجز آبِ شمشیر آبی نبود و آن هم نصیبِ اعدا به بیلداران کوه کن باشعار کندنِ چاه حکم گشت

امّا آن قدر آبی که بسپاهِ انجم حشم و اسپانِ برق شیم کفایت میکرد نه بر آمد لهذا اسپان بموج گڑھ

واپس رفتند و عساکرِ منصوره بپاے پیاده قدم زن گردیده بمحاصرهٔ قلعه منکیره که قلعه سنگین و حصاری

متین بود بقائمی مورچال پرداخت و شرارهٔ مصاف از کرّهٔ نار مشتعل تر گشت دودِ تفنگ از

حصارِ سپهر سر بر کشید و از تابِ توپ زهرهٔ مریخ آب گردید از سیاه گردِ سپاه آفتاب بیتاب

شد و از نهیبِ شمشیر کیوان بایوان هفتم خزید **شعر**

گو سپاه که یک بیشه شیر جوشن پوش | گو سپاه که یک بهنه پیل پلک زن
همه شیر بر جنگ و همه دلیر بجنگ | همه معارک خوی و همه پلارک زن

درین اثنا خبر وحشت اثر شنقار شدن میان صاحب زور آور سنگھ جد بزرگوار حضور جهانبانی

بمسامع والا در آمده باعثِ تشتت خاطر گشت و راجه کشور سنگھ والا حضور ممدوح از سرکارِ

والا رخصت یافته بایلغار عازم جموّن شدند القصه شبانه حضور عرش آشیانی با مصر دیوان چند و

چندے فوج بپای قلعه مورچال برده سحرگاهان که مخالف سیاه لباس شب را از زرّین شمشیر

آفتاب سینه چاک گشت متعدد پیکار گردیدند بزخم هائے نیزه پهلو شگاف از دامانِ فلک خون چکید
واز هرّای بوق وکوس شاطرِ ماه را زهره درید از چکاچاک تیغ گردنه جوشنِ گردون بخود لرزید واژدهاوه
مردانِ پلتنِ شورِ محشر برپا گردید **شعر**

دو گوش توسن گردان زعکسِ سرخ درخش | چو نوک نیزهٔ پُر ز خونِ نستیهن
زنوکِ ناوکِ بهرام صولتانِ ملک | زمین معرکه شد کانِ سرخ بهرامن
خروشِ توپ وتزآشوب شاه ولشکرِ خصم | همه حکایت لاحول بود و اهریمن

تا بر آمدن یک پهر روز بر یدان ناوک وخدنگ پیغامِ اجل بمخالف رسیدند آخر کار از
گوله هائی اتواپ رعد شعار وحمله مردانِ پیل پیکار و تیز دستئ تفنگچیان صاعقه بار و دست برد
تیغ زنان برق کردار از یک طرف دیوار قلعه با خاک برابر گردید و نواب منیکره وست بسته و
رنگ بر رخ شکسته بحضورِ شهریار حاضر آمد و سرکار بتعظیم وتکریم اساسِ افتخارش مستحکم فرمود *

## جنگ با یوسف زئی بارِ اوّل

از انجاکه مرزبانانِ یوسف زئی از باطل رائی وفتنه آرائی در حدود و اولکائی پیشاور سرِ شورش
برداشته وعلمِ خروج برافراشته غاشیهٔ متابعت ومطاوعت خدیوِ نامدار و خسروِ کامگار
لاهور را به بیهوده کوشی دوش انداز شده برائے زدنِ درب حرب وضرب بر ساحلِ آبِ زری

بجۀ اٹک بر مخاصمت مداومت نمودند چون غبار فساد و حسد در کج نهاد و آتش آشوب معاندان خانه برباد
بآب سنانِ جانستان و میغ تیغ بیدریغ برنشاندن از نشان شانِ شاهانِ عظیم الشان است
بنابران پرچم گلناری خسروانی درفشِ آسمان سائی مملکت آرائی پنجاب بهوائی تدارک آن سیه
بختان خاک بسر یکبارگی باین روی دریاے مسطور باساز و برگِ پیکار در اهتزاز آمد در انحال
معاندان از گونه اندیشی و فتنه کیشی بنا خوب ترین حالی جاده پیمائی شور و آشوب شدند حالیا از ین
معاینۀ حضور ممدوح که مغفر تارک شجاعت و جوهر پلارکِ غیرت بودند از تلاطمِ امواجِ هولناک
پروا و باک نکرده براے مدافعه و سیر اسیمگی آن گروه انبوه سمندِ سنگخیز گران رکاب را که بدریا در
نهنگ وار گرداب گذار و در کوه و در پلنگ کردار داه سپار بود بے تشویش و اضطراب
چون موج بر سطح آب بشتاب قطره زن فرمودند باری پرورش یافتگانِ کنار و بریاری بار ی
همیشه از جزر و مدعانِ بیم و هراس بے وسواس بر کنارِ امان و سلامتی جان فرا آیند چون اندکی
از سطح آب گذشته بودند مهر عالمتاب مطلع لاهور را که لمعانِ مهربانی آشکار و نهانی به صفحاتِ
شجاعت و کاردانی آن بدر بلند قدر آفاقِ کشورستانی از بس رخشان و درخشان بود در نظر
آمد که همگی دلاوران تهور خود سردارانِ پرخاش جو را از ترسناکی پاے چستی و چالاکی سست است
هیچ یکے را یارائی آن نه که درین گرداب هولناک از خوفِ جان از ارتکابِ همرکابی آن شجاعِ
دوران تواند کرد این چنین جسارت و جرأت و دلیری و مردانگی خداداد و ست اگرچه این شیر شکار

بیشه کارزار نیزهای مخالفان را بنها بخاک و خون سپارد آنا دشمن سیاه درون هرگاه سیاهی لشکر و
سپاه مدنظر بیارد و اصلاً باک ندارد ازین رو بر دوش سرداران دیگر طیلسان پوش طعنه و مذمت
ساخته دُرِ آبدار گفتار را از سلک لآلی بیانِ تحسین و آفرین آرایش گوش و گردن شجاعتش فرمودند
باز بیا و سوگندهای بسیار آبروی تمام از روی آب باز آوردند بامدادان که شاه روز بازین و
ازین بر بارهٔ اب گردونده نشسته و از بحرِ محیط عبور کرده بر کران بسیط ارض از طرف خاور روی
آورد و لشکر شب از تابِ سطوتش با تاب و تعب بی تابانه فرار بر قرار اختیار کرده در گوشهٔ
اختفا خزید **بیت** چو صبح کرد سبر در پرند کافوری ٭ نهاده مهر بسر بر کلاه فغفوری
سرکار والا بعین عجز و انکسار قند و نبات و اشرفیهای نضر را بطریقِ نذر در آبِ اٹک
انداخته ناصیهٔ نیاز بر درگاهِ کارساز بی انباز سوده زبانِ تضرع بر گشود **قطعه**

که شاها خدیوا جهان داورا ٭ بقدرت بهر کار ما یاورا
ازین سیلگاهم چنان درگذار ٭ که پل نشکند بر من این رودبار

وزان پس بر پیلِ سیل پوی سوار شده پروای طغیانِ دریا نکرده بهم عنانی حراست ربانی
مع جنودِ مسعود و وفودِ نامعدود بر ساحلِ آن روی دریا عبور فرمودند حضور ممدوح که سیاح
بحرِ شجاعت بودند خیلی تردداتِ ارجمند و مساعی بلند بکار آورده که در ان فراوانی لشکر و افزونی عسکر لازم
خشکی ملازمت رکابِ ظفر انتساب از کف نگذاشتند از غرایبِ توفیقاتِ آلهی اینکه با دام

فیل سواری بشط دیگر نرسید هیچ یکے چون بط از طوفان آب نقصانے ندید و تنفسے مستغرق نگردید و بعد از ان بسیاری از اهالی و موالی و ادانی و اعالی شناور سیلاب نیستی شده در دم بسوی عدم قدم زدند آری کامگاری را که داور یاور باشد اگر کاری بعید از باور بظهور آرد شگفت نخواهد بود الحاصل چون با این همه فیروزی دانی و شکوه کشورستانی بارگاه خدیو گیهانی بر شاطی دریاے اٹک فرقدین سای گردید صدای رویینه کوس گوش کرّوبیان کر ساخت و آواز درای هندی شور ترکتاز در گنبد ربت ترک انداخت غریو طبل بدرنگ و رنگ بیدرنگ تا اقصای خراسان از رستخیز خبر داد و بانگ باجه فرنگ از اخبار ظهور قیامت جنگ چین بر پیشانی خطائیان نهاد نه زنگ غلغله در روم و زنگ افگنده صدمه نعل بادپایان شراره شرارت از دل آهن و سنگ بر کند نظم

| | |
|---|---|
| بچرخ اندرون شد دم کرّه نای | خروشیدن زنگ و هندی درای |
| ز آوای اسپان و هرّای کوس | همے آسمان بر زمین داد بوس |

نبرد آزمایان صف شکن دلیران تہمتن تن از دود شیر بچه و تفنگ هوا را تیره رنگ گردانید و از جوش تند خروش تیر انداپ زهرهٔ بهرام بر فلک آب شد مردان مرد بکار طلبی درد ها ده ز زبان زمان و زمین بر شجاعت جنگجویان در زمانه تیغ هندی در فشانش و چرخ توپ دیرکشاکش نظم

| | |
|---|---|
| هوا گفتی از گرد و از آهن است | زمین یکسر از ترک و از جوشن است |
| گرفتند شمشیر هندی بچنگ | فرو ریخت آتش ز پولاد و سنگ |

ببارید الماس زان تیره میغ　　همے آتش افروخت از تیر و تیغ

حضور ممدوح بر رخش پلنگ وار سوار شده و شمشیر خارا گذار حمایل کرده در یکدست تفنگ اژدها دهن و بدیگر دست طبانچه دشمن افگن در کمر بند کمند عدو بند و بر پشت سپر پولاد خائی نهاده بآوینۂ شهامت مردانه وگردانه که تاریخ داستان رستم دستان تواند بود سرها را بے تن و تنها را بے سر میفرمود درین حال یک افغان که بقوتِ بازو و بازوے قوت فیل را بخرطوم کشیده بر زمین انداختے از غایت زور مندی بداسان وشنه بر ذات والا زده که از ضربش اسپ زیر ران مجروح شد مگر آهن رکاب پای مبارک را سببِ حراست گردید پس آن شهسوار معرکه عدو کاهی اسپ را در حرکت آورده دشمن را از پهلوی او چنان صدمه قوی زده که بر زمین افتاده قابلِ برخاستن نماند بشمشیرِ خونخوار از جان گذرانیدند سجاده رای که در رکابِ اقبال حضور ممدوح بود بسا کارنامها کرده و فراوان ذخیرۂ ناموری اندوخت چون در میدانِ مصاف از کشتگان پشته گردید آن بختِ برگشتگانِ تیره رای پشت داده ناگریز روی را گریز پیش گرفتند در حصاری خورد بمفاصله نیم میل تحصن گزیدند سرکار والا بر پیلِ کوه پیکر نشسته بکرد و در سبیل تعاقب گذر فرمودند حضور ان را ارشادِ عالی غرصد ور یافت که اگر سلامتیٔ جان و خانمانانِ خود خواهند بابِ قلعه وا نمایند تا دامانِ عواطفت خسروانی در عفو معاصیٔ سابقه ملبوس خواهد شد آن بدسگالان بالتجا التماس کردند که برای اطمینان خاطر پر وسواس ما هرگاه

اساس پیمان بر امان دادن استحکام پذیرد ہمانا ہمان زمان مقالید قلعه در دست اولیاے دولت سپاریم وہر آینه برای پاس ناموس خویش روی نیاز بپا بوس معلی آریم بنابران بابا فدی که یکے از جلساے خلوت کده خاص بود برای وثوق میثاق در قلعه مامور شده وآن گشته رابان اجل رسیده از قهر بادشاہی نترسیده پیراہن ہستی او را دریده سرش را از بالای فصیل قلعه بیرون هشتند ازین واقعه آتش قهر وغضب شعله زن گردیده قهرمان کشورستانی نافذ شد که نظم

| | |
|---|---|
| تهی کرد باید از ایشان زمین | نباید که کس زنده ماند کمین |
| وزان پس برآورد لشکر غریو | یکے حمله آورد بر سان دیو |
| بکشتند چندان زدشمن سپاه | که دریاے خون شد همه جایگاه |

چون ازین قتل عام تمام از زن وبچه آن گروه نافرجام پیام مرگ شنیدند وہیچ متنفسے زنده نرست سرکار باز در پیشاور ناصب رایات ظفر آیات شده بعد سه روز از ان سرزمین موکب اقبال را بصوب لاہور سعادت مراجعت افزودند

## احوال کشتن میان ڈیڈو در جنگ کوه ترکوٹا

پیداست که نظام حقیقی ہر امرے را در عالم اسباب از کمین قوه بجلوه گاه فعل می آورد منزوی گوناگون حکمتها می باشد چنانچه تفصیل این اجمال اینکه از روز یکه جموں باحاطهٔ اقتدار

سرکار در آمده بود اگرچه بهیه رام سنگه و دیوان بهوانی داس پشاوریه از طرف سرکار بنابر رتق و فتق
مهمات مالی و ملکی تعین بودند اما میان ڈیڈو که مرد شجاع و شمشیرزن بود از غایت تهور کار قطاع الطریقی
اختیار نموده و بهاتِ قرب و جوار جموں را تاخت و تاراج کردن آغاز نهاده بلکه اکثر اوقات در
شهر جموں وارد رسیده بلشکر سنهگان تاخت می آورد و هرگاه دوچار می شد جان و مال می باخت
ازین رهگذر خللِ عظیم در انتظام رو یداد و راجپوتان مثل میان دهرم سنگه رے پوریه و میان چهجو
و میان چین سنگه هنسالی واله وغیره شامل و شریکِ او شدند بلکه زمینداران و مرزبانان تعلقات
حوالی جموں مثل پوره و سهروره وغیره با او متفق گشتند تا سردارانِ نامدار و سرگروهانِ افواج
سرکار مثل نین سنگه کمیدان و فتح سنگه مان و دیوان شنکر داس دوگل و بهیه رام سنگه و وندیخان
و دیوان کرپارام چوپڑه و سردار عطر سنگه و موهر سنگه سود و نرائن داس پشاوریه و دیوان بهوانی داس
کوبه و گهیسٹا ل اروڑه و دیوی سهاے و لاله دانه مل که با فوجِ بسیار از پیهم رسیدند ازین کار ناچار گشته
هرچند کلان تران اینجا را بلطائف الحیل گرفتار ساخته روانه بسرکار کردند که تا عرصه بسیار در قلعه
شیخوپوره محبوس بودند و چندے را شکم چاک گردید چنانچه جرعه لنگیه را به تهمت پوشیده داشتن
میان ڈیڈو و دیوان بهوانی داس در جموں طلبیده شکمش را چاک ساخت اما چوں کار میان
ڈیڈو روز بروز تیز تر شده میرفت و از شمشیرِ جوانمردی او وغدغه در فوجِ خالصه رو داده هر قدر
که بخونریزی ها مرتکب می شدند موجب ازدیاد اشتعال نائره فساد می شد و راجپوتان جنگجو سطوت

سلطنت خالصه را در نظرِ خود ہیچ بخیال نمی آوردند حتیٰ وقتِ شب ہرکس که از فوجِ خالصه برائے
ادائے حاجت از ڈیره بیرون میرفت شاذ و نادر واپس می رسید و از بدایعِ سوانح آنکه روزے
میان مسطور را بمکر و کید در قید آوردند و چون وقتِ عصر گشت میان مذکور بہ بہانۂ حاجتِ ادائی
بستراح رفته سپاہئ پہره را که محافظِ او بود ابریقِ پُر آب که بدست داشت بر سر زد تا بضربش
خون از سرش جاری گشت و خود گریخته رفت گویند روزے در منڈی بر فوجِ سنہگان که فرود
بود ریخته تنے چند را ته تیغ بیدریغ ساخت و ہم منڈی آتش داد و ہر که زخمِ کاری از دستش
خورد جان بسلامت نبرد القصه بوساطتِ عرائض و مرفوعاتِ کارکنانِ فوجِ خالصه اطلاع
بسرکار رسید و پے در پے لشکر مامور گردید مگر ہیچ کاری از و صورت نگرفت که درین اثناء
ڈالی پر میوه جات و فواکه مرسله پنڈت بیربر در سرکار می آمد در راه میان مسطور آن را غارت
ساخته بجایش پہوڑ ہا از سرگین و نجاست بگنده مزاجی خود آگنده کرده بسرکار فرستاد و چون ڈالی
بحضورِ والی لاہور رسید حمالان ازین ماجرا فریاد کردند سرکار را عرقِ غیرت بحرکت آمده در دفعِ
فسادِ او چارۀ کار اندیشیدن گرفتند حضورِ خدایگانی در آن اثناء عرض کردند که ضرب المثل
است که شرزه شیری را ہنگامِ خواب موشکے بروت می بُرید و شیر در مقامِ انتقام او ہر چند
می تاخت از بس خوردی او دست غلبه بر دمی یافت ازین رو مکدر و مضطرب می بُود گربه براین
ماجرا اطلاع یافته بشیر گفت که با وصفِ قوّت و شجاعت که در فطرتِ عالی ودیعت است

باچنین فرومایه که قابلیت مقابلگی نداشته باشد رو بستیز آوردن عار توانند بود و برای انعدامش
حاجت تهور غضنفری نیست اگر این گربه مسکین را فرمایند در اندک فرصت تدارک آن ممکن است
چنانچه گفته گربه را شیر از مدد غیبی پنداشته بگربه عهد کرد که هرگاه ازین تکلیف وارهانی پاره
گوشت بتو وجه لفاف معین کنیم چون موش شکار گربه بود رفت و بلا اهمال کشت بهمان نسبت کار
ڈیڈو تمام کردن اگر این کهین ملازمان را حکم شود سرآئینه بکمتر سعی از قوه بفعل آید سرکار لاهور برین
حسن تقریر خوش شده بخشیدن جوڑه شال که آن وقت بالائے دوش گرفته بودند بر این مهم سرفراز
فرمودند و سردار عطر سنگه کلال و جگت سنگه اٹاری واله و دیگر سرداران همرکاب تعین کرده
رخصت دادند و هم کلان تران اطراف جموں مثل میان چهفو و میان دیوانو وغیره که در قلعه
شیخوپور محبوس بودند حسب التماس ایشان رهائی یافتند تا که ازین نیکی نمایان دیگران را هم رجائے
واثق در دل راسخ گردد چون چکله جموں مورد موکب اقبال گشت پرو در وہڑه وغیره رفیقان کار
ڈیڈو از و جدا شده غاشیه ارادت بر دوش کشیدند از غرائب تدبیر و تدابیر غرائب حضور
ممدوح اینکه چون میان ڈیڈو از جای بجای انتقال میکرد در هر دیهه که میرسید ساکنان آنجا را
از نام خود آگاه کرده نان ها از خانه آنها طلبانیده میخورد و مردمان بعضے از وے ترسیده و برخی
برفاقت بمجرد شنیدن نامش بے توقف این و آن نان تیار کرده میرسانیدند بنا بر اصلاح این امر
هیچ مشورت سود مند نمی افتاد تا حضور ممدوح تدبیری اندیشیده بهر دیهه که لوائے ظفر

سلطنت خالصه را در نظرِ خود هیچ بخیال نمی آوردند حتیٰ وقتِ شب هر کس که از فوجِ خالصه برائے

ادائے حاجت از ڈیره بیرون میرفت شاذ و نادر واپس می رسید و از بدائع سوانح آنکه روزے

میان مسطور را بمکر و کید در قید آوردند و چون وقتِ عصر گشت میان مذکور به بهانهٔ حاجت روائی

بمستراح رفته سپاهیِ پهره را که محافظِ او بود ابریقِ پُر آب که بدست داشت بر سر زد تا بضربش

خون از سرش جاری گشت و خود گریخته رفت گویند روزے در منڈی بر فوجِ سنهگان که فرود

بود در ریخته تنے چند را ته تیغ بیدریغ ساخت و هم منڈی آتش داد و هر که زخم کاری از دستش

خورد جان بسلامت نبرد القصه بوساطتِ عرائض و مرفوعات کارکنانِ فوجِ خالصه اطلاع

بسرکار رسید و پے در پے لشکر مامور گردید مگر هیچ کاری از و صورت نگرفت که درین اثناء

ڈالی پر میوه جات و فواکه مرسله پنڈت بیر در در سرکار می آمد و در راه میان مسطور آن را غارت

ساخته بجایش پتهوها از سرگین و نجاست بگنده مزاجی خود آگنده کرده بسرکار فرستاد و چون ڈالی

بحضور والی لاهور رسید حمالان ازین ماجرا فریاد کردند سرکار را عرقِ غیرت بحرکت آمده در دفع

فسادِ او چارهٔ کار اندیشیدن گرفتند حضورِ خدایگانی در آن اثناء عرض کردند که ضرب المثل

است که شرزه شیری را هنگامِ خواب موشکے بروت می بُرید و شیر در مقام انتقام او هر چند

می تاخت از بس خوردیِ او دست غلبه بردنمی یافت ازین رو مکدر و مضطرب می بُود گربه برین

ماجرا اطلاع یافته بشیر گفت که با وصف قوت و شجاعت که در فطرتِ عالی ودیعت است

باچنین فرومایه که قابلیتِ مقابلگی نداشته باشد روبستیز آوردن عار تواند بود و برای انعدامش حاجت تهورِ غضنفری نیست اگر این گربه مسکین را فرمایند در اندک فرصت تدارک آن ممکن است چنانچه گفته گربه را شیر از مددِ غیبی پنداشته بگربه عهد کرد که هرگاه ازین تکلیف وا رهانی پارهٔ گوشت بتو وجه کفاف معیّن کنیم چون موشِ شکار گربه بود رفت و بلا اهمال کشت بهمان نسبت کار ڈیڈو تمام کردن اگر این کهین ملازمان را حکم شود هر آئینه بکمتر سعی از قوه بفعل آید سرکار لاهور برین حسن تقریر خوش شده بخشیدن جوڑه شال که آن وقت بالائے دوش گرفته بودند براین مهم سرفراز فرمودند و سردار عطر سنگه کلال و جگت سنگه اٹاری واله و دیگر سرداران همرکاب تعیّن کرده رخصت دادند و هم کلان تران اطرافِ جموّن مثل میان جهفو و میان دیوانو و غیره که در قلعه شیخوپور محبوس بودند حسب التماس ایشان رهائی یافتند تا که ازین نیکی نمایان دیگران را هم رجائے واثق در دل راسخ گردد چون چکله جموّن موردِ موکبِ اقبال گشت پرو و دروهڑه و غیره رفیقان کار ڈیڈو ازو جدا شده غاشیهٔ ارادت بر دوش کشیدند از غرائبِ تدبیر و تدابیر غرائب حضورِ ممدوح اینکه چون میان ڈیڈو از جای بجای انتقال میکرد و در هر دیهه که میرسید ساکنان آنجا را از نام خود آگاه کرده نان ها از خانهٔ آنها طلبانیده میخورد و مردمان بعضے از وے ترسیده و بر خی بر فاقت بمجرد شنیدن نامش بے توقف این و آن نان تیار کرده میرسانیدند بنا بر اصلاحِ این امر هیچ مشورت سودمند نمی افتاد تا حضور ممدوح تدبیری اندیشیده بهر دیهه که لوائے ظفر

انتساب فرودمی آمد بآمدن میان ڈیڈو بزمینداران آن دیہہ اطلاع دادن گرفت کہ میان ڈیڈو
بیرون فرود آمدہ است باید کہ ہرچہ بخانہ از اقسام اطعمہ مہیا باشد حاضر سازند چون زمینداران
بعادت سابقہ اطعمہ مے آوردند ہمان وقت گرفتار کردہ بسزا میرسانیدند چنانچہ زمینداران از
رسانیدنِ نان بمیان مسطور بخوف اینکہ مبادا مہاراجہ صاحب نام میان ڈیڈو گرفتہ آدم فرستادہ
باشد دست بردار شدند و فوج در جلگی فرستادہ چون میان ڈیڈو در انجا بود ہزاری بدریش
کہ بسن نود سالہ بود شمشیر کشیدہ با عطر سنگہ تقابل نمود چنانچہ عطر سنگھ بانگ زد کہ سلاح رہا کن
تا از جان امان یابی ہزاری گفت نشنیدہ کہ زیر تیغ بمردی جان دادن ہمانا ہزار گونہ بہتر است
از آنکہ بزاری در دست دشمن فتادن پس در آویزش از ضعفِ پیری بدست آن نوجوان
کشتہ شد و چون میان ڈیڈو مع عیال و اطفال در مکان چڑ بائے کہ علاقہ ایست در پرگنہ
بہلو اللہ و میان مسطور در قبضۂ تصرفِ خود آوردہ بود سکونت داشت درہمانجا فوج
منصور بسرکردگی میان دھرم سنگہ فرستادند میان ڈیڈو بجنگ پیوست و چونکہ میان
ڈیڈو را بگرفتاری زنجیرِ عیال پائے و رتگاپوی ترکتازی سست بود عیال گرفتہ بر کوہ
ترکٹا گریخت و حضور ممدوح در مکانِ ننہتل کہ از چڑ بائی دو کروہ بعید است نہضت فرما
شدند و در انجا یک کس از معاندان شمشیر آمیختہ با حضور ممدوح بے ادبانہ در بر شد و آن
شیر معرکہ دشمن گدازی تیغ آبدار از نیام کشیدہ آن تباہ کار را پیامِ مرگ رسانیدند و با ز

گرداگرد کوه ترکٹا فوج را سه حصه کرده گذاشتند تا خصم راه بیرون برآمدن نیابد چنانچه بطرفِ راست میان دهرم سنگھ رسے پوریه مع میان ہائے دیگر و در وسط جگت سنگھ اٹاری واله و سردار عطر سنگھ کلال و زمینداران دهرو روبجیال و بطرفِ چپ حضور ممدوح پائی استقامت افشرده و مستعدِ کار مانده تمام شب بحزم و احتیاط بسر بُردند سحرگاهان وزیر زورآور کلوریه و میان بشنا و غیره سواران از راهِ کوٹلی به قلّه کوه ترکٹا مامُور فرموده حکم دادند که اگر میان ڈیڈو بجنگ پیوندد و از جان گذرانند و اگر پناه خواهد بحضور رسانند بنفسِ نفیس براهِ راست بسوی سانجی چهت جنبش فرموده بجائی رسیدند که نیم کروه تا سانجی چهت مفاصله ماند چون میان ڈیڈو دیدو دانست که قافیه تنگ شد وابستگان را به برہمچاری که در دربار دیوی صاحبه بود سپردن خواست و آن صاف ضمیر گفت که دیشب مرا در خواب از عالمِ مثال ظاهر ساختند که نهالِ حیاتت از پائے در اُفتاد و غنچه سدا گلاب سری دیوی جی در باغِ دولت و اقبال تازه تر شگفت لهذا بطورِ اندرز و پند درویشانه میگوئم که اگر زندگانی بکار داری زنهار زنهار خواسته پیش آن گلاب جاوید بهار عنایت ایزدی رجوع آرے میان مسطور از فرطِ غرور پندِ فقیر را بخیال نیاورده گفت که تا جان در بدن بود زینهار بکسے زنهار نیارم پس مُسلّح شده در سانجی چهت رسیده چون گذرگاه از فوج ندید ازین رهگذر متوجه لشکر جگت سنگھ اٹاری واله شد و ازان میان سردار عطر سنگه کلال که قوتی بازوے نبرد بود میان مقابلگی چست بسته شمشیر بر

انتساب فرود می آمد بآمین میان ڈیڈو بزمینداران آن دیه اطلاع دادن گرفت که میان ڈیڈو
بیرون فرود آمده است باید که هر چه بخانه از اقسام اطعمه مهیا باشد حاضر سازند چون زمینداران
بعادت سابقه اطعمه می آوردند همان وقت گرفتار کرده بسزا میرسانیدند چنانچه زمینداران از
رسانیدن نان بمیان مسطور بخوف اینکه مبادا مهاراجه صاحب نام میان ڈیڈو گرفته آدم فرستاده
باشد دست بردار شدند و فوج در جگتی فرستاده چون میان ڈیڈو در انجا نبود هزاری پیش
که به سن نود ساله بود شمشیر کشیده با عطر سنگه تقابل نمود چنانچه عطر سنگه بانگ زد که سلاح رها کن
تا از جان امان یابی هزاری گفت نشنیده که زیر تیغ بمردی جان دادن همانا هزار گونه بهتر است
از آنکه بزاری در دست دشمن فتادن پس در آویزش از ضعف پیری بدست آن نوجوان
کشته شد و چون میان ڈیڈو مع عیال و اطفال در مکان چپڑیائے که علاقه ایست در پرگنه
بهلوالته و میان مسطور در قبضهٔ تصرف خود آورده بود سکونت داشت در همانجا فوج
منصور بسرکردگی میان دهرم سنگه فرستادند میان ڈیڈو بجنگ پیوست و چونکه میان
ڈیڈو را گرفتاری زنجیر عیال پائے درتگاپوی ترکتازی سست بود عیال گرفته بر کوه
ترکٹا گریخت و حضور ممدوح در مکان نبهتل که از چپڑیائی دو کروه بعید است نهضت فرما
شدند و در انجا یک کس از معاندان شمشیر آمیخته با حضور ممدوح بے ادبانه رو برو شد و آن
شیر معرکه دشمن گدازی تیغ آبدار از نیام کشیده آن تباه کار را پیام مرگ رسانیدند و باز

گرداگرد کوه ترکٹا فوج راستہ حصّہ کرده گذاشتند تا خصم راه بیرون بر آمدن نیابد چنانچہ بطرفِ
راست میان دهرم سنگھ رسے پوریہ مع میان ہائے دیگر و در وسط جگت سنگھ اٹاری والہ و
سردار عطر سنگھ کلال و زمینداران دہرور و بجیال و بطرفِ چپ حضور ممدوح پائی استقامت
افشرده و مستعد کار مانده تمام شب بحزم و احتیاط بسر بُردند سحر گاہان وزیر زوره آور کلوریہ
و میان بشنا و غیره سواران از راهِ کوٹلی بر قلّہ کوه ترکٹا مامُور فرموده حکم داوند کہ اگر میان ڈیڈو بجنگ
پیوندد و از جان گذراند و اگر پناه خواہد بحضور رسانند بنفس نفیس براهِ راست بسوی سانجی چہت
جنبش فرموده بجائی رسیدند کہ نیم کروه تا سانجی چہت مفاصلہ ماند چوُن میان ڈیڈو دید و دانست
کہ قافیہ تنگ شد و ابستگان را بہ برہچاری کہ در دربار دیوی صاحبہ بود سپردن خواست
و آن صاف ضمیر گفت کہ دلشب مرا در خواب از عالمِ مثال ظاہر ساختند کہ نہالِ حیاتت
از پائے در اُفتاد و غنچہ سدا گلاب سری دیوی جی در باغِ دولت و اقبال تازه تر شگفت
لہذا بطورِ اندرز و پند درویشانہ میگویم کہ اگر زندگانی بکار داری زنہار زنہار خواستہ بپیش
آن گلاب جاوید بہار عنایت ایزدی رجوع آرے میان مسطور از فرط غرور پندِ فقیر را
بخیال نیاورده گفت کہ تا جان در بدن بود زینہار بکسے زنہار نیارم پس مُسلح شده در سانجی
چہت رسیده چوُن گذر گاه از فوج ندید ازین رہگذر متوجہ لشکر جگت سنگھ اٹاری والہ شد و
ازان میان سردار عطر سنگہ کلال کہ قوتی بازوئے نبرد بود میان مقابلگی چست بستہ شمشیر بر

تا رگ میان مسطور زد که از ان پارهٔ کندیل که بر سرش بسته بود بریده شد و قدری زخم بپوست

سر رسید انگاه میان بتمام غصه که پدرش را کشته بود شمشیر بعطر سنگه زده گفت اے فوژم

ساق این تیغ زنی نیست که تو زدی اینک ببین که همین لحظه ترا دو پاره کنم چون گفتن همان بود

و زدن همان بیک ضرب شمشیر از شانه تا شکم دو پاره کرده پس رانش را دریده بزمین

رسید و از معاینهٔ این حال هیچ یکے را طاقتِ تقابل نماند پس بتهور تمام بر سر سنگے نشسته

بکمال شجاعت حقه طلبیده تماکو کشیدن گرفت و نام حضور ممدوح بحقارت بزبان آورده نعره زدن

گرفت که کجاست تا بهم نبردی درین عرصهٔ رزم زادمردی ظاهر گردانیم و کسے را یارای آن

نماند که او را زنده اسیر سیکرد پس لشکریان تسلک تفنگ کردند قضا را آن قضا رسیده

تیر تفنگ بر حلقوم خورد و جان بجان بخش بسپرد چون این سانح بسمع مبارک رسید بر کشته

شدن چنین دلیرے خاطرِ دالاقرین کدورت گردید زیرا که مکنونِ ضمیر بود که او را زنده

گرفتار کرده بسرکار حاضر کنند و هم هم کفو بود پس هلاکت او باعث بتاسف گردید و دو بچه

او یکے بسنت سنگه و دوم میان گوساهون در سایهٔ عاطفت پرورند و در زمره

نوکرانِ خود داخل ساختند چنانچه میان بسنت سنگه همین پورِ او تا حال هم بعهده کمیدانی

سواران سرفراز بود القصه ازین خدمتِ نمایان سرکار بر حضور ممدوح انواع تفقدات

مبذول داشتند و چون سخن بدینجا رسید سر رشتهٔ بیان برین آورد که لختے از حالِ جوانمردی

بلند همتی و برخے از توکل و بخت آزمائی آن دلیر عرصهٔ خصم افگنی و عدو کاهی بر نویسد و نو رسان گلشن همراسے مضامین را تازه سامان و هدکه روزے حضور ممدوح در توقف یکا موسی از مقام قادر آباد بطور ایلغار بنا بر سیر و شکار بصوب بیابان عنانِ اشهبِ اقبال منعطف فرمودند و سواران که همرکاب ظفر انتساب بودند گذاشته بنفسِ نفیس متوجه سیر و شکار شدند مگر میان بسنت سنگه پور مهین میان ڈیڈو که حالش نگاشته آمد همرکاب نصرت اعتصام بود چون مفاصله دور و دراز از همراهیانِ سواری خاصه رسید بتقریبے سلاح از تن جدا کرده بدست میان مذکور داد و اعلام رفت که ای بسنت سنگه پدر بزرگوار ترا من کشته ام در راجپوت آنست که تلافی خونِ پدر گیرد چون اکنون من بے سلاح و از فوج جدا ایم ازین کرده کدام فرصت ترا بهتر خواهد بود که عوض خونِ پدر از من بگیری میان مسطور را باستماع این سخن موئے بر تن راست آمد و التماس کرد که من پروردهٔ نعمتِ ولی نعمی ام این کار چه طور از من ظهور آید پس سلاح انداخته بقدوم همایون افتاد سبحان الله این جوانمردی و بخت آزمائی کار اهلِ روزگار نیست اگر برابر هزار توکل بر طرازم رواست و اگر بقدر صد هزار دلیری و جانبازی بخوانم سزا است

---

# گرفتاری اغرخان

از انجاکه راجه اغرخان مرزبان راجور بنحدبیت و باطل نهادی که گذارده آمد با اعیانِ دولتِ اقبالِ خدیو نامدار لاهور کز لکِ سیه درونی به رگِ خاطر زده داشت چون چترِ اقبال سرکار بردیار کشمیر و اکثر سوادِ کوهستان سایهٔ تصرف افگند راجهٔ مذکور چهرهٔ شقاوت را بدیده احوال دیده سراسیمه وار راه فرار اختیار نمود و اگرچه در کوهسار بوهدل و خهالی و الس وغیره نهان ماندن خوء است امّا زمیندارانِ آنجا از دور اندیشی هاے زمیندارانه او را جا ندادند بنابران بصوبِ ناڑ جاگیر زبردست خان فیروجال شتافت و درین اثنا ز حضور ممدوح بنابر گرفتاریش دستوری یافته بسراغِ آن آوارهٔ دشتِ ادبار تعاقب فرمودند و از یلانِ همراهیان که قریب یک نیم صد کس بود اکثرے از طیِّ طرقِ دشوار و کوهستان سنگ زار وره نوردی بسیار عاجز آمده همگی بیست و پنج نفر از قدم کشایان عرصه تیز روی سعادت اندوز ملازمت بودند و چون نقشبندان ابداع جدول حکمرانی هر والاسری را که پیش طاق نگارخانهٔ آفاق می سازند نخست پیشانی اقبالش منور و مستضی میباشد که روشن ضمیرانِ صبح نفس بر آن آگاهی بخشند نظر بر آن چون نزولِ موکبِ اقبال در شاهده از نسوبات تهنه علاقهٔ راجور گشت خیر الله شاه ساکن آن مکان که جامهٔ معرفت در تن و ناصیه

سعادت بیاد آلهی روشن داشت شاخ خرمائی دردست و به نشهٔ عبادت سرمست بپای درختی نشسته بود حضور ممدوح را دیده خندید و چون باعث تبسم استفسار رفت بگفت که بر قدرت قادر بیچون متبسم شدم که در ذات گرامی چه قدر کشا و مهمات جهانبانی و نظم و نسق مقدمات حکمرانی ودیعت نهاده است نظم

پیشانیت از فروغ مندی | صبح دو جهان بسر بلندی
اقبال بحجت تو هم آهنگ | هم چون مے ارغوان بیکرنگ

و بر فراز این کوه بر ترشده نظر فرما انگه املاک و امصار بنظر آیند شاهین اقبال تبصرف آن بالکشا خواهد شد حضور جهانبانی آن گفتار را کلام درویشانه تصور دیده بوعدهٔ اعطای جاگیر ایما فرمودند و آن عارف گفت که پارهٔ زمینے دارم از دیر باز و اگر مکان شاهده بر آن مزید شود بس است چنانچه سند هر دو جا ربا وعطا یافت که تا حال اولادش را واگذار است پس بر قلهٔ کوه فرا ترشده بجانب جموّن و کشمیر و کشتواڑ و تبّت نگاه فرمودند - آری چون فروغ تائیدات ایزد بیمثال از ناصیه اقبال نور پرورد گان خورشید افضال بر تابد اگر روشندلان کار آگاه بدان تفاول جویند چه عجب بقول نظم

آن خیالاتے که دام اولیاست | عکس مهرویان بستان خداست
نور حق ظاهر بود اندر و لی | نیک بین باشی اگر اهل دلی

القصّه راجه اغرخان تاچندے درناڑ مخفی و متواری بود آخر کار زبردست خان مرزبانِ آنجا از سطوتِ اقبال حضور خدایگانی عاجز آمده از دستِ قاسم بیگ زمیندار کنڈی که زیردست او بود گرفتار کنانیده باولیای دولت سپرد و بعد اسیر آمدن او لوائ دولت و اجلال بصوبِ امرگڑھ معطوف فرمودند۔

## جلوس حضور جهانبانی بر مسندِ حکمرانی ممالکِ جمّوں

از آنجا که سلسلهٔ انتظام کارگاه آفرینش وابسته بفرمانروائیست که بار عالم و عالمیان را ببازوے تائید آلهی بسر گیرد و کار جهان و جهانیان بدستیاری خرد دوربین و دانش خدا آفرین سر انجام دهد چار چمن گیتی از آبداری شمشیر ملک گیری او آب گیرد و چار باز ارستم و داد از تیز خرد معامله فهم او امتیاز پذیرد لهذا المصداق این چون ذات مقدّس آن سرو نوخیز چمنِ اقبال موثر آثار مفاخر و معالی بود و استحقاق این منصبِ عالی داشت و فروغ جهانگیری از ناصیهٔ احوال شان ظاهر بود و شکوه کشورستانی از پیشانی اجلال باهر و در عنوانِ جوانی و ریعان شباب بسا کارنامه که ناسخ کارنامهای رستم و افراسیاب باشد از ان فریدون فرکسوت ظهور گرفته و در آغاز طباشیر دولت اکثر مقدمات عظیمه و مهمّات فخیمه که حیرت افزائے دیدهٔ روزگار بود از ان تن وطن جلوه شهود پذیرفته ازین رهگذر دل دانش گزین مهاراجه فرخ رائے برین اقتضاء ساخت که

چون خسرو گل این گلاب شگفته جبین را بر سر بر زمرّدین حکمرانی جلوس دهد و مانند نورستان شقایق

و ریاحین خلعتهاے زرین در بر پوشاند که هم نظام آباد صورت و معنی این زمین مردخیز از

پا یمردی چنین خدیو آرایش پذیرد و هم رسم حق شناسی و انصاف ازین شگرف تدبیر

چون حق بمرکز قرار گیرد چنانچه روزے بطورِ امتحان آن دریا حوصلہ آسمان وقار با مردم

دیده مردمی و نور عین عین سعادت مندی راجه صاحب دهیان سنگه فرمودند که راج جمون

بایشان عطا می شود آن سعید کامل که دیده معنوی را کحلِ دیده وری مکحّل داشت و فضایل چارگانه

اخلاق که تیز روان عرصهٔ آگاهی را بد شواری فراهم آید مبدعانِ قضا و قدر در فطرتِ شان ودیعت

نهاده بود بجواب پرداخت که با وصف موجود بودن وجود اخوی بزرگ و همین برادر که هم مستحق

و هم لائق است در آئین راجگان و رسم نیاگان درست نیست به که اگر سرکار چشم عنایت بحالِ

نیاز مآل دارند بهمین برادرم که در عمر و عقل از من بزرگتر است عطا فرمائید پس حضور ممدوح را

این معنی که از دل خواهانِ او بودند و در حقیقت پایه سعادتمندی را بصد مرتبه می افزود بغایت

پسندیده گشت و از زبان وزبانیان گوهر آفرین و ثنا نثار آن سر سرورانِ نامدار و افسر

افسرانِ والاتبار گردید آری **بیت**

نه این ساقی نه این دور و نه این پیمانه میماند | مگر حرفِ مروّت در جهان افسانه میماند

الحاصل در ۱۸۰۷ء در راهِ ہاڑ و زمینگا میکه خسرو زرین کلاه آفتاب بصد آب و تاب بکرسی

القصّه راجه اغرخان تاچندے در نارِ مخفی و متواری بُود آخر کار زبردست خان مرزبانِ آنجا
از سطوتِ اقبال حضورِ خدایگانی عاجز آمده از دستِ قاسم بیگ زمیندار کنڈی که زیردست اوبود
گرفتار کنانیده با ولیائی دولت سپُرد و بعد اسیر آمدن او لوائی دولت و اجلال بصوبِ امرگڑھ
معطُوف فرمُودند۔

## جلُوسِ حضُورِ جهانبانی بر مسندِ حکمرانی ممالکِ جمُّون

از آنجا که سلسلهٔ انتظام کارگاه آفرینش وابسته بفرمان روائیست که بارِ عالم و عالمیان را بیازوئے
تائید آلهی بسر گیرد و کارِ جهان و جهانیان بدستیاری خرد دُوربین و دانش خدا آفرین سرانجام دهد
چار چمن گیتی از آبداری شمشیر ملک گیری او آب گیرد و چار بازار ستم و داد از تمیز خرد معامله فهم
او امتیاز پذیر د لهذا المصداق این چوُن ذات مُقدّس آن سرو نوخیز چمنِ اقبال موثر آثار
مفاخر و معالی بُود و استحقاق این منصبِ عالی داشت و فروغِ جهانگیری از ناصیهٔ احوال
شان ظاهر بُود و شکوهِ کشورستانی از پیشانی جلال باهر در عنفوانِ جوانی و ریعان شباب بسا کارنامه
که ناسخ کارنامهای رُستم و افراسیاب باشد از ان فریدون فرکسوت ظهُور گرفته و در آغاز طباشیر
دولت اکثر مقدمات عظیمه و مُهمّات فخیمه که حیرت افزائے دیده روزگار بُود از ان تن و طن
جلوه شهُود پذیرفته ازین رهگذر دل دانش گزین مهاراجه فرخ رائے برین اقتضاء ساخت که

چون خسرو گل این گلاب شگفته جبین را بر سریر زمرّدین حکمرانی جلوس وهد و مانند نورسان شقایق
و ریاحین خلعتهای زرین در بر پوشانند که هم نظام آباد صورت و معنی این زمین مروخیز از
پامردی چنین خدیو آرایش پذیرد و هم رسم حق شناسی و انصاف ازین شگرف تدبیر
چون حق بمرکز قرار گیرد چنانچه روزی بطورِ امتحان آن دریا حوصله آسمان وقار با مردم
دیده مردمی و نورعین عین سعادت مندی راجه صاحب دصیان سنگه فرمودند که راج جموّن
بایشان عطامی شود آن سعید کامل که دیده معنوی را کحلِ دیده وری کحّلِ داشت و فضائل چارگانه
اخلاق که تیزروان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید مبدعانِ قضا و قدر در فطرتِ شان ودیعت
نهاده بود بجواب پرداخت که با وصف موجود بودن وجود اخوی بزرگ وهمین برادر که هم مستحق
وهم لائق است در آئین راجگان ورسم نیاگان درست نیست به که اگر سرکار چشم عنایت بحالِ
نیاز مآل دارند بهمین برادرم که در عمر و عقل از من بزرگتر است عطا فرمائید پس حضور ممدوح را
این معنی که از دل خواهانِ او بودند و در حقیقت پایه سعادتمندی را بصد مرتبه می افزود بغایت
پسندیده گشت وازین وزبانیان گوهر آفرین وثنا نثار آن سر سرورانِ نامدار و افسر
افسرانِ والاتبار گردید آری بیت

نه این ساقی نه این دَور و نه این پیمانه میماند — مگر حرفِ مروّت در جهان افسانه میماند

الحاصل در ۱۸۰۵ ء در ماهِ هاڑ در هنگامیکه خسرو زرین کلاه آفتاب بصد آب و تاب برکرسی

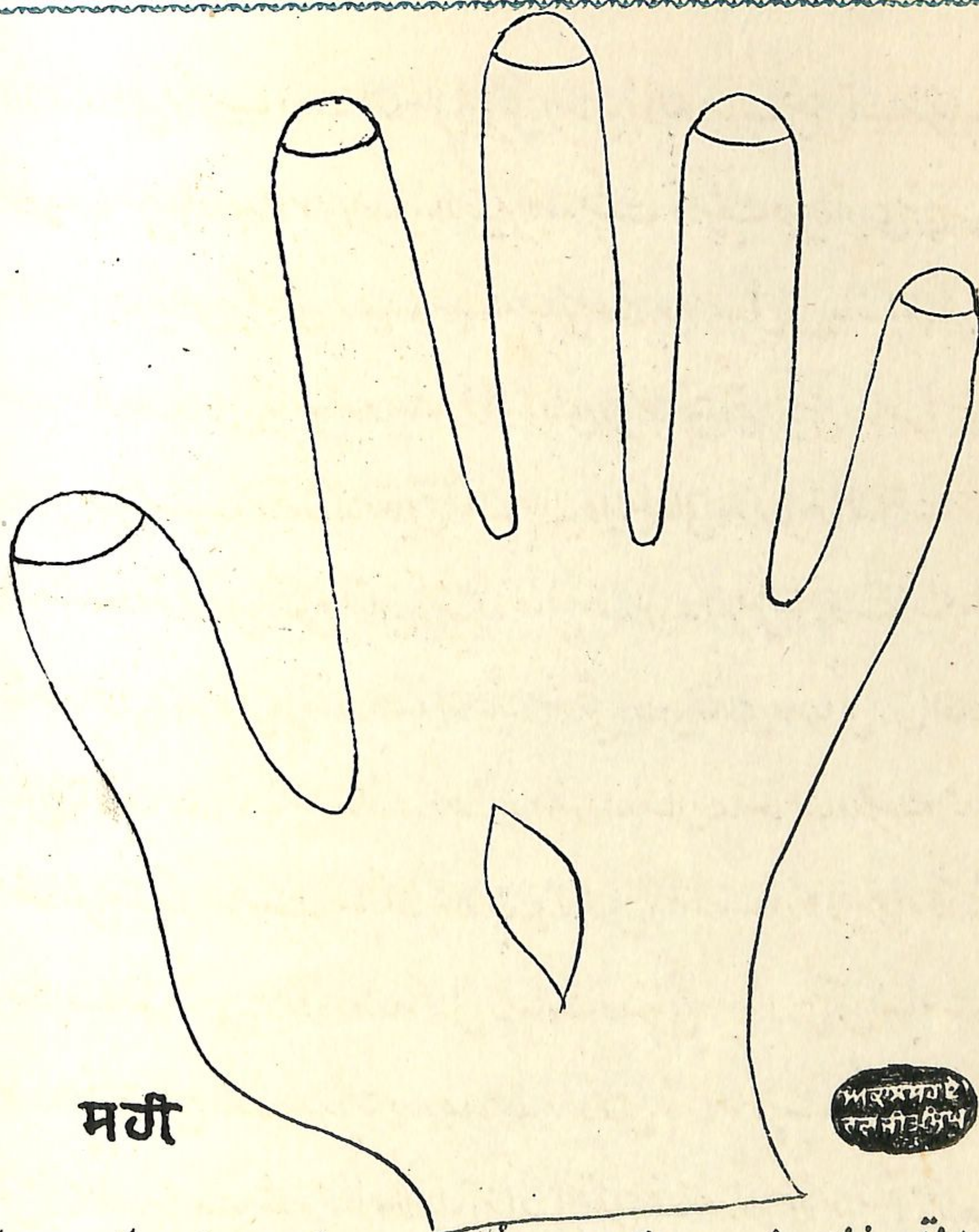
جون انشست و از ہر سو گرم بازاری طرب و نشاط پدید ار گشت آن خسرو شیرین کار بنا بر
گلگشت بجانب چک کاہنہ شقہ کشائی رایات جہانتاب شدہ شہر الکھنور را کہ بر ساحل دریائے
چیناب بمفاصلہ چار فرسنگ از جمون دور است مخیم سرا وقات عالیات فرمودند و دریائے
کرم بجوش آمد لہذا فرمانِ جہان مطاع از منبع رافتِ شاہی بنام نامی حضور مہاراجہ صاحب
بہادر کہ بعد اسیر کردن راجہ اغرخان کہ حالش بالا ذکر شد در امر گڑھ مقر کوکبۂ اقبال داشتند
شرف اجرا یافت کہ خود را بعتبہ علیہ رساند چون خدیو گیہانی در الکھنور مشرف خدمت سرکار
والا گشتند بساعتی سعید و زمانی حمید بر لب دریائے چیناب زیر درخت جیہ پوتہ بروز سعادت افروز
چہارم ماہ ہاڑ آن درۃ التاج بختیاری را بر تختِ حکمرانی نشانیدند و جبینِ انور و پیشانی اقدس را
بدستِ مبارک از قشقہ زعفرانی نورانی فرمودند گویند خسرو نامدار پنجاب در آنوقت
قشقہ را از بالا بزیر کشید و کسی از ندماء عرض کرد کہ از زیر ببالا آوردن آئین است فرمودند
کہ ما بیخ نہال ایشان را بزمین نشانیدیم کہ تا دوام منغرس و پائدار ماند و ہم ہمان روز راجہ صاحب
سوچیت سنگھ را راج رام نگر و القابِ راجگی عطا شد و حضورِ جہانبانی عرض کردہ بودند کہ حالا
دھیان سنگھ را عطائے القابِ راجگی و ملک باقیست آنحضور فرمودند کہ اینہا را راجۂ
راجگان فرمودن است سخن مختصر چون روزگار سلطنتِ این نور پرور دِ آلہی رونق پذیرفت
بہار جان طراوتی تازہ از سر گرفت و جان ایام با دو بہاری در برِ صفحۂ روزگار چون عالم بہار

آب و تابے پدید آورد و از نشۂ نشاط خندۂ گل و ترانۂ عنادل از دلِ جزو کل سر برزد

**نظم**

بیا بلبل کہ گل پوشید از نو رختِ گلناری | بہ نوروزی نوا برکش ہوائی گل اگر داری
بنازم بختِ سبز باغبانِ نوبہاری را | کہ کرد امسال در ہر گل زمین صید رنگ گلکاری
نگردارند عزمِ پابوس داورِ یاور | کہ خوبانِ چمن صف بستہ چون ترکانِ تاتاری
بود تا صفحۂ خورشید را زیب از شعاعِ خط | کند تا چرخ دائر بر سر این نقطہ پرکاری
نوآئین باد احکامِ جہانگیری بآئینش | مزین از فراسیش قوانینِ جہانداری

چنانچہ نقلِ سند رفیعہ عطیۂ شہریار لاہور این است ❖




دراین وقت فرخنده رخت از راهِ تفقدات و تلطفات راج ملک چکلهٔ جمّون که از آبائی واجدائے
ملک موروثی و ملکیت بزرگان او جلدیدار زرل بدٔه مقرب بارگاه سلطانی خیر خواه بلا اشتباه
راجه گلاب سنگه و او جلدیدار زرل بدٔه مقرب بارگاه سلطانی میان دهیان سنگه و راجه سوچیت سنگه بود

واز خوردسالگی که قریب ده دوازده سال عمر مشارٌالیهان بود که در جناب فیض مآب شرفیاب
گردیده اند وهم اباو اجداء سومی الیهان از قدیم الایام پشت در پشت در بجا آوری حسن خدمات
سنگھ صاحب فیاض سرگباشی ابوی صاحب ام مهان سنگه جیو از صدق دل حاضر مانده بودندو
وهم هرسه او جلدیداران غاشیه عبودیت و فرمانبرداری و خیرخواهی و خیر اندیشی وحاضر باشی
بردوش جان کشیده دقیقه از دقایق نمک حلالی و جانفشانی و نوکری فروگذاشت نکرده
در هر جنگ و معرکه مثل افتاح ملتان و کشمیر و اقتال مفسدان بداندیش آنروی آب دریای
سندھ و افواج آمد کابل و پشاور وغیره از سرگذشتگی و جان نثاری و مردانگی فرق وتفاوت
بمیان نیاورده لهذا ملک چکله مذکور در وجه راجه موصوف نسلاً بعد نسلاً عطا و مرحمت شده
وقشقه راج مذکور از دست مبارک به او جلدیدار نرل بد مقرب بارگاه خیرخواه بلا اشتباه
راجه گلاب سنگھ مبرهن فرموده و از راه کمال توجهات و مهربانی و بجا آوری حسن خدمات
سرکار والا قشقه رج ملک بندر الته در وجه او جلدیدار نرل بد راجه سوچیت سنگھ جیو از حضور
فیض گنجور عطا و مرحمت شده که حاصلات آنرا در احتیاج خود آورده نسلاً بعد نسلاً میخورده
باشند و بخدمات و خیرخواهی و نمک حلالی سرکار والا سرگرم باشند که بفضل سری اکال
پورکھ جیو هرکس که از خاندان عالی شان سرکار فیض آثار خواهد بود بموجب هین پروانه حضور انور
بعمل آورده وجهی فرق وتفاوت نخواهد ساخت و هرکس که از پشت راجه های ومیان موصوف

بوده باشد کمرِ همت بسته در نوکری و خیر خواهی و فرمانبرداری و نمک حلالی سرکار فیض آثار حاضر و رجوع باشند لهذا این پروانه والا بصحیح و پنجه زعفرانی بدستِ مبارک مزین فرموده عطا شد تحریر بتاریخ چهارم ماه هاڑ ۱۸۷۹ پروانگی حضور ❖

## ڈیره اکهنور برلبِ دریای چناب

چون روزی چند برین بگذشت عساکر فیروزی اثر از اکهنور بجانب لاهور نهضت فرما شد و حضور خدایگانی بارک جموّن در آمده بزم طرب و نشاط را ترتیبِ تازه و جشنِ عشرت و انبساط را بهار بی اندازه بخشیدند و راجه جیت سنگه که فرزندان خویش را بحرکاتِ نالایق عاق نموده با ایشان محبّت داشته از دستِ خویش قشقهٔ راج بآن عاق مرکز سلطنت و فرمانروائی داد و حق بمرکز قرار گرفت همان روز رسم اخذ دوارو که از هر در و دیوار دو روپیه باج گرفتن معمول بود از دریا دلی معاف و مرفوع القلم فرمودند ❖

## احوال جنگ ٹهیری

هنگامیکه سردار عظیم خان خیال شورشِ عظیم در سر و گلیم فتنه و فساد به بر کرد خسرو کامگار لاهور هشت هزار تن از مردانِ کارزار و جوانانِ پیکار بسر کردگی شاهزاده شیر سنگه و حضور

خدایگانی و سردار هری سنگه و سرداران سندهانوالیه و اتاریواله مامور مهم فرمودند که تا لشکر جرار
راه سپار شده بر دریای اتک پل بست و از دریا گذشته در خیرآباد ورود آورده و بروز دیگر
بکنار این روی دریای لنڈه بمحاذی قلعه جهگیره رسیده چون از آن سو معاندان فراهم آمده
بزدن گلوله تفنگ سنگ راه جنود نصرت آهنگ شدند تا سه روز لشکر فیروزی اثر در انجا
متوقف بوده آخر کار بتسخیر قلعه مذبور کمر همت بربسته و تخته چوب بر کشتیها مفروش کرده
از دریا عبور نموده و سردار هری سنگه که آثار جلادت و شجاعت عیان داشت از کمال تهور و
دلیری با بهادران کارزار و محاربان ظفرشعار چون دریای محیط موج زن گشته بر قلعه
مسطور حمله آورد هر چند محصوران با انداختن تیر تفنگ گره حسرت از دل کشودند و در مجادله
و مقابله تیزدستی نمودند اما پای ثبات شان بزخم تیشه کوه شگافان فرهادفن از جا رفته سر استحکام
حصار از ضرب افشانی توپهای صاعقه بار سرگرم صداع انهدام گردید و ابواب قلعه
متعلقه بمکالید نیزه و سنان بازو دست تسلط و تغلب بر حال قلعگیان دراز گشت
و از انجا بهادران ظفریاب بفتح و فیروزی بلشکرگاه معاودت نموده بمکان اکوڑا بکنار این
روی دریای لنڈا نشیمن کردند که درین اثنا قریب چهل هزار کس از غازیان شهامت
اندیش و مجاهدان تهورکیش برجای مرتفع آن روی دریای لنڈا که آنرا تهیری میگویند
چون ابر سیاه پدید آمده مستعد جانبازی و مرتکب هنگامه طرازی شدند و از یک طرف

سردار عظیم خان معه پانزده هزار تن بعزم پیکار در آمده این طرف دریا لشکرگاه ساخت و نیز
خلیفه سید احمد که بانی عناد و مغوی جهاد بود افغانان غزا شعار را بتحریک جهاد و فساد ساخته
با جمے غفیر و انبوه کثیر بمیدان جنگ شتافتن آوازه کرد لهذا شهباز عظمت شهریار لاهور
برین صید عظیم و معرکهٔ فخیم تاخته خود بذات متوجه آن جهات شدند و بفحوائے دریافت
جمعیت مخالف از پیشگاه خدیونامدار بنام شاهزادهٔ والا تبار و سرداران باوقار ایما رفته بود
که دست از پرخاش بازداشته طریق مراجعت سپارند و قوچ آسا که نخست پائے پس
کشیده بازدو بده می آویزد طریق جنگ روا دارند چنانچه چون شاهزاده موصوف از جعبت
و معاودت از سرکردگان لشکر مصلحت جست حضور خدایگانی که بر رانت رائی و رصانت
عزم از همگنان پایهٔ امتیاز داشتند باز نمودند که ازین حربگاه اگر شاهزادهٔ والا پایگاه پای
پس سازد بیگمان قدر و منزلت خویش در بازد پس سزاوار آنست که **فرد**

یا بمراد بر سر گردون نهیم پا      یا مردوار در پے همت نهیم سر

سخن مختصر لوائی اجلال شهریار لاهور بدان سو گرائیده جنود صف شکن و عساکر دشمن
فگن بمحاصره هیتری پرداخت و نائرهٔ جدال و قتال اشتعال یافت دست بردِ مردان نبرد
تب لرزه باندام گردان لشکر فگند و صدائے توپهای اژدر دهن پیام رحلت بگوش
غازیان مردافگن رساند گویند چون عرصهٔ حرب و ضرب بامتداد کشید خسرو کامگار را

ترددی بخاطر پیچید که آیا با این همه ستیز و آویز مخالف را گزیر ندیده هنوز دشمنِ عظیم آن روی دریا مستعد و در قفا است خدانخواسته اگر لشکرِ مخالف از هر جانب رو آورد لاجرم کار از دست خواهد رفت بنابران از سمندِ خوش عنان فرود آمده جبین نیاز بدرگاه قادرِ بی نیاز بفرسودن گرفت و راجه صاحب دهیان سنگه از معاینهٔ این حال و تشویش خاطر خدیو با اجلال بکمال جلادت از شبدیز فرود آمده بیگمان به پیش روی قشون بفراز پشته فراتر شده حکم یورش دادند تا دلیرانِ فوج خالصه قوی دل بوده تیغ آخته بر لشکرِ مخالف تاختند و ازان سو غازیانِ نور و کیش کمرِ همت بر میان بسته و دست از جان شسته دست بگریبان شدند سبحان الله عجب هنگامهٔ کارزار پدیدار گشت که تن‌ها بی سر و سرها بی تن برخاک و خون غلطان و شعلهٔ قتال و جدال از هر سو آتش فشان بود هر تخمیکه در زمین جانهای دلیران از مهرهٔ تفنگ کاشته شد جز بار اجل ثمری و هر خدنگی که نخلش بخون نشست غیر از خون ریزی اعدا بری نیاورد و راجه صاحب سوچیت سنگه هم با برادرِ نامدار خود شریک کارزار بوده اشهبِ مردی را بمیدان خصم افگنی جولان میداد و جبهٔ حال بگلگونهٔ جوانمردی گلگون و روی اعادی چون بختِ واژونِ مخالف نگون ساخت گویند از پیشگاهِ شهریار بمقتضای الفتِ دلی و عنایتِ جبلی براجه صاحب دهیان سنگه که در عین محاربه بودند ایما رفت که دست از مصاف باز داشته کلفتِ جنگ برخود نه پسندند که وجودِ شان عزیز تر است مگر اوشان بجز تدبیر معاندان

معاودت را مناسب ندانسته بندِ قبای را بلحاظِ رفعِ تشویشِ ضمیرِ منیر فرستاده عرض کردند که
تا ترکشان را به عرصۀ فنا نکشم هرگز دل بر معاودت نه نهم چنانچه بهادرانِ نصرت شعار آبِ
شمشیرِ آبدار تشنه کامان بیدای عداوت را سیراب فرمودند و مهرهای تفنگ وجودِ اعداء
را از ششدرِ هستی خلاص نمودند یعنی تا آخر روز آن کبوتر نهادان که بر بامِ ټهیڑی آشیان داشتند
تمام طعمۀ عقابِ صمصامِ خون آشام شدند و نامِ شجاعت و مردانگی را بر صفحۀ روزگار باقی گذاشتند
و راجه صاحب بفتح و فیروزی معاودت فرمای خدمت شهریار شدند و از جملۀ نامداران
عساکرِ خالصه که درین معرکه در راهِ وفا جانِ عزیز را در دادند و با نائلِ جانبازی ابوابِ سعادت
اخروی بروی خویش بر گشادند فولا سنگه نهنگ بود که در انطفاء شرارۀ شر و شورِ حسادِ اشرار
کار ابر مدرار و سیلابِ بهار بروی کار آورده جانِ شیرین در باخت تفصیلش اینکه چون شهریار
هنگامِ نسقه کشائی این ناحیت او را باعث گونه تمرّدی و شوره پشتی که در وجود داشت در وزیر آباد
گذاشته بود چون ازین جنگ بگوشِ آن نهنگ آهنگ رسید بید رنگ پلنگ آسا بجُست
آمده بحکمِ شهریار با چند سوار شامل بزمِ کارزار گشت و بحضورِ خدیو نامدار رسیده عرض کرد - که
چون مردمِ افغان جهاد و غزا را شعار خود ساخته آماده مردن و مرتکبِ جان سپردن شده اند
ما را نیز از طرفِ خالصه شهید بودن است این بگفت و سنانِ دشمن کاهی را برافراخت و خود را
در لشکرِ مخالف درگذاشت و بقول فردوسی

**بیت** دریدو بریدو شکست و ببست — یلان را سر و سینه و پا و دست

نایرهٔ تیغ زنی و نیران خصم افگنی را از کرهٔ نار بلند تر گذرانیده و در عین مصاف تیر تفنگ خورده
شربت اجل چشیده و شهید گردید چون سخن بدینجا رسید گوئیم که حضور خدایگانی معه شاهزادهٔ
شیر سنگه و جنود قاهره بجانب دیگر بمقابله فوج سردار عظیم خان لوای استقرار افراخته بودند
دلیران لشکر مثل گلاب و نرائنه و امر سنگه مژبی بجالاکی و چابکدستی شبانه یکمنزل کشتی از
دست مخالفان کشیده آوردند و از غرایب سوانح اینکه سردار موصوف فوج خود را کشتی هائے
نشانیده بنابر اعانت غازیان تهیری فرستادن خواست قضا را بحکم داور دریا در و شهنشاه
بحر و بر متواتر کشتی ها ر مذکوره آب فرو رفت لهذا سردار مسطور این معنی را از تائیدات
اقبال خدیو همایون فال و آثار واژگونی طالع خویش دانسته غریق لجهٔ حیرت گردید و اهی وار
دل باخته بجز فرار چارهٔ کار و ساحل نجات ندید و شبانه مال و اثقال خویش را گذاشته
راه کابل پیش گرفت گویند کسی واژگونه او را خبر رفتن فوج سنگهان بنابر گرفتاری قبایل
ایشان داده بود که موجب مزید تزلزل بنیان ثبات او گشت سحر گاهان که سالار کواکب
بر خنگ نقرهٔ گون افق برنشست و ماه که سرگروه سپاه شب بود تاب مقاومت نیاورده
بے تابانه سپر انداخت بنظر نظارگیان در آمد که سردار عظیم خان هزیمت را فوز عظیم پنداشته
خایف و خاسر بجانب کابل برگشت و ماهچه لوای فلک سای خسرو گردون کلاه آفتاب مثال

عالمتاب وظلمت زدا گشت چنانچه بعد فتح و فیروزی خسروِ کامگار عنانِ معاودت بصوبِ
پیشاور معطوف فرمودہ تا بست و نه روز حوالی آنجا مضربِ خیامِ فلک احتشام بود ✽

## احوالِ تسخیر قلعه سمرته

از انجا که پیوسته همتِ همایون بانصرامِ مهمات خرد و بزرگ مصروف بود در ۱۸۹۱ بکرمی تسخیر
قلعه سمرته که متصل علاقه پهڈ و بجوالی کوهستانِ رام نگر است پیش نهاد خاطرِ والا گشت چنانچه
با دیوان صاحب امیر چند جد بزرگوار راقم شکرفنامه کنگاش فرموده بچندین از میان ها دلپته و
بیر پوریه و زمینداران گرد نواح و قریب دو صد نفر جوانانِ نبرد آزما عنانِ عزیمت بدانسو
برانگیخته منزل اوّل در سروئین سر قیام فرمودند و از انجا در مانسر و از مانسر در بهیزاورد و سرادقِ اجلال
گشت و در انجا قریب یکهزار کس مردانِ کارزار جمع آمده علمِ اقبال بجوالی قلعه مذکور سایه
نزول افگندگویند فرتوت زنی بعمرِ نود سالگی بمعسکرِ والا رسیده چنانش که بفرطِ پیری
کم بصارت بودند بکحل الجواهر دیدار انور منور ساخته نگاهی شگرف نمود و بر تسخیر قلعه بشارت
داد و چون ازو استفسار رفت بگفت از زمانِ ماضی یاد دارم که بسیاری از مشهورانِ
جلادت کیش بر گشادنِ این حصار کمرِ همت بر بستند و بعرض پانزده روز تا اینجا میرسیدند
که موکبِ همایون بحرکتِ اوّل نزول آورد آری باین دلیری و جلادت اگر کوه الوند باشد

از جا توان برد چه جای این حصار است الحاصل چون فضای حصار معسکر اقبال گشت عساکر منصوره
شه تجش گردیده در مورچال مقرر شد چنانچه وسط محاذی قلعه خود بذات و در مورچل میسره میان
لعبه سنگه کمیدان و دیوان سنگه بطرف میمنه سجادی رای و سانون سنگه همیال قرار گرفتند
ش باهنگامیکه شاه انجم بمورچال شفق نشست و لشکر کواکب حصار فلک را بمحاصره گرفت
آن دانای تدابیر اقلیم کشاهی بصلاح صوابدید به تبدل لباس دارچینی فام که قلعگیان را انتظ
نیامدی بعد مرور دو ساعت از شب نزدیک فصیل قلعه رسیده بر تیاری سلامت کوچه ها و
نزدیک بردن مورچال اهتمام فرمودند و اگرچه از بالای قلعه تفنگها سر شدند اما چاه کنان تیز دست
به حفر و نقب عرض پرداختند زمین را حفر ساخته بهادران سعادت کیش در نشیب آن مامن گزیده
و خاک توده ها پیش رو گذاشته مستعد کار شدند و همچنان مورچال دیگر نیز بپای قلعه در رسید
چنانکه تمام شب از جانبین آغاز جنگ و باران تیر تفنگ بود صبحگاهان که سپه سالار خورشید از حفر
مشرق برون آمد و سیاه شب چون بخت عدو سرنگون شد رای جهان آرای قرار یافت
که اگر در مورچال نشسته جنگ قایم شود مبادا کار بطول کشد بهتر آنست که اسباب آلات
قلعه کشای فراهم کرده حمله آور شویم چنانچه حکم والا به تیاری نردبانها نافذ گشت و میان گلاب سنگه
دلیته معه سه چهار صد جوانان قوی بازو ببریدن درختها و فراهمی شاخهاکه پر کردن خندق قلعه
بکار آید شتافته اندک زمانی اسباب پریشانی مخالفان جمع ساخته بفرمان والا قلعگیان

را به نعره هائے مردانه و غرّشِ دلیرانه که باعثِ تزلزل بنیانِ معاندان باشد اطلاع کردند اگر
جان بکار دارند قلعه را بگذارند ورنه بتائید آلهی قلعه را بر کشائیم و قتل نمائیم گوئید قلعگیان از
سرانجام یافتن اسبابِ قلعه کشائی دانستند که حصار و ردست عساکرِ قاهره و جنودِ باهره
در افتاد و اکنون پائی ثبات افشردن غرور را بخاک و خون سپردن است عرض کردند اگر پیمان
موکد شود اموال و اثقال بانغارت نرود و زرِ مواجب عطا گردد بے دیر و درنگ دست از جنگ
برداریم و قلعه را بدلیرانِ عساکرِ نصرت آثر بسپاریم چنانچه میان کشن سنگه و لعبه سنگهه و گلاب سنگه
برائے وثوق عهد و پیمان درونِ قلعه رفته قلعگیان را بحضور حاضر آوردند و لوازم معهود بعمل
آمده میان کشنا بر تهانه داری آنجا مامور گشت و راياتِ عاليات بجانبِ جمون معاودت
فرمود چون اطلاعِ فتح بسمعِ عالیه سرکار رسید بفرمان والا رام سنگه علیبی پوریه را که حاکم سانبه
بود قلعه مسطور تفویض یافت بعد ازان که راجه صاحب سوچیت سنگهه از سرکار بحکومتِ رام نگر
سرافراز گشتند قلعه مذکور معه رام کوٹ و سانبه بتصرفِ شان در آمد ❊

## احوال جنگِ بیدو

از ثقات چنان بسمع در آمده که سردار بده سنگه سندانوالیه چون دید که شهریارِ پنجاب بیمار و
بمرضِ صعب گرفتار است بارادهٔ تسخیر قلعه گوبند گڑهه خیالِ نادرست بسر کرده از لاهور بطورِ

ایلغار عازمِ آن طرف گشت و در تاریکی شب مُتّصل فصیل قلعه در آمده بدین حیله که وُرُودِ موکبِ
اجلال خسروِ لاهور است بر کُشودنِ باب قلعه آواز داد لاکن از قلعگیان که در حصارِ حزم و احتیاط
بُودند جواب شُنیدند که تا آفتاب از حصارِ افق بطلُوع نیاید کشودنِ در صورت نمی بندد پس
توقف را مصلحتِ کار ندیده بی نیل مرام برگشت و از ناکردنی او بسمع علیه رسید و آن حضُور
با وصفیکه از سرِ کار سردار مذکور علمی بهم رسانیدند جُرمش بنظرِ عفو و صفح محو فرموده برین آمدند که برهم
اندفاعِ افاغنه بسوی پیشاور مامُور فرمایند از انجا که سردار مسطُور از ناکردنی خویش نادم و منفعل بُود
و خود را سزاوارِ عفو میدانست حکم والا را از توفیقاتِ آسمانی شمرده بجناحِ استعجال عازمِ
پیشاور گشت و جماعه افغانان که از مور و ملخ بیش بُودند بسرکردگی خلیفه سید احمد سرگروهِ فرقه
مجاهدین و سردار یار محمد خان و سلطان محمد خان و پیر محمد خان سرداران بارک زئی که تارکِ استکبار
افراشته داشتند بمقابله اش در آمدند و سردار مذکور پای ثبات را مستحکم داشته از چگونگی
آنجا بموقف عرضِ شهریارِ لاهور رسانید چون حضُور خدایگانی بلدهٔ جموں را مضربِ خیام
داشتند فرمانِ واجب الاتباع شرفِ ورُود یافت که بهر زودی که ممکن باشد خود را بمدد و
اعانت سردار بده سنگھ رسانند چنانچه حضُورِ ممدوح بی آنکه در حرایم بنا بر رخصت روند
بطور ایلغار متوجهٔ آن ناحیت شدند و چون قبل از ان در جهلم عساکرِ منصوره بسرکردگی دیوان صاحب
جدِ بزرگوارِ راقم این شگرفنامه فرود بُود او شانرا شامل و عزّت همرکابی بخشید و عنانِ عزیمت

به اولکاء پیشاور و یوسف زائی معطوف فرمودند چون سردار صاحب هری سنگه از حسن ابدال بدریافت تاخت افغانان بر حضرو بارادهٔ غنیمت شهر و قتل ساکنان آنجا معه چند سواران نبرد آزمای کوس شجاعت و جوانمردی را نواخته چون شیر غرآن که بر رمه در آید بر مفسدان شتافت آورده بود در مقام مسطور دوچار شدند و بصواب دید یکدیگر نخست عزم سرزنش مفسدان یوسف زائی در خاطر بود که یک بیک تحریر بسردار بده سنگه رسید که اگر در اعانت ما تهاون روا دارند ما را زنده نه انگارند چنانچه فنون مخالفان شبخون بر فوج بده سنگه زده بود مگر سردار مذکور بمردی تمام بمقابله در آمده پای همت را مستحکم داشته بود و حضور ممدوح چهره که مردی و مردانگی را افروخته داشتند معه سردار هری سنگه صاحب برین مهم لوای عزیمت برافراشتند چونکه ازین حال بحضور شهریار گردون اقتدار اطلاعی بهم رسید فرمان قضا جریان بنام سرداران نامدار که عبارت از راجه سوچیت سنگه صاحب و سرداران اٹاریواله باشد نافذ گشت که بعجلت تمام ترخود را بمدد سردار مذکور رسانیده بمدافع معاندان کوشند القصه چون بحوالی موضع سیدو نزول موکب اقبال گشت و چون فوج مخالف بیشمار و لشکر سرکار قلیل در مقدار بود که از ده هزار تجاوز نداشت لهذا اصلاح وقت اندیشیده خاربندی گرداگرد ڈیره تجویز فرمودند و در مقام گدڑگلی که کوهستانیست صعب گذر قریب ده هزار تن از افغانان یوسف زائی فرود آمده بعد یک نیم پاسی از شب که در حقیقت خال چهرهٔ سیه بختی

مخالفان بود آن کوته اندیشان از بدمستی خویش برای انهدام پل اٹک همت برگماشتند تا راه عبور مرور
مشهوران لشکر فیروزی اثر و رسیدن لوازمات مسدود گردد و قلعگیان اٹک از فرط هوشیاری
توپهای لشکر شکن را سرکرده در حفاظت پل اهتمام تمام ورزیدند و فردای آن شب بعد چاشت
حضور ممدوح فوج را در انجا گذاشته بهمراهی سه صد تن سواران جنگ دوست بنا بر مدافع
مخالفان متوجه آن طرف شدند و از آن سو ده هزار کس افاغنه برای مقابله از قلعه کوه فرود آمدند و
حضور ممدوح که آب صمصام مردانگی و تاب شمشیر جوانمردی بودند کثرت معاندان را هیچ بخیال
نیاورده بپوشیدن لباس و خوردن تریاق که عادت معهود بود مصروف ماندند و از ان بعد بسواری
اسپ قطره زن میدان مصاف شده درمیان فوج مخالفان مانند غضنفر غران درآمده عرصهٔ نبرد
را آرایش بخشیدند که درین اثنا سردار صاحب هری سنگه زره پوش بکمال جوش و خروش معه چند
سواران نبرد کوش شامل هنگامه پیکار شده بحضور خدایگانی فرمودند که مرا چرا اطلاع نکردند و اکنون
حکم چیست جواب رفت که بالای کوه جماعت مخالفان زور آور ماست چون گفتن همان بود و
جستن همان که سردار موصوف چون برق خاطف بفوج مخالف درآمد و میدان شجاعت و
جوانمردی را طرفه رونق بخشید و از جانبین شعلهٔ مصاف مشتعل گشت و زور بازار کشت
و خون گرمی گرفت معرکهٔ گیرودار سخت روداد و مقابله و مقاتلهٔ عظیم اتفاق افتاد اکثری را آب
زندگانی ریخته آمد و بسیاری بمیدان وغا جان نثار شدند چون میان گلاب سنگه سلانحیه که مصاحب

حضورِ ممدوح بود و پیارسنگه سناس و دیگر مشهوران جنگجو در راهِ وفا جان فدا ساختند و اکثری
چون جهنڈا سنگه بهنگ مجروح گشتند و تیر تفنگ بآستینِ والا نیز رسید مگر بعصیانتِ ربانی
و تاییداتِ آسمانی بخیر گذشت آخر کار مشهورانِ عساکر منصوره را چهرهٔ فتح و نصرت برافروخته
آمد و روی مخالفان گرد آلودِ خجالت گشت تابِ شمشیر گذاری بهادران نیاورده برفرازِ کوه فرار
شدند و در آنوقت سردار عطر سنگه سندانوالیه نیز آمده شامل و شریک پیکار گردید و حضور جنت
آشیانی بفتح و فیروزی شبانگاه بروشنی مشاعل عنانِ مراجعت بسوی ڈیره معطوف فرمودند و
تا عرصهٔ پانزده روز در موقفِ مسطور از جانبین زور آزمایها مردانه و چپقلشِ رستمانه بوقوع
می آمد و فیمابین اسبابِ حرب ترتیب می یافت گویند که فوجِ افاغنه از صد هزار افزون
بود که بهر طرف بجز مردمِ سیاه روزگار و سیاه لباس بنظر نمی آمد و فوجِ خالصه کم از هشت هزار
معامله دانان شمار کرده بودند ازین رو سرداران نامدار و سرکردگان لشکرِ جرار بمجلسِ کنکاش در آمده
برین تجویز کردند که فوج معاندان بسیار بلکه بیشمار است باید که در دیوار خار بمقابلهٔ مخالف دوچار
شویم مگر سخن قرار نگرفت ناچار همه ها متفق الرائے شده از حضورِ خدایگانی استصلاح کردند که
چون میانِ مایان ایشان بشرفِ نسب و کمالِ حسب ممتاز اند درین امر هرچه مصلحت باشد
ایما کنند آن دانای تدابیر بزم و رزم فرمود که گرچه فوجِ مخالف بیشمار است امّا اگر درونِ
دیوارِ خار محصور شدیم از چارسو بگیر مخالفان در آمده از قلتِ آذوقه آخرِ کار لاچار خواهیم

گشت بهتر آنست که اعتصام بحبل المتین توکل کرده در میدان و غاصف آراشویم و سنگر را بپشت غود داشته از مردم عمله واوانی در وگذاریم و بصف قلب پلٹن ها و توپخانه قایم کرده آید و بمینه و میسره سواران بسر کردگی سرداران نامدار استاده جویای وقت باشند و تا معاندان به پرتاب تیر نرسند کسے بشتاب زدگی از اندازه قدم بیرون ننهد و هرگاه مخالفان بپرتاب تیر ورآیند یکبار وار توپ و تفنگ از توپخانه و پلاٹن سر گردد و چون از وار اتواپ گونه تشتت بفوج مخالف رو دهد همان دم محاربان عساکر مشهوره و سواران میمنه و میسره تاخت آرند و اگر خدا نخواسته غلبهٔ مخالفان باشد باز درون دیوار غار درآمدن مشکل نیست چنانچه تدبیر حضور ممدوح بهمه سرداران نامدار پسند افتاد بامدادان که لشکرے فراوان از افغانان با توپ و تفنگ و اسباب جنگ از دور نمایان شد و عساکر منصوره بمقابله اش شتافت و توپ و تفنگ از جانبین سر شد قضارا توپ سرداران اٹاری واله از چرخ فرو افتاد و بدیدن آن جمله مخالفان بدانسو حمله آوردند و بهادران پرخاش جو مبازران افراسیاب خو عرصهٔ نبرد را آراسته جنگ باٰلات جنگ کشودند و یلان بلان صولت از کمال شجاعت سرهاے مخالفان را مانند گو بضرب ضرب زن از میان ربودند عرصهٔ هیجا بلیعان پلارک دلاوران آرائشی گرفت و معرکهٔ جانفشانی از خنجر گذاری دلیران پیرائشی پذیرفت هنگامهٔ تیغ افشانی دگرگون بود و ساحت زمین از خون جنگ جویان گلگون نظم

سپاه از دو رویه برانگیختند　　چون رود روان خون همی ریختند

هوا پر شد از نالهای خدنگ　　ببارید گرز و بنالید سنگ

بزخم اندرون تیغ شد لخت لخت　　بلرزید دشمن چو شاخ درخت

آری صدیای کاندار در جوش بود و توپهای اژدر دهن در خروش شناوران بحرِ شجاعت بهر طرف دست و پا زدندی و تیز دستانِ جدل دوست کششهای سخت بروی کار آوردندی بیرقهای سفید و سیاهِ معاندان مانندِ بالِ مرغان از دور نمایان بودی و صمصامِ آبدارِ بهادران چون عقاب خون نوشان نعشهای شهیدانِ مسافرِ عدم در آمدم بدم در شنا بودند و دست و پای مردگان مانندِ ماهی در دریا بیت

چگویم از ان جنگ در آن کارزار　　که یک شمه نتوانم از صد هزار

سخن مختصر از لشکرِ مخالفان بسیاری کالای زندگانی را بگردابِ فنا دادند و کسانیکه ماندند آبروی ریخته گریختند و فوجِ خالصه تعاقب آنها نمود سردار صاحب هری سنگه و راجه سوچیت سنگه صاحب از همه پیش مقدمة الجیش شده دادِ مردانگی دادند هرچند حضورِ ممدوح مانع آمدند که تعاقبِ مفروران بعید از احتیاط است لاکن سود مند نیفتاد چنانچه در موضع سید و چند هزار جوانانِ یکدل پای ثبات افشرده بمقابله ایستادند و حضورِ ممدوح بلحاظ اندیشهای مدبرانه فرموده بودند که از چار سو بمحاصره دیه نباید پرداخت و طرفی بآنها باید

گذاشت مگر متهوران خالصه را که عنانِ اختیار از دست رفته بود هیچ فایده نبخشید و افغانان

فرد سعدی را **فرد** وقتِ ضرورت چون نماند گریز ❋ دست بگیرد سرِ شمشیر تیز ❋

به ثبوت رسانیده در جنگ و جدل تقصیری نکردند و در محاربه و مجادله امری فرو نگذاشتند

میدان رزم گاه طرفه افروزشے یافت و طوفانِ سربازی بکمال اشتلم برخاست چنانچه از افغانانِ

نبرد دوست هیچ یکے جان بسلامت نبرد و از فوجِ خالصه نیز بسیاری راه عدم پیمودند آخرالامر

بمشکل تمام دیده مسطور تهِ تیغِ خالصه گشت و اکثر سوارانِ نامدار و شجاعانِ عرصهٔ پیکار بکار آمدند و

دبدبهٔ جوانمردی و مردانگی را یادگار گذاشتند و از غرائب آنکه از طرفِ مجاهدین سیّد گودڑی

در آن معرکه شربتِ شهادت چشید و سگے همراه داشت گردِ نعشِ او گردیدی و هیچ کسے را بسوی

آن لاشه نزدیک شدن ندادی و بزبانِ نخشیدهٔ نظارگیان بر بجستے همچنین هشت روز بیخور و

خواب بسر برد و جان در وفاداریِ پرورندهٔ خود سپرد **بیت**

سگ صلح کند باستخوانی ناکس نکند وفا بجانی

گویند این محاربهٔ عظیم چهاردهم ماه پهاگن ۱۸۹۲ء رویداده شگفت افزای اهلِ روزگار گردید ❋

## تفویض شدن کانِ نمک واقع پنڈدادن خان و دیگر ممالک

ازانجا که سلسلهٔ انتظام کارگاه آفرینش وابسته بفرمانروائے بیدار مغز بود که کار جهان و جهانیان را بنیروی

کمال آگاهی سامان و سرانجام و بهبود چاربازار رتق و فتق مهمات مالی و ملکی از شعشعهٔ عقل و دستیاری فکر و رویت

و رونق یابد همتش بر آبادی خراب آباد و لهٰا مقصور باشد و طبیعتش بر جمعیت شهرستان جهانها مجبول و مفطور بود

نظم

همین نه جانور از دین و داد تا جوران ٭ با من و عیش گراید بزیب و فر گردد

به نوبهار عدالت دمد ز سنگ گیاه ٭ گیاه نخل شود نخل بارور گردد ٭

فروغ عدل و هدآن اثر بروی زمین ٭ که خاک سنگ شود سنگ سیم و زر گردد ٭

چه مصداق این معنی احوال سعادت اشتمال آن نونهال چمن اقبال است که چون عواید ممالک پنڈداد نخان و

بهیره و میانی و قادر آباد و ڈونگی خصوص منڈی نمکسار از نارسای عمال که در عمالی و حمالی انتبازی ندانستی نقصان پذیرفت

و خرابی رعایا و برایا علاوه بران روی داد و در آغاز سال ۱۸۶۴ بکرمی از پیشگاه خسرو لاهور طغرای فرمانروای

ممالک مذبوره بنام حضور خدایگانی شرف رفعت یافت که دالا دید لیاقت اعلی ایشان تفویض و تسلیم شده

چنانچه حضور محتشم الیه بنفس نفیس در آن ناحیت شقه کشائی رایت اجلال شدند چون کثرت دزدان و

قطاع الطریقان در آن ملک بود اکثری پایمال و برخی اسیر حبال سطوت قهر سلطانی شدند و رعایا را به تفتیش

حال و پرداخت احوال حضور ایشان آسوده حالی بهم رسید اراضی غیر آباد زیر کاشت کشاورزان در آمد چنانچه نقل

سند علیه شهریار لاهور که بابت بیباقی حساب ممالک مسطور مسطور است نگاشته کلک راستی شعار میشود

و در سال یکهزار هشت صد و نود بکرمی ملک جهلم و روتاس و در سال یکهزار هشت صد نود و سه بکرمی ممالک گجرات

داخل ممالک مفوضه حضور ممدوح گشت و کشت زار امید ساکنان آنجای مطرا و سرسبز شد ٭

ا

معافی

جمع خرچ تحویل مقرب بارگاہ خاص الخاص راجہ گلدب سنگہ جی

ابتداء اسوج ۱۸۸۹

اسپ قرہ ... گاو میش طشت

گاوی سفید شتران

بقایا حساب گذشتہ ا لے بہادرسون ۱۸۸۹

اسپان قرہ

حال

کلسل

لبـــــ

گاو میش | اسپ قره | طشت

واکے نقره | شتران

معامله

تعلقات ابتداء فصل خریف سنه ۱۹۰۰ لغایت فصل ربیع سنه ۱۹

سایرات پنڈ دادنخان | منڈی بنک پنڈ دادنخان اصناف

لکهه آزو خوشاب | بهیره

سکه کبیان

موافق ... ساهیوال | تعلقه ساله | تعلقه چالب | معامله | فروعی

جهنگ | روکوواله | دهور

کهوکهه | دفعه

...دادنخان

۱۸ ماه ۸۹ آقا کوتلکویان تعلقه (عملی) ای فصل (ربیع) ۸۹

از تحویل حاکم شاه ... هفت هزار روپیه ... هشتی در حساب بود ... شاه و غیره

---

کاه و هیش — اسپ کره — دشت ...

دو رأس — یک رأس — یک ...

دواب ... — ... سران

---

حسب الارشاد آئین حضور انور

... سران

---

۸ ماه ۸۹ اندرانه ... حضور انور

دفعه

---

تعلقات — کارداران منددار ... ۸۹ ... دفعه

اکهراباد خوب — بهیره — کنال سنگه — هری پال کهیره

... دیره کشان ... بهادر ... کیسه ... سنگه ... جهان سنگه ...

اکهراباد خوب

مالب — نادراباد

... جنگ

... همراه ... سپاهیان ... جاگیر

زر شتران

زر قیمت شتران

ما دو عدد

گو ژیلگه رتن سنگ

ریو عدد دو عدد

اکر قصاب گو سنگه خدمتگار

دانا مرکار

فرو ش بهیره وغیره

اپالهه عدد

میان فتح آلیک فروش

الماس مسار عدد

ما عدد

کار مشر اسپان کره

زر رس

والیان نفو کشت

تک عدد

کشور مهراننده نشت انف مهرخوره

بر ملک ... ۱

۱۸ ارملک ... ۱۹

قادر آباد

ساله کریمون

ما روپیه

---

[illegible]

---

اسپان کرہ

[illegible] راس یک

بابت نقرہ

---

قرار لکھنا

---

لکھان

[illegible] راس یک

بابت نقرہ

---

تخمینہ بصورت مصرف

[illegible]

---

رسید [illegible] ۱۸۸۹

باقی حساب گذشتہ

[illegible]

۱۸۹۰

رسید [illegible] ۱۹ [illegible] رسید [illegible] ۱۶ [illegible]

[illegible]

تنخواهات وغیره

تنخواهات

طیاری چیولداری های سرطناب

اسپان کره ها

دفعه

طبقت جی [illegible]

بابت [illegible]

مک ظرف [illegible]

مفصله ذیل

خرید پارچه و بوت و ذیل

خیمه گر رنگریز

قیمت شتران

رسوم سردار جوند سنگه

ننگکار و ارو آئین

گاو ور بافنده

ادهواری

موقوف

متفرقه

طیاری گونی فوطه

اسپ کرایه

گاو میش

شتران

اضافه

اسپ کرایه

گاو میش

شتران

۱۰۱۴

و ——————————— ح

۲۷ بهادون سنه ۱۸۹۰ ڈیره نسیم باغ

ل ——————————— ه

تحویل بر سه صورت مصرف حساب

| | | |
|---|---|---|
| عطابات راجه ... | شش هزار ان موقت ... سنگی | [illegible] |
| ... | کرشن سنگه خدمتگار | ... حکم ... |
| اسپ ... گاو ... | [illegible] | [illegible] |
| بیگ ... | | [illegible] |

[illegible]

و ——————————— ات

بالخیر

———————————

اهلکاران دفاتر متعلقه همین مفاهمه ملاحظه ثبت نشانها کرده بموجب مهر نشان درج کتاب بعمل آرند. تحریر بتاریخ ۲۷ ماه بهادون سنه ۱۸۹۰ بروانگی حضور

ڈیره ... نسیم باغ

# آمدن امیر دوست محمد و تسخیر پیشاور

درزمانیکه رایاتِ جهانکشائی اقبال و اعلامِ فلک فرسائی جاه وجلال خدیوِ نامدار در مستقر الریاست لاهور نزولِ اجلال داشت کارپردازانِ بهار چارچمن گیتی را چون صفحه ارم بیار استند ونقشبندانِ فروردی دامانِ روزگار از گلهای بوقلمون رشکِ نگارخانه مانی وبهزاد ساختند بیت

سُرخ گردید برگ برگ چنار چون گُلِ آتشی به فصلِ بهار

اعنی سال یکهزار و هشت صد نود و یک بکرمی آغاز نهاد و درین عرض بعرضِ شهریار رسید که امیر دوست محمد خان والیِ افغانستان با فرو افر لشکری ساز داده بداعیهٔ نبرد برآمد توضیحش اینکه چون پیشتر سردار هری سنگه که متکفلِ گیرودارِ آن سواد بود به تسخیر پیشاور دست تغلب کشوده بود از اثرِ آن امیر صاحب موصوف خیالِ عناد بسر کرده با جمعی کثیر و جمی غفیر و گروهی پر انبوه و انواپ کوه شکوه بنابر تسخیر ممالکِ پیشاور همت برگماشت شهریار بدریافتِ این معنیٰ چتر اقبال بدانسو برافراشت وچون گوجرخان مستقر سرادقِ اجلال گشت سردارانِ نامدار ونامدارانِ والااتبار مثل حضور خدایگانی و سردار هری سنگه صاحب و راجه صاحب سوچیت سنگه و سردارانِ سندهانوالیه وغیره گلگونِ پیشروی را گرم عنان ساخته بمفاصله ربع فرسنگ از پیشاور فرود شدند ومخالفان تدبیرے اندیشیده جوی آب را که کشتِ حیاتِ لشکریان سیراب بوُدے سرآب ساختند یعنی

از بالا راهِ گذرِ آب جوئے باڑہ بستہ آب را بجانبِ دیگر انداختند و لشکرِ خالصہ را از قلتِ آب
کار بجان و کارد باستخوان رسید چون ازین معنی بمسامعِ شہریارِ لاہور در آمد در انتہاضِ علامِ
نصرت انجام بسرعتِ تمام با جمعیتِ معدود اقتضا فرمود و بورود انجا بہ تجسسِ آب زمامِ اشہبِ
فلک رکاب گرد و جوار بگردانیده بہ قلاوزیِ بختِ بیدار و مرحمتِ حضرتِ دادار بیک
حرکت بر آب دریائے باڑہ متصل لشکر امیر دوست محمد خان مضربِ خیام فرمودند و منشورِ
واجب الاتباع بنا بر استحضارِ تمام سردارانِ نامدار شرفِ نفاذ یافت کہ ہمہ اردوئے
معلّٰی حاضر گشتہ بملازمتِ علیا شرفیاب باشند و چون چنان گشت رای جہان آرای
بر آن قرار گرفت کہ ہر سحر علیمہ فوج با کرّ و فر کہ آوازِ نائ و غریوِ کرنائ ہیبت افزای صفِ
مخالف تواند بود بملاحظہ در آید چون سخن بدینجا رسید گوئیم کہ سردار سلطان محمد خان و پیر محمد خان برادران
کوچک امیر صاحب چون از دبدبۂ لشکر و شکوہِ عساکر شنیدند خواستند کہ بوساطتِ حضورِ
خدایگانی استسعادِ ملازمتِ شہریار نمایند چنانچہ وکیلِ اوشان بخدمتِ حضورِ ممدوح حاضر
آمد خواہشِ سردارِ مسطور بنا بر ملاقات گزارش ساخت لہذا حضورِ جہانبانی از گروہِ معاندان
پرواہ نکردہ بہ قلب گاہِ عساکرِ منصور فراتر شدند و سردار سلطان محمد خان بوساطتِ جبّار خان
از آنطرف بملاقات آمدہ غبارِ عناد بہ نسیمِ مصالحت دور ساخت و چون حضورِ ممدوح بہ بغلگیری
او پرداختند از اختلاجِ دلش دانستند کہ نقدِ حوصلہ باختہ است الحاصل سردارِ مسطور را اندریہ

عوبش مشرفِ استیلام شهریار ساختند و خدیو نامدار حکم ملاحظه و مشاهده لشکرِ قاهره وجنودِ باهره که
غریدن کوسِ رعد آسا پای استقرارِ مخالف درهم کشیدے و درخشیدن تیغ صائقه بازبنیان
حوصلهٔ اعدا ازهم پاشیدے فرمودند القصه از آمدنِ سردار موصوف براین قرار گرفت که سردارِ
مذکور با فرزندِ امیر صاحب وچند سواران نطاقِ ارادت برمیانِ جان بسته درخدمتِ شهریارِ
لاهور حاضر ماند و ملکِ پیشاور وڈیره غازی خان که قدیم از ایشان بود معاف و واگذار باشد و
چند تا اسپان و شمشیر و فواکه بطریقِ باج سال بسال مقرر باشد گویند سردار هری سنگه را این سخن
خوش نیامد و بگفتهٔ او تجویزِ مذکور قرار نگرفت اندازهٔ قید کردن سردار سلطان محمد خان درپیش
بود که حضورِ ممدوح را ازین معنی دریائے غیرت بجوش آمد و بحضورِ شهریار عرض کردند که ما راهم
همراهِ سردارِ مذکور در مجلس فرستند والا چونکه بازوئے او بدهرم گرفته آورده ام رخصت
فرمائید چنانچه چون سردارِ مسطور را رخصتِ مراجعت بخشیده آمد به لشکرگاهِ خود رسیده از چگونگی
انجای به امیر صاحب حالی ساخت شبانه امیر صاحب ممدوح بیکبار دل از دست دادِ عنانِ
رجعت بصوب کابل بگردانید و چون ازین ماجرا شهریار لاهور اخبار رسید از انجا که تادیبِ
سرکشان و کیفرِ غوغا طلبان مدنظرِ عالی بود یک چند موجبِ کلفت گشت و برزبان گذشت
که شکاری بدست افتاده بود افسوس که از پنجهٔ مبادرت گریخت لهذا بحضورِ ممدوح ایما
رفت نوعیکه واننده سردار سلطان محمد خان را که دراصل وارثِ ملکِ پیشاور است از امیر جدا

کرده بحضور حاضر کنند که از رتق و فتقِ مهمات این ملک خاطر جمعی حاصل گردد آرے چون

کارکنانِ ابداع زمامِ مهامِ سلطنت بدست حضورِ جهانبانی سپرده بود در این اثنا رفیق عزیز الدین

صاحب که بطریقِ سفارت آمد و رفتِ آن سواد داشت خفیه بگوشِ حضورِ ممدوح رسانید که سردار

سلطان محمد خان فلان جا زیرِ سنگی نشسته بود و میگفت که اگر صلاح باشد مشرفِ خدمتِ

شهریار باشم همانا حضورِ ممدوح این معنی را از تائیدات غیبی دانسته بوقفِ عرض شهریار لاهور

رسانیدند و به وثوقِ شرائط او را حاضر آورده موردِ اشفاق و الطاف کنانیدند و شهریار بعد

انتظامِ مهماتِ این سواد فراغ یافته بصوبِ دار الخلافهٔ لاهور زمامِ مراجعت معطوف

گردانید و بوساطتِ حضور ایشان کوهاٹ و دوآبه و هشتنگر از مضافاتِ پیشاور و کنجاه

بطورِ جاگیر سردار سلطان محمد خان و پیر محمد خان و سید محمد خان مقرر گشت و رهائش در شاهدره

جوا گرفت *

## ذکرِ کشته شدن جوهرِ شمشیرِ شجاعت گوهرِ دریائے سخاوت سردار هری سنگهجی صاحب

در هنگامیکه سربازانِ لشکرِ ربیع تبرک و تازفشون دی بپرداختند و قمری و فاخته از جوششِ

جنون از چپ و راست سرِ شوریدگی برداشتند و مرغانِ چمن چون جیوشِ دشمن خبط دماغ یافتند

وشگوفه و نسترن بهوائے فتنه و آشوب چون نافرمان از فرمانِ خسروِ گل برتافتند بقول ؎

موجِ گُل وطُوفانِ بہار است شنیدیم　　بلبُل کہ ہزار یست نزار است شنیدیم

رخسارۂ گل کآئینۂ چشمِ جہان بوُد　　از دورِ فلک زیرِ غبار است شنیدیم

اعنی سالِ یکہزار ہشت صد نود و چہار بکرمی آغاز نہاد و در افتتاحِ این سال در ماہ بیساکھ وزیر محمدؐ اکبر فرزند امیر دوست محمدؐ خان والیٔ افغانستان طریقِ مبارزت و منازعت سپردہ بمقابلۂ قلعہ جمرود کہ ترصیص کردہ سردار صاحب ہری سنگھ بوُد و بنامِ فتح گڑھ اشتہار داشت مبادرت نمود و از دلیرانِ قلعہ چون ازین معنیٰ بہ سردار صاحب موصوف کہ در پیشاور قیام داشتند اطلاع رسید بیکمان عرقِ جرأت و جلادت آن شفقہ فراز لواے مقاتلت و یکہ تازِ میدانِ مجادلت بفرمان آمدہ بمقابلہ و مدافع لشکر افاغنہ رائیت افراز میدانِ نورد گشت و بموضع ہمکال فرود آمدہ سحرگاہان کہ سپہ دارِ روز باخنجرِ عدو سوز از مطلعِ خاور بر آمد سردار نامدار با امرائِ جرار پیش شتافت وگروہِ افاغنہ مصلحتِ پیکار اندیشیدہ قریب پنج صد سوار دو چار فوجِ سردار باوقار شدند و جمعیتِ باقی بر پشت کریوہ علی مسجد منتظر در کمین ماند گویند سردار نامدار ہر چند از چند روز رنجوری داشت مگر از فرطِ جلادت کہ در نہادش انباشتہ بوُد بمجرّد دیدن سوارانِ مخالف بے اختیار شدہ شمشیرِ شجاعت بر آہیختہ خود را در صفِ مخالف ریخت و سوارانِ مذکور بہ روباہ بازی در پیش گریختہ فوجیکہ در کمین بوُد از پس آویخت تا کہ دلیرانِ لشکرِ جانبین بہم پیوستند و از چکا چاکِ تیغ حملہ یکدگر بر شکستند از غریو

توپِ دشمن کوب دلها پُر آشوب گشت و از دودِ تفنگ بیدرنگ هنگامه بر آشفت نظم

دلیرانِ شیر افگن و پیل تن ٭ چو انجم بمیدان شدند انجمن

صدای شترغو بر آمد بچرخ ٭ سرِ شیرِ گردون در آمد بچرخ

سردار صاحب موصوف که لجۀ شجاعت در جوش داشت و عرصۀ گیرودار در خروش چون شرر
زبان آویز شهبهای سخت بکار آورده بر مخالف عرصه تنگ ساخت و در عینِ جنگ تیرِ
تفنگ خورده مجروح گشت چنانچه جوانانِ کارزار که بهمراهی سردار نامدار شریک کار بودند
برداشته بجبر از مخالفانِ درونِ قلعه بردند و سردار مهان سنگه که فرزند خواندۀ سردار
موصوف بود بحزم و دانائی درونِ خرگاه داشته مرفوعِ خویش بحضورِ شهریار شعرِ این واقعۀ
اندوهناک عرضداشت هرچند آن مسافرِ عالمِ قدم روز دویم ازین خراب آباد کوسِ رحلت بکوفت
ورقمِ شجاعت و مردی را بر صفحۀ روزگار گذاشت مگر سردارِ موصوف سامانِ اکل و شرب هر شام و
سحر درونِ خرگاه می برد و مردمان را ازین سانحه هولناک آگاه نکرد تا لشکریانِ جرّار را عنانِ
اختیار و حوصلۀ پیکار از دست نرود و مخالف تاب و توانائی نه پذیرد و همچنان به ثباتِ تمام پای
استحکام فشرده مشعلۀ مصاف را گرم داشت چنانچه از نایابی آب قلعگیان را کار باضطراب
رسید مگر بفضلِ مفضّلِ حقیقی در آن شب بارانِ رحمت فرا گرفت و کشتِ مرادِ تشنه لبان
سیرابی تازه پذیرفت و دانستند که عنایتِ باری دریای وجوی اُمید به آبیاری است سخن

مختصر چون عرضی سردارِ مسطور بحضورِ شهریار رسید از حضّارِ دربار کسے را یارائے آن نشد که ازین

قضیهٔ نامرضیّه بحضورِ سرکار عرض کنند ناچار فقیر عزیزالدّین صاحب بعرضِ حال پرداخت چون

براین مقال رسید زبان لال کرده شهریار را دل بدرد آمده دانست که آن دشمن شکار میدانِ

کارزار جانِ عزیز را درباخت همانا از سنوح این سانحِ سخت اندوهناک بوده اشکِ غم از دیدهٔ

پُرنم گریست و راجه صاحب دهیان سنگهه مشاهده این حال رخصت نخواسته عزمِ آنسوا و را

مصمم ساختند و بطور ایلغار به همراهیانِ معدود عنانِ عزیمت را برافراشتند و راجه

سوچیت سنگهه صاحب نهضتِ آن صوب نمودند چون در مقام روتاس نزولِ خیام جنابِ ایشان

گشت رائی سجاده راے که مردِ مشهور و جوانانے پیکار بود همردیفِ عساکرِ اقبال شد و هر روز شصت

شصت کروه منزل طی نمود چون بادِ صبا که موجبِ شگفتگیِ غنچهاست در پیشاور رسیده چون

قبل ازان لشکریانِ ڈیره جمعدار صاحب خوشحال سنگهه که در آن ناحیت بود از بیم جانِ عزیز جرأت

پیش قدمی نموده [illegible] هزیمتِ ایشان را از تائیداتِ غیبی پنداشته زیاده از تصورانِ

نبرد آزمای خوشحال شدند و رجمنهائے ماتحت لارنس صاحب فرانسیس نصیبهٔ همرکابی حاصل

کردند و سرگاه ورود موکبِ اقبال متصل قلعه مسطور گشت مخالفان تابِ مقاومت در خود

ندیده ره فرار را اختیار کرده بدرهٔ خیبر در آمدند و حضور خدایگانی که قصبهٔ چنیوٹ را مستقر

رایاتِ عالیات داشتند بمجرّدِ ورودِ فرمانِ شهریار لاهور شب و روز کرده متوجه آنصوب

گردیده شاملِ عساکر فیروزی اثر شدند و چندے بنا بر تعمیر قلعه مسطور که سابق عمارتِ خام داشت مکث در آنجا اتفاق افتاد، بعد ازان نهضت جوانب یوسف زئی که گردِ فتنه و فساد را برانگیخته داشتند پیش نهاد گشت و راجه دهیان سنگه صاحب طرفِ لاهور زمامِ مراجعت معطوف فرمودند، هرچند حضور خدایگانی بایشان اشاره کرده بودند که سکانِ ممالکِ پوچهو علاقه باغان خیالِ شورش در سر دارند بطرف ملکِ مسطور جهت انتظامِ مهام رفتن ضرور است امّا از چتراه معاودت فرمای لاهور شدند و از مقدمِ حضورِ جهانبانی چون مقامِ خیرآباد شد مفسدانِ تیره شعار از اردوے معلّی چند قطارِ شتر وزدیده بردند مگر میان صاحب اودهم سنگه بمجرّد آگاهی بر این حال صمصامِ جوانمردی را برکشیده و میدانِ مردانگی را فراخ دیده با چندے از دلاورانِ پیکار پسند و دلیرانِ نصرت مند یکبارگی بارگیِ همت را گرم عنان ساخته پیاپی آنها شتافتند و یافته پیکر ده در تنگنائے کوهسار با آنها دوچار شده شرارهٔ مصاف را بلند نمودند تا که مفسدان در زد پیشه تفرق رو دادند و میان صاحب موصوف قطارِ شتران باز آوردند از حضور ممدوح موردِ تحسین ها شدند و چون موکبِ اقبال از دریاے لنڈه عبور کرده در میانِ یوسف زئی ورود آورد زمینداران مواضعات میدانی طوقِ اطاعت بسر کرده حاضر آمدند مگر بعضے مردانِ کوهی برو الاشکوهی خیال نساخته اند کوه پائی عناد و فساد را قایم داشتند لهذا حسب الامر قضا قدر اکثرے از سرکشانِ گردن فراز بسزاے پاداش رسیدند و خانهای

مختصر چون عرضی سردارِ مسطور بحضور شهریار رسید از حضارِ دربار کسے را یارائے آن نشد که ازین قضیۂ نامرضیہ بحضورِ سرکار عرض کند ناچار فقیر عزیز الدین صاحب بعرضِ حال پرداخت چون براین مقال رسید زبان لال کرده شهریار را دل بدرد آمده دانست که آن دشمن شکار میدانِ کارزار جانِ عزیز را درباخت همانا از سنوح این سانحِ سخت اندوهناک بوده اشکِ غم از دیدۂ پرنم گریست و راجه صاحب دهیان سنگھ بمشاهده این حال رخصت نخواسته عزمِ آنسو اورا مصمم ساختند و بطورِ ایلغار بهمراهیانِ معدود عنانِ عزیمت را برافراشته مهاراجه سوچیت سنگھ صاحب نهضتِ آن صوب نمودند چون در مقام روتاس نزولِ خیامِ جنابِ ایشان گشت رائ سجاده راستے که مردِ مشهور و جویائے پیکار بود همردیف عساکرِ اقبال شد و هر روز شُصنت شُصنت کرده منزل طی نمود چون بادِ صبا که موجب شگفتگیِ غنچهاست در پیشاور رسیده چون قبل ازان لشکریانِ ڈیره جمعدار صاحب خوشحال سنگھ که در آن ناحیت بود از بیمِ جانِ عزیز جرأت پیش رفتن نداشته ورودِ مقدمِ ایشان را از تائیداتِ غیبی پنداشته زیاده از محصورانِ نبرد آزمای خوشحال شدند و جمهائے ماتحت لارنس صاحب فرانسیس نصیبۂ همرکابی حاصل کردند و هرگاه ورودِ موکبِ اقبال متصل قلعه مسطور گشت مخالفان تابِ مقاومت در خود ندیده رهِ فرار را اختیار کرده بدرۂ خیبر درآمدند و حضور خدایگانی که قصبۂ چنیوٹ را مستقرِ رایاتِ عالیات داشتند بمجردِ ورودِ فرمانِ شهریارِ لاهور شب و روز کرده متوجه آنصوب

گردیده شاملِ عساکر فیروزی اثر شدند و چندے بنا بر تعمیر قلعهٔ مسطور که سابق عمارتِ خام
داشت مکث در آنجا اتفاق افتاد، بعد ازان نهضت جوانب یوسف زئی که گردِ فتنه و فساد را
برانگیخته داشتند پیش نهاد گشت و راجه دهیان سنگه صاحب طرفِ لاهور زمامِ مراجعت
معطوف فرمودند هرچند حضور خدایگانی بایشان اشاره کرده بودند که سکانِ ممالکِ پونچهه و
علاقه باغان خیالِ شورش در سر دارند بطرف ملکِ مسطور جهت انتظامِ مهام رفتن ضرور است
اما از چتراه معاودت فرمای لاهور شدند و از مقدمِ حضورِ جهانبانی چون مقامِ خیرآباد شد مفسدانِ
تیره شعار از اردوے معلی چند قطارِ شتر دزدیده بردند مگر میان صاحب اودهم سنگه
بمجرد آگاهی برین حال صمصامِ جوانمردی را برکشیده و میدانِ مردانگی را فراخ دیده با چندے
از دلاورانِ پیکار پسند و دلیرانِ نصرت مند یکبارگی بارگی همت را گرم عنان ساخته پیاپی
آنها شتافتند و بمسافت پنج کروه در تنگنائے کوهسار با آنها دوچار شده شرارهٔ مصاف را
بلند نمودند تا که مفسدان دزد پیشه تفرق رو داد و میان صاحب موصوف قطارِ شتران باز آورده
از حضورِ ممدوح موردِ تحسین ها شدند و چون موکبِ اقبال از دریاے لنڈه عبور کرده در میانِ
یوسف زئی ورود آورد زمینداران مواضعات میدانی طوقِ اطاعت بسر کرده حاضر آمدند
مگر بعضے مردمانِ کوهی بر والا شکوهی خیال نساخته اند که پاے عناد و فساد را قایم داشتند
لهذا حسب الامر قضا قدر اکثرے از سرکشانِ گردن فراز بسزاے پاداش رسیدند و خانهای

بسیاری باتشِ غضب سوختہ آمد کہ تا دیگران از ہیبت لرزیدہ جبین استکبار بزمینِ اطاعت سودند
وہمان روز بعد گذشت یکنیم پاسے از شب کوکبہ داران دولت و اقبال بنابر تدارک فتنہ سرشتان
پنجتاران عزم فرمودہ تا برآمدن سہ ساعت روز در آنجا رسیدہ ہنگامہ پیکار را گرم فرمودند چنانچہ
اکثرے را از طپانچہ و شمشیر رخسارۂ فنا سرخ گشت و بسیارے را ادبار ہزیمت در افتاد و خانہای
شان باتشِ قہر سوختہ شد و اہل منال بدستِ بہادران در آمد و چون از انجا فراغ کلی حاصل آمد
باسعادت و اجلال بجانب دریائے لنڈہ معاودت فرمودند و قضیہ شور انگیزی شمس سیاہ
بخت بمسامع علیہ رسیدہ داعیۂ نہضتِ آنسوا جزم فرمودند و چون راجگانِ گکھڑ کہ عبارت
از شادمان خان و مدد خان وغیرہ است ظاہر را با باطن ہمرنگ نداشتند و حضور خدایگانی از
باط[illegible] ضدیتِ ایشان آگاہ بودند خیال گشت کہ اگر درین موقع کہ گردِ فساد بالا تر
[illegible]رند ہمانا انتظامش مشکل گردد لہذا گرفتاریٔ شان منظور خاطر و الا بود
[illegible]ن بہ شکوہِ دلیری و دلاوری ممتاز بودند احدی را یارای آن نشد ناچار انجام
[illegible] دیوان صاحب والدِ بزرگوار راقم این شکرفنامہ سپردہ آمد و دیوان صاحب
[illegible] جویای وقت بودند کہ راجگانِ مسطور را کہ ہر یک از ان چون شیر نیستان
اس[illegible] گرفتار کنم قضا را راجگانِ مذکور سلاح پوش نزدِ ایشان در آمدہ طلبگارِ
رخص[illegible]ند و آن یگانہ زمانہ بہمتِ رستمانہ و تدبیر فرزانہ در حضور خویش اوشان را

گرفتار کردو راجگانِ مسطور در مقابله و مقاتله بجنابِ ایشان تقصیر نکردند امّا بصیانتِ آلهی محفوظ ماندند و حسب الایمائی واجب الاتباع اوشان راجگون فرستاده خود مسافتِ سی کروه را بپائے پیاده در یک روز طی ساخته در حضورِ جهانبانی رسیدند و محفوفِ عنایاتِ سلطانی شدند گویند حضورِ ممدوح بورودِ ایشان از جائے برخاسته بجمالِ عنایت بغلگیر فرمودند و گوناگون مرحمت بحالِ شان مبذول گشت *

## مقدمهٔ شمس نمکحرام تنبیه و تادیبِ سرکشانِ نافرجام

بر دانایانِ رموزِ انفس و آفاق و خرد پژوهان در براعتِ طاق آشکار و هویدا است که سرشتِ تیره درونی که از سیرتِ زشت و بد وضعی آموده باشد چندانکه از گوناگون توجهاتِ خسروان همایون منزلتش افزون گردد همانا بر مراتبِ بدآهنگی او برافزاید و ذاتِ بدگوهری که از بدکرداری و زبون شعاری اندوده بود هر قدر از بوقلمون تلطفات نامداران درجه قدرش بلند شود هرگز از کجرویها بر راهِ راست باز نیاید و اگر بهرِ انطفای شرارهٔ شورشِ بدخصالان و خسران مآلان بحجر قهر و سیاست باسلانِ عادل و قلزم مهابت قهرمان پادشاهان عدل شامل اشتعلم ننماید بیگمان گران تا کران از آسیبِ فتنه گران هیچیکے نیاساید و براهلِ عالم از آزار مندی زیستن گران باشد ازین رو معدلت پژوهِ حقیقی در هر دورے دادگری را

که بشجاعت و نصفت متصف بوده باشد بنا بر شق بطون و قطع ایدی اعادی و ستمگران و قلع و قمع
بنیانِ فتنه پروران برگزیدند تا سرکشان را از باد افراهِ سرزنش سرنگون گردانند و مظلومان را از
چنگِ ستمِ ظالمان ءازون وارهانند توضیحِ این مقال و تشریحِ این اجمال اینکه چون خسروِ لاهور
از فرطِ عنایت علاوه ملک چهبال که بعد گرفتاری سلطان خان در جاگیر راجه صاحب دهیان سنگه
مقرر گشته بود ملک پونچه در نوکری پلتن براجه صاحب مسبوق الوصف بخشیدند دیوان کشن گوپال
که از طرفِ حضور خدایگانی به انتظام مهامِ جموں مفتخر بود و بوجهِ حالش بنورِ رساکاری و بردباری
منور راجه صاحب از حضور ممدوح درخواسته قامتش را بقبای تفویض انتظام پرگنه
پونچه پیراستند و ساکنین و قاطنین از حسنِ سلوکش عذب البیان و رطب اللسان شدند
مگر شمس نام شخصی از زمینداران پونچه که ظاهر را با باطن همرنگ نداشته و سرشتش از
شرارت انباشته بود عیاری و طراری را طراز خود کرده شیوهٔ شیوا از بانی بکار آورد تا آنکه
راجه صاحب دهیان سنگه بر سخنانِ آن فتنه سرشت اعتبار فرموده او را در زمرهٔ ملازمان
منسوب فرمودند بعد چندی که جامهٔ هستی دیوان مذکور قبا گردید و جهت انجام کارِ آنجا
دیوان دلباغ رائے مقرر و متعین شده چون شمس خدیعت آگین در کمین مانده در خلا و اختفا
سخنانِ پر خدع و افترای مخترع بسمع راجه صاحب میرسانید رفته رفته اثمارِ اشجارِ اسمارش پخته
و سخنهای دروغِ بیفروغش پذیرفته شدند و بنام دیوانِ دلباغ رائے قلمی رفت که او را در

تمشیتِ امور شامل دارد و گویند حضورِ محمدؐ رح بعقلِ خداداد و رای مال اندیش اطوارِ ناپسندیده

از صفحهٔ اعمالش عیان دیده براجه صاحب فرمودند که باری شوره زار از آبیاری بغیر خس و خار

باری نیارد و از مردم فرومایه جز اضرار کاری نیاید نگهداشت این چنین متضمنِ خطر است و در

پرورشِ این ضررِ عظیم در نظر **قطعه**

زبومِ شوم توقع مدار مِن همای ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ طمع مدار که کنجشک فعلِ باز کند

چنین که پایهٔ مفسد بلند شد چه عجب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که دستِ فتنه بهر جانبی دراز کند

اما راجه صاحب از اطوارِ شنیعهٔ آن عاطل از وفا غافل بوده زبان بوصفِ حسن

ارادتش کشودند القصه شمسِ وخیم العاقبت از معاد کار نیندیشیده و از سزای اعمال نترسیده

بمجرد رسیدن پونچه غبارِ فساد برداشته سکان آن حوالی را سرکش و بیمان ساخت و

متحفظانِ قلعه را بلطایف الحیل بدر آورده مصدر آثار فتنه و شر گردید بعضی از محافظان

از بیمِ آن سراسر خذلان قلعه را خالی گذاشته رفتند و آن بدروزگار سیاه درون قلعگیان را

گرفتار ساخته بخورانیدنِ ممنوعاتِ کیشِ هنود و بعقوبتِ نامعدود متالم و معذب نمود و درِ

شقاوت و وخامت برروی خویش کشود چنانچه میان جین سنگه سکنه هندسالی را که بتهانه داری

آنملک پایهٔ افتخار داشت به کید و حیل گرفتار کرده بمجرد تاکل و تشارب باخود شامل کرد۔

و از جفاکاری ناعاقبت اندیشی عورات حامله را شکم چاک کرده بچه های آنرا از بطون برآورده

بخاکِ خوُن در آویخیت و خاکِ شقاوت بر چہرۂ روزگارِ خود ریخیت و اسیران را کہ بدستِ آن
بدروزگار گرفتار آمدہ بوُدند میخ آہنی در گوش و چشم کوفت صرف قلعہ پونچھ کہ در آن میان
میان بشنا استقامت گزین بوُد از تصرفِ آن مخسور خالی ماندہ چوُن شرارۂ شرارتِ او
موقدِ خراب آباد فساد موکد گردید عرائضِ میان بشنا و دیوان دلباغ رای و نیاز نامہ
راجہ صاحب متضمنِ این اختلال در ہنگامیکہ موکبِ اقبال حضور ممدوُح بعد فتح و نصرتِ
پنجتاران از پشاور مراجعت فرموُدہ بملاحظہ اشرف درآمدہ موجبِ اشتلمِ بحرِ غضب و
طغیانِ قلزمِ سیاست گردید و عزمِ جزم بر ہدمِ بنیانِ آن وخامت شیم مصمم گشت
و فرمانِ قضا جریان بنام میان صاحب او دہم سنگھ کہ از مہمِ پنجتاران مراجعت کردہ بوُدند
لمعہ صدوُر افگند کہ در کوٹلی استقرار ورزیدہ در فراہم آوردن لشکرِ جرار جد و جہد وافی بکار
آرند چنانچہ وزیر زور آور سنگہ کلہوریہ و میان لعبہ سنگھ مع لشکرِ نصرت پیکر و مرزبانانِ
نامور در خدمت میان صاحب حاضر آمدند کہ بدبدبۂ آمدِ ایشان پای جرأتِ فتنہ پردازیِ
آن وخیم العاقبت سُست گشتہ دست از محاصرۂ قلاع برداشت و چوُن مقامِ کہوٹہ مضربِ
خیامِ حضورِ جہانبانی شد بعضی اسباب و اسپان در آنجا و برخی در بیول گذاشتہ عسکرِ ظفر اثر
بپای پیادہ در شعابِ صعب گذار و طرقِ و شوارع دشوار بجناحِ استعجال قطرہ زن
گردید و از دریای جہلم براہ اوین کہ در آنجا حصاری در کمال زرانت بپا کردہ بوُدند در

کشتی عبور کرده مکان منگ مخیم شادروان جاه وعظمت فرموده پنج شش یوم اقامت
گزیدند وحصارے بغایت حصانت در انجام صوص گشت ودرین عرض عرضی آن فرومایه
بدرگاه فلک پایه باین مضمون رسید که باحضور در آویزش بسان سایه ام چندان که در گرفتنم
تکاپو کنند ناگریز پیش پیش رمیده باشم هرگاه مراجعت کنند دنباله وتعاقب نگذارم
بملاحظه آن سجر غضب سلطانی به طغیان در آمد وتاکید تمام بنام میان صاحب ودیوان
دلباغ رای وغیره حکم نافذ نفوذ یافت که از کوٹلی کوچیده بر باغیان طاغی تاخته وسجر ذخار
جنود منصوره متموج ساخته خس وخاشاک فساد نمک حرامان بے باک پاک وازسنان
خاراشگاف نهاد آن سراپا ناپاک چاک سازند ووجود ناپاک طینتان شرارت ناک
بخون وخاک درآمیزند وهرکه نافرجامان خیانت تخمیر اسیر گردد بحضور رسانند وبنابر اسیر
کردن متهوران دوش وگردن مبارزان بطیلسان تفقدات وحمایل توجهات زیبا ومحلی
گردد وهمچنین بفوج مویده همرکابی امر جلیل القدر صادر گشت چنانچه عسکر ظفر آهنگ
کلنگ وار شتافته وعقاب صفت پروبال استعجال بهم ساخته بچنگل جوانمردی در شکار
عصفور سیرتان صعوه نسب پرداختند ونهنگ تفنگ وپلنگ تیغ را در شکار ثعلب
خدیعتان تیز چنگ نموده مردان جنگ سنگ تفرقه بجال مخذولان بیچاره ونگ انداخته
آئینه صمصام را ابرفسان روس مخنوران پر ریو ورنگ زنگ زدوده بخون شان گلرنگ

ساختند هر کرا زنده به بندی آوردند بحضور پر نور بی تاخیر و در نگ در منگ میرسانیدند و هر روز معدودی از بدنهادان وخامت اطوار زنده گرفتار کرده بسزای اعمال بد خویش مبتلا ساخته دست پای شان به تیشهٔ تبرداران قلم می ساختند و اگر روزی مردم کثیر از متمردان شامت اندود بدست مبارزان شهامت آمود در کمند بندی می افتادند از انجمله چندے را موجود میگذاشتند که مبادا فردا فردی اسیر نگردد و در معاهده سیاست که بر ذمهٔ همت فرمان فرمایان عرض عین است بعین مردم قصوری رو نماید و روزی ملی و سبز علی سودن که رفیق طریق فساد شمس بدنهاد و مصدر شر و فساد بودند بدستِ مبارزان پیکار گرفتار آمدند قامتِ هر دو را بسرا پای سرخ و سیاه سلخ پوست از سر تا پا لعل گون گردانیدند چون پوست ملی سودن تا سینه مسلوخ گردید رمقی از جانش باقی بود عرض نمود که درین دمِ واپسین با بچه و زن دمی نرم مقبول درگاهِ قهرمان نشد قطعه آنکه نیکوئی نخواهد باکسے ✤ نیکوئی با او نباید ساختن هر نهالے کان ثمر زهر آورد ✤ از بتر می بایدش پرداختن ✤ باز بعرض رسانید که پادشاه از خونِ آنها درگذرد و بدرجه اجابت مقرون گردید چون پوستش تا حلقوم برخاست دمِ آبی درخواست و بعد کشیدنِ آب آب روحش بخوشید و چشم از دنیا پوشید همچنین اره پاداش ز قومِ قدِ دیگر بد قوم هم ببرید و لاشه آن هر دو لاشی از خنجر تراش ساخته پوست را با ستر تلصیق داشته از کاهِ گندم انباشته بر چارسو برائے عبرتِ سرکشان بردار گذاشتند و بچه و

زنش از جان امان یافتند گویند میان صاحب اود ہم سنگہ از معاینۂ حالِ تباہِ آن بدیگر رو بدیگر
سو گردانید حضورِ ممدوح بہر دو دست سرِ میان صاحب را گرفته بر حالِ تباہِ آن سیاه کاران
نگاه کنانیده فہمانیدند که اگر در عالم کون و فساد عادلانِ سیاست پیشه و پادشاہان عدالت
اندیشه بر ظالمان و سفّاکان که غضب و ستم را شعار ساخته و بستمگری و خونریزی پرداخته دستِ
ظلم و جفا برکشایند سیاستہای شایان و تادیبِ نمایان نسازند یک قلم نظامِ عالم برہم خورد
القصه در قلعه منگ ڈیرهٔ دولت گذاشته معه میان صاحب اود ہم سنگھ بطرفِ باغ
انہاض راباتِ عالیات نموده انجاہم حصنی محکم مستحکم فرموده تا یکماه جمعیت فرا شدند و اکثری
از باغیان غرق لجّهٔ خوف و خطر گردیده باستلہام سدّهٔ سنیه و استلام عتبهٔ علیه مستعد گردیدند
وزیر زور آور کلہوریه و میان لعبه سنگھ را براهِ دیگر بیشتر مامور فرمودند و شخصی بدرِ منافقت
در آمده بمکر و فریب بمسامع عالیه رسانید که افواجِ منصوره از دستِ مخالفان بقتل رسید
صلاح وقت آنست که عنان عزیمت منعطف شود ازین رو غبار ملالتی بر آئینه خاطر
اقدس نشست و از دیوان صاحب والدِ بزرگوار این شگرف نامه استصلاح نمودند دیوانصاحب
از اصابتِ رای بعرض رسانیدند که این سخن دروغِ محض و بهتان صریح است میدانم
که از منصوباتِ آن روباه خدیعت خواهد بود و خود بذات قدم بتحقیقِ این سانحه نهاده
بپای پیاده جاده پیما شدند و چون نزدِ وزیر زور آور سنگه کلہوریه و غیره فایز گردیدند

دیدند که حالِ دشمنان تباه شده فتح و نصرت عاید عساکر منصوره گردیده است فی الفور عنان
عزیمت منعطف ساخته بحضور پُر نور مستفید گشته شارحِ حال و کاشفِ احوال فرخنده
فال شدند و بنام شیر باز خان و الدراجه سرانداز خان سدرونیه فرمانِ قدر قدر عزِ نفاذ یافت
که از آنهای منهیانِ اخبار واضح و آشکار گردید که شمسِ خدیعت انتما بوساطتِ شما در گوشهٔ
اختفا خزیده است اگر آن لئیم عدیم المبالات را بحضور حاضر سازی سرِ افتخار باکلیل شمولِ
توجهات برافرازی و اگر باری به دغل و حیل و بازی بتازی یکبار بسانِ ملی شودن و دیگر
بدگهران بعقاب وادبارِ خود پردازی و زیر پایِ مواکبِ شاهی سراندازی از انجاکه او راهدایت
داور یاور بود و فضلِ داورِ دادگر رهبر در دستگیر کردنِ آن بدسیر استمداد فوج از
حضورِ معدلت گستر کرد و جنودِ نصرت نشان برهنمونیِ شیر باز خان در سدرون وارد گردید
سرِ شمس و راج ولی برادرزاده اش را به تیغ بیدریغ بُریده بحضورِ خدایگانی فرستاد آری
آیینِ قدیم است که آخرِ کار رکارِ کوتاه اندیشانِ تبه کار تباه گردد بقول بیت

از مکافاتِ عمل غافل مشو    گندم از گندم بروید جو ز جو

القصه حضورِ جهانبانی در قلعه باغان رای دهلا مالا را بعهده تهانه داری و کارواری
شرفِ امتیاز بخشیدند و در هر جا که بدنهادان سلوک طریق بغی و فساد ورزیده بودند
تهانه دارانِ قابل کار و مردانِ هوشیار مختار گذاشتند چون از انتظامِ مهامِ آنجا فراغت

کُلّی یافتند دیوان دلباغ رائی را تکفل مُهمّات بدستور سپرده بفیروزی و نصرت از راه
پونچه در قصبهٔ راجور نزولِ رایاتِ اجلال فرمُودند و راجه رحیم الله خان مرزبان انجای نزول
موکبِ اقبال ایشان را از فتوحاتِ غیبی اندیشیده به تقدیم مراتب خدمات که در خورِ مخلصانِ
وفادار و پذیرفتگان انوار فیوضات دربار شهریار باشد مساعی جمیله بکار آورده بعواطفِ
جلیله مفتخر و مباهی گشت ٭

## احوالِ نزولِ رایاتِ عالیاتِ شهریار لاهور در جمُّون

درحینیکه خسرو گُل مکلّل شده با نو نِهالانِ چمن برخورده و نورسیدگانِ بهار سنبل وار کاکل
آراسته و اسبابِ نشاط فراهم آورده گُل شبّو بوُے طرب بدماغ روزگار رسانیده و نرگس
بصد چشم چشمِ انتظار وروبدنِ گلرخانِ گلزار از نگران گردانیده قدوم نوروزی افاضه طراوت
بُستگان ارض درداده و لشکریان ازهار افادهٔ خورمی برروئ زمین و زمان نهاده **بیت**

آمد بنوا بُلبُل و گُل پرده برانداخت ‌ ‌ ‌ دریافت صنوبر ز هوا هرچه دلش خواست

سُلطان چار بالش گردُون به آغازِ سالِ یکهزار هشت صد نود و پنج بکرمی تحویل بیت الشرف
فرمُود و عطّارِ بهار طبلهٔ عطر بدماغِ روزگار کشود و گلستانِ سلطنت را گلِ شگفته جبین
نگارستان مملکت را نقشِ نو آئین ابر نیسان بار جهان فیض رسانی دریائے بکنار عالم

جهانبانی والا آهنگ مهاراجه رنجیت سنگه صاحب بهادر که چنیاب از موج سخاوتش چین بجبین
سخاوتِ حاتم بمقابله این خاتم الاسخیا تقویم پارین سوسن بصد زبان مدح خوان از و و ثنا فرمانِ
زمان زیر فرمانِ او بتقریبِ اشنان باستان آستان مطهره پرمندل نزولِ اجلال فرموده و امانِ امید
مفلسان را بصد برگِ انعامِ عام و دستِ تهیدستان را به گلِ اشرفی مالامال فرمودند حضورِ
ممدوح از ورودِ موکبِ اقبال چون گل از انبساط در اهتزاز نمیگنجیدند و گلهای آرزو را
در انجمن چمن میچیدند راجه صاحب دهیان سنگه مانند صنوبر دل از دست داده بسانِ سروِ
آزاد به بندگی استاده بودند القصه چندی در آن سرزمین چون ابرِ آوزی مشغول بداد و دهش
بوده بجانب سروئین سر که کو لابیست بغایت لطافت و تالابیست بنهایت نزهت عنانِ عزیمت
معطوف فرمودند و راجه صاحب دهیان سنگه بنا بر تهیۀ اسبابِ لوازمه از پرمندل بجمون
آمده مصروف بهمرسانی ضروریات گشت و حضورِ آقای همردیفِ عساکرِ اقبال ماندند ازین
رهگذر حضورِ محتشم الیه براجه هیراسنگه فرمودند که راجه صاحب دهیان سنگه از ابتدای
ملازمت گاهی از دربار جدا نشده و بجمون چندان رهایش نساخته و راجه کلان بکارِ درباردار
کمتر میپرداخته اکنون که آن در حضور و راجه دهیان سنگه در جمون رفته چه قسم انتظام خدمت سرکار
خواهد گشت راجه هیراسنگه عرض کرد که میانِ هر دو برادر تفاوتی نمی بینم و ربط معنوی که
اینهار امابین است محتاج بقرب و بعد نیست الحاصل حضورِ مفتخر الیه زمامِ رخشِ کوه بخش را

بصوبِ جموّن منعطف فرموده بمعسکر فلک کوکبه شرفِ بہارستان بخشیدند و حضور خداوندی
و راجه صاحب دہیان سنگه بکمال ارادت ہمرکاب فیض انتساب بوده در منڈہی بیچوبه
استوار کنانیده فرود کنانیدند و یک لکھ و بیست یکہزار روپیه وجه ضیافت پیش کش گردید
و دیگر سرداران نامدار را که بہم عنانی بخت عالی داشتند فراخورِ قدر ضیافت و شیرینی رسانیده
آمد و از الطعمهٔ انفسه و اشربه الطعفه بنابر شکر ظفر پیکر خانہائے گوناگون آراسته دعوت
گشت و ہم ہمان روز فروغ دودمانِ اجلال نورپرورِ خورشیدِ اقبال مہاراجه رنبیر سنگه
صاحب بہادر استسعادِ ملازمت دریافتند و آن ملکی صفات از کمال عاطفت پیشِ روی
خویش ایشان را بر کرسی جا داده مخطوفِ عنایت فرمودند و روز دیگر بنابر دیدنِ محلات که حرایم
از انجا بجائی دیگر نقل کرده بودند و حصولِ درشن شری ٹھاکران که در ٹھاکر دواره درونِ محلات
اند تشریف بردند و احدی را از حاشیه نشینان اجازت ہمراه آمدن نشد مگر از طرف خود
حضور آقائی و راجه دهیان سنگه صاحب و مصر رام کشن را ہمراه آوردند و از فرطِ عاطفت
چنانکه پدران را با فرزندان باشد مشمولِ عنایات فرمودند و بر بالاخانه تشریف برده بہر سو
نظر فرموده رقتِ دل پیدا کردند و بر زبانِ قضا جریان گذشت که در سلسله مظہر حقایق
کونی و آلہی محرمِ اسرارِ سفیدی و سیاہی مظہر نکات شگرف و معارف گرامی مورد علوم
لدنی و الہامی گورو نانک اولاد صلبی را ارث نصیبی نشده مگر خادمان و مریدان را ہمچنان

حضورِ اینجانب را که در فرقهٔ اربابِ تجرد اندیشِ نهاد خاطر همایون است الحاصل دور وزرونق
بخشِ جموّن شده چترِ اقبال برافراشتند و حضورِ خداوندی اقمشه گران بها مع فیل به هودج
طلاء و اسپانِ با دیباء پیشکش ساختند و حضورِ گیتی ستانی بجهت خاطرِ گرامی ایشان قبول
فرمودند پس بهر کس از سرداران و سایر ملازمان که بنوازشهائے گرامی کامیاب بودند خلاعِ
فاخره بقدرِ منزلت برسمِ ارمغانی فرستاده آمد چنانچه خلعت فریدرک میکش صاحب را
که در آن وقت همراه بودند حضورِ جهانبانی افزائیش فرمودند و فقیر عزیزالدین صاحب را که
ترجمان بودند اعلام رفت که میکش صاحب را بگویند که لاهور خانهٔ مجازی حضورِ والا است
و این خانهٔ معنوی القصه جمیع اهل سعادت از خورد و بزرگ کامیاب گشتند و هیچکس از اردوے
معلّٰی از نصیبهٔ وافر بے بهره نماند ◆

## غروب شدنِ آفتابِ پنجاب

بر باریک نظرانِ کامل عیار و دل برداشتگان ازین دار ناپایدار نیکو پدیدار است که
درین دیر سست اساس اگر دارا و گر سکندر شد چه شد که امروز از جاه و حشمِ شان نام نشانی
نیست و اگر جمشید و گر کیکاؤس سلطنت نمود چه سود که از دولت و سلطنتِ آنها اثری بجز
داستانی نه قارون اگر چهل خانهٔ گنج اندوخت ناحق خود را بآتشِ حسرت سوخت فی الجمله اگر

خویش است و اگر بیگانه چون از جهان رخت اقامت بر بست بُودش همه افسانه چنانچه تفصیلِ این اجمال و اجمالِ این تفصیل اینکه چون مزاجِ وهاج رافع سریر خلافت و ناصب لوائے ریاست ملک بخش ممالک ستان مسند نشین سعادت نشان منبعِ رافت و احسان موردِ اکرامِ بیکران گوهرِ تیغ دریائے فیض رسانی آب بخشِ پنجاب جهانبانی مهاراجه رنجیت سنگه صاحب جنت آشیانی از مرکزِ اعتدال انحراف یافته بُود آخر کار پانزدهم ماه هاڑ سمت ۱۸۹۶ روز پنجشنبه عالم بیوفا را پدرود کردند و سفر ملکِ مقدس در پیش شد قطعه

| | |
|---|---|
| چون رفت ز عالم آن یگانه | آبستنِ فتنه شد زمانه |
| بس زهره ستیزه در گلو شد | این روز بشامِ غم فرو شد |
| از ماتمِ او جهان بجوشید | صد فتنه زمان زمان بجوشید |
| بگرفت فلک ستاره باری | بنشست جهان بسوگواری |
| آشوبِ قیامت از جهان خاست | شیون ز زمین و آسمان خاست |
| غم سوخت درون یگان یگان را | ماتم کده شد جهان جهان را |
| هم تیغ گهر بخاکِ راه دید | هم آئینه روزِ خود سیاه دید |
| از سنگِ فنا شکست قندیل | شد شیشهٔ باده چشمهٔ نیل |
| افسرد شرابِ ارغوانی | ساقی بگرفت خون فشانی |

ز آتش کده بادِ سرد برخاست | آتش بنشست و گرد برخاست
در میکده ماند خم مخمور | در بتکده شد چراغ بے نور
ناقوس ز اضطراب در ماند | زنار به پیچ و تاب در ماند
صد بربط و چنگ مو بمو سوخت | هم تار شکست و هم کدو سوخت
ناسازی ساز عالم این است | هنگامهٔ سوز و ماتم این است
زین دیرِ کبود پرده بگذر | مستانه نظر کرده بگذر
زین نقش بسے زمانه دارد | دوران صد ازین فسانه دارد
عکسی است جهان ز موجِ سیماب | آئینه بیار و عکس دریاب
و همیست خطِ ستاره و ماه | صفری است حسابِ این بصد گاه
بگریز ز بوی این چمن زار | پیچیده ببین بصندلش مار
این نقش بجز خطِ فنا چیست | دل بستگی بسیمیا چیست
هر چند مقام دلپذیر است | زین مرحله کوچ ناگزیر است
هشدار که راهِ پیش داری | تا بر سرِ جان خویش داری

چون این قضیهٔ ناگزیر بمسامع علیه حضورِ جهانبانی که در بلدهٔ پیشاور توقف داشتند رسید آن قدر آشفتگیِ خاطر و برهمزدگیِ باطن رو داد که از خیالِ بشری بیرون باشد

الحق کمالاتِ صوری و معنوی آن مسافرِ ملکِ مقدس بیرون از آنست که بحیطۂ تحریر در آید خصوص سخاوت و فیض رسانی و شجاعت و جهان ستانی که از ان سریر آرای مسندِ جهانبانی بروئے کار آمده اگر شرح دهم دفتری باید لهذا از ان گذشته سر رشتهٔ کلام را بدست آرم که بعد از شنقار شدنِ آن هژبر پنجاب مهاراجه کهڑک سنگه بر تخت حکمرانی نشست ❖

## ذکرِ کشته شدنِ چیت سنگه

القصه بعد از شنقار شدنِ آن هژبر پنجاب مهاراجه کهڑک سنگه بر تختِ حکمرانی نشسته سر رشتهٔ مهماتِ ملکی و مالی بدستِ چیت سنگه که پست فطرت و دون همت بود سپرد و آن کوتاه بین از بد سرشتی و تنگ ظرفی سایۂ اعیانِ دولت را از خود رنجانیده در کشتنِ نامداران خیال باطل بست و اندیشه های نادرست که مورثِ انقلابِ سلطنت باشد بخود راه داد چنانچه روزی سرداران عالی قدر چون راجه سوچیت سنگه صاحب و جمعدار خوشحال سنگه و سردار لهنا سنگه مجیٹهیه و دیگر نامداران بخدمت کنور نونهال سنگه صاحب حاضر آمده حقیقت را بسامعِ علیه شان رسانیدند و اوشان که از بد پیچی آن ناعاقبت اندیش از پیش خبر داشتند فرمودند که اگرچه انفجار دنبل بظاهر موجبِ درد است اما در باطن باعث

صحت و عافیت گشتن این همه کار هر چند موجب ملالت خاطر مهاراجه کهرک سنگه صاحب
است لاکن بفحوای قتل الموذی قبل الایذا گذرانیدن آن رواست لهذا باید که پیش از
طلوع خسرو خاور جمله سرداران باوقار بر در دولت حاضر باشند تا باتفاق یکدیگر
کارش تمام کنیم چنانچه عهد و سوگند در همگنان بمیان آمد مگر سردار لهنا سنگه مجیٹھیه که بعقل معاد
اندیش و ضمیر مآل دان از علوم عقلی و نقلی خصوص فن ریاضی بهرهٔ وافی داشت اقرار
بر این کرد که در افشای راز سوگند دارم مگر در کشتن او همراه نخواهم شد القصه سحرگهان که
سپهر ترکتاز جامه شب را درید سرداران موصوف بخدمت کنور صاحب بهادر حاضر شده
بمعیت آن نونهال سروستان اجلال در خوابگاه درون قلعه که متصل تختگاه بود درآمدند
و کمپنی اردل که بر در خسپیده بود اگرچه بشنیدن آواز پای بیدار شد مگر بدیدن
کنور صاحب و راجه صاحب و دهیان سنگه ساکت ماندند و در آن وقت شاهزاده کهرک سنگه
دستار می بست و باوراد و وظایف اشتغال داشت که در این اثنا حضور جنت آشیانی
قرابین زده کاهنه سنگه و یک فراش دیگر را از جان گذرانیدند و از این واقعه شاهزاده
صاحب بهادر یکایک در را بستن خواستند مگر کنور صاحب بزور در را گشاده درون
درآمدند و شاهزاده صاحب از فرط محبت چیت سنگه را در بر گرفته از خود جدا نمی کردند
تا که حضور ممدوح اوشان را از بالای او برداشتند و آن اجل رسیده به ته خانه گریخت

راجہ صاحب تعاقبش فرمودہ بہ پیش قبضِ خویش بخاکِ فنا ریختند و از وقوعِ این واقعہ
شاہزادہ موصوف آشفتہ خاطر و پراگندہ حال گردیدہ بنالہ ہای زار زار گریستن گرفت
و بسخنانِ درشت و غضب آلود ہمگنان را بعتاب پیش آمد خصوص گور صاحب را
بدعائے بدیاد کردہ گفت تو بخیالِ سلطنت کہ مرتکب این امرِ قبیح شدی بعد ازین بکروز
ہم ازین بہرہ نیابی چہ می شد کہ اگر او را زندہ گرفتار میکردی و بہمین طور سرداران و راجہ
صاحبان را بدشنام پیش آمد آری اگرچہ آن امر در آن وقت قرین مصلحت مینمود اما در معنی ناستودہ آمد

## عزیمتِ حضورِ جہانبانی بجانبِ گیاجی

از انجاکہ پیوستہ گلگونۂ یزدان پرستی و خدا شناسی چہرہ افروزِ اقبال بود و در گلستان ہمیشہ
بہار خاطرِ حق پژوہ گلہائے اکتسابِ ثواب شگفتہ مصداقِ این حال در ہنگامیکہ تارضانِ
بہار بہ قشقہ شمیم زعفران بار جبینِ گلزار آراستہ در چارچمن گیتی بساطِ عبادتِ حضرت
بیہمال گستردہ و صبح نفسانِ عنادل از روایحِ ریاحینِ حمدش بال افشاندہ بزبانِ قال
بذکرِ ایزدی دل بستہ اعنی نزدیک بود کہ سال یکہزار و ہشتصد و نود و ہفت بکرمی
آغاز نہد و از پر افشانی طاؤسِ فروردین گلشن عالم رشکِ فردوس برین گردد بیت

بہشت گشتہ ز اردی بہشت و فروردین ‌ ‌ ز لطفِ روی ہوا و ز سبزہ روی زمین

اخیر ماہ ماگھ سنہ یکہزار ہشتصد نود و شش حضور گیتی ستانی بدستوری کور نونہال سنگھ
باستحصال ورشن گیاجی کہ از مہین پرستشہائی کردگار است چترِ اقبال برافراشتند و از
حاشیہ نشینان بساطِ اقبال وزیر زورآور و وزیر رتنون و پنڈت چندا بہم کابی و لا
عارضِ حال راگلگون داشتند و چونکہ از مہماتِ جہانبانی و دار و گیرِ کشورستانی بیشتر فرصتی
نبود بنابران ورڈاک بینس را سپارده نخست درکاشی کہ معبدیست بزرگ و مکانیست
سترگ سایۂ نزول انداختہ مراسمِ اداب وعبادات وخیرات ومبرات بہ تقدیم رسانیدند
واز آنجا بصوبِ مکان متبرکہ گیاجی تشریف بردہ لوازم بندگی بظہور آمد و دامانِ امید
مفلسان چمن چمن زرافشانی پر و کیسۂ آرزوئے غربا و مساکین گل ریزی داد و دہش کانِ زر
گشت امّا از انکہ درین روزہا از عدم فرصت پختنِ غذا کہ در عقیدۂ مشربِ ہنود روا نبود تناول
اطعمہ صورت نہ بست بلکہ اکثر اوقات بر پستِ جو قناعت می شد لہذا طبع والا کہ خو کردہ
اغذیہ الطفہ بود از مرکزِ اعتدال انحراف بسوئی سوء المزاج بمرضِ اسہال یافت و از فرطِ یزدان
شناسی چشم داشتِ صحت از پزشک حقیقی بود چنانچہ در کمتر فرصتے مزاجِ وہاج سیر
فرمائے گلزارِ صحت وشفا گشت و زمانہ بجیبِ نشاطِ گلچین مرادات شد پس رایاتِ عالیات
باخیر وسعادت بجانبِ لاہور منعطف گشت *

# وقوع واقعهٔ ناگزیر مهاراجه کهرک سنگه و کور نونهال سنگه و میان اودهم سنگه صاحب و بر تخت نشستن مهاراجه شیر سنگه و جنگ قلعه سمن

دریغا که گردون سرنگون فرق فرقدین سای بناگردان گردن فراز در نشیب آباد این ظلمانی مغاک

بصدمات ستم کوفته و دنیای دون اکثر نگارین شیشه خانه هستی وطن گزینان این پنج سرا

بسنگ جفا شکسته طشت شفق مالامال است از خون هزاران هزار سیاوشان ساتگین افق لبریز

است از خاک وجود خسروان ذی شان اگر انگبین اوست هر آئینه زهر آمود است و اگر شیرینی

ازوست همانا تلخی اندود چنانچه در سنه یکهزار و هشت صد و نود و هفت بکرمی بروز

اکادشی کتک شاهزاده کهرک سنگه از تخت ملک رانی بر تختهٔ مرگ انتقال نموده راهی ملک بقا

گردید و کور نونهال سنگه بعد از سنسکار کردن آن مسافر عالم عدم غسل کرده با نونهال بهارستان

اجلال میان اودهم سنگه همدوش و دست در دست سوی دولت سرا قدم گشا بودند قضا را دست

بی مهر قضا بختی از ریخته سقف چون سنگ آسمان بر سر آن هر دو جوان ریخته نهال زندگانی آن

نونهالان دوحهٔ دولت و اقبال را بصرصر اجل از پا در انداخت هیهات هیهات که در

عنفوان شباب از سر البستان عمر نورس تمتع بر نچیده داغ حسرت بر دل عالمی نهاد افسوس

افسوس که در ریعان جوانی از باغ زندگانی برنخورده برخوردند پیک مرگ ناگهانی شدند بمقتضای اشعار

نظم

دو در دارد این باغ آراسته | در و بند از ین هر دو برخاسته
---|---
در از در باغ و بنگر تمام | ز دیگر در باغ بیرون خرام
مقیمی نه بینی درین باغ کس | تماشا کند هر یکی یک نفس

حضور جنت آشیانی را در رام گڑھ مورد اقبال بود که ناگاه واقعهٔ جانکاه چون ناوک جگر دوز بمسامع علیه رسیده باعث توزع خاطر و تشتت ظاهر و باطن گردید سیلاب اندوه دیوار ثبات را از پای افگند و صرصر الم نخلبن صبر را از بیخ بر کند بی تابانه با خاطر پریش و فواد پر تشویش در جمون آمدند و از آنجا که سایهٔ اقاصی و ادانی از قوی همتی و ضعیف نوازی و خوش خلقی و فیاضی و شجاعت و جوانمردی و شگفته پیشانی و حیای حضور و خاطر مسرور و خجسته منظری گرویده جمال صورت و کمال معنیش بودند جهانیان از ماتم داری جامهٔ سیاه در بر کردند و عالمیان از سوگواری دست تغابن بر سر زدند با دیدهٔ پر آب سینه کباب از آتش حسرت دلها سوخته گردیده با جگر چاک و روی پر خاک نالهای سوزناک بفلک رسید **قطعه**

ای وای که سر دایره داران رفتند | از دور فلک نادره کاران رفتند
---|---
زین باغ پر از داغ حریفان و ظریف | چون سیل در ایام بهاران رفتند
یکسر زکفن کرده بر دوش سمن پوش | گل پیرهنان لاله عذاران رفتند
زین کمران کج کلهان چشم سیاهان | رنگین نگهان راست شعاران رفتند

داغ‌چشمان سروقدان تازه نهالان | باچشم تر و اشک چو باران رفتند
---|---
خونین جگران خسته دلان تفته درونان | زین باغ برون داغ شماران رفتند
معلوم چو کردند که صافش همه دُرد است | از بزم طرب باده گساران رفتند
دیدند که این سلسله هم قیدِ فنون است | از قیدِ جنون سلسله واران رفتند
چون فائده خوانِ فلک رنج و الم بود | با خونِ جگر بادہ خواران رفتند
از روی زمین رفتنِ شه گرد برآورد | هرچند که زین پیش سواران رفتند
یارانِ چمن رفته سمن گفت بسنبل | ما با که نشینیم که یاران رفتند
عاصی چه زنی ناله کزین لاله خیابان | با داغِ جگر چون تو هزاران رفتند

بیست و هفتم ماه اسوج سموت اکهتر و هشتصد و هفتاد و چهار بکرمی یوم چهارشنبه طلوع آن نیر اقبال شده بود و بیست سال و چند روز سپهرِ فلک اجلال کرده غروب نمود ورانی چمپال که مخدره عصمت آن نیر اقبال بود قبل از یک ماه در سفر جهان باقی پیشروی کرده القصه حضور ممدوح چند روز برای انصرام رسومِ تعزیه داری در جمون توقف فرموده بطرف لاهور عنانِ سمندِ عزیمت معطوف داشتند و چون در سلطنتِ لاهور بدین حادثهٔ عظیم که بیک روز سلسله وارثانِ تخت گسیخته شد انقلابِ کلّی روداد راجه صاحب وهیان سنگه بنا بر حسنِ احتیاط تهی شدن قالبِ عنصری کور نونهال سنگه آشکار نکرده نعشِ آن تیز رو مرحله اجل را به داشته

درباران دری حضوری باغ برده بنابر مصلحت وقت اطبّا و جراحان را طلبداشته چارهٔ کار
خواستند و میان اودهم سنگه را بمنزلِ آخرین رسانیده جزع و فزع که لازمهٔ بشریت است
نمودند چون یکبارگی جفاکاری فلک کجرفتار رقم حیات وریاست صلبی سرکار از جریدهٔ روزگار حک گردیده بود
صلاح وقت اندیشیده مهاراجه شیر سنگه را پیغام نمودند و مهاراجه شیر سنگه این معنی را از
توفیقات غیبی تصور دیده بجناح استعجال بصوب لاهور شتافت و بعد رسیدن شان از لبریز
شدن ساغر زندگانی کور صاحب ظاهر کرده بآیینی که مناسب وقت بود سنسکار ساختن گرسرداران
سندانوالیه حضور جنت آشیانی و جمعدار صاحب خوشحال سنگه و بهائی رام سنگه و دیگر سرداران
نامدار منافی رای راجه صاحب و میان سنگه وارث تاج و تخت بودن مهارانی چندکور
را محل برآنکه مشکوی عفت کور صاحب را محل است مناسب دانسته بنابر انجاح مهمات ملکی
و مالی حضور گیتی ستانی و جمعدار صاحب خوشحال سنگه و سردار عطر سنگه سندانوالیه و سردار
لهنان سنگه مجیتهیه و بهائی رام سنگه که همه کاره و بار بصلاح و تطبیق رای یکدیگر صورت
یافته باشد قرار ورزیدند ازین رو مهاراجه شیر سنگه بمقتضای **شعر**

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست  سودی ندهد یاری هر یار که هست

بے نیل گوهر مقصود بصوب کلانور رفت و راجه صاحب و میان سنگه چندی دل برداشته
در آنجا توقف کرده آخر کار ببهانهٔ شکار که از بس شوق آن داشتند بسوی جموّن عازم شدند

وگویند که وقتِ انصراف مهاراجه شیر سنگه راجه صاحب عہد کرده بودند که اگر غیرت داشتم باند ک فرصت ایشان را بر تختِ لاهور خواهم نشانید چنانچه بنظرِ ایفای وعده در پرده با فسرانِ افواجِ خالصه که همه کس رہینِ منت و تابع خلق شان بودند ایما کرده آمد که چون مهاراجه شیر سنگه وارد لاهور شود سلامیِ شاهی بجا آورده مطیع فرمانش باشند و نیز کرم سنگه ساکن تهوبه را که از خدمتگارانِ راجه صاحب موردِ عطوفت و کرم بود بنا بر سلسله جنبانی و گرم بازاری کار مهاراجه شیر سنگه در آنجا گذاشته آمدند چون روزے چند برین بگذشت ناگاه مهاراجه شیر سنگه باشارهٔ افسرانِ فوج در لاهور رسیده متصل بیجا ده بهدو فرود گشت و حضور ممدوح در ندا بیرجسته افسرانِ فوج را طلبیده فرمودند که وارثِ جهانبانی کور صاحب و مهارانی است و لازمهٔ حلال نمکی آنکه متابعت و مطاوعتِ آن عصمت قباب را بر خود فرض شمارند فی الجمله برین قرار حضورِ ممدوح اگرچه هر کس را سرفرازی و عطایات فراخور قدر و منزلت بخشیدند امّا چونکه آنها در باطن خیال دیگر داشتند بظاهر انگشتِ قبول بر دیده نهاده بمجرد رسیدن مهاراجه شیر سنگه از پلاٹن ہا که قریب به بیجا ده بهدو فرود بودند سلامی پادشاهی سر شده همه کس رجوع آوردند مگر حضور ممدوح بپاس نمک حلالی فوراً در استحکام و تحصّنِ قلعه تن کوشیدند و سامانِ محاربه و مقابله ترتیب یافت و راجه هیراسنگه با آنکه حضور ممدوح با وشان فرموده بودند که والد بزرگوارِ ایشان بیرون ست شما هم از قلعه بیرون باشند که هنوز غنچهٔ عمر تو نشگفته و نهالِ قامت

شما گلہائی مراد نچیده امّا آن سروِ نوخیزِ جوانی منظور نداشت و گفتِ ایشان بمنزلهٔ پدر بزرگوار
اند پدر را گذاشته کے بدر روم گویند درونِ قلعه همگی از فوجِ حضور ایشان قریب دو هزار کس
از مردم ڈوگره و یک ضربِ توپ بود و بیرون لشکر بے شمار که از پنجاه هزار افزون باشد مع
توپخانهٔ آتشبار که بقدرِ سی صد توپ در شمار خواهد بود محاصره داشت القصّه محاصرین از پلیٹ
گذر کرده و از دروازهٔ روشنائی گذشته در صحنِ حضوری باغ رسیده توپخانه بمحاذی ڈهوڈی
چهٹی قایم کردند و از جانبِ آن دلیر عرصه وغا با فسرانِ فوجِ منصور تاکیدی رفته بود که تا نخست
از طرفِ محاصران تفنگ رانی نشود اقدام بر جنگ نخواهند ساخت امّا محاصران در مبادرت
زده بمستحفظانِ قلعه خطاب کردند که دروازهٔ قلعه مفتوح کنند چهیاچب صوبه دار که در انوقت
مع کونپنی و یک ضربِ توپ بحفاظت ڈهوڈی مامور بود جواب کرد که بجزِ حکم حضورِ ممدوح
اصلاً نخواهم کشود آن معطّشانِ شربتِ اجل یک مرتبه گوله توپها بدر سر کردند تخته ڈهوڈی لخت
لخت گشت و چهیاچب مع پائمردان از گوله توپ جانِ شیرین در دادند و یک بود که فوجِ
معاندان داخل قلعه گردد جناب دیوان صاحب قبلهٔ کونین این وقایع نگار دلیرانه پیش آمده
بدلاوری تمام بلا انتظار حکم حضور ممدوح باهتمام استحکامِ ڈهوڈی پرداخته چراغا کمیدان
و چهتا سنگه و چهبو چاڑک گوله انداز را فرمان دادند که بے توقف فتیلهٔ توپ را آتش دهند
چنانچه چُستی و دلیری ایشان همین که توپ سر شد آنکه از فوجِ معاندان باز ۱۶ ڈهوڈی

بارادهٔ حمله آوری مستعد بودند بیکبار بزدنِ توپ آتش بار قالبِ عنصری را گسیختند باقی جرأت
یورش درخود ندیده گریختند واز بالائی فصیلِ قلعه نیز تفنگ رانی جاری گشت خصوصاً تفنگ پر بار که اختراع
حضور ممدوح بود بسیاری از مخالفان را بیکدم بعدم رسانید و فرصتِ مرحله بندی نگذاشت از طرفِ
محاصران باوصف جمّ غفیر و توپخانه کثیر آن قصر قصیر هرچند در زور آزمائی و یورش تقصیر نکردند هیچ پیشرفت
نشد چنانچه از اسپان توپخانه وگوله اندازان که در صحنِ حضوری باغ رسیده بودند کسی زنده نماند از گوله
توپ و تفنگ قلعگیان محاصران چون مرغِ بسمل غلطیدن گرفتند و از غرائب اینکه دو پلٹن ہان از
ملازمانِ سرکار داخلِ قلعه بوده همراه مهاراجه شیر سنگه سخن بسته بودند آن دلیر عرصهٔ خصم افگنی بگفتگوی
نرم و چرب اسلحه آنها که در کوٹها فراهم بود بحفاظت فوج منصور در آورد القصه تا سه شبانه روز نایرهٔ کارزار
از جانبین باشتعالِ تمام ماند و چون از بیرون قشون بشمار و توپخانه آتشبار بمحاصرهٔ قلعه پرداخته بود و از توپهائے
اژدرهن زلزله و از غبارهٔ قلعه شکن و گوله تا طاقِ نیلوفری میرسید متنفسی نبود که دم واپسین خود را از
دمِ شمشیر آبدار قرین بعدم نمیدانست و شخصی نه که در آندم از دم ریخته شدن خویش حذر نمی کرد
درین اثناء گردانه صاحب که بتوپخانه ملازم بود آمده عرض نمود که ازین جائے امید رستگاری نیست
اگر فرمائید گوله ئیم را بدریچهٔ مسجد بادشاهی که از باروت و غیره میخزن پر است رها کنم تا آتش
بباروت خانه در آید و تختهٔ زمین بمعه مهاراجه شیر سنگه که جر پای تاج و تخت است بیکدفعه نیست و
نابود گردد و از ارکِ شهر گردی نماند و فوجِ خالصه که بر گشتنِ بابان کمر بسته اند بیکبار چون برج

آتشبازی جانبازی نمایند و درطرفة العین چون خلقتِ ناری از چشمِ جهان پنهان شوند آن زمین
حوصله دریا دل به تبسّم درآمده فرمودند که مارا بربادیٔ سلطنتِ خالصه منظور نیست مرحبا بر چنین
عالی حوصلگی و بخدمت وثباتِ عقل الحاصل به لشکرِ خالصه چنان سر رشتهٔ انتظام گسیخته گشت که
سنگان معنباد وکینه هرکس را از مردمِ ڈوگره که درآن ایام بسبب تعزیه میان اودهم سنگه علامت
موتر اشی داشتند میدیدند بیگناه به تیغ جفاکاری میگذرانیدند و لختے از سراسیمگی بضدِ کسرات
انداختن متصدیانِ سپاه هرکس را که فارسی خوان می یافتند بے میکشتند که درین اثناء راجه صاحب
دهیان سنگه وراجه سوچیت سنگه باطلاعِ این واقعه که پیش از محاصره سردار فتح سنگه مان ولعل سنگه بنابر
طلبیدن اوشان بجموّن آمده بودند راجه دهیان سنگه از جموّن وراجه سوچیت سنگه از سانبه بطورِ
ایلغار سوار شده در راه پیوسته داخلِ عساکرِ خالصه گردیدند وبحضورِ ممدوح پیغام کردند که با فوج
بادشاهی تاکے هنگامه آرائی خواهند کرد که تمام جنود سلطنت با توپخانه باسطوت وامرائے نامدار با
مهاراجه شیر سنگه پیوسته اند وآن شیر بیشهٔ دلاوری بپاسخ درآمد که تا اوّلاً از بیرون توپ موقوف
نشود هرگز از قلعگیان در سرکردنِ توپ وتفنگ نهادن نخواهد شد موجب آن توپ زدن از
بیرونِ معطّل شد ونیز بی بی صاحبه باقتضائے طبیعتِ جبلّی نسوان مخوّف شده پروانجات بتاکیدِ
تمام تر که نقل چندی از ان بمست نگارش یابد بنابر صلح ودر استی کردن بتواتر وتوالی ارقام نمود مگر
آن بحرِ ذخارِ غیرت وجوانمردی تاکارِ بی بی صاحبه بسامان رسانید روی مجادله نگردانید

## نقلِ پروانۂ بسیح خاص بی بی صاحبه

او جل دیدار نرمل بدّه مقربِ بارگاهِ خاص الخاص راجه گلاب سنگه مسرور باشند درین وقت ارشادِ
عالیه بنام شما صادر می شود که آنچه جانفشانی و نمکحلالی و خیر اندیشی و فرمانبرداری از شما مع افواجِ همراهی خود و
و عضد الدوله راجه هیرا سنگه بهادر و سردار باوفا سردار منگل سنگه و کسانیکه همراهِ شما حاضر مانده مثل
سردار سلطان محمد خان و بوده سنگه جرنیل در محاصره قلعه مبارک لاهور بظهور رسیده آفرین هزار آفرین
است شما از نمک سرکارِ والا سرخرو شدند اکنون آنچه تجویز رفع فساد و هنگامه باشند بجلدی مقرر
نمایند که ابدولت عالیه را هرگز ازان عذر نیست و آنچه انتظام نمودن باشد سرانجام سازند و
توقف نکنند ذمه شما است الطاف و الامبذول است از وقتِ صبح تا چهار گهڑی شب
گذشته بشما هفت مراتب حکمِ والا صادر شده شما درین باب معطّل نکنید تاکید اکید است الطافِ
والا مبذول شناسید ۶ ماگه سمبت ۱۸۹۷ ❖

چون درین وقت او جل دیدار نرمل بدّه مقربِ بارگاه خاص الخاص راجه گلاب سنگه در محاصرۂ قلعه
لاهور حقوقِ نمک مهاراجه صاحب کلان سرگباشی و مهاراجه کهڑک سنگه و کنور جی بهادر کنور نونهال سنگه
بیکنٹهه گامی بخوبی ادا نموده و ثانی الحال بموجب حکم ابدولت عالیه و غل ارشدی ارجمندی شیر سنگه
در قلعه مذکور کنانیده درین باب راجه موصوف از حقوقِ نمک سه پشت سرخرو است مکرر آنکه بازوئے

اینجانب بہ پختگی حوالہ باصاحب ترنتارن وجہان بابا بجرمان سنگہ جی و بابا کاہنہ سنگہ و بابا بیہان سنگہ

نمودہ ازجاگیر و عزت و آبرو و تسلی تمام نمودہ بہ رضامندی و خوشنودی با بدولت بیرون رفتہ اند دریں

باب راجہ موصوف از نمک اینجانب و جناب سنگوران سرخرو واست ۔ ماگھ سمہ پروانگی بالمشافہ حضور عالی

و پروانہ مہاراجہ شیر سنگہ بہ نشانی سرداران کلان چون بیجا سنگہ و بھائی رام سنگہ و سردار لہنا سنگہ

مجیٹھیہ و علامت انگریزی و نتورہ صاحب و شام سنگہ اٹاری والہ کہ نقلش این است صادر شد

او جل دیدار نرمل بدہ مقرب بارگاہ خاص الخاص راجہ گلاب سنگہ جی و سردار با وقار سردار عطر سنگہ

در حفظ اکال باشند دریں وقت ارشاد والا بنام شما شرف صدور یافتہ کہ شما تفنگ رانی از اندرون

قلعہ مسدود سازند ہرگز تفنگ رانی نسازند باز او تم سروپ بابا بیہان سنگہ بجہت آوردن شما

در حضور والا مامور خواہد شد بشرط حاضر باشی حفظ آبرو و عزت ایشان بوجہ احسن خواہد شد خاطر

جمع دارند دریں باب تاکید است دیگر الطاف والا را شامل حال خود شناسند و اگر ایشان را

حاضر باشی منظور نباشد تا مامی صاحبہ را بوکن سری گرنتھ صاحبان وغیرہ از قلعہ بحفظ آبرو بیرون

کردہ دہند و ہر کس کہ شما صلاح میدہد کہ در قلعہ مردن واجب است او را در قلعہ دارند و خود

حاضر باشند آنچہ شرطہا عرض کردہ بودند بشرط حاضر باشی و صلاح عمل خواہد آمد و ہر جہ

خاطر جمع دارند و اہمہ نسازند و اینکہ نقصان حضور والا می شود خوب نیست باید کہ در ہر مقدمہ

خیر خواہی عمل آرند تحریر ۱۷ ماگھ ۱۸۹۷ سمہ ٭

پس از روے صدور پروانہ باز او پیغام راجہ صاحب دھیان سنگہ از اندرون ہم تفنگ رانی مہل
گردید چون قریب دروازہ دہ ساعت از درون و بیرون در جنگ و زنگ شد باز بابا میہان سنگہ
بیدی کہ از نامداران کوتار بود مع پروانہ والا سفار تا برائے استخلاص قلعہ و افتتاح ابواب صلح
پیش حضور ممدوح آمد نقل پروانہ اینست

اوجل دیدار نرمل بدہ مقرب بارگاہ خاص الخاص راجہ گلاب سنگہ جی مسرور باشد بعد توجہات
والطاف فراوان مطالع باد عرضی مرسلہ ایشان از دست لعل سنگہ رسیدہ حرف بحرف گذارش شد آنچہ
کوائف اوجل دیدار نرمل بدہ مقرب بارگاہ خاص الخاص وزیر اعظم دستور معظم راجہ دھیان سنگہ
جی در خدمات سرکار والا کہ ہست در عالمے مشہور کہ مثل راجہ موصوف درین زمانہ احدے کس نمکحلال
و خیرخواہ کدام نیست و ہمراہ او کدام قسم ندیم است کہ سرکار والا اولا محض بپاس خاطر مشار الیہ دائرہ
دولت از لاہور کوچیدہ رونق بخش ڈالہ گر دیدہ و تعاقب بعد چند روز از باعث ہوائے زمانہ
ناہنجار خود مشار الیہ برائے کار سرکار بیدل و تنگ شدہ و برادران و فرزندان حقیقی را گذاشتہ
روانہ طرف جموں شدہ بشما بخوبی دریافت و عیان راچہ بیان دیگر اولا حضور انور خداوند نعمت
دام اقبالہ سرگباسی ہر سہ برادران شمایان راچنان پرورش فرمودہ کہ تمام عالم رعیت و سپاہ و غیرہ افسران
سلطنت تنگ و بیدل کہ چون خدمت سرکار والا راساختن بہم رسیدہ کہ درین زمانہ از احدے
کس بظہور نیامدہ کہ جائے شاہ شاہ اند و جائے خدمتگذاران خدمتگذار و جای وزیران وزیر بلکہ از فرزندان و

بلدران بهم نرسد بلکه این چنین خدمت که از شما بیان بظهور آمده در وقت پادشاهان گذشته بهم نیامده
باشد در تمام عالم و در خانه صاحبانِ عالیشان خدمت و خیرخواهیٔ شما مشهور و تعلق گفتن احدے نیست
بعد از سرگباشی شدن حضور انور در وقت بهائی صاحب سرگباسی در تمام عالم چنین توقع بود که آفتاب
غروب گردیده آن وقت چنین خدمت سرکارِ والا از شما بندوبست گردیده که همه کسان را دیولوک
شدن حضور فراموش گردید. بفضلِ سری اکال پورکهه جی در یک روز ممالک سلطنت پادشاه کنانیدے
جلوس دہابنده بود و در یک روز روشنائی در تمام عالم شده و امید دو جهان گردیده که این کار بدون
راجه دهیان سنگه از احدی بهم نمی رسید و صاحبانِ عالی شان درین کار بسیار رضامند گردیده بودند
و بهائی صاحب سرگباشی بر خدمتِ نمایان عیب فرموده خیال باطل در خیال فرموده تا بدکیشان را سزا
فرموده برائے حق خدمت داشته در خدمت کنور صاحب سرگباشی مالک ملک گردانیده برضائے
ست گورو جی احدے کس را معلوم نبود **بیت** ما در چه خیالیم و فلک در چه خیال ❊
کاریکه خدا کند فلک را چه مجال ❊ بعد ازان سرکار والا موجب آرزو و عرضداشت راجه دهیان سنگه
و دیگر تمام سردارانِ کونسل در اینجائی رسیده بود آنچه احوالِ سرکار و هم راجه دهیان سنگه گردیده بود
از شما پوشیده نیست که حق تلفی شدن سرکار از کدام خیرخواهی بود لاچار راجه دهیان سنگه شما همه کسان را
گذاشته روانه جمون شده اند و در همین حالت در سلطنت رو بظهور آمده که این چنین گولهائے جنگی بر
سپاهِ خود زدند چه شود بود حال احوال ناشائسته در خیال رسیده و در خاطرِ خود فهمیده که همه نقصانِ

ما این است ازان سوار شده ورینجا رسیده احوالِ حال چه گویم وچه نویسیم که بدون حکمت نیست خیریت

گذشت آنچه گذشت که مهاراجه صاحب سرگباشی برائے همین برج گوله ها و باروت جمع فرموده بودند

بذمه احدے نیست همه تعلق ست گوروجی است چیزے افسوس نیست آنکه سه کارمثل عهدنامه عرضه اشته

انداین هرسه کارسنجاتِ دوجهان نیست که جاتے اوبان جای ادب اند ودیگر از نوشته شما کسور نیست

ونخواهد شد که سابقاً گاهے از نوشته وگفته شما فرق نشده حال هم بالکل تسلّی خاطر دارند که تمام مراتبِ

اراوتِ ایشان لاله مهیا واس معتبر شما بخوبی اظهار خواهد کرد ویقین دارند دیگر توجهاتِ والاشان حالِ

خود شناسند ۲۰ ماه ماگه ۱۸۹۶ حضورِ ممدوح جواب دادند که اگر همراه بی بی صاحبه که این همه کا زار

محض برائے اوشان است عهد نامه نگهداشتن عزت وحرمت وجاگیر دادن هفت لاکه روپیه مقرر

شود البته فوراً قلعه خالی کرده آید پس پروانجات بر تسلّی ها بجواب هر سوالے پے در پے رسید چنانچه

نقل آنها بهمان عبارت تسطیر پذیر است پروانه مزیّن به پنجه زعفرانی وصحیح گورکهی مهاراجه شیر سنگه

بفضل سری اکال پورکهجی اولاً مقدم از همه امور حفظ آبروئے وعزت و تواضع وتکریم مامی

صاحبه فیاضِ زمان وبی بی ها مدنظر خواهد شد و هرگز هرگز کسے وجه فرق وتفاوت نخواهد شد ودین

سری ستگوروجی گواه است دوم حفظِ عزت وآبرو بشرط خیرخواهی ونمکحلالی وفرمانبرداری و

جانفشانی وبجاآوری احکامِ عالیه ازان اوجل ویدار نرل بدّه مقربِ بارگاه خاص الخاص راجه

گلاب سنگه وارجمندی ارشدی راجه هیراسنگه وسردار والاتبار سردار عطر سنگه وسردار شیرسنگه وسردار

منگل سنگه وغیره مدنظر خالصه جی است کسی وجه فرق نخواهد شد سیوم هر قدر ملازمان سرکاری که اندرون قلعه

محصور اند عفو جرایم و تقصیرات من کل الوجوه کرده غور و پرداخت بواقعی خواهد شد خاطر جمع دارند

۸۔ ماه اگست ۱۸۹۷ء پروانه دیگر آنچه مبلغ دو لکه و پنجاه هزار روپیه در اخراجات جو زخمتا

زخمانه واده معاف و دیگر علاوه آنچه بخرچ رسیده مجرائی طلب خواهد شد اسم آنهاکه مبلغها نگرفته

اند بقرار کاغذ دیوی سهما از حضور انعام عطا خواهد شد کاغذ که به پنجه زعفرانی نوشته فرستاده برآن

عمل نموده خواهد شد شما از روی نمک حلالی خدمت بجا آورده آفرین باد آنکه از بابیهان سنگه نوشته اند

معه بابجهاسنگه فرستاده آید بموجب آئین سرکار در غور راجه هیراسنگه هیچ فرق نخواهد شد خاطر جمع دارند

آنکه افواج گهوڑچڑه وغیره کنورجی بوده باشد هیچ فرق نخواهد شد هر طوریکه رضانامه آنها خواهد شد تفاوت

نباشد بهاوجه صاحبه معظمه هیچ وسوسه در دل نیارند سری اکال پورکهجی گواه است و آنکه از شیخ

غلام محی الدین حساب گرفتنست از روی خیر خواهی گرفته خواهد شد بموجب دیانتداری و حساب

سردار منگل سنگه از راه دیانتداری خواهد شد کسی وجه زیادتی نشود خاطر جمع دارند در حساب توشخانه

وملک وغیره آنکه از جمعدار نوشته اند پیشتر فرق نساخته هیچ فرق نخواهد شد و آنچه توشخانه سابقه از

قدیم است معاف و در عمل بهائی صاحب جی شاهزاده کهڑک سنگه و کنور نونهال سنگه سرگباشی گرفته

اند بقرار تحقیق و کاغذ گرفته خواهد شد آنچه اسباب بهائی صاحب جی سرگباشی و کهڑک سنگه جی و یا

برخوردار کنور نونهال سنگه بیکنیٹه باشی است واپس سازند و اشیائے قدیم معاف آنچه اسباب سابقه

توشخانہ نزد وبہادو جہ صاحبہ از قدیم است معاف و آنچہ مبلغ نقد وجنس ودیگر اسباب در توشخانہ

بہائی صاحب کھڑک سنگہ وکنور جی از مصر بیلی رام ولعل سنگہ وشیخ وفقیر جی وسردار منگل سنگہ

وغیرہ گرفتہ اند واپس گرفتہ خواہد شد آنچہ نقصان شدہ باشد گرفتہ شود مناسب ہمین است کہ

سوائے توشخانہ قدیم خود ودیگر ہرچہ باشد واپس دہند غرض ندارند وآنکہ اسباب آن خیرخواہ از بیرون

بغارت رفتہ باشد بقرارِ تحقیق قیمتِ آن عطا خواہد شد ہر وجہ خاطر جمع دارند تحریر ۹ ماگھ ۱۸۹۷

چون تمامی مطالبِ بی بی صاحبہ بروفق مرام سرانجام یافت بعد آن پروانہ سند جاگیر ہفت لکھے

روپیہ حصول ودیگر مقاصد بقرار ہشت دفعہ کہ نقلش در ذیل است حاصل کردہ گرفتہ بخدمت بی بی

صاحبہ مشرف شد کیفیت را عرضداشتہ در قلعہ واگذاشتن بزبان ہم فرمان خواست آن

پردہ نشین سرادقِ عظمت حرفِ تحسین وآفرین چنان بزبان آورد کہ مزیدے بر آن متصور نباشد

فرمود کہ حقِ نمک را آنچہ شایان بود از شجاعتِ خود ادا کردید ورنہ این قدر جاگیر واین چنین عہدنامہ

مارا بکدام زور و بارا بدست آمدی و متعلقہ ما ور بجلدوئی خدماتِ بلند ونیز واتِ ارجمند کہ نقل

پروانہ آن در ذیل مرقوم شد بآن تیغ مسلول معرکہ دشمن کاہی بطریق جاگیر عطا گشت و رخصت یافت

نقل آنچہ کاغذ عہدنامہ از روئے دھرم وصحیح گورمکھی مہاراجہ شیر سنگہ حضور ممدوح برائے بی بی

صاحبہ نوشتہ گرفتند ہشت دفعہ است دفعہ اول جاگیر ہفت لکھہ روپیہ است زیادہ ہرگز

نیست دفعہ دوم آنچہ در توشخانہ اول بود دیگر بدہند وآنچہ بعد گرفتہ باشند بموجب ملاحظہ کاغذ توشخانہ ہا

در توشخانه درج خواهد شد  دفعه سوم آنچه در توشخانهٔ کلان از لاهور و امرتسر و اله وغیره برده اند واپس دهند که مالِ سلطنت است دفعه چهارم تعظیم و عزت و آبروے تمام زندگی منظور و نیازمندی خود مقبول است  دفعه پنجم بدهرم خود سری ست گورو جی را حاضر و ناظر داشته مدام برین مرادات قیام خواهم نمود  دفعه ششم تمام سپاه ملازم سرکار دالاهستند جابجا بدستورِ سابق بوده مواجب خواهند یافت و در خدمتِ حاضر بمرضئ سرکار والا خواهند بود دفعه هفتم آدمانِ مقرب بارگاه راجه گلاب سنگه برڈهوڈی باشند و در حویلی سکونت دارند  دفعه هشتم درین وقت اوتم سروپ کرپاندهان بابا بکرما سنگه تشریف فرما شده اند در هر کار ضامن و کفیلِ کار خواهد بود مرقوم هشتم اگهن ۱۰۹۷ بکرمی  نقل پروانهٔ جاگیر تعلقه مناور بصحیح خاص بی بی صاحبه

درین ولا براهِ نوازش و اکرامِ خسروانه بموجب خیر خواهی و خیراندیشی و خدمتگذاری که از اوجل وبدار نربل بدّه مقرب بارگاه خاص الخاص راجه گلاب سنگه جی در مقدمه هاے ردکاری حضورِ عالیه بصدقِ دل بوقوع آمده است تعلقه مناور را عطا و تفویض فرمودیم بفضلِ ست گورو جی بموجب خدمتگذاری و خیراندیشی راجهٔ موصوف اصلاً درین تفاوت نخواهد شد در این باب راجهٔ موصوف مشکورِ مهربانی هاے حضور عالیه شده در تقدیم خدماتِ سرکارِ عالیه زیاده از زیاد سرگرم باشد - ۹ راگهن ۱۸۹۷ ء

القصه چون عماری فیل سیه مست شب را سواد کاری نمایان شد و در وسطِ بیلِ فیلانِ کوه شکوه

واسباب و آلات از پیش بیرون فرستاده بعد آن بنفسِ نفیس بوقارِ تمام برلبِ آبرُوے دریاے
راوی به ثبات و دلیری فرود شدند دران اثنا راجه صاحب وصیان سنگه و راجه سوچیت سنگه
بشرفِ ملازمت رسیده ظاهر کردند که در اینجا گرد اگرد فوجِ بیشمار خالصه است و هزارها
کس از دستِ دلیریِ ایشان درین معرکه بعدم رسیده اند مبادا آتشِ فساد از نوشعله ور شود
ازین جا کوچیدن مصلحتِ وقت است چنانچه فردا شاهدره مخیمِ خیامِ اقبال شد و در آنجا سرداران
نامدار از حضور مهاراجه عالم مدار چون اقبال باستقبالِ آن نیّرِ فلکِ جاه و جلال رسیدند
و بعزّت و احترام تمام پیش شاهِ چرخ بکام رسانیدند اشارت رفت که این چنین حرکتِ مذموم
بفعل آوردن از چه رو بود عرض کردند که درین معنی مشیّتِ ازلی سه امر شگرف و دیعت نهاده
بود ورنه **بیت** من ز کجا این پر و بال از کجا ٭ من که و تعظیمِ جلال از کجا
یکے آنکه کلکِ تقدیر منصبِ تیغ گذاری به نصیب اولیائے دولت نوشته بود که از قوّة
بفعل آمد دوم در قلعه خزینه و اسباب بسیار بود و در محافظت آن پرداخته شد و گرنه همه
بتاراج میرفت سوم آنکه عصمت پرده نشینان هودجِ عصمت بآئین شایان نگهداشته شد
مهاراجه شیر سنگه فرمود که اگرچه این بظاهر معیوب بود امّا در باطن بدین توجیهات باعث حکمت
گشت پس بانواعِ تفقّدات پیش آمده خلعتِ فاخره و سندِ جاگیرِ علاقهٔ مناور که نقلش
بذیل مسطور میگردد عطا کرده مرخص ساخت و از انجا در دار الریاست جمون تشریف ارزانی داشتند

اوجل وبیدار نرل بدّه مقربِ بارگاه خاص الخاص راجه گلاب سنگه وزیر اعظم و دستور معظم

راجه وهیان سنگه در حفظ اکال باشند توجهاتِ فراوان مطالعه نمایند سابقاً که خدمتِ پیشاور

روبکاری مقدمه عظیم خان و دوست محمد خان نموده بودند عوض خدمت از راه عواطف خسروانه

و توجهاتِ کریمانه تعلّقه مناور در وجه شما عطا و مرحمت شده تا قابض و متصرف من ابتدائے ربیعه

۹۸ شنه بوده حاضر خدامت حضور بوده باشند زیاده الطافِ والاست تحریر ۹ ماگه ۱۸۹۷

# افتتاح قلعه منگلامائی

از آنجا که برشحاتِ عنایتِ ایزدی گلشنِ همیشه بهار اقبال حضورِ جهانبانی مطرّا و سرسبز بود و از هر سو نسیم

فتح و فیروزی تبسّم از اهیر بوستانِ خاطرِ قدسی می شد بمصداقِ این حال فتحی که طراز آستینِ عظمت

و اجلال توان گفت صورت بست و صورتِ این واقعه دلکشاء اینکه چون از پیشگاهِ حضورِ ممدوح

بعموی گرامی دیوان هرچند صاحب که مقدمة الجیش عساکرِ اقبال بودند در بابِ تسخیر تعلّقات

کهڑی و کهڑیالی که از بی بی صاحبه چند کور در وقتِ محصور بودن در قلعه اجازت گرفته بودند

اشارتے رفت دیوانِ موصوف تعمیل امر والا ایش نهاد همت بلند خود ساخته در آغاز سال یکهزار

هشت صد نود و هفت بکرمی بماه چیت لوائی ظفر نشان را بدان سو برافراخت و تسخیر

حصارے اورنگ آباد را که فوجِ شاهزاده کهڑک سنگه مرحوم در آن بود بمحاصره در آورده متصرف

گشت و چون از انجا بحوالی قلعه موکهه چین پور نشیمن گردید صورت سنگه که از طرف شاهزاده
مفتخر الیه در انجا اقامت داشت از مصلحت بینی و معامله دانی صورت پیکار ندیده قلعه را خلاص
کرده و نیز یکصد نفر از بهادران شمشیرزن بنابر افتتاح قلعه کوٹ قندهاری رفته قلعه مستلور را
مفتوح ساختند و چون این نصرت و فتح علی التواتر نصیب لشکر فیروزی اثر شد داعیه تسخیر
قلعه منگلا که حصاریست سنگین بر قلّه کوه که او هم بلندی پیارا از بس ارتفاع و حصانتِ راه و
مجالِ عبور و مرور بر و نتوانند بود و از ۳ طرفش دریای بهت محیط و از یک سو راهی دارد بس
دشوار چنانچه در عهد مهاراجه رنجیت دیو میان رتن دیو که حالش گذر رده آمد تا عرصهٔ چند سال
بمحاصره اش پرداخته و محنتے عظیم برداشته دست بر وی یافته بود دیوانِ موصوف بکمال همت
که در خورِ دلاورانِ عرصهٔ شجاعت و وفادارانِ دولتِ ابدمدت باشد اعتصام بحبل المتین جرأت
و دلیری نموده بنجو دراه داد و برائے دهندپت که اساسِ قوت و مدار همت قلعگیان بود پیام
فرستاد که قلعه را خلاص کند داو که نشهٔ غرور در سر داشت تارک استکبار را بر زمینِ اطاعت
نیاورده بجوابِ درشت پرداخت و دیوانِ موصوف چون جوابش شنید بیکدم دم جوانمردی را
بجوش و دم شمشیرِ آبدارش خون نوش گشت و با جانبازانِ راسخ قدم بقدمِ عجل شتافته
قلعه را بمحاصره در آورد و قلعگیان در استحکامِ ابوابِ قلعداری اهتمام تمام بکار آورده مستعدِ
پیکار گردیدند از جانبین نائره کارزار مشتعل گشت و چپقلشهائے مردانه بروئے کار آمد معاندان

از قلعه بدر جسته بمقابله در آمدند و دیوانِ موصوف صمصامِ خون آشام بر آهیخته و دلاورانه خود را بر سر مخالفان ریخت که بدیدنِ آن دلاورانِ پیکار طلب و متهورانِ اسفندیار طینت تیغ گذاری و خنجر آزمائی را آغاز نهادند و نیرانِ کشت و خون بر افروخته شد هفت تن از لشکرِ منصوره براه وفا جان نثار کردند و بیست کس از مخالف بخاک و خون افتاد آخرِ کار معاندان پای پس کشیده در حصار محصور شدند و در برج که نزدیکِ قلعه بود فوجِ منصوره داخل شده مال و اثقال بتاراج بردند برج را آتش داده و دیوان صاحب بچهار طرف قلعه مورچالِ محکم بستند و از طرف مغرب که موضع اران است بهاگ سنگه میجر و رام سنگه جمعدار و از جهتِ جنوب که موسوم به ڈهوڈی کهڑی است فوجی از سواران و از جانبِ شمال که ڈهوڈی اران متصل چشمهٔ آب است لاله گنڈا مل کاردار میرپور و از سمتِ مشرق بر پشته کوه حضورا سنگه تهانه دار و مرتضی خان ملکانه مع یک ضربِ توپ تعین گشت چنانچه عرصه پانزده روز جانبین تیرها و توپ و تفنگ آتشبار بودند و مردانِ جنگ بیدرنگ حمله های دلاورانه می نمودند آخر کار دلیرانِ لشکر نردبانها بسته به ارادهٔ حمله مورچال بفصیلِ قلعه نزدیک بردند چون قلعگیان برجی بر سر چشمه اساس نهاده بودند و شبانه آب از آن چشمه بتقویت آن برج می بردند لاله گنڈا مل بچستی بر آن برج تاخته بآتش سوخت تا که بر معاندان آب تنگ شد و نیز اسبابِ حمله جمله مهیا گشت لهذا ناچار به تضرع در آمده امان خواستند که اگر معتبری درونِ حصار در آمده پیمانِ راه دادن و جان بخشیدن و طلب گرفتن عطا ساختن و واگذاشتنِ

مال و اسباب قرار و ہد بے توقف قلعہ را خالی کنیم التماسِ آنہا مقرونِ باجابت شدہ بخشی

نہال سنگھ بعہدِ جان بخشی و موکد کردن شرائط ملتمسہ مامور گشت محصوران بر این شرائط کلید

قلعہ بدستِ منصوران کارزار سپردند و فتح و فیروزی کہ بقالب گفت و رنیاید نصیبِ اولیائے

دولتِ عالیہ گشت و دیوانِ موصوف کہ چہرۂ شجاعت و سخاوت را برافروختہ داشت پنجاہ ہزار

روپیہ وجہ انعام منصورانِ عساکر نصرت قرین بجلدوئے خدمتِ نمایان بخشش نمود و اکثرے را

از دلاوران بترقی عہدہ ممتاز ساخت مع القصہ چون حضورِ ممدوح را کہ در توقف سدمہاندیو

تشریف داشتند ازین فتحِ عظیم و نصرتِ فخیم بسمع ہمایون رسید جبینِ یمین بسجداتِ شکر و

سپاس ببارگاہ ایزدِ متعال فرسودند و دیوانِ موصوف را مورد عنایت و مکرمتِ بے

اندازہ فرمودند ❖

از انجا کہ در سال یکہزار ہشتصد نود ہشت بکرمی بماہ جیٹھ از پیشگاہ مہاراجہ شیرسنگھ بنا بر تنبیہ و

تدارکِ مفسدانِ باغی و نمکحرانِ طاغی کہ خون جرنیل میہان سنگھ صوبہ دار کشمیر ریختہ بودند

کنور پرتاب سنگھ صاحب معہ پلٹن گورکہہ مامورِ سفر گشت فرمانِ واجب الاتباع بنامِ حضور

خدایگانی در توقف موضع بہلول پور واقع کنارِ دریائے چیناب بایمائے ہمرکابی شاہزادہ

ممدوح پیرتو ورود یافت برطبق آن حضورِ گیتی ستانی معہ دیوان صاحب قبلہ کونین راقم

شکرفنامہ و دیوان نہال چند صاحب بجمعیتِ چہار پلٹن و شش صد سوار بمقام بھمبر رسیدہ

خدمت شاهزادهٔ موصوف فایز شدند از انجا که بباعث مضایق مسالک عساکر نصرت قرین را دو بخش
فرموده بخش اول بملازمت خویش وبخش دیگر به تحت فرمان دیوان نهال چند صاحب بگماشته
روارد منزل آره گشتند چنانچه چون قصبهٔ سوئیان مضرب خیام اجلال شد باران وافر بارید و
آب دریا بطغیانی کشید لهذا تا چهار روز در آنجا توقف افتاده روز چهارم بصوب سرینگر
لوای گیتی کشای برافراشتند وشیرگرهی مقر کوکبهٔ اقبال گشته لشکر دیگر بجوالی موضع نتی پور
بسرکردگی دیوان نهال چند صاحب فرود آمد دربن اثناء دو پلتن مفسدان آنروی دریای
دوهدگنگا بمحاذات لشکر فیروزی اثر استحکام ورزیده مستعد فساد شدند هرچند بآن ستیزه گرایان
بوساطت دیوان صاحب قبلهٔ کونین ایمای رفته بود که اگر حاضر آیند امان یابند ورنه از سیلاب
عدم برکران باشند مگر از باطل رائی گوارای آنها نشد وهم فرمان مهاراجه شیرسنگه به قلع وقمع
اساس فتنه سرشتان مجدداً بتاکید نافذ گشت بنابران یکپاسی از روز باقیمانده حکم بنام
دیوان نهال چند صاحب صادر گشت که شبانه بر دریای دوهدگنگا مورچال بسته بدلیری و
جلادت آمادهٔ کار باشند وهرچه حکم مجدد وصدور یابد بعمل آرند چنانچه دیوان موصوف قریب
دوصد کس از جوانان جرار بجراست لشکرگاه گذاشته فراوان جمعیت این سوی دریای
دوهدگنگا کشید وفوج مخالف نیز بمقابله مورچال استقامت ورزید وچون یکساعت از شب
گذشت حضور جهانبانی با فر واقبال بمعسکر اجلال تشریف آورده بترتیب لشکر وانتظام مورچال

ہدایت فرمودہ مراجعت فرمائے خیام احتشام شدند و بعد گذشتن پاسی از شب نواب سنگھ لبانہ
کہ در سلک سواران عدو شکار بود بہ دیوان صاحب موصوف اخبار رسانید کہ مخالف بر جائے فرودگاہ
حضور جہانبانی کہ جمعیت کمتر است عزم شبخون دارد چنانچہ دیوان موصوف این معنی را
بحضور گیتی ستانی عرضداشت گویند حضور ممدوح باصغای این معنی فرمودند اگر مخالف رو آرد
خود را بورطۂ عدم سپارد آرے چون تائیدات ایزدی در ہمہ حال محافظ اقبال بود یکنیم
پاسی از شب گذشتہ ناگاہ ابر سیاہ پدیدار آمدہ طوفان باد و باران برخاست و دریائے
دودہ ہد گنگا از فراوانی آب و طغیانی سیلاب بر دشمن راہ عبور نگذاشت سحرگاہان کہ سپیدۂ
صبح سر بر زد حضور جہانبانی با سر و جویبار و الانباری و ثمرۂ نورس حدیقۂ کامگاری کور پرتاب سنگھ
در معسکر اقبال تشریف آوردہ بہادران ظفر قرین را بہ سہ مورچال ترتیب فرمودند۔

صبح است و بر طرف افق خون است عمدا ریختہ ۔ یا اطلس چینی فلک بر فرش دیبا ریختہ
تیغ سحر پرتاب شد نجم از فلک پرتاب شد ۔ زان زہرۂ شب آب شد و زہرۂ صفرا ریختہ
آن کوز تیغ جان ستان و آن کوز قدر بیکران ۔ ہم خون سلطان ارسلان ہم آب یارا ریختہ
رمحش چو مار جانگزا آتش فشان چون اژدہا ۔ بر پیکر خصم غازان زہر افعی ریختہ
تیغش سمندر طینتی طوسی ہندی فطرتی ۔ رومی زنگی ہیبتی آتش ز اعضا ریختہ

چنانچہ بطرف میمنہ خود بدولت و اقبال معہ دو پلاٹن و پانزدہ ضرب زنبورہ و جانب دیگر

دیوان نہال چند صاحب معہ دو پلٹن وجملہ سواران دوازدہ زنبورہ وچہار دہ ضربِ توپ در مورچہ

سویم وارث خان با پنج ہزار تن سنگیان جنبی وکشادہ قرار گرفتند واعلام رفت کہ تا از طرفِ

حضور جہانبانی تفنگ رانی آغاز ننہند فوج جرار بہ نبرد وپیکار مبادرت نکند مگر بعد گذشتن

یکنیم پاسی از روز احیاناً از فوج وارث خان تیرِ زنبورہ سر شد دفعتاً مخالفان چون ابرِ بہاران

تیرباران نمودند واز ہر سو تفنگ رانی وآتش فشانی آغاز نہاد درین اثنا پہلوان سنگہ

کمیدان از فرطِ جلادت از مورچل دیوان نہال چند صاحب با پلٹن خود حملہ آوردہ چون وسط

دریای دوہد گنگار سید باز فوج مخالف گلولۂ تفنگ بباریدہ دیوان موصوف جرأت وشجاعت

راکار بند شدہ دیرانِ عساکر را حکم داد کہ باعانت وامداد پلٹن مذکور شتافتہ دردم بدم تیغ

جان ستان نقشِ ہستی معاندان از صفحۂ جہان دراندروانداز ندکہ لشکریان جرار را از معاندان اشرار

آسیبی رسد چنانچہ ہمچنان مردانِ پرتاب از دفورِ آب نہ ترسیدہ با تاب وشتاب بر سر مخالف

تاختند وشجاعتِ ولاوری تمام مقہورانِ نافرجام را پراگندہ ساختند ہا احضورِ گیتی ستانی

ووارث خان نیز حملہ افگندند واکثری را بشمشیرِ خونخوار وصمصام اژدر کار درگذرانیدند

واز عساکر منصورہ راجہ مصطفی اخان ملکانہ وحساغان لہری والہ وہر دو برادران اکبر علی ومحسن علی

ملکانہ با چہل کس از دفاکیشان درعین تیغ زنی کشتہ شدند وراجہ فضل داد خان زدتا سیر

مجروح گشت وچہار خانۂ زمیندار ان کہ مخالف دامن گزیدہ بود بہ تصرفِ دیران درآمد لیکن

درین حال جنگ جویانِ عساکرِ مخالف از حدِ خود درگذشته بر سنگیانِ جنبی و فوجِ وارث خان
ریخته کمرِ همتِ شان بشکستند و سپس از فرطِ جلادت بطرفِ حضورِ گیتی ستانی ترک و تاز آورده
نزدیک بود که فوجِ ظفر موج بازپس شود حضورِ ممدوح از کیران کوه پیکر زیر آمده بفرطِ
دلیری مظهرِ همت لشکریان را قوی فرمودند تا که زمین از خونِ دلیران لاله زار گردید و خاک از
جانِ شهیدان خاکِ کربلا گشت پلٹن بسج راج بسر کردگی دهرم سنگه و پلٹن دهمنی درین معرکه
کارِ نمایان بظهور آورد چنانچه شش صد نفر از طرفِ معاندان طعمهٔ تیغ بیدریغ گشت و
نزدیک بصد کس از دلیرانِ جانباز مجروح و مقطوع شد آخر کار مخاصمین شکست خورده فرار
اختیار کردند از فوجِ ماتحت دیوان نهال چند به تعاقبِ بدسگالان و تاراج مال و اثقالِ خسران
مآلان شتافته حینیکه بدیرهٔ شان رسیدند بقضائے الٰهی بباروت خانهٔ آنها آتش گرفت
وسی کس مردانِ تعاقب شعار را باعثِ هلاکت شد و صد کس را اعضا بسوخت ازین رو
معاندانِ جنگجو بازپس آمده دل به پیکار نهادند و دست به تیغ کشادند مگر حضورِ جهانبانی همانگاه
برسرِ آن سیه بختان رسیده بآتشِ توپ و تفنگ خرمنِ هستیٔ شان سوختند و کسانیکه ماندند
رو بگریز نهادند و بمحافظانِ راهِ بهرام گله و پونچھ حکمِ عالی نفاذ یافت که مفروران را سلاح گرفته
بگذارند و نگذارند که احدی سلاح همراه برد القصه بیمنِ توفیقاتِ حضرتِ داور دیار همیشه
بهارِ کشمیر از خس و خارِ فساد اشرار بپرداخته آمد و چمنِ زار وهائے دلیرانِ نصرت شعار

چون شگوفهٔ فروردین سرا پاشگفت وحضور جهانبانی بفتح وفیروزی بموضع سٹی پوره نزولِ رایاتِ عالیه فرمووده چهل وسه هزار روپیه بدلیران وجفاکشان فراخورِ خدمت عطا کردند وبیماران ومجروحانِ فوج را یکایک بچشم عنایت ملاحظه نموده بمداوا ومعالجهٔ شان تاکید فرمودند ودیوان نہال چند صاحب را بدلجوئی ودلدهی منصوران لشکر گذاشته بنفسِ نفیس رونق افروز شیرگڈھ شدند شیخ غلام محی الدین ازطرفِ مهاراجه شیر سنگه بصوبه داری کشمیر مستقل گشت وپهلوان سنگه کمیدان باپلٹنِ خود باعانتِ وزیر زور آور سنگه کلہوریه طرفِ لداخ اموری یافت درین عرصه فرمانِ مهاراجه شیر سنگه پرتو ورود یافت که براه مظفر آباد بهزاره رفته شیرازهٔ انتظامِ آن سواد بدست آرند لهذا عزمِ انهاض آن سواد مصمم گشته شیخ غلام محی الدین تا قصبهٔ باره موله همرکاب ملازمت بووه از انجا مرخص گشت وعساکرِ اقبال منزل بمنزل کوچیده درموضع کهکر پوره سلطان زبردست خان مرزبان کٹھائی بپائے بوس رسیده ودو راس اسپ بنذرِ کور صاحب وحضور جهانبانی رسانید واز انجا مظفر آباد ورود آورده بنا بر انتظام عبورِ لشکر از دریائے کشن گنگا تا پنج روز دران مقام قیام فرمودند وروز ششم درگڑھی حبیب الله رسیده حبیب الله خان که باسلطنتِ خالصه دمِ عنادمیزد هماندم بقدم بوسی والا در آمد واز انجا درپهنکاری ورود ماهچه اقبال گشته تادوماه استقامتِ آنجا اتفاق افتاد وسرکشانِ پکہلی ومضافاتِ باغستان که سلسلهٔ جنبانِ شورش وفسادمی بودند اکثرے بلطف وبرخی به عنف

بحلقهٔ اطاعت در آمدند و از انجا بصوب قلعه هرکشن گهڑ کوچیده شاهزاده پرتاب سنگه درونِ قلعه
فروکش شده و حضورِ جهانبانی دربار اکوٹ که از هرکشن گهڑ بمسافتِ چهار کروه دور است نزولِ
خیامِ احتشام فرموده بانتظام آن سواد توجه همت برگماشتند که درین اثناء سانحِ جان فدا شدن
وزیر زورآور سنگه کلهوریه در راه وفاداری بورش مانسه و بریمنی مانتلائی گذارشِ حضور گشته باعث
بحالِ رقت و کدورتِ خاطرِ اقدس گردید چندے در انجا بنابر تنبیه و تادیب مفسدان که بسرگروگی
پانده خان گردِ شورش بر داشته بودند توقف فرمودند که درین عرض صاحب خلدمکانی سرهنری
منگمری کرنیل لارنس صاحب بهادر که در آن وقت همراه عساکرِ منصوره سرکار والا انگلشی خلد الله
سلطنتها که بجان افسری جرنیل پالک صاحب بصوبِ کابل میرفت متعین بود بوساطت
دیوان صاحب قبله کونین راقم این شگرفنامه بملاقات در آمده سخن طراز و نکته پیراء شد که اگر
ایشان به پیشاور در آمده لشکر گیتی کشائی را انجیر و آسانی از درهٔ خیبر درگذرانند هر آئینه باعث
ممنونی سرکار انگلشی و موجبِ تشیید ارکانِ یکجادلی گردد چنانچه برطبقِ آن بطرفِ پیشاور لوای
عزیمت برافراشتند که خط مهاراجه شیر سنگه هم درین معنیٰ پرتو ورود انگند و چون قبل ازان
رائی کیسری سنگه از طرفِ مهاراجه شیر سنگه بدین مهم لاهور بود آما ازو کاری صورت نه بست
هرگاه که ورودِ اهچه رایاتِ پرتاب در ارک پیشاور گشت حضور جنت آشیانی با جرنیل
پالک صاحب و میکش صاحب و دیگر نامداران فوج دریاموج انگلشیه بمصافحه و معانقه

پرداختند بشر ایشان ہمرافقت و موافقت پشتِ امیدِ شان قوی ساختند و زمانی بہین نگذشته بود
که سردار بدّه سنگه از طرفِ مهاراجه شیر سنگه در آمده لشکرِ خالصه را باشاره و کنایه براین آورد که
بمنازعت و منافقت با اهالیانِ سرکارِ والا انگلشیه پیش آیند و هرگاه نهضتِ رایاتِ جنودِ انگلشیه
بطرفِ کابل رو دهد متحرّکِ سلسلهٔ آشوب باشند چون براین ماجرا حضورِ عرش آشیانی را اطلاع
گردید صاحبِ جلیل القدر سر هنری لارنس صاحب بهادر که از طرفِ فرمانروایان لشکرِ انگلشیه
بطریقِ سفارت همیشه نزدِ حضورِ ممدوح آمد و رفت داشت بوساطت دیوان صاحب ممدوح
اکثر اوقات ملاقاتها در خلوت و جلوت حاصل میکرد و بمجلسِ کنگاش در آمده فرمودند که لشکرِ خالصه
خالص بر منافات است و اگر ایشان را بمرضی و صوابدیدِ خویش کاربند بودن است به یاد داشت
داده شود که شما را باین معامله غرضی نیست و اگر به رای ما کار فرما باشند پس فوجِ سنگهان را
که ابوابِ منافقت بر چهرهٔ روزگارِ خویش مکشوف دارند همراه خود بطرفِ جلال آباد بردن قرین
بصواب نیست چنانچه برین سخن صاحبان فرمانروایان فوج مع میکش صاحب و لارنس صاحب
بهادر باین خود تدابیر جستهٔ نخستین در رد و قبول توقف نمودند آخر الامر باتفاق رای یکدیگر
فرمودند که هرچه رای ایشان است هر آئینه پسندیده تر اهالیانِ سرکارِ انگریزی خواهد بود و حضورِ
ممدوح بجهتِ ائتلاف و استیناس فوجِ خالصه که از جنگِ قلعهٔ ثمن و کشمیر که از دستِ بهادرانِ
عرصهٔ کارزار جانهای بسیاری از اقارب و امثالِ ایشان بمعرضِ تلف رسیده بود و ازین رهگذر

خارِ مخالفت در گریبانِ خاطر خلیده داشتند چند هزار روپیه را حلوا بطورِ کفاره کنانیدند و بسخنانِ
چرب و شیرین که در حلاوتِ تقریر و فصاحتِ کلام مبدعانِ قضا و قدر در فطرتِ آن افلاطونِ
خم کده دانائی و فطنت ودیعت نهاده بود آن رم گزینانِ بیابانِ خود رائے را رام ساختند و
بحرفِ سرائی اندر زدر آمده کلانتران آن طائفه را در خلوت سرائے طلبداشته فهمانیدند که آنکه
رائی ایشان است همانا اینجانب را از اقتدائے آن دریغ نیست مگر صلاح آنست که ایشان
در اینجا با فوجِ انگریزی خونریزی نسازند که مفت هزاران جوان از ایشان مرحله پیمائے بادیه عدم
خواهند گشت و اقتضائی رائی دانش بر این است که راه عبور از درهٔ خیبر بفوجِ انگلشیه و الکند
و از درهٔ خیبر بخیر در گذرانند که هرگاه در معرکهٔ افغانان جان تلف کردند بسیاری از خرابی اینها
که در پنجاب افتاده است بی تردد از مالِ خالصه شریفه خواهد شد و اگر بر لشکر افاغنه چیره دستی
یافتند منتِ تمام عمر خواهد ماند چنانچه این معنی اقرب به رائے کلانتران فوجِ خالصه در آمد و بے
توقف حرفِ ستایش و آفرین بر زبان راندند که بے وزیر پیر این چنین تدبیرے از دست کسے
دیگر بر آید الحاصل آن سلطنت ظهیر ازین شگرف تدبیر فوجِ خالصه را از اندیشه هائے باطل
و پرند و بر باز آورده لشکرِ ظفر پیکر انگلشیه را لوز و خبر بهم رسانیده یک کمپنی از پلٹن و دو ضربِ
توپ از فوجِ خویش مع باج خان کمیدان و چراغا جمعدار و از لشکرِ خالصه خالص از پلاٹن نجیبان
بقدر سه هزار تن مسلمان انتخاب کرده بافسری گلاب سنگه پوونده به بهمرکابی عساکر فیروزی اثر سرکار

انگلشیه مامور فرمودند و تا قلعه جمرود بنفسِ نفیس تشریف ارزانی داشته از درهٔ خیبر عبور کنانیدند وبجلال آباد دوستی و مواحدت اعیانِ سلطنت ابد مدت انگلشیه و صاحب رفیع القدر لارنس صاحب بهادر انار الله برهانه تخمِ محبت کاشتند چنانچه نقل مکاتبه که از طرفِ کلارک صاحب بهادر ایجنٹ گورنر جنرل بهادر بجلدوی رفاقت مسطور چهره افروز وصول گشته بود این است راجه صاحب مشفق مهربان مخلصان سلامت بعد از اشتیاقِ ملاقاتِ سامی که شرحش چون سجایای رضیه آن مشفق پایان پذیر نیست مکشوفِ خاطر اتحاد و مآثر باد چنینکه خاطر دوستی پیکر بدریافت حالاتِ تردداتِ رستمانه و شجاعت هائے مردانه آن گوهر خوش جوهر دریای اتحاد لبریز نشاء نشاط و مالامال رحیق انبساط بود ریخته کلکِ محبت و رقمزده قلمِ موالفت بمضامین میمنت آگین انصرام یافتن کارِ خیر باحسن الوجوه و قرار دادِ محافظتِ راه تا علی مسجد زنگ افروز عارضِ وصول گردیده رخت کشائے سر منزل نظر گردید **بیت**

تیغ تو بر دوستِ تو بر راستے تو  آفرین بر همتِ والاے تو

وهم از خطوطِ انگریزی صاحبان عالیشان فرمان فرمائے عساکر منصوره سرکارِ انگریزی و هم از اخبارات موصوله این مقام تدابیرِ صائبه و افکارِ ثاقبه آن مشفق چه در امتحانِ مشوره و چه در استمامِ معرکه لایح خاطر گردیده مسرت ها رو داد و مبارکبادها هجوم آورد آنچه از مامورئ آن مشفق بدین مقدمه خطیر روز اوّل مرکوزِ دل دوستی منزل بود طرزیکه می بایست و طوریکه شایسته تواند

بود کسوتِ ظهور پوشیده چه وجود کسی که بحلل شرائف صفات متحلی می باشد و بجواهر گران بهاے دانش سلیم

وعقلِ مستقیم مزین بود مصدر این کارہاے سترگ و این مہماتِ بزرگ تواند شد این گوہر

فطریست و این جوہر اصلی ظاہر و آشکار که مراتبِ رفیعه دوستی این ہر دو سرکار سابق ہم محل

احسنت ساکنان صوامع ملکوت بوده و ازین ترددات حال که کسوتِ ظهور پوشیده چقدرها

که بعالم برتری رسیده ثمرات این باغِ رفیع الاشجار و درازی این بحرِ عظیم الانهار باعث انتفاع

کافهٔ انام و رفاه خاص و عام بوده ہر قدر مساعئ جمیله و کوششہاے جزیله آن مشفق بعرصهٔ وقوع

آمده حرف بحرف نقش خاطر اہالی صدرِ عالی قدر زاد شوکتهم خواهد بود پیش قلم راقم اصرار ازطے

نمودن سنگ لاخ مراتبِ اتحاد ابد بنیاد سرکارین عالیین دانسته برین اکتفا رفت که تا حصول

ملاقات دماغ الفت را عطر آگین نفحات سامی نامجات و روایح عنبر بار خیریت آیات خود

می فرموده باشند مرقوم ہشتم اپریل ۱۸۴۲ء مقام لاهور در شالامار۔ القصه تا چند بلده پشاور

مستقر رایات جاه و جلال بود که درین اثناء از بوقلمونی چرخِ کجرفتار که ہر روز بازیہاے

تازه بر روے کار پیش آورد خبر اشتعال نایرهٔ فساد بجانب لداخ که از جان نثار شدن وزیر

زور آور روید اده بود و محصور بودن ولاوران فوج در قلعه لداخ بمسامع علیه رسید لاجرم

از انجا عنانِ مراجعت بصوب سرینگر معطوف داشتند و ہر چند دیوان ہری چند که مظفر و

سپهسالار بود پیش ازان از مقام ہزاره بدان جهت رخصت فرموده بودند که راجه دهیان سنگه

صاحب از لاهور بجمّون آمده اوشان را بعد ترتیب هر یک سامان فوج کشی و تهیّهٔ آلاتِ حرب بدانجهت رخصت کردند و دیوانِ موصوف براهِ کوتلی و پونچه در سرینگر رسیده جهت قلع و قمع بُنیادِ فسادِ مُفسدان پوت و مقابلهٔ لشکر لاسه و چین که بعلاقهٔ لدّاخ وارد شده بُودند بعجلت تمام متر شتافت و هم وزیر رتنون براهِ بنهال در سرینگر رسیده بدان ناحیت مامور گشت لاکن بنابر تقویتِ اوشان براهِ مظفر آباد دیسری نگر در آمدند و در منزلِ باره موله شیخ غلام محی الدین باستقبال رسیده محفوفِ عنایتِ بے غایت گشت و تا مدت چهار ماه باغ نسیم مورد نشاط و بسیط بساطِ انبساط بُود و درین عرض عرصه از چشمهٔ عطوفت زلال مکرمت و نوال مشهورانِ عساکر ظفر طراز که بجانبِ لداخ تعیّن و مامور بودند جاری ماند و شیخِ مرحوم منطقهٔ بندگی بر میان جان بسته میداشت و هر روز از نسیمِ بهار دیدار معطر دماغ بوده گلهائے مراد بدامانِ نگه میچپید تا که نسائم فتح و فیروزی انوار مقتبسان انوار را گل شگفانید و حضور جنّت آشیانی زمامِ معاودت بجمّون براهِ گلاب گهڑه معطوف فرمودند ✤

# حقایق تصرف الکاء لدّاخ و محاربات جوانب لاسه تبّتِ خورد و کلان

بر دانایانِ دوربین و رازدارانِ مکامنِ یقین آشکار است که ایزدِ جهان آفرین سری را که بسروری سرفراز کند لمعانِ تیغ کشورکشائی او در شش جهت گیتی بروئے جهانیان تابد و کمندِ عدبندی

او دل بیتاب گردن فرازان اقصاے دور و نزدیک راکشان کشان براہ بطاوعت آرد سطوتِ
او کار صد لشکری فرماید و لشکرے او کارِ صد رستم و افراسیاب بروے کار آورد چنانچہ مصداقِ
این حال احوال تسخیر اقصاے تبت و لداخ است کہ در ہنگامیکہ عرصہ امرتسر معسکرِ اقبال حضور
جہانبانی بود وزیر زورآور سنگہ کلہوریہ کہ بفر اوان شجاعت و خیلی تہور امتیاز داشت و از
حضور گیتی ستانی پرگنہ ریاسی و ارناس و علاقۂ کشتوار با و مفوض بود حسابِ وزیر مذکور بمبلغ علیہ
در آمدہ ۔ بی آنکہ اشارتی بلا و نعم رود گونہ انقباض خاطرِ مقدس بظہور آمد و وزیر چون رخصتِ
آمدن بعلاقۂ مفوضہ یافت از عدم بارشِ سحاب و نقصانِ فصل خواست کہ تمسک بحبل المتینِ
طالعِ خداداد خدیو گیہانی نمودہ دست بذیل ظہورِ خدمتی شایستہ زند چنانچہ در آغاز سال
سنہ ۱۸۹۰ با دوتم بہڈیار و دیگر کلان تران کشتوار بہ کنگاش پرداختہ داعیۂ تسخیرِ سرو با پیش نہاد
ساخت بمضمون **فرد** یا بر مراد بر سر گردون نہیم پاے ✦ یا مردوار در پے ہمت دہیم سر
و باندک یورش پرگنہ سرو را با مضافات و پرگنہ کرگل و دراس از حوالی لداخ بقبضۂ تسخیر
در آوردہ بکمتر فرصت بگرفتن جنبکار پرداخت و بعد فراغ ازین امر زمستان با ابہتِ
شان در آنجا بسر آوردہ چون نسیم بہاری دماغِ افسردگانِ جہان را طراوتے تازہ بخشید
و صحنِ چمنستان کہ از صدمۂ لگدکوبِ عساکرِ زمستان با خاک یکسان بود بہمین مراجعت
شہر یارِ بہار از گوناگون گلزار رشک افزاے بوستانِ ارم گردید **قطعہ**

مگر مقدمهٔ لشکرِ ریاحین است　　شگوفه کز همه زد پیش خیمه در گلزار

شگفت گل بچمن از بشارت این فتح　　که قهرِ باد دی آخر گذشت از آزار

اندر جوع نیاوردن راجهٔ لداخ باطاعت و فرمانبری و گونه استقامتش برخیره سری رایت ظفر احتشام به تسخیرِ لداخ برافراشت وپونچهک چرنگ وانگل راجه لداخ بخود تابِ اقامت ندیده و غاشیه خراج بردوش کشیده سی هزار دو پیه که پنجهزار از ان با و معاف شد و به قعلبندی کاسپان افواجِ قاهره او اساخت درین اثناء محمد شاه پورِ احمد شاه راجه اسکردو از پدر برآشفته پناه باولیاے دولتِ عظمی جست و وزیر بازوے او براجه لداخ سپرد و چون چنین طنطنهٔ دلیری و دلاوری نواخته آمد آن شاهباز فضاے همت هواے آستان بوسی خدیوِ گردون وقار و ملازمت آقاے تامدار بسر کرده بال جنبان معاودت گردید واز وفورِ مرحمت وکمال عنایت حضورِ جهانبانی بروقتِ رسیدن باستقبال دیوان صاحب والدِ بزرگوار راقم شگرفنامه و معانقه و بغلگیرئ خاص اختصاص یافت و گلشنِ افتخارش بترشحهٔ افطارِ نوازشات تازه و تر گشت چندا خداوندی که همتش بدریافت یکایک احوال ملتمسان شدهٔ سبیه مصروف باشد و خوشا آقائی که نهمتش بمدارج شناسی تها برپا یه بوسانِ عتبهٔ علیه معطوف بود القصه وزیر چندی بملازمت والا سرمایهٔ سعادت اندوخته چون راجهٔ لداخ گردنی وطغیان از دل نشسته اعتضاد و استظهار از راجگانِ گرد و جوار بیجست و محمد شاه پسر

احمد شاہ راجہ اسکردو را کہ وزیر بازویش باو سپردہ بود بصورتے نامناسب و شکلی نا ملایم در اسکردو

رسانیدہ بہ پنجہ جور و جفا کاری پدرش گرفتار کنانید حتیٰ کہ پائیش از آسیب برف بسوخت باستماعِ

این حال کرتِ ثانی عازم لداخ شدہ راجہ مسطور سہام ملام را ہدف و از راجگی برطرف کرد و بجائیش

مو تنچین را بر منصبِ راجگی استقلال بخشیدہ و لدرک اوچہ گنپا نام را بصاحب کارئے او

برگزید و بعد انتظامِ مہام آن سوا و بنا بر استعداد ملازمت علیہ واپس آمدہ بعد چندی بکرتِ

ثالث عازمِ لداخ شد و در اثناء راہ بسمعش در آمد کہ ندھان سنگہ کاردار دراس و کرنل باغوای

فتح سنگہ جوگی کہ ملازم و فرستادۂ کرنیل میہان سنگہ صوبہ دار کشمیر بود از دستِ راجۂ علی شیروالی

کرتاشک بقتل رسید و رحیم خان پشکومہ از حوالی دراس قرار بر فرار دادہ نزدِ احمد شاہ راجۂ

اسکردو رفت لہذا وزیر پُر عزم بہ تسخیر قلعہ اسکردو کہ از بزرگ ترین قلاعِ آن دیار است

وگویند افراسیاب پشنگی طرح تر میمش ریختہ بنام قلعہ اہرمن خواند **فرد**

از بلندیش فرق نتوان کرد　　　آتشِ دیدبان ز نورِ زحل

حکم یورش دادہ چون از شدتِ برودت کہ خون بہ جگر می فسرد و قلب در قالب افسردہ

می شد آبِ دریائے سندھ یخ بستہ بود سنگریزۂ خاک آمیز انداختہ عبور نمود راجہ اسکردو

اگرچہ بفراہمی سپاہ دامانِ سعی برچید اما از نہیبِ بہادرانِ اہرمن شکن و گردانِ افراسیاب

تن و تفنگچیانِ آتش فگن و تیغ زنانِ برق زن دست و پاء تہوّر گم کردہ بہ قلعۂ مسطور محصور شد

وعلی شیر عفوِ تقصیراتِ خود خواسته بخدمتِ وزیر حاضر آمد و دلیرانِ ناوروجو و جنگجویانِ پلنگ خو بمحاصرهٔ قلعهٔ مذکور پرداخته سامانِ حرب و ضرب بر آراستند نظم

بفرمود ترتیبِ سرکوب ها | کشیدن بسر کوب ها توپ ها
یلان چون بسرکوب بستند توپ | نمودند اندازهٔ کند و کوب
پر ید از دم و دودِ توپ و تفنگ | برین نیلگون قلعه زان قلعه سنگ

هماناز آبیاریِ شمشیرِ آتشین و آتش باریِ تفنگ آهنین بستان تا پستان شگفت از خونِ مردان لاله زار بود و از دودِ تفنگ طرهٔ سنبل می نمود مگر آخر کارمردانِ کارزار بحملهٔ دلاورانه تاخت آورده درِ قلعه مفتوح ساختند و راجه اسکردو از معاینهٔ این حال محمد شاه پورِ مبین خود را که شمهٔ از احوالش رقم زدهٔ کلک وقایع نگار شده باستشفاع و استیمان بخدمت وزیر فرستاده امان خواست لهذا وزیر همت از گرفتنِ قلعهٔ مسطور مقصود داشته محمد شاه را منصبِ وزارتش امتیاز بخشید و بر راجه اسکردو و کلان تران آن ملکِ مانند کهپلو و رندو و کرتاشک وجهی بطریقِ نذرانه مقرر ساخته رحیم خان پشکومه را بپاداشِ عمل و زشتیِ کردار بسنزای خفه گرفتار کرد و چون انتظام این طرف کما هو صورت بست آن نیز بوءِ عرصهٔ دلاوری فوج منصوره مع مدین شاه بر یورشِ حصوره مامور ساخت و جبار خان راجه حصوره از استماعِ این خبر درِ قلعه چون درِ دولت بر روی خود بسته در استحکام و استحصانِ آن بجدی کوشید

وتا مدتِ بیست روز قلعه‌بند بوده اقسامِ حیل وانواعِ نیرنگِ حراست بظهور آورد اما چون
محاصره امتداد کشید ناچار از درِ ندامت واستعذار درآمده در سلکِ حلقه بگوشان دولت
ابد مدت منسلک گشت ووزیر عنانِ مراجعت بصوبِ لداخ منعطف ساخته پونچهک چٹنگ
وانگل که در اسکردو شامل عساکرِ منصوره بوده راهگرای بادیهٔ عدم شده بود نبیره‌اش را بجائیش
منصوب نموده مور تیخین را بخطای عدم ترسیل ضروریات محبوس کرد ودین شاه نیز به ظهور
حرکاتِ لغو ناخوش گشت وبعد انصرامِ این امر آن نهنگ صولت بر تسخیر ماننلا کمرِ همت چست
بسته مگنا تهانه دار از طرفِ وایا چیر بیک وسونهم بهوت وچودهری فولاد از جانب تسنی گنگا و
میان سنگا را وهان سنگه از سمت لبراه بصوبِ گر فرستاد وخود از راه لبراه در توک گهر
فرود شده چون تمام فوج در آنجا فراهم گشت دوازده کروه از گهر منزل کرده با معاندان هنگامه
آرای جدال وقتال گردید چنانچه پسران سنگه مع چندی دیگر در آن معرکه جان فدا ساخت
ومخالف کشاکش بسیار بکار آورده ناچار منهزم گشت واز انجا مکان مانسر که دوازده کروه بود دو
منزل کرده معسکر شد واز مانسر مسافت شش منزل در سه منزل قطع کرده در ماننلا رسید
وبیک تاخت قلعه گردنگ مفتوح ساخته اتبا را وزیر به حاکمی آنجا گذاشت ودر کتبِ قدیمه
شاستر کیفیت ماننلا برین نمط بسط نموده اند که ماننلا موسوم بمان سرور است وتا آن زمان
احدی از فرمانروایان هند بجز راجه مان دهاتا وسلاطینِ پیشین دستِ تصرف بر آن نیافته و

دوریش هفت روزه راه است القصه وزیر بزور سرپنجهٔ اقبال حضور گیتی ستانی آن قلاع را با حاطهٔ
اقتدار در آورده قلعهٔ پوزنگ را نیز تسخیر نمود و قلعهٔ جدید در عرصهٔ یکماه در آنجا ترصیص ساخت و چونکه
حد پوزنگ از یکسو با ممالک محروسهٔ سرکار انگلشیه و از طرفِ دیگر بمسافتِ دوازده کروه با ملک
نیپال اتصال دارد بنابران معتمد راجهٔ نیپال با یکصد و بیست کس بمعسکرِ اقبال رسیده درخواست
کرد که اگرچه راجهٔ ما پیشتر ازین گلزار موافقت و یگانگی در باعین مصالحت و یکجهتی با این خاندانِ
عظیم الشان غائبانه از دل شگفته دارد اما میخواهد که الحال بوزیدنِ نسیم محبتِ جدید گلبن خاطر هواداران
شوق بیش از بیش تازه و تر گردد غیر ازین که با اهالیانِ سرکارِ انگلشی عهودِ موافقت بمیان آید
وزیر بمدارا و مواسات پشتِ امید او قوی داشته بعد تنجیر و رخصت نمود و چونکه مبدعانِ
قضا و قدر میخواستند که جمال چهرهٔ محبت و اتحاد بابینِ سرکارِ والا انگلشیه و حضور گیتی ستانی
خاطر نشانِ جمهورِ عالمیان باشد بنائ علیه امری که مفتاح گنجینهٔ یکجهتی و یگانگی تواند بود صورت
بست اعنی صاحبِ عالیشان کینگم صاحب بهادر بنظرِ استحکام اساسِ دوستی جدید درخواست
معتبری از وزیر کرده چون مهته بستی رام وکالو جمعدار رسیدند بعد توثیقِ مدارجِ وداد فهمایش
ساخت که موسم زمستان در پیش است و مخالفانِ بدکیش جویای وقت اند با این همه رسیدنِ
رسد و آذوقه درین جبال مشکله مشکل تر پس اگر وزیرِ سطور تسخیر این نواح موقوف بر ایام بهار
گذارد بهتر خواهد بود چنانچه آنها آمده حقیقت را کماهی بیان کردند و آن نیز خبگ مهته بستی رام را در

در پورنگ گذاشته خود بصوبِ کونپه خوشحال که برکنارِ رود سرجوگنگا بمسافت دوازده کروه است
بتمنائے حصولِ دولتِ اخروی درشنِ پرتاتمی سری رامجی رفته دیدهٔ معنوی بکحلِ سعادت منور
ساخت و دو سه روز در آن سوادِ دلکش اقامت ورزیده به پورنگ واپس آمد و دو نفر سپاهیان
بنا بر ملاحظه حدِ مشترک مابینِ نیپال و پورنگ فرستاد چنانچه آنها آمده اظهار کردند که بر دو سنگ
حروف بخط شاستری و خط بهوٹ مرتسم اند و همانرا فاصله حدود می شمارند الحاصل وزیر براهِ
گورونگ به مانلا و رسیده هفت روز اقامت نمود و از انجا بکانگری و کلاس رفته سه روز بنا بر
بنائے عبادت خانه جمعیت داشت که درین اثناء زمانهٔ کجباز نردِ دغا باخت و سپهرِ نیرنگ ساز
در عرصهٔ جفا دو اسپه تاخت اعنی وزیرِ موصوف در توقف مذکور شنید که چهکجوت از لاسه
بخواهشِ ملاقات ره نورد شده عنقریب بمعسکرِ اقبال میرسد لهذا در مانسر توقف ورزیده منتظرِ
آمدنِ او شد و آن روباه خدیعت ظاهر الملاقات را زبان زد عوام ساخته از تیره رائی و باطل
سرشتی بمحاصرهٔ قلعه گورونگ پرداخت و اتبار اتهانه دار انجا با چندی دیگر بقتل رسید
و چیر و کوتوال گریخته آمده حقیقت را بموقفِ عرض وزیر رسانید آن شیرِ میدانِ کارزار و
ببرِ عرصهٔ پیکار از استماع این حال چنان برخود پیچید که نائرهٔ غضبش تا بنه سپهر رسید و
از کمال تهور و دلاوری که وجودش از ان مخمر بود عنانِ حزم و احتیاط از دست داده مان سنگه
و بهوپا کوتوال و میان سنگارا بصوبِ گرونگ روانه کرده عیال خود را که در پورنگ بودند به لداخ

فرستاد و خود بحوصلهٔ رستمانه و قوتِ دلیرانه عقب یورش نموده بمعرکهٔ رزم رسید و بمصداقِ مصرعه
با فلک کارزار نتوان کرد ✤ از برودتِ هوا و صعوبتِ سرما که دشمنی قوی بود چه نویسم که لشکریانِ
زمستان از هر سو یلارک زنِ دلیران بودند و نقاره نوازانِ رعد در هر کوه و در سینه کوب
شیران پلنگینه پوشانِ سحاب از پسِ کوهسارها علمِ جفا برافراختند و تیغ زنانِ برق بهر عالم تیغ خونخوار
علم ساختند. از غریدنِ ابر و باریدنِ برف حالتی رو داد که دست از کار و پا از رفتار بماند بیت

ز برف گشته زمین همچو صفحهٔ کافور
ز ابر مانده جهان همچو گنبدِ بی نور

از غلبهٔ ثلج و استیلای برودت که چون سرد مهری طبع هیچکوت بود آسمان آهِ سرد از دلِ
پُر درد بیرون کشید و از دم سردی هوای سرد و شبرِ جنود برد گلستانِ عالم چون شاخِ عرعر بی
برگ و بر گردید قطعه کوه را ابر فرق از قاقم کلاه ✤ انگر از سنجاب پوشیده قبا ✤
ها اگر از حلق رفتی سوی لب ✤ در زبان گشتی گره مانندِ ما ✤ گویند در آن شدائدِ شتا و
مصائبِ سرما لشکریان و وزیر را بجز لقمهٔ برف لقمهٔ طعامی میسّر نبود و غیر از لختهٔ جگر لختهٔ نانی
بدست نمی آمد جنسِ غذا چون عنقا نایاب بود و نامِ طعام مانند گرم بازاری روزگار خراب بی آتش
کندهٔ تفنگ سوختندی و از فرطِ گرسنگی دستِ حسرت گزیدندی بقول نظم

فوجِ سرما سپه از چپ و راست
بی قیامت قیامت برخاست
ناگهان آب هم ز پشتی میغ
بست خفتان و دست برد به تیغ

آب جستند و چشمه آب نداد　　　آتش افروختند و تاب نداد

القصه در آن حال درمیانِ گوروِنگ و پورنگ جنگ واقع شد مردان جان بازو جانبازان

ترکتاز از صباح تا رواح با این همه صعوبت هنگامهٔ جانفشانی برآراسته درراهِ وفا فدا

گشتند **قطعه** کوس از غمِ سروران لشکر　　　میزد بدریغ دست برسر

مرگ آمد و در کمینِ جانها　　　جا کرد بگوشهٔ کمانها

و پس ازهمه آن پلنگ آهنگ زحمت کشِ عرصهٔ نام و ننگ بکمال جرأت و بسالت تاخت

آورده بخوردنِ زخمهای کاری در وفاداری و خدمتگذاری جان بجان آفرین داد و پنج نوبت

مردی و مردمی را در شش جهتِ گیتی برنواخت **قطعه**

چه خست که شیرِ نر زبون آید ازو　　　بحر بیست که زهره‌ها برون آید ازو

گه دوستی کند که روح افزا آید　　　گه دشمنی که جوی خون آید ازو

خوشا دلاوری که در چمن زارِ شجاعت و مردی گلبرگ حیاتش از دمِ شمشیر آبدار آب گیرد و

مرحبا مردی که در تقدیمِ خدمتِ خداوندِ خویش سرخروئے جاوید حاصل کند و فراوان ذخیرهٔ

ناموری اندوزد القصه این واقع در ۱۹۰۶ شاه درماه مگهر روداد و مهنته بستی رام قلعه دار پورنگ

چون دید که مخالفان بجانب دیگر میل کردند فرصت یافته براهِ الموره بجانب جون شتافت

و قلون رنگاشاه و قلون ززجک و چهلجوت از تباه رائی برای گرفتنِ لداخ مستعد شدند و

متوز همچنین و احمد شاه راجه اسکردو و زمینداران از لداخ تا در این شورانگیزی را شعار خود کرده بآنها

موافقت ورزیدند و پهلوان سنگه کمیدان و منشی گوراندتا و پلٹن فتح تحت تیغ سنگه صوبه دار که از

لداخ باعانت وزیر بر آمده بودند از استماع این خبر وحشت اثر از عرض راه واپس شده بلداخ

رسیدند و در استحکام چهاونی آنجا با اینکه بنیادی محکم نداشت کوشیده قریب شش ماه آتش

در خرمن هستی مخالفان بودند تا که موکب بهاری در رسید و خدیو فروردین از لاله و شقایق

خیابان خیابان فوجی بر آراسته بدفع لشکر خزان ساز و یراق نبرد پوشید سبزه سبز پوش را که

پامال جفا کاری دهر بود از سر نو بوی طراوت بدماغ پیچید و تازه نهالان گلشن را که از زخمهای

کاری توپ و تفنگ برف و ژاله مجروح بودند جراح صبا مرهم التیام پاشید **بیت**

نسیم بهاری بهر سو وزان * بعزلت کمر بسته باد خزان

یعنی در آغاز سال ۱۸۹۸ء در ماه پهاگن اخبار این واقع بمسامع علیه حضور جهانبانی که از گلشن

سراپا گلزار کشمیر بصوب پشاور بنظر امداد و اعانت جرنیل پالک صاحب بهادر که شمهٔ از آن

بکلک وقایع نگار نگاشته آمد کوکبهٔ جهانکشائی افراخته بودند در توقف کوت پهاڑ و علاقه

هزاره رسید گونه رفت پیرامون خاطر گشت مگر بقول **بیت**

بلی سرمایهٔ شاهی وقار است * شه آن باشد که چون کوه استوار است

فرمان قضا جریان بنام فرازندهٔ لوای عدو افگنی و نوازندهٔ کوس صف شکنی شمیم از اهیر ولادری

و دیگری تازه گلبرگ گلشن شیرمردی و بشری نصرت راجگر گوشه دلبند وظفر را قرة العین خاطر پسند
دیوان هری چند که رعد غرّندهٔ نهیبتش لرزه افگن مخالفان و برق سوزندهٔ قهرش شعله زن هستی
معاندان بود در مقام کهرپلیان بساحل اٹک با پائنده خان حاکم دربند بر استخلاص قلعه اینه بمحاربه
اشتغال داشت باشعار حاضر شدن در خدمت والا عزّ نفاذ یافت و پلٹن پوربیه ملازم مهاراجه
شیر سنگه در انجا رسیده بر پیکار قائم گشت و دیوان موصوف در توقف باره کوٹ بملازمت
معلّی رسیده بمضمون مصرع این کار از تو آید و مردان چنین کنند + بمهم رفتن لداخ
دستوری یافت و روز دیگر انتهاض رایات عالم آرای حضور گیتی ستانی بطرف پیشاور
گردید و دیوان موصوف از فرط اولو العزمی و والا همتی که داشت از حسن ابدال بیک شبان روز
بر یک تگاور در هری پور مضاف جموّن که تخمیناً مسافت یکصد و پنجاه کروه است رسیده از انجا
بهمرکابی راجه صاحب دهیان سنگه که بنابر تهیه اسباب و آلات حرب از لاهور بجانب جموّن تشریف
می آوردند بجموّن در آمد و بعد پنج شش روز از راجه صاحب رخصت یافته در میرپور
قریب پانزده روز جمعیت پذیر بوده به ترتیب لشکر کوششی بکار برد و چون عساکر نصرت
قرین کما هو آراسته گشت بقول **قطعه**

همه بهادر و جوشن شگاف سندان رو | چو رعد بانگ زن و همچو برق تیغ گذار

همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت | همه سپاه شکن و دیوبند و پیل شکار

ازمیرپور باجمعیت شش هزار جوانان جرار براه اوڑی کوچیده چون خطهٔ دلکشای کشمیر مقر اعلام
فیروزی گشت شیخ غلام محی الدین هشیارپوریه که از طرف سرکار لاهور بنظامت آنجا مامور بود کمر
اطاعت بسته بتقدیم اوامر وبجا آوری خدمات دقیقهٔ فرو نگذاشت ومدت پانزده روز آن سواد
دلکش معسکر اجلال بوده درین روزها پانصد نفر مردان کارزار با جمیع لابدمنه هر روز روانهٔ لدّاخ می
شدند چنانچه وزیر رتنون یک روز پیش از دیوان صاحب کوچیده رفت وروز دیگران بهرام
صولت تکیه بر تایید اقبال جهانبخشای حضور جهانبانی کرده عزم را تاب داده منزل اول در گاندبل و
دویم در گگنه دیگر سوم در گند سرسنگ وچهارم در سونه مرگ وپنجم زیر پیر مقام مٹاین پاندراس واله و
ششم بر سر پیر مقام مرگردانیده ودر انجا از برودت هوا و سفیدی برف آشوبی بچشم مردم رسیده
از بینائی باز داشت وچون بگفتهٔ ره نوردان اهل تجربه تخم ریحان ونبات شاهی بچشم انداختند
در یک چشم زدن دیدن گرفت وروز هفتم در پاندراس وهشتم در دراس ورود دایرهٔ عساکر شده
گنتاتهانه دار آنجا حاضر گردید ودوسه روز در آنجا جمعیت نموده در تهلکه منزل شده ودر انجا عرضی
سوچیتاتهانه دار کرگل رسید که قلعهٔ کرگل را انجالفان بدنهاد محاصره نموده برای انسداد راه در
کمرکوه دوبرج میشد که نشیبش دریا وفرازش کوه است بنا کرده اند بشنیدن آن دیوان
صاحب موصوف سه هزار فوج ویکضرب توپ بسرکردگی رام سنگه جمعدار از راه قلعه کوهی
فرستاده خود بذات مع وزیر رتنون از راه راست محاذی آن دوبرج در آمدند وبهادرخان

کرگل والہ مع فوجی بسیار بمقابلہ استادہ بود چنانچہ رام سنگہ جمعدار از بالائے کوہ بر سرِ آن شورانگیزان رسید و تیر توپ او در فوجِ آنہا اُفتادن گرفت و جیش دیوان صاحب از پیش نیز تفنگ و جمبورہ میزد و سوچیتیا تھانہ دار ہم از قلعہ کرگل کہ در آن محصور بود بدرجستہ از طرفی دیگر بجنگ پرداخت تا شش ساعت معرکہ کارزار سخت رو داد و مخالف ہم دادِ مردی و مردانگی دادہ از ثبات و قرار پشت نداد پس بمضمون بیت

نوبتِ شست اینکہ ببانگِ بلند ‌ ‌ ‌ غلغلہ در گنبدِ گردون فگند

حکم نافذ شد کہ از ہر سہ طرف بہ تیغِ خونریز جیشِ ظفر کیش ستیزندہ شود و خود پیش پیش صمصامِ خون آشام بر دوش و خنجرِ فیروزی پیکر در آغوش گرفتہ بیک تاخت کہ بران واژونہ بختان ساخت چنار و ار شجرِ وجودِ شان از پا در انداخت اعنی بہ تیغِ بیدریغ قریبِ دو صد کس از مخالفان بقتل رسید و بقیۃ السّیف کہ سہ ہزار کس بود ناگزیر چون راہ گریز نیافتند خود را بہ لجّۂ خونخوار دردادند و احدی از آنہا بساحلِ نجات نرسیدہ موجگیرِ طوفانِ فنا شدند پس آن دو برج را بہ شعلۂ غضب سوختہ بفتح و فیروزی از دریائے عبور نمودند متصل قلعۂ کرگل نزول گردید سپاہِ نصرت پناہ را علی السّویہ انعام مبلغ بیست بیست روپیہ فی نفر و زخمیان و مجروحان را خوشحالے موافق عطا گشتہ اطبّا و جرّاحان برائے علاجِ شان مُعیّن شدند آرای از مدارج رفعت و سروریش بنگارم یا شجاعت و صفدریش **قطعہ**

بگیتی کسے مردِ زلیسان ندید — نه از نامداران پیشین شنید

که در کوه شیر است فیروز جنگ — بدریا نهنگ و بخشکی پلنگ

القصه روز دیگر که ترکِ آفتاب بصد تاب و شتاب از کوهِ مشرق برون گشت بقول بیت

دگر روز کین ترکِ سلطان شکوه ٭ زدریای چین سر برون زد بکوه

دیوانِ عظیم الشان کوچ کرده در موضع کنار و از انجا بمقام چهانه جنگ رسید و راجه محمد علیخان پشکومیه که با بخشی جهکجوت متفق بود با جمعیتی فراوان بر فرازِ کوه استاده جویای وقت بود چنانچه لشکریان که برای سیر و تماشای آن ملک میرفتند چون نزدیک آن پشته رسیدند معاندانِ شقاوت کیش فرصت یافته حمله آوردند تا که اخبار بسمع دیوان صاحب در آمده آن شجاع دشمن افگن مع سواران و دو پلٹن رفته بدفع مخالفان پرداخت بمجرد رسیدنِ شان از دبدبه سمِ اسپانِ خاره شگاف شگاف بقلبِ جمعیتِ آن ناعاقبت اندیشان در افتاد یکبار چون بختِ خود برگشته پشت دادند مگر از ان میان راجه محمد علیخان با دو صد جوان در میدان مانده شمشیر کشیده رو برو آمد و دو ضربِ تیغ بر کالو نام سوار رجمن قوم برهمن زد اما جوهرِ تیغش که بزنگِ ادبار آموده بود کارگر نه شد که درین اثناء آن دستان دست پا بر رکاب افشرده بیک ضربِ خنجر خون پالا دو پاره اش ساخت و دوست و دشمن بر آن دست و بازوی پیل افگن آفرین پرداخت بیت

چنان زد بر و خنجرِ تن شگاف — که خودِ سرش اندر آمد بناف

وکالوسوار ہم شیر کین بر آمیختہ بسیاری را بقتل رسانیدند الحاصل بعد فتح و فیروزی بذیرہ معاودت فرمودہ کالوسوار را باعطاء سوارہ طلاء و جمعداری پلٹن سرافراز نمودند و ازانجا کوچیدہ در بلبہ و ازانجا در بایرو موسوم بہ رنگ محل و روز دیگر بر سر پل مسمی بہ خلشی واقع بر کنار دریائے سند نزول فرمودند و مخالفان ازان روئے آب دریا جمع گشتہ پل را شکستہ بودند لہذا حکم شد کہ پل درست شود چنانچہ جسر سخت و متین مرتب گشت و فوج دریا موج ازان عبور کردہ در پشکم رسیدہ و یک روز درانجا جمعیت پذیر شدہ بسبب صعوبت و تنگی راہ کہ بر کنار دریا بود فوج را دو بخش کردہ وزیر رتنون از راہ کنار دریا بصوب بزکوہ و خود بذات از راہ کوہستان درپاری مس و ازانجا در بزکوہ رسیدہ باتفاق وزیر رتنون در ہنگام کہ بمسافت دو میل از لداخ است مقام فرمودند و در راہ یک سر گروہ فوج بخشی جھکجوت مع پنج شش ہزار سپاہ بارادۂ فساد می آمد از معاینۂ لشکر فیروزی اثر جنگ ناکردہ گریخت و ازین خبر سلسلہ جمعیت بخشی جھکجوت از ہم گسیخت اعنی از محاصرۂ چھاونی لداخ دست برداشتہ رو بفرار نہادو پہلوان سنگہ کمیدان و تیغ سنگہ صوبہ دار و بخشی گور اندتا مع فوج محصورۂ چھاونی لداخ دنبال شان تاختند تا غروب خسرو خاوری تعاقب نمودند و روز دیگر دیوان نصرت نشان از ہنگام نہضت فرمودہ متصل چھاونی لداخ در لبزنگ اعلام فیروزی نصب نمودند و فوج پہلوان سنگہ کمیدان و بخشی گور اندتا مراسم سلامی بجا آوردہ باعطائے انعام مبلغ پانصد روپیہ سرافراز شد

واز شفقتِ جبلّی و مرحمتِ دلی هر یک را بدارا و مواسات پرسشِ احوال نمود و زخمیان را مبلغ

بیست بیست روپیه عطا شد و شش روز در آنجا توقف ساخته هزار جوانِ جرار بسرکردگی میان

جواهر سنگه بجانبِ جسکار و پانصد نفر بافسری میان نرائینه بصوبِ لبراه مأمور نمودند و حمالان

و مزدورانِ سرینگر را بدادنِ انعام و مزدوری واپس فرستادند و رگزن و چهپگ توبدن گونپه

راکه سرخیل مرزبانانِ لداخ بود سرافراز کردند. درین اثنا بخشی چهیچوت که سوی قلعه رودک

گریخته بود از پسرانِ راجه لداخ اخبار فوج طلبانیده غافل از شیران گوزن شکار از رفتنِ

عساکر بسوی لبراه و جسکار و حمالان بجانبِ کشمیر به نقصان فکر و خیال باطل قلتِ جنود تصور دیده

اچهیچوت برادرِ خوردِ خود را و کرن شاه برادر فلون رکاشاه بجمعیتِ هزار کس بعزم رزم فرستادند

چون آنها از کوه آنا عبور کرده متصل گونپه چمراه که از لداخ بمسافتِ ده کروه است رسیدند

رگزن گونپه حقیقت را بخدمتِ دیوان صاحب بعرض رسانید و دیوان شجاعت نوامان یک

پلتن مردافگن بافسری سردول سنگه کمیدان و لاله راجی لال منشی بدفعِ شان مأمور فرمود چنانچه

بعد حرب و ضربِ مردانه مخالفان فرار کرده در گونپه چمراه محصور شدند و چون عرضیِ سردول سنگه

کمیدان و راجی لال منشی مشعرِ این حال رسید دیوان صاحب یک پلتن برائے حفاظت درچهاونی

لداخ گذاشته خود بذات مع عساکر بدفع آن بدسگالان علم همت برافراشت و منزل اوّل

درچهیچوت که بمسافتِ پنج کروه از لداخ بود در میانِ باغ فروکش شده روز دیگر و چمراه بمحاصره

مخالفان پرداخت ویک ضربِ توپ برفرازِ پشتہ برپا کردہ گولہ توپ درگونپہ افتادن گرفت
ونیز آبِ جو کہ معاندان آبی از ان نوشیدند بضبط در آمدہ الحاصل چون چار روز برین حال گذشت
ناچار آن خشک کامانِ ادبار جویائے زلالِ امان گردیدند چنانچہ برائے توثیق و انضباط عہود جان
بخشی بخشی نہال سنگہ درون گونپہ رفتہ مخالفان را برون آوردند و دیوان صاحب اچہنجوت و کرشاہ
را مع تمامی ہمراہیان بحفاظت وزیر زنتون بلداخ فرستادند و خود بدولت تا چار روز برائے
استمالتِ رعایائے آنجا کہ فرار شدہ بود قرار نمودہ بعد از چار یوم سردول سنگہ کمیدان و راجی ل
منشی را در انجا گذاشتہ بصوبِ لداخ عنانِ عزیمت معطوف فرمودند و عرضداشت
مشعر این حال بحضور خدیو گیہانی کہ در اولکائی پیشاور رایاتِ اقبال شرف افزائے جہانیان
بودند ارسال کردند و از حضورِ ممدوح فرمان عطوفت نشان صادر گشت کہ اسیرانِ چین را
مرفہ الحال دارند و چون لوائے احتشام بردیارِ کشمیر سایۂ نزول افگند حکمِ مجدد کہ اجرائی یابد بر آن
عمل کنند القصہ چون برین امر قرار گرفت آن وحشیانِ دستِ خطا بر صفحۂ بخت خط ادبار کشیدہ
از ناعاقبت شناسی روز نہم در وسطِ لیل کہ تاریک تر از ظلمتِ طالع شان بود و برحارسان
و حافظان ریختہ بضربِ سنگ و خشت چندے را کشتہ واندی را خستہ نمودہ گریختند و چون
این خبر بسمع دیوان صاحب رسید نقارۂ مردی و مردانگی نواختہ آمد و لوائے ہمت و شجاعت
برافراشتہ **بیت** در آمد بغریدن آوازِ کوس + فلک بر دہانِ دہل داد بوس

همان زمان آن غضنفر غرّان چهرهٔ ظلمت را بنورِ اقبال عالم افروز حضور جهانبانی منوّر کرده عقبِ
آن سیاه بختان شتافت و بمفاصلهٔ دو کروه دامانِ هستی آنها گرفته لشکر ظفر پیکر گردِ پشتهٔ مخالفان
که بر آن فراز شده بودند محاصره انداخت و از طرفِ معاندان بارانِ سنگ و خشت می شد و ازین سو
بمیدانِ تفنگ پیغام رسان اجل بودند تا که صد کس از آنها بقتل رسیدند و تتمّهٔ چار صد کس
به پنجهٔ تقدیر اسیر گشت و چون اخبار این واقعه بدرگاه معلّی حضور گیتی ستانی عرضداشتند
منشور والا بجوابش اصدار یافت که گرفتاران را بحفاظت و حراستِ سواران رجمن بدرگاه
جهان پناه ارسال دارند چنانچه بورودِ پروانهٔ والا آن شور بختان را بحفاظتِ دو صد نفر جوانانِ
هوشیار پیشه بخدمتِ رفیع حضور گیتی ستانی فرستادند و چون چندے ازان شقاوت
کیشان براهِ دیگر گریخته بخشی جهکجوت و رگاه شاه قلون و وزر چگ خرپون را ازین معنی آگاه کردند
لهذا بخشی جهکجوت و رگا شاه و وزر چگ مع شش هزار فوج و یک ضرب توپ که از وزیر
زور آور سنگه بدست آورده بودند بعزمِ پرخاش دنبر دبر آمده در عرصهٔ شش روز چهاونی
بمفاصلهٔ سی میل از لداخ بنا نمودند و چون این خبر از عرضداشت سردول سنگه کمیدان و راجی مل
منشی بسمع دیوان صاحب رسید بنام سردول سنگه کمیدان و راجی مل منشی حکم شد که مع فوج
از کوه و رکو گذشته زیر دامان آن روی کوه بمقابلهٔ دشمن پاے ثبات افشرده دارند و
خود بذات براے حفاظت قلعهٔ لداخ یکصد جوان گذاشته دریک روزه ببست و پنج میل

قطع کرده مع لشکر منصوره در جائیکه پلاٹن سرووَل سنگه کمیدان بمقابلهٔ معاندان بود ورود آوردند

و هنوز سلاح سپاه گرد آلود و مغفر و جوشن غبار آمود بود که دیده بانان راه بعرض رسانیدند که

معاندان قصد شبخون دارند ازین رو لشکر جرار آمادهٔ پیکار ماند و چون شب خیمهٔ نیلگون ظلمت را فروهشت

و قمر که دیدبانِ لیل بود دیده پاسبانی کشود **نظم**

| | |
|---|---|
| چو شب در بر آورد کحلی پرند | سر مه در آمد مشکین کمند |
| دگر باره خون از جگر جوش زد | قضارا قدر بر بنا گوش زد |

اعنی مخالفانِ کینه خو صورتِ شبخون بسته آمدند و از عساکر نصرت اثر نیز سیوف و سنان

چون ماهِ رخشان تابیدن گرفتند تا تیره رایان غافل از بیدار بختانِ جنودِ مسعود فراتر رسیدند

چونکه نورِ مهتاب صفحهٔ زمین را مانند رخسارهٔ مهوشانِ دلکش نقره گون کرده بود و فوجِ مخالف

از دو رمی نمود حکم سر شدن اتواپ اثر در رو ریزشِ خدنگ تیز بر گشت و تا عرصهٔ چار

گهڑی شمشیر ستیز تیز بود آخرِ کار مخالف رو بفرار نهاده دیباے چین را چین خجالت بجبین

داد و خطِ خطا بر شجاعتِ بهادرانِ خطا و ماچین افتاد القصه دیوانِ نصرت توامان بتعاقبِ

معاندان شتافته زمین را چون اطلس چینی و مخمل بخارائی در نوشت تا که مغروران بجهاؤنی

نو اساس محصور آمدند و لشکرِ قیامت انگیز بمحاصره اش پرداخته سامانِ نبرد ترتیب یافت از

هر لے ئے نقارهٔ مصاف خام مغزانِ مصاف را مغز از سر بیرون ریخت و از پیچ و تاب کند

سرکشان مور و نر دیک را کمند هراس بسر آویخت از غرّشِ کوسِ رعد صدا بگوشِ مخالفان رزم گوش صدای گوشمالی رسید و از نعره های دلیرانِ پُرنهیب معاندانِ سست نهاد را قلب در قالب قالب در جوش بلرزید بقول

## نظم

بجوشید دشت و تبرقید کوه * زبانگِ سوارانِ رستم شکوه
درخشان بگرد اندرون تیغ تیز * تو گفتی برآمد همی رستخیز

تا هشت روز جنگ بدین رنگ بود روز هشتم دلاورانِ نبرد دوست از گرم بازاری شجاعت چار گهڑی از شب مانده حمله آوردند و آن آتشین طبعان سوختهٔ عداوت از درونِ قلعه شراره آسا بر جسته سناچه های باروت را آتش زده به لشکر انداختند چنانچه سی صد جوان و مجاسنگه کمیدان به شعلهٔ ممات سوخته آمده هر برج و مرچی بعساکرِ متهوّره رو داد و مگر بدلدهیٔ دیوان صاحب دلیرانِ لشکر دل از دست نداده قایم ماندند و چون چار روز برین بگذشت جامِ مرادات از رحیقِ توفیقاتِ غیبی که همواره قرینِ حال اولیاے دولتِ عظمیٰ بود سرشار گشت و پرچم راياتِ گلگونا رهی بسان شگوفهٔ بهاری به نسیم فتح و ظفرِ باهتزاز آمد اعنی صبحگاهان دیوانِ نصرت نشان بطریق معهود بنا بر گشت و ملاحظهٔ مورچال بر آمده آبجوئے دید که از منبعِ جریانِ آمش آب درونِ قلعه می افتاد لهذا استدی سنگی که سنگ راهِ آمدنِ آب بود بسته گردید و چون عرصهٔ سه روز از سدبندی که بحکمِ سدِ اسکندری داشت برگذشت یاجوج طبعان تشنهٔ اجل را آب از سر گذشت و

مال واسبابِ آنها غرق گردیدن گرفت چار و ناچار در ان گردابِ فنا جویای ساحلِ نجات
و امان گردیدند دیوانِ دریادل قاضی نادر علی وزیر متصدی را بنا بر دلجمعی آنها فرستاده
بذریعه شان افسران فوج چین بے سلاح حاضر آمده محفوفِ عنایت گشتند وسلاحِ فوج
محصوره ضبط شده راه گریز دادند و اسلحه و آلات که در مصاف وزیر زور آور سنگه بدستِ
معاندان در آمده بود گرفته شد و جوالا برہمن که در دستِ مقهوران گرفتار بود حاضر گردید و
بدنهادان چون مور تنجین و اچه گنپا و احمد شاه راجه اسکردو قید شده و بنیانِ چهاونی مذکور
خراب و نابود گشت و فتحی که مفتاح گنجینهٔ اقبال توان بود موجبِ مزید افتخار دلیران
عساکر گردید سخن مختصر دیوان موصوف از رو نمودن کهالت جسمانی عنانِ معاودت بجانب
لداخ معطوف ساخته وزیر رتنون را بنا بر همراه آوردن افسران آنها گذاشته آمد مگر
کج اندیشان از رفتن آن غضنفر همت بلداخ بهمراهی وزیر مذکور انکار نمودند چنانچه
رگاشاه قلون در آن کشمکش کشته شد و بخشی چهکجوت و رزجنگ خرپون بلداخ آمدند و چون
احوال عرضداشت در گوش مسامع والاحضور جهانبانی رسیده بود لهذا چهار هزار فوج عدکش
از توقفِ کشمیر روانه گردیده مگر اکنون که ترانهٔ فتح و ظفر بگوش عالمیان رسید دیوانِ عظیم الشکوه
لشکر آمدهٔ کشمیر را منع پیش آمدن کرده مژدهٔ ابتسام بهار فتح و نصرت بحضور مقدس عرضداشت
و چون این نویدِ فرحت افزا ببارگاه معلیٰ رسید شلکِ اتواپ سر شد و کوسِ شادیانه بهم

افروزِ جهانیان گشت و بخشی اچهبوت و کرن شاه باعطاے خلاعِ فاخره از حضورِ گیتی خدیو سرفراز

شده از باغِ نسیم بوے رخصت یافتند و بنا بر بخشی چهگبوت وزر جنگ خرپون خلعتِ سرافرازی

عطا گشت و دیوانِ نصرت قرین حسب الامر والاعهدنامه که عنقریب گذارده آید فیمابین دولتین

عالیین موثق و موکد نموده و چون انتظام آن سواد صورت گرفت وزیر رتنون را چندی در آنجا

گذاشته بصد شگفته روئی و خوشدلی جویاے سعادت ملازمت حضورِ ممدوح گردیده معاودت

نمود و از دیار کشمیر بهمراهی جناب دیوان صاحب والدِ بزرگوارِ راقمِ اقبال نامه بجموّن

رسیده مشرف ملازمت خدیوِ گیهانی گشت و گلشنِ افتخارش بسان شگوفهٔ اردی بهشت

سراسر شگفت و بعد چندے وزیر رتنون نیز سعادت یاب عتبه بوسی گردید ٭

## نقل عهدنامهٔ لداخ

چون درین زمانِ فرخنده عنوان بتاریخ دوم ماه اسوج ۱۸۹۹ سنه بایان افسران لاسه یکی قلون

سوکان واله و دویم بخشی پیجو افسرِ افواجِ خاقانِ چین و از طرفِ سری مهاراج صاحب راجه

راجگان راجه صاحب بهادر راجه گلاب سنگه جی دو افسر یکے صاحب مختار الدوله دیوان

هری چند و دویم وزارت پناه وزیر رتنون در مجلس صلح و عهد پیمان باتفاقِ همدیگر نشسته

وطریقه و سررشته دوستی و واحدخانگی بصافی باطنی جانبین و اقسام قسمهاے قونخو صاحب

یاد کرده چنین قرارداد مقرر شده که رابطه صلح و صلاح و واحد خانگی سری مهاراج صاحب بهادر

راجا گلاب سنگه جی و خاقانِ چین و لامه گورو صاحب لاسه والہ از روی صفائی باطنی ابتدائے

حال تا ابد الدهر مستحکم و مربوط خواهد بود و بحضور تونخ صاحب بوجهی من الوجوه عدول و فرق و

قصور نخواهد شد و آنچه که حد حدود ملک لداخ معه اطراف از قدیم الایام مقرر است همراه آن گاهی

واسطه و غرض اصلاً و مطلقاً نیست و نخواهم کرد و اجرائے پشم شال و چای موجب آئین قدیم سال

بسال از راهِ لداخ خواهم ساخت و اگر کسے از مخالفانِ سری راجا صاحب بهادر در اطراف

ملکهائے ایان وارد شود سخنهائے مخالفان مذکوره را پذیرائے نمی کنم و مشار الیه ها را در ملکِ

خود جای نمیدهم و آنکه سوداگران لداخ در اطرفهائے ما می آیند آنها را مزاحمت نخواهد شد

و اینکه در صدد قرارداد محکمی و دوستی و واحد خانگی و مقرری حد حدود ملکِ لداخ و جاری

گذاشتن راهِ پشم شال و چای نوشته دادیم سرِ موی خلاف نمی سازیم برین عهد و قول

تونخ صاحب و کاتری و پیی وزوه میان و خوشحال چوه گواه اند تحریر عهد نامه دویم ماه

اسوج ۱۸۹۹ء

هرچند که مهاراجه شیر سنگه بمعاونت و دستیاری راجه صاحب و دهیان سنگه که حالش

برگذارده آمد بر سریر فرمان روائے نشسته بود اما در اندک زمانے از هجوم خوشامدگویان

و تنگ حوصلگی بجهت نقض عهود و نقض روابط صوری نموده مصدرِ چندین امور نا ملایم شد

چنانچه جمعدار خوشحال سنگه را اندک سخن نارضامند کرد و از سرداران سندهانوالیه بخوف اینکه با
بی بی صاحبه چند کور ساخته بودند از عواقبش اندیشه ناک شده سردار عطر سنگه و اجیت سنگه
از دریا عبور نموده در ممالک محروسه صاحبان عالیشان مامن ورزیدند و سردار لهنا سنگه سندهانوالیه
راه گریز نیافت و محبوس شد و از دست کنیزکی بطمع انعام بی بی صاحبه چند کور را به سنگ
جور و جفا در گذرانید و در سیر زورق ملاحان را حکم داد که جاییکه آب عمیق باشد کشتی را غرق کنند
تا راجه صاحب و جمعدار خوشحال سنگه و دیگر سرداران در تجه آب فرو روند چون در نزگه که تلاطم امواج
داشت ملاحان کشتی را سرنگون کردند همه بقدرت آلهی غیر از سردار امر سنگه آهلو والیه از ان
گرداب بکنار سلامتی رسیدند چنانچه راجه صاحب و میان سنگه که بفن شناوری آشنا بودند
راجه هیرا سنگه را از ان ورطه نجات دادند و جمعدار خوشحال سنگه صاحب غوطها خورده جان
بسلامت برد القصه مهاراجه مسطور اگرچه حضور عرش آشیانی و راجه صاحب موصوف بظاهر
آرائے و ساوسی بپرداخت اما در باطن قابو جوئے بود گویند و بتوره صاحب و سردار
لهنا سنگه مجیتهیه که مونس خلوت کده خاص مهاراجه ممدوح بودند بدریافت این حیله بر پا کرده
عرض کردند که تا همه برادر یکجا گیر نیایند دست بیک از ایشان دراز کردن از حزم و احتیاط
بعید است پس چون حضور ممدوح بعد از رتق و فتق مهمات لداخ از ساحت دلپذیر
کشمیر رونق بخش جمون گردیدند تواتر و توالی تحریرات مهاراجه شیر سنگه درباره ایشان نافذ شدند

واگرچه حضورِ ممدوح را از ضمیرش علمی حاصل بود مگر امتساک و اعتصام بعروة الوثقی توکل کرده
جلوریزِ سمندِ عزیمت شدند و مهاراجه شیر سنگه بدین داعیهٔ نادرست و اندیشهٔ باطل از لاهور
بصوبِ کانگڑه نهضت فرمائے شده بحوالی الکهی رسیدند. چون در انجا حضورِ جهانبانی وارد
شدند مهاراجه شیر سنگه از فرط تلبیس بکمال دلجوئی و چاپلوسی پیش آمده همراه داشت از انجاکه
راجه دهیان سنگه صاحب برین کید و حیل مسطور آگاه بودند بحسبِ مصلحت راجه سوچیت سنگه
را در لاهور گذاشته آمدند و راجه هیرا سنگه را که همراه بود از حوالی دیناگر رخصتِ حضور فرمودند
فرمودند فی الجمله مهاراجه شیر سنگه چون از باطن نقشهای نادرست بخاطر داشت خواست
که بقلعهٔ کانگڑه برده کارِ شان تمام سازد مگر حضورِ ممدوح در آن روز همراه نرفتند و تنها گشتنِ
راجه دهیان سنگه صاحب مصلحت ندانست گویند سردار لهنا سنگه ازین ارادهٔ ناصواب بدین
حیله او را باز داشت که مهاراجه صاحب گلاب سنگه بدیره راجه سوچیت سنگه در لاهور است
اگر حرکتی نسبت راجه دهیان سنگه صاحب بظهور آید فتنهٔ عظیم برپا خواهد گشت و راجه
سوچیت سنگه در لاهور کنور پرتاب سنگه را بانتقام برادر چشم زخم خواهد رسانید القصه در توقف
و پهلو بهانهٔ شکار بکار آورده بندوقچیان خویش را در پرده حکم داد که از عقب تفنگ بحضور
ممدوح و راجه دهیان سنگه صاحب سر کرده کار این شیران بیشهٔ شجاعت تمام سازند چون
ازین ثعلب خدیعتی حضور ممدوح و راجه صاحب را که همه صیدِ احسانِ ایشان بودند اطلاع

گشت بندوقیان خویش را بعقب خود نشانیده بعد ساعتی بهانهٔ رفع حاجت برخاسته آمدند

و آخر شبی متصل خرگاه خویش فرود کنانیده خیال بسته بود که هرگاه بمقتضای النوم اخ الموت

بخواب در شوند از جان گذرانند امّا آن بیدار بختان ازین هم آگاه گشته جماعهٔ بندوقیان خویش

را از ڈیره طلبداشته بدر خیمه مقرر کردند و راجه دهیان سنگه صاحب تشنالی که در شکار

مجروح یافته بودند بهانهٔ بیداری پنداشته تمام شب به تکمیل آن مشغول ماندند و از غرائب تر

اینکه در مکان جوالامکهی حضور ممدوح را بسوگند فرموده بود که نسبت شما و برادران شما آن قدر

نیک نیتی دارم که شری بهگوتی نتیجهٔ آن بما عاید گرداند چون این مخادعت و فریبکاری بافراط

هشیاری از پرده بیرون می افتاد سردار لهنا سنگه مجیٹهیه که نیک محضر و مآل اندیش بود و بخاندان

حضور خدایگانی دوستی داشت بخیال آورد که مبادا غافل ازین شیرین زبانی باشند کوزه

چند از شیر برنج بند تیار کرده و بدل شیرینی شوره در آن آمیخته بصحابت با میان سنگه معتبر

خود پیش حضور ممدوح مرسل داشت چون از ان یک دو شخص خوردند چاشنی نداد و بطرف

آرنده خطاب کردند که این چه بی مزگیست نامبرده جواب داد که این کوزه به نسبت زمانه

ماست فرمودند سردار صاحب را بگوئید که بمضمون مرموز وارسیدم چون رونق برین گذشت

حضور ممدوح تقرری شادی غرّهٔ ناصیهٔ صبح دولت و اقبال سایه پرور نور خورشید

افضال فروغ والا دودمان رفعت و برتری چراغ گزیده خاندان شوکت و سروری مهاراجه

رنبیر سنگه صاحب را که خلعت سلطنتش بطراز ثبات و بقا مطرز باد موجب فوز عظیم و راحت روح و روان دانسته بحصول رخصت عنان مراجعت بصوب جمون معطوف فرمودند +

# کیفیت شادی

درهنگامیکه نوشته گردون بازیب و تجمل بر کرسی حمل جاه یافته و عروس بهار حمایل گلها در گلو کرده و کاکل آراسته سرو قدان چمن چون عذار گلرخان نرگس چشم در دلربائے و رنگین قبایان ریاحین بسان زعفران زار در جان کشائے خوش نغمان بساتین در عشرت کده قال نوائے طرب در داده و زنگله بندان فروردین بنوائے شوق زبان زمزمه برکشاده بلابل اوراق درختان چون هزار داستان در نغمه خیزی و بلبلان منقار بلبلان از هر سو در ترانه ریزی قانون مسرت ساز و برگ نو از سر گرفت و مشاطه روزگار به حنابندی طرب آئین نشاط سر نو پذیرفت فرمان پذیران بحکم و الاتهیه اسباب طوی پرداخته مجلس انبساط چنانچه دلها خواسته آراسته و کارپردازان بزم شادمانی را به نیکوترین صورتے پیراسته اعنی شادی کتخدائی قمر خدم برجیس شیم یوسف جمال حاتم نوال مهاراجه رنبیر سنگه صاحب بهادر

**بیت** که گر بزم است عیشستان ز جامش ✤ وگر رزم است رنگین از حسامش

که با صبیه منظر خاندان عفت میان بجے سنگه صبیه مخطوب شده بود مقرر گشت و در هر طرف

مجلسی و بہر گوشہ محفلی آراستہ شد و بنوازش روزگار دایرہ را کہ مرکز دایرہ اصول بود مغز

نشاط از پوست بدر چید و تبار کارہائے قانون کہ مسطر کتاب نغمات است بزم عیش بر صفحات

احوال کشید نی نی از پاکوبی اصول و دستک زنی تال تارک زہرہ پا مال و بہ نغمہ ہائے نقش

نورس فضلائے کہن سرائے جہان از نشاط مالامال **نظم**

ہوا را از امتزاج نغمہ آن حال | کہ موسیقار سازد مرغ را بال

زبانہا از شراب نغمہ سرمست | نفسہا پائی کوبان دست بر دست

در راجہ صاحب دھیان سنگہ بہ تقریب شادی از مہاراجہ شیر سنگہ برخاستہ شامل مجلس

نشاط گردیدند و بفحوائے **مصرعہ** چہ خوش بود کہ بر آید بیک کرشمہ دو کار * کیفیت شادی و

شادمانی دو بالا گشت و در ایامیکہ روز نو روز و شب برات بود برات شادی با توزک و شان

بصوب بسیبہ روانہ شد و بغالیہ سازی باشطۂ لطف لایزال ایزد بیہمال در شب دلفروز کہ

چون روز جوانی بخرمی مزدوج و مثل شب وصل بسعادت مبتہج بود چہرۂ امید بر افروختہ

گشت و سرمایۂ فرحت جاوید در اندوختہ اعنی در حینیکہ سعد اکبر در اوج مہر نور گستر و قمر کدخدائی خانۂ

شوکت و فرہ طالع از مناحس و مناقص دور و اوتار اربعہ او تار چار تار سرور و مہر انور

بتثلیث اختر مسعود از خط وافی بہرہ ور و زہرہ با فرح مزدوج بود سمط کدخدائی منخرط

گشت زمانیان از شادی و شادمانی بپاکوبی عشرت سرمست و عالمیان بفرط بشاشت

وست بر دست آتش بازگردون انارِ آفتاب و ماهتابیِ مهتاب سوخت واز انجم فروزان گلہاے

چراغان افروخت الحاصل چند روز علی التوالی بزمِ خسروانی آراستہ وجشن فریدونی ترتیب

داده بعد انقضاے ایّام تفرقہ شادی عنانِ مراجعت بصوبِ جمّون معطوف داشتند وبورود

خیامِ احتشام بہ ارک جمّون طنطنۂ فرّخ شواد ومبارکباد از زبانِ خاص وعام بر آمد وغلغلۂ

تہنیّت از چپ وراست برخاست وبعد چندے کہ ازین نو ید گلہاے مراد برچیدند

نکّا سنگہ کہ مخلص راجہ صاحب دھیان سنگہ بود وپیش مہاراجہ شیر سنگہ ہم عزیزیت داشت

بطلب راجہ صاحب موصوف در جمّون در آمد وچون حضورِ جہانبانی براجہ صاحب جنّت

آشیانی گفتہ بودند کہ در رفتنِ ایشان بہ لاہور بجز شرکاری پیش نہ خواہد شد آن مسافرِعالم

قدم جواب دادند کہ تا کے بجمّون خواہم ماند القصّہ بصوبِ لاہور زمامِ عزمیت برافراشتند

وبرسیدن شان مہاراجہ مذکورہ بانواعِ تفقدات وخوش آمدہا پیش آمد وپیش ازین کہ

اجیت سنگہ ولہنا سنگہ سندھانوالیہ را طلبیدہ بہ عواطف جلیلہ مستمال کردہ درنگہداشتن

فوج فرمان دادہ بود درخلوت بکشتنِ راجہ صاحب حکم داد واجیت سنگہ کہ باراجہ

ہیرا سنگہ سازشے داشت مخفی این خبر را براجہ صاحب مسطور رسانید وظاہر کردہ اگر ایماے

باشد این غضنفر روباہ خدیعت را کہ آہنگ کج در برہم زدن ارکان مملکت داشتہ

است از جان درگذرانیم او شان بے آنکہ اشارتے بلا ونعم روو خاموش ماندند قضا را

مهاراجه شیر سنگه غافل از بازیِ روزگار وشعبده بازیِ سردارانِ نابکار سردار لهنا سنگه واجیت سنگه

سندهانوالیه را در خصوصِ حاضریِ فوج در مقامِ شاه بلاول فرمان داد **بیت**

چه داند کسی غیر پروردگار　　　که فردا چه بازی کند روزگار

صبحگاه که مهره بازِ شطرنجِ بی مهری بر فیلِ افق قبایِ سرخ وزرد دو رنگی پوشیده بر آمد و

به کج رفتاری که عادتِ قدیمهٔ اوست منطقهٔ جلادت بر میان جان جُست بست و رخِ روزگار

یکبار بشه مات ممات شاه و وزیر رُخ نمُود سرداران سندهانوالیه از فرودگاه خویش چوُن

ایّام زندگانئ خود دو اسپه تاخته به دغا بازی نردِ مهاراجه والا جاه که چوُن خانه شطرنج باحاطه

قضا در آمده و پیادهٔ اجل دُنبالش بود رسیدند چنانچه اجیت سنگه پلٹن ها گرفته در حضورِ

مهاراجه شیر سنگه در آمد و لهنا سنگه در باغ جمدار صاحب که گور پرتاب سنگه برائے خیرات

و مبرّات در انجا بود لشکرِ خود آماده کرده رفت اجیت سنگه بندوق دونالی را دهن بد انسوز

گذاشته بدست مهاراجه شیر سنگه بحیله لاحظه کنانیدن داد همین که گر فتند تیر از تفنگ

رها شده و ودیعتِ حیات آن شیر دل اقلیم شکار بجان آفرین سپرده گشت و نکا سنگه

و بده سنگه هم در وفاداری جان سپار شدند **قطعه**

قلب ست مقامرِ زمانه　　　بگریز ازین قمار خانه

غافل بکشای چشم فرهنگ　　　بر گردشِ قرّه هائے نیرنگ

هم کرّه بود سپهر و هم طاس ٭ افسون گری حریف شناس ٭

نقش بمراد گر نشیند ٭٭٭ صد نقش و غل بقرّه بیند

شیر آنکه شهنشهٔ جهان بود ٭ در کالبد نشاط جان بود

یکچند بساز گاری بخت ٭ شطرنج مراد باخت بر تخت

ناگاه زگردش ستاره ٭ افتاد بحجر منش شراره

بدساخت با و سپهر ناساز ٭ کج باخت با د حریف کجباز

چون صدا بگوش لهنا سنگه رسید کنور پرتاب سنگه را سر از تن جدا کرده داغ شقاوت بر جبین حال خود نهاده بصوب قلعه روان شد قضارا راجه صاحب دهیان سنگه از حویلی خود بر آمده در بگهی سوار شده می رفتند و بے خبر ازین واقعه نزدیک شمن ورلپیٹ دو چار آن تبه کار شده از دیدن این حال متحیر گردیدند و اجیت سنگه بیان کرد که هر چه کردنی بود بعمل آوردیم اکنون در میان قلعه برائے صلاح و صوابدید جهانداری ایشان را همراهی کردن لازم چون همگی سه چهار کس همراه راجه صاحب بودند چار و ناچار در قلعه داخل شدند و در ڈیوڑھی کهڑ پاولیان رسیده بفرا بین جانستان راجه صاحب را بدرجهٔ شهادت رسانیدند لهنا سنگه از پس آمده به اجیت سنگه نفرینها کرد و گفت مناسب آن است که لاش راجه صاحب را دوشاله انداخته بحویلی شان فرستند و خود مستعد پیکار باشند که حالا کار از دست رفت

وہمچنان کردند الحاصل از سنوح این احوال عالم در دیدہ جہانیان تیرہ گردید و از نگریستن اینحال
ہرکس گریستن گرفت و آہ حسرت در گلو گرہ گیر شد چون سخن بدینجا رسید گویم کہ راجہ سوچیت سنگہ
صاحب کہ بحویلی خویش بودند چون از کشتہ شدن مہاراجہ شیر سنگہ شنیدند اندیشیدند کہ
از طرف راجہ صاحب وھیان سنگہ تاحال خبرے نیست کہ درین اثناء اسپ سواریٔ شان
بطویلہ رسیدہ باعث مزید حیرانی گشت لہذا ایشری سنگہ سوہدر ابنابر تفحص وخوض حقیقت
بہ قلعہ فرستادند چنانچہ مسطورہ بلطایف الحیل خود را درون قلعہ رسانید و از راز سخن آگاہ شدہ
راجہ صاحب را ازین ماجرا آگاہ ساخت چون ساعتی برین نگذشتہ بود کہ نعش راجہ صاحب
سردار لہنا سنگہ در حویلی شان فرستاد و راجہ صاحب سوچیت سنگہ براجہ ہیرا سنگہ صاحب کہ آن
وقت در شاہ بلاول بود ازین ماجرا اطلاع ساخت وہمراہ کیسری سنگہ را برنگاشت
کہ فوج را از کشتہ شدن مہاراجہ شیردل و راجہ صاحب جنت آشیانی آگاہ کردہ بانتقام
آمادہ کارزار سازد و خود ہم باثبات تمام اسباب حرب را ترتیب داد تا کہ راجہ ہیرا سنگہ و راجہ
کیسری سنگہ فوج را گرفتہ ہنگام نیم شب بمحاصرہ قلعہ پرداختند ہرچند کہ از طرف سرداران
سندھانوالیہ پیغام و رغلانیدن متواتر بفوج میرسید چون کہ ہرکس از نقیر و قطمیر گرویدہ
احسان و خلق راجہ صاحب بود احدی بران التفات نکرد تا کہ توپ و تفنگ از طرفین جاری
گشت وچون رایات ظلمت زدا ظالم کش نیر اعظم افراختہ گشت راجہ صاحب بذات

خویش بجوالی قلعه در آمده فوج را بنا بر حمله آوردن حکم فرمودند تا که متهوّران عرصهٔ خصم افگنی جملهٔ فراهم
آمده به یورشهای دلیرانه بفصیل قلعه بالا شدند و قلعگیان را چون ایام عمر کار تنگ تر شد آخر کار
بحملهٔ مردانه قلعه را مفتوح کرده آن سفاکان را به سزائے اعمال و جزای افعال خویش رسانیدند
گویند که اجیت سنگه داغ نامردی بر جبین نهاده گریخته بشاهراه عدم شتافت و لهنا سنگه
البته بجوانمردی بدار البوار نیستی گرائید شاید ارادت و مشیّتِ پروردگار در حقِ آن ناحق
نشناسان بر این وجه مقدر شده بود که در کشاکش روزگار برده و بخاکسر مذلّت انداخته کردارهائے
ناهموار آن ستم اندیشان را در کنار پاداش نهد تا از مشاهدهٔ آن عقوبت عاقبت عبرت سایر
حق ناشناسان گردد هر آئینه چون بدیدهٔ بصیرت نظر میرود این قسم مجازات و مکافات
که بمدارج و مراتب بظهور آید در عتاب و الام سخت تر و جان کاه تر است **بیت**

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات　　که واجب شد طبیعت را مکافات

و هنوز قلعه مفتوح نشده بود که عفت قباب رانی صاحبه پٹھانی بفرطِ دلسوزی راستی
محبّت تابِ آتش فراق نیاورده پروانه وار بشمع نعش آن مسافر عالم قدم خویشتن را سوخت
و از قیدِ هستی وارسته ستی گشت ها ها پروانه را باستی چه نسبت که آن خود را ایجال
نگار زنده بپر زند و این بشمع مرده خود را بسوزاند **نظم**

دلم دارد چه پروانه در بر　　شود نالِ قلمِ بالِ سمندر

تراود حرفِ عشق از خامهٔ من — فتند در دہر شور از نامهٔ من

شرر زار نقاطم شعله خیز است — مگر خود برقِ شوقم ناریز است

درین گلشن که با صد برگ خوار یست — بصد زاریست بلبل کو ہزاریست

ہوایش سر بسر آتش فشانست — فضایش از طراوت بے نشانست

بہو نسرینش ار سوز دو داغے — ببین نرگس اگر گیری ایاغے

گلش گو با بنفشه ہمقرین است — قلندر وار خاکستر نشین است

مگو سنبل که دودِ آه باشد — دلی داند که او آگاه باشد

فروزانم چو شمع این داستان را — بسوزانم حدیثِ پاستان را

بیا مطرب که وقتِ سوز و ساز است — مخالف با موافق راست باز است

گله کج نه کج آہنگی روا کن — نوا کن شعبهٔ دیگر بپا کن

از راویانِ اخبار و حاکیانِ اسمار چنان بگوشِ راقم رسیده رانی صاحبه ہنگام ستی شدن فرموده بودند که اگر بچشمِ خود انتقام گرفتنِ ایشان از ان نا فرجام ہا میدیدم چه خوب بود و راجه سوچیت سنگه بجوابش ظاہر کردند که اگر قدرے در ستی شدن توقف شود ہمانا نزدیک است که بمشاہده رسانم مگر پنڈت جھلا منظور نساخت القصه آن عالی گوہر از دہم ماه بہادون سمت ۱۹۰۱ بکرمی کسوتِ حیات پوشیده بود بعد چہل و ہفت سال و بیست و شش

روز سفاکِ قضا جامۂ عمرش چاک ساختہ کفن پوشانید الحاصل راجہ صاحبان موصوفین
کہ چون نور بدیدہ و رُوح باتن باخویش متفق بودند بعد از گرفتنِ انتقام از معاندان بضبط
و ربط انتظام سلطنت پرداختہ مہاراجہ دلیپ سنگہ را بر مسندِ جہانبانی نشانیدند و راجہ
صاحب ہیرا سنگہ بجائے پدر بمنصبِ وزارت سربلندی یافت باستحقاق اینکہ گرامی پور
دستورِ معظم و فرزند خاص خواندۂ سرکارِ والا بُود پس چون چند روز بر این گذشت نزاع
درمیانِ عمّو و برادرزادہ روئے داد چنانچہ پیش ازین ہم بر علاقۂ جسروٹہ کہ راجہ سوچیت سنگہ
را باجارتِ بانفع بُود و راجہ ہیرا سنگہ را در جاگیر عطا شدہ منازعت داشتند مگر راجہ
صاحب دھیان سنگہ کہ بہ بینک محضری و سلامت روی مستثنی روزگار بودند بہ تسکین و
تالیف جانبین پرداختہ امریکہ موجبِ تزلزلِ ارکان اتفاق بُودہ باشد بمواعظ و نصایح
ولاویزہ از ان باز می داشتند کہ تا رخسارہ وفاق بناخنِ خلاف خراشیدہ نگردد و
چون وجودِ ہمایون شان درمیان نماند بغض و کینۂ دیرینہ رو بافزائیش آورد و کار کُشت
و خون رسید اسباب آن اینکہ راجہ ہیرا سنگہ پنڈت جھلا را کہ سرطائفہ جہلاء بودہ ہم
بامسمّی بُود و در اکثر مہمّاتِ ملکی و مالی دخل داد و آن تبہ کار جمیع کارخانہ حکومت در پیش
خود گرفتہ بہ امارت عظمی رسید و راجہ صاحب سوچیت سنگہ میخواستند کہ رائے
کیسری سنگہ را در جاگیر و منصب تزاید فرمایند گوارائی خاطرش نمی شُد و ہم بھائی گورکھ سنگہ

و مصر بلي رام که در کشتنِ راجه وصیان سنگه صاحب با سردار اجیت سنگه هم صلاح بودند و پنڈت
جلا آنها را بعذاب و عقوبت گرفتار کرده بزاویهٔ عدم فرستاد و راجه صاحب را خوش نیامد
زیرا که آنها جرانه خطیر منظور کرده بودند و غرایب آنکه وابستگانِ سردار لهنا سنگه را با چندین
خصومت و بدی او قرینِ خویش جا داده‌اند و راجه هیرا سنگه را گران آمد القصه حضور خداوندی
بدریافتِ این معنی از جمون بطرفِ لاهور انتهاضِ رایاتِ اقبال فرمودند و هرگاه متصل
شاهدره نزولِ موکبِ اجلال گشت راجه هیرا سنگه و راجه سوچیت سنگه و جمیع سردارانِ نامدار
باستقبال در آمده بملازمت بهره ور شدند و چون به لاهور موکبِ معلی رسید تا چندی بمشاغل
ملکی و ضوابط ملک گیری پرداخته آوردنِ راجه سوچیت سنگه از انجا اقرب بصلاح دانسته
توقف خود در انجا بنظرِ اینکه کوتاه نظران گمانِ باطل خواهند کرد که ترقی برادرزاده که پدرش
بخصایل شایسته و اخلاق پسندیده با چنین مرتبه و جاه که داشت چه قسم با دب و متابعت
پیش می آمد گوارا نکرده بنفسِ خود متکفل مهمات سلطنت شدند اختیار نفرمودند و چون
این عزمِ والا مصمم گشت جملگی دانایانِ دور اندیش و آخر بین در خدمت ظاهر ساختند
که بارِ گران سلطنت بر دوش تعهد راجه هیرا سنگه را با خوردی عمر در تجربه دهر
عقل بکمال و بزرگی سال لازم است برداشتن محال می نماید اگر حضور بنفسِ نفیس بتمشیت
امور ملکی و مالی پردازند هر آئینه کارِ مملکت انتظام گیرد خصوص برگزیده دانایانِ دهر

و زبده کاردانانِ عصر فقیر عزیزالدین صاحب که بفضایلِ علمی و عملی آراسته و بکمالِ نفسی و عقلی
پیراسته بودند زیاده از همه نصیحت کردند که اگر آن حضور راجه هیراسنگه را چون پدرِ بزرگوار
درکنارِ عطوفت جاء داده باشتغالِ مهماتِ مالی و ملکی پردازند البته بکارِ سلطنت ضبط و ربط
خواهد ماند و همین طور سردار صاحب لهناسنگه مجیتهیه که بعقلِ خداداد و دانش خدا آفرین از اماثل و
اقران گوی سبقت ربوده بود گفت که ایشان تنها لاهور را گذاشته بلکه همگنان را ازین ملک
جلاء وطن کردند القصه عنانِ مراجعت بصوب جمون معطوف فرمودند و راجه سوچیت سنگه را
هم همردیف عساکرِ اقبال آورده در التفات و خاطرجوئی اوشان باقصی غایت پرداختند
چون سلسلهٔ انتظام خاندان وابسته بوجود فرزند است و در گلشنِ سرای امیدش سروبی
فدنگ شبیده ازین رو بتمنای حصول گرامی گوهری از دریای مواهبت آلهی دلتنگ می
بودند حضور ممدوح از فرطِ عطوفت و مزیدِ الفت برادرانه در درجِ خلافت و نامداری و
اختر برجِ سعادت و بختیاری مشیدِ ارکانِ خلافت کبری و ممهدِ قوانین سلطنت عظمی یعنی
مهاراجه صاحب بهادر مهاراجه رنبیر سنگه صاحب که تائیدِ ایزدی امورِ عالمیان را بنیروی
اقبالش سرانجام دادن خواسته است بفرزندی شان مامور فرمودند و راجه هیراسنگه
در دولتِ لاهور آنچنان تسلطی بهم رسانید که شاهزاده دلیپ سنگه را در کارهائے جهانبانی دستی
نماند و سرحلقهٔ جهلا پنڈت جلا که از تنگ ظرفی و بدمستی و کج نهادی و کم حوصلگی و تیره رائے و

باطل سرشتی و سراسیمه سری اقامی دادانی را آزرده داشتی مشیرِ تدابیرِ مهلکت گردانید و
آن بدسرشت باخلاق زبون و بدترین رذائل رخنه انداز بنیان قویم سلطنت گشت و عاقبت
اندیشان پیش از وقوع مخمسه از چنبرِ فتنه پای بیرون کشیدن عین صواب انگاشتند چنانچه
قرة العین حقیقت بینی و دانائی فقیر عزیز دین صاحب که دیدهٔ معنی بوالا دیدبینا داشت و دیده
دانسته ازین نادیدنیها بعذرِ کمی بصارت چشم پوشی اختیار ساخت و از مجاورت و اختلاطِ
مردم خود را برکنار گذاشت و سردار صاحب لهنا سنگه منصب و سرداری را یکسو داشته شود
انتظامِ سلطنت را بدوربینی که داشت بمقیاسِ قیاس سنجیده عازمِ بنارس شد دریں ایام
حضور جنت آشیانی بدور اندیشیها و فرزانه کاری عساکر منصوره بسرکردگی مطرحِ انظار
قدسی سرایت سبحانی دیوان هری چند صاحب در شاهدره فرود داشته بودند که تا وقتِ
ضرورت راجه هیرا سنگه صاحب را بکار آید چون پشورا سنگه خیالهای فاسد و داعیه‌های
باطل در سر داشت در سیالکوت قلعه را استحکام داده بفتنه انگیزی مرتکب گردیده و مهتاب سنگه
کلال را که فرستادهٔ حضور ممدوح بود از جان گذرانید بتلافی آن موکبِ گیتی کشا حضور جهانبانی
بسوی سیالکوت نزولِ اجلال فرمود رای جهان آرای در تسخیر آن قلعه قرار گرفت
و دیوانِ هری چند که در فتحِ حصونِ حصین و قلاع سماوی ارتفاع یگانهٔ روزگار بود از شاهدره
مع فوج بسیالکوت درآمد و در یک روز ساباط نموده و مورچال بسته داخلِ شهر سیالکوت

که از دو ماه محصور بود و پشورا سنگه بجلادت و جوانمردی بیرون آمده چقلشهای مذکور گردید و

آنچنان گولهٔ توپ به دیوار قلعه سر کرد که با تش زدن آن مناقدِ زمین و زمان در لرزه آمدند

آخرِ کار پشورا سنگه قلعه را گذاشته فرار نمود و قلعه بتصرف اولیای دولت در آمد تا تامن کجا

بودم و سر رشتهٔ سخن از کجا تا بکجا کشید اعنی چون راجه سوچیت سنگه بجائے خود نامه و پیغام

بافسرانِ فوجِ خالصه میکرد و دیوان جواهر مت در لاهور از طرف راجه صاحب برین کار

تعین و مامور بود تا که خفیه نامه و پیغام از طرفِ افسرانِ فوج به طلب راجه صاحب رسیدن

گرفت و با مخصوصانِ بساطِ خلوت که رائی کیسری سنگه وغیره باشد صلاح شمرده بحزم و

احتیاط آمادهٔ لاهور گردیدند هر چند خدیو گیهانی در های پند و نصایح بر روے روزگارش

کشودند سودمند نیامد و از کمال خود رائی و بدگمانی حال باینجا رسید که نر سنگداس رینه باندیشه

تباه آنکه حضور جنت آشیانی ایشان را قید خواهند کرد بدرِ نامساعدی و بی اتفاقی در آمد

واه واه چه فکرهای هم آغوش و چه خیالهاے همزانو داشتند اگر از دارالقدسِ اخلاص خبرے

نداشتند باز از معامله دانی راچه شد بار ی این مردان در انداز بفکرهاے نادرست پای

راجه صاحب را از میان برداشتند حتی که حضور خدایگانی در خلوتکده خاص بالحاح تمام

راجه صاحب سوچیت سنگه را از رفتنِ لاهور منع کردند چون مرغوب خاطرش نشد دستارِ

مبارک از تارک فرو آورده پیشِ روِ او نهادند که زنهار صد زنهار اقدام بر این داعیهٔ نادرست

نسازد الّا سود مند نیفتاد آخر کار به بهانهٔ شکار بے رخصت عالی عازم لاهور گردید گویند که جواهر لل

از لاهور نوشته بود که بایلغار خود را در اینجا برسانند و آن غافل از انجام کار بیجاے خود اسباب

شورش را ترتیب میداد و در خلوت خانه دماغ سودای سلطنت می‌پخت و چون راجه صاحب

مذکور پاے بر رکاب شدند بخدمت قدوه اولیاے کرام و زبده اقطاب عظّام سیّاح

بیدای ناسوت و سبّاح دریاے لاهوت پیشوای صومعهٔ ریاضت و ساقی میکده افاضت

سالک مرحلهٔ تجرید دریانوش مصطبهٔ توحید مشعله دار شبستان طریقت قافله سالار شاهراه

حقیقت حقایق آگاه سائیں الف شاه قدس سره الف قامتها را میم کرده بضمیر از ان واقف

اسرار غیبی استکشاف آرب خویش نمودند بیحابا بزبان کرامت بیان شان گذشت که

راجه را اجل می برد سخن کوتاه باظهار سیر و شکار بر ادهم که چون روز عسلر تیز تگ بود سوار

شدند هر چند میان رتهیه سنگه صاحب و دیوان صاحب والداین وقایع نگار بنا بر باز

گردانیدن پیاپے شتافتند فایده نبخشید و به تکاپو تمام در عرض سه ساعت در سانبه

که از جموں بمفاصله شش فرسنگ دور است و در راه از سنگ خارا عبور رسیده کوچ

رحلت نواختند و از مخدرات دولت سراے عفّت و تتق نشینان اعفاف نوع یک

دیگر ساخته بفرط تعجیل که شاید کاری توان برد متوجه لاهور شدند و بعد آمدن از جیم نوشته

جواهر رسیده بود که من تا پیر جیل لشکر خالصه را بخود رام ساخته ام لهذا زمام احتیاط

از دست داده فوج خود را که بقدر سه چهار هزار بود درمیانِ راه گذاشته با تنی چند غافل ازین

**بیت** دوستی آن غرض آمیز شد ✤ دوستیش دشمنی انگیز شد

ره نوردگردید ند و دیوان همین جا که از مقام سابقه رخصت کرده بودند و در مقام بدولی پور چها

شد بطرفِ لاهور فرستادند که رفته از ماجراء فوجِ خالصه بر نویسد و چون در ملک پور فرود

آمدند بقدر سه چهارصد سنگان از لشکرِ خالصه در آمده بملازمت پیوستند قصه کوتاه چون

متصل آده بدو که بحوالی شهرِ لاهور است نزول موکب جلالت گشت همگی بقدر چهل پنج نفر

مسلح و بی سلاح هم رکاب رسیده بودند که همین آمده عرض نمود که فوج خالصه که زر بنده

اند بطمعِ انعام از قول و قرارِ خود برگشته بر نبرد و پیکار کمر بسته اند صلاح آنست که واپس روانه

باشیم گفتند که از نبردگاه برگشتن و از کشتن نترسیدن کارِ جوانمردان نیست **مصرعه**

هرچه باد ا باد من کشتی بآب انداختم ✤ و رائی کیسری سنگه نیز پرده از میان برداشته

گفت که اگر بطرف فیروز پور جلو برداشته روانه باشند و از انجا شده بنای مقدمه استوار

سازیم البته کاری توانم پیش برد و آن دلیر عرصه رزمگاه گفت که عاقبت ما را ازین جهان گذران

نابود شدنیست ازین چه بهتر که بجوانمردی تمام تر ازین دارِ ناپایدار پدرود کنم گویند که رائی

مسطور این هم گفته بود که در باغِ شالامار رفته انتظاری فوجِ خود که از پی می آید کنیم اینهم

گوارائی خاطر نگشت عاقبت کار در درس میان به دامنِ رضا و تسلیم در آمده استقامت

درزیدند و جاهل آمده از این و آن قیل و قال کرده بدر رفت شبانگاه در آن خلوت خانه
مسافرت آرمیدند تا که قهرمانِ هفت اقلیم عناصر و اجرام کوکبهٔ ظلمت زدا را برافراخت و
خونِ شفق چکیدن گرفت کوکبه واران حشمت خالصه بالشکرِ بسیار که از شصت هزار افزون
بود و توپهای آتشبار بمحاصرهٔ آن شهر به بیشهٔ شجاعت شتافته از سه طرف محصور ساختند
و کوسِ قضا و قدر ندای رحیل از هر سو بلند آوازه گردانید و آن فارسِ مضمار جلادت باطهارت
شده و از جان دست شسته به ثباتِ تمام لباسِ نو در بر ساخت و تن شریف را که بتجلیهٔ
شجاعت و مردانگی آراسته بود بزیورِ گران بها پیراست که درین اثنا باغبانی سبد پراز
گلهای گوناگون پیش ساخت دامنِ مرادش بانعامِ تمام مملو گشت از میانِ آن یکدو گل برداشته بسر
مبارک خویش آن افسرِ نامداران داشت و همچنان برای کیسری سنگه و دیوان هیم سین از دست خویش بخشایش
یافت و برای نشانِ خوشنودی فی ما خاصه برای کیسری سنگه عطا گشت و در آن عرصه اسطوردیوان کورو میان پهلو کا هنه چکیه و میان نهال سنگه
اگاور به پیش رو آن پیشرو قافلهٔ تهور و نامداری آمده شمشیرهای خویش گذاشته رخصت و
بخشایش نمک خواستند بر زبانِ قضا جریان گذشت که از ما بینِ ما احدی تفنگ بر دست
نگیرد و هر که زندگانی عزیز باشد ازین مهلکه بدر رود پس از انجا برخاسته صفحه از گرنته صاحب
که فرستادگانِ جنود خالصه بنا بر سوگند همراه برده بودند بسمع حال شنیده چند روپیه بطریق نذر
نهاده بطرفِ عساکرِ خالصه نگاه کردند و فرمودند که این قدر لشکر و توپخانه بادشاهی که برآمده

در خور تماشا است و چون همین می گفتند که گولهٔ توپ از فوج خالصه جاری گشت و سقفِ اتاق

را منهدم و مسمار ساخت و در آن اثناء داروغه بفراستی که داشت اسپ خاصه را

آورده حاضر کرد که راهِ رفتن وا است بر آن التفات نکرده از درِ میان بر آمدند چنانچه

برائے کیسری سنگه تیرِ تفنگ رسید و به بنائے دیوار استاده گشت و از کمال دلاوری

پائی ثبات افشرده مردانه وار کارهائے نمایان بر روئے کار آورد و صمصامی که داشت

بر معاندان زده از تنگنائے هستی در گذرانید که درین عرض ندهان سنگه پنج هته که مغرور تهور

و دلاوری خویش بود آماده شمشیر بکیسری سنگه زد اما چندان کارگر نشد و خنصر او را برید و رائی مسطور

شمشیر آبدار ببازو آورده دستش را قلم ساخت سخن کوتاه رائی مذکور از زعفران زار مردمی

خندان خندان بدار البقا خرامان شد و دیوان بهیم سین که بر کاب جلادت اعتصام پا داشت

بضربِ تفنگ در راهِ وفا قالب تهی ساخت و وزیر نهال سنگه بخوف جان از میان گریخت

و راجه صاحب دلاورانه حمله ها ساخته چند کس از دلاورانِ فوجِ خالصه را از آبِ شمشیر شربتِ

مرگ چشانیدند و اکثرے از معاندان تابِ مقاومت نیاورده براهِ فرار آبرو ریختند چون

فوج خالصه بیشمار بود و از یک تن چه پیش می رفت آخر کار طنطنهٔ تهور و مردانگی در چار سوئے

عالم گذاشته بملکِ بقا کوسِ رحلت نواختند قطعه

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد    وز دستِ اجل بسی جگرها خون شد

کس نامداران جهان که تا پرسم از و     که احوال مسافرانِ عالم چون شد

اگر راست بگویم راجه هیرا سنگه کاری ساخت برائے بدنامی ابد و راجه سوچیت سنگه نامی
گذاشت بنا بر آفرین جاوید و پنڈتِ لعین معنت طوق لعنت خرید برائے عاقبتِ خویش و
داغِ شقاوت گذاشت بر پیشانی روزگار زشت خود و ازین زیاده اینکه آن مخدول نه تنها در
زندگانی آن مسافر عالم بقاء از کفران نعمتی و حرام نمکی و بدسرشتی و خسران دینی و دنیوی اسبابِ
شورش و نزاع را ترتیب میداد بلکه بعد از شنقار شدن ایشان از حماقت آن سقیم العاقبت
راجه هیرا سنگه را که باقتضائے محبت خویشی رقتِ دل پیدا کرده بود از ادائے رسومِ
تعزیه داری مانع شد و از زبان ثقات چنان بگوش رسیده که در حینیکه توپخانه بسر
آن یگانه زمانه تعیّن میکردند آلهی بخش کرنیل مکرّر سه کرّه بنا بر سر کردن توپ استمزاج از
راجه هیرا سنگه ساخته بود و او شان بزبان چیزی نگفتند مگر آن بدسگال به تندی و ترشروئی
که داشت بکرنیل مسطور عتاب کرد که بلا انتظار رفته کارِ آن قافله سالار شجاعت تمام سازند گویند
که کرنیل مسطور مکدّر خاطر از انجا برآمده دیوان اجودهیا ناته و ساهد و سنگه نهنگ هم هرچند
ازین اراده ناصواب منع کردند سود مند نشد چون برین قضیّه نامرضیّه حضور جنت آشیانی را
اطلاع گردید بی اختیار اشکِ حسرت از دیده آتشبار ریختن گرفت و مخدّرات حرایم عصمت
رانی صاحبه ها را در جموّن و سانبه و رام نگر بسوزِ فراق آن یگانه آفاق کوه غم طور سینا و سینه

آتش خانه گشت و بے شمع رو آن نیز رو مراحلِ اجل و دیدار چهرهٔ گلنار آن قافله سالار هر دم می بستن
چون شمع تمام عمر سوختن انگاشته و با دیده که خو کرده جمالِ مه تمثال بود بر مال و منال دنیا وی نگریستن
بدتر از گریستن پنداشته نه چنار و ار و رنار شوق وصال آن مشعله دار شاهراه جلادت سوختند
و بآتش کده که رشکِ گلزار خلیل تواند بود بدرستی محبت آرمیدند بمشاهده این حال دود از دلِ
عالمیان برخاست و شراره از خواطر نظارگیان بر آمد و این افسر افسرانِ نامدار و اکلیل بهادران
عرصه روزگار در سنه یکهزار و هشتصد و پنجاه و هشت بکرمی هشتم ماه ماگهه بروز سه شنبه از مکمن
خفا بعرصه شهود آمده بود و بسمت یکهزار و نهصد و یک بکرمی هفت دهم ماه چیت بروز اشتمی
چارشنبه ازین جهانِ فانی بعمر چهل و سه سال و دو ماه و نه یوم پدرود کرد **نظم**

دریغ و آه و فغان که از جهانِ جادثه زاد | گذشته اند عزیزان و کس نیارد یاد
کسے بحالِ کسی وان نمیرسد هرگز | بحالِ خویش کند نوحه و زند فریاد
جوان و پیر و حقیر و وقیر یار و رقیب | امیر و میر و وزیر و معیل و بے اولاد
بیک و تیره شد و تیره روز و خیره نظر | زبیم مرگ خود از ساز و برگِ خود ناشاد
زتند بادِ اجل چون وزید از باطن | چه خانه ها که بسبز خانه دار شد برباد
ز دست بردِ شداید که از فلک سر زد | چه مردها که ز مردانگی بگردِ افتاد

چون حضورِ جهانبانی از ادای مراسم تعزیت راجه صاحب خلد مکانی فارغ شدند راجه

ہیرا سنگہ بخیالِ تصرفِ ملک وجاگیر و ترکۂ آن مسافرِ ملکِ بقا اندیشۂ تباہ در سر آورد و پنڈت
جھلا کہ ہمیشہ خارِ آرزوے فاسد در کام جان شکستہ میداشت او را بدان آورد و از انجا کہ راجہ
صاحب سرگباشی در زندگانی خویش وبعد ازان رانی صاحبہ ہا وقت سنی شدن ریاستِ خویش
را بہ منبعِ رافت واحسان مورد فیض وامتنان نخل بند بہارستان نصفت وعدالت جوہر شمشیر
شجاعت وبسالت کہ بفرزندی خویش نامزد ساختہ تملیکِ ملک ومیراث کردہ بودند این معنے
موجبِ تزلزلِ ارکانِ اتفاق وتخلخل بنیانِ وفاق فیمابین حضور ممدوح وراجہ ہیرا سنگہ گشت
چنانچہ دیوان صاحب قبلۂ کونین این وقایع نگار و پنڈت چندراس کہ مرد صلاح پیشہ بود بنابر
رفع فساد وتنازع فیہ بہ لاہور رفتہ بوعدہ موکدہ قرار دادند کہ سابنہ وسوچیت گڈھ و ملک اجارہ از
ایشان باشد و پنڈت چندراس کہ برادرِ کلان جلا بود او را نصیحت ہا کرد کہ از بدسلوکی بکنار
آمد اما بخاطرِ خاراش اثری نبخشید فرد باسیہ دل چہ سود گفتنِ وعظ نرود میخ آہنی در سنگ
چون راجہ ہیرا سنگہ سررشتۂ کار خود کہ بارہا نوشتہ آمد بآن سر آمد جہلا دادہ بود و از ملازمان
ومصاحبان او کسی کہ بہبود کار او منظور داشتہ حرف راستی بگوید نبود وگروہے کہ صلاح
حال دریافتہ بودند از ترس پنڈت قدرتِ نفس کشیدن نداشتند چنانکہ باید تنازع صورت
انفصال نیافت بلکہ دیوان ہری چند کہ در فوج بشاہدہ کہ حالش بالا ذکر کردہ آمد فرو بود
وا ماندنِ شان بگفتہ واژگویان گونہ گمان در خاطر حضور عرش آشیانی گذشت و بکمتراشاقی

دیوان مسطور بہ بدرقۂ سعادت مشرف ملازمت حضور جہانبانی شد و خلاصی از انجا فوز عظیم
دانست و بعد آن راجہ ہیرا سنگہ راجہ دینا ناتھ و بھائی رام سنگہ و شیخ امام دین را از طرف خود
برسم رسالت فرستادہ دم آشتی زدو این زبدہ دانایان عصر در اظہار مراسم مصالحت و ابراز
لوازم موافقت کوشیدند و روزے در مجلس گفتگو از زبان سحبان بیان راجہ دینا ناتھ
مثالی برآمد کہ شاہ اورنگ زیب عالمگیر با شاہجہان قبلہ گاہ خویش چہ پیش ساخت ہمچنان راجہ
ہیرا سنگہ با حضور ایشان نسبت فرزندی دارد حضور ممدوح کہ بحر ذخار شجاعت و دلاوری
بودند فرمودند کہ اینچنین خیال شاہجہان در دل نباید آورد و من بے کبر و من اچون راجہ سوچیت سنگہ
کہ ہنوز از نشیب و فراز زمان و زمن تجربہ وافی حاصل نداشت نباید پنداشت چہ شد اگر
راجہ ہیرا سنگہ اسباب سلطنت و موادِ حرب مہیا دارد کہ ہنوز در میدان مقابلت و مقاتلت و عرصۂ
منازلت و مقاطعت قصبات رمح و سنان را ضرمیہ نیران جدال نساختہ و با مردانِ کار
و تیغ زنان عرصۂ کارزار کارش نیفتادہ اگر کار بہ پیکار افتاد ایشان را ہمین جا گرفتہ تا کہ زند ام
و بر فلک نازندہ بنام زندہ پیلان خویش چنان بمجادلت و منازلت گرائیم کہ گلِ جیحون لالہ زار
شود و از غریو خم ہفت جوش در خم خم نہ طاق دیر سپنجی آثار پدیدار و از صدائے کوس گوش
خصم رزم کوش کر گردد گویند راجہ دینا ناتھ از شفقتِ چنین گفت شگفت حیران بودہ خیلے
برآشفت و در بدنش چون بید مجنون لرزہ گرفت القصہ آن سخن دانان تا چند از ہر سو سخن

رانده چون دعاے بی اثر برگشتند و راجه هیراسنگه بنابر ضبطی ملک گجرات و جلال پور و

پنڈ دادن خان و قادر آباد وغیره که باجازت بانفع در تحت تصرف ملازمانِ حضور خدا یگانی بود

احکام جاری ساخت و بماموری لشکر خالصه بجانب جموّن همت برگماشت و نگذاشت که احدی

ملک در سلطنتِ لاهور از ایشان باشد چنانچه چند پلٹن از ان مدامین آباد بارادهٔ فساد و تاخت

آوردن بر جموّن آمده فرود شدند پس آن زمین حوصله آسمان وقار از جموّن براجپوتان جنگ

جو که از برقِ حسام اجسام سوز شان آتش بخرمنِ جان معاندان افتادی و از لمعه سیوف آتش ناک

ابدان خاکی مبارزان در عرصه اضلال و اختراق احتراق یافتی بسان شقوق شقایق از هر طرف

جمع آورده پرچم رایات بسر کردگی غرّهٔ ناصیه ارجمندی میان رنبیر سنگه صاحب بهادر و دیوان

هر چند بیرون از شهر و میدان پهور کشیدند و بنو ملازم کردن سپاه قلم جاری گشت و هر سو

اشتهارے رفت که هر کس نشئهٔ جوانمردی در سر دارد بنوکری در آید چنانچه پلٹن دهنی و سواران

میانهای راجپوت از میانِ فوجِ لاهور غاشیهٔ عقیدت بر دوش کشیده مخوف ملازمت

گردیدند و راجپوتانِ ناموس پرست بغیرت و ننگِ قوم و مسکن خویش بر ضرر مالِ ظاهری

خیال نداشته برخاسته آمدند آخر کار راجه جواهر سنگه با راجه هیراسنگه سخن بسته بسفارت در آمد

و بر ملکِ سابنه و سوچیت گڑھ وغیره و نصف ترکه و مال راجه سوچیت سنگه راجه هیراسنگه را راضی

کرد و ملک اجاره وغیره که از حضورِ ممدوح بود بدستور از ایشان ماند و باقوره بهارستان اجلال و

ثمرۂ نورس و وجیہ جاہ و جلال میان رندہیر سنگہ صاحب از جانب جناب جنت آشیانی رخصت

لاہور یافت کہ رفتہ چشمہ سار اتفاق را از خس و خاشاک نفاق پاک سازد چنانچہ میان صاحب

موصوف تا عرصۂ سہ ماہ در لاہور باتفاق راجہ صاحب ہیرا سنگہ ساغر پیمای بادہ طرب و نشاط

بودند۔ کہ ناگاہ از سر مہری فلک کجرفتار سفاک ستمگار خون نورسیدگان بہار را بزمین ریخت و

جلاد خزان بنخونریزی نوخطانِ گلزار کمرِ جلادت بربست تخم بدی کاشتۂ پنڈت جلا شجر خاردار

مشاجرت گشت اعنی سردار جواہر سنگہ برادر بی بی صاحبہ چندان کہ پنڈت منظورِ نظر نبود و اشتہ

بود و بی بی صاحبہ ازین معنی خارِ منازعت در دل داشت فرصت یافتہ با فسرانِ فوجِ

خالصہ گفت کہ پنڈت در بے ادبی تفاوتی نگذاشت و راجہ لعل سنگہ ہم اگرچہ سرفراز ساختہ

راجہ ہیرا سنگہ بود بدرِ مخالفت در آمد و نیز مہاراجہ دلیپ سنگہ و سردار جواہر سنگہ در فوجِ

خالصہ وارسیدہ اظہار کردند کہ اگر خالصہ را غیرت است کار پنڈتِ نابکار تمام سازند

بر طبق آن ہمگی فوج بران شد کہ راجہ ہیرا سنگہ باز دستِ پنڈت را بما محول نماید مگر راجہ

ہیرا سنگہ این معنی را منظور نداشتہ با مدادان کہ قہرمانِ طارم چارم گریبانِ صبح را چاک

ساخت و خونخوارِ قضا از نیامِ شب صمصامِ سحر برکشید بر شبدیز تیز پو سوار گشتند ہرچند

چندکس مانع آمدند کہ از لاہور پا بیرون نکشند خصوص مصر جودا کہ نواختۂ الطاف راجہ

صاحب ممدوح بود عرض نمود کہ اگر حکم شود چار پلاٹن خود حاضر نمایم و یا خود بذات در ڈیرہ

پلاٹن مذکور تشریف برند آما چونکه پیادهٔ اجل دنبال بود بخیال اینکه فوجِ خالصه مطیع فرمانم است
از لاهور بر آمده دیوان جواهر را در شاهدره بنا بر فهمایش ڈیره چاریاری که در تر گر فرود بود رخصت
نموده‌ند مگر چونکه فوج خالصه همه یک دل بود گفتهٔ دیوان مسطور اصلاً موثر نشد چنانچه برگشته آمده
بعرض پرداخت که فوج خالصه کلّی منحرف است گویند در وقت بر آمدن راجه صاحب از شاهدره
میان صاحب را غلامی فیلبان عرض کرده بود که فیلِ سواری حاضر است اگر سوار شوند تا سحر که
شاهِ خاور بسواری فیلِ صبح بر آید بندگان سامی را بجمّوّن رسانم مگر میان رندهیر سنگه صاحب
را گوارا نگشت و فرمودند که اکنون وقت سواری ما در گذشت شما رفته از ما بحضور جهانبانی
لوازم تسلیمات عرض کنند و کورنش اخیر ما برسانند درین اثناء سواری از لشکرِ خالصه که
مغرور تهور بود اسپ را از پهلوے میان در گذرانید و بے ادبانه راندن گرفت آن رمحِ
مصقول دشمن شکاری یکبار بطیش در آمده فرمودند کسی هست که این بدمست را سزاے
پیش دستی دهد این بگفتند و رخشِ برق درخش را که برچهی بهادر نام داشت بجلو آورده
چون شهاب ثاقب بر سران تیره روزگار ریختند و با آب تیغ صاعقه بار آتشِ نیستی بخرمنِ
زندگیش زدند سخن مختصر هنوز از لاهور فرسخی چند طی نموده بودند که فوجِ خالصه چون مور و ملخ
از پی رسیده در پیِ پیکار گشت راجه صاحب هیرا سنگه و میان رندهیر سنگه صاحب با چندی
سواران رزم کوش متصل کاله شاه کاکو حوالی موضع میکهووالی قدم ثبات افشرده علم نبرد

برافراشتند و از ان سوسنهگان پرخاش جو بزدن توپ و تفنگ شور محشر برداشتند آرے در آن طوفان جان که محک امتحان راجپوتان جنگجو و بهادران تهمتن خو بود میان لال سنگه و چیندن دیو و پسران میان دیوانو او نکار دیو و انهو کهه سنگه و سوهون فرزندان میان زورانگه چون اودے سنگه و کاهن سنگه و رسیلان وغیره میان ها جند راهیه همراهیه راجه صاحب و وزیه اندرجو برادر وزیر زور آور و کشتوار یه داد مردانگی داده چون شیر دمان بحمله هائے دلیرانه باده وفا جان شیرین در داوند آخر کار راجه صاحب و میان رندهیر سنگه صاحب که سر مردی نواخته از دست ساقی قضا قضا به شهادت درکشیدند و از سندان گران ممات الماس حیات شان شکسته گشت و آن جلادان که در خفاء و جلاء از پندت جلا خفه بودند و از سراسیمگی و مالیخولیا سری سرهائے آن افسر افسران نامدار و سرور سروران باوقار کردی پس روز سرداران جهان بایشان بکورنش و تسلیم دست برسرے نهاوند با تیغ جفا کار از تن جدا کرده بلاهور بردند و این واقعه در سنه ۱۹۰۱ یکهزار و نه صد و یک بکرمی هشتم ماه پوه بروز دوادشی یکشنبه روداد

## قطعه

اگر راست پرسی جهان هیچ نیست نهالش بجز پیچ در پیچ نیست

فلک سخت بازیگر پر فن است که هم پاسبان است و هم رهزن است

گهی گل دهد گاه خار آورد گهی مهر و گه کین بکار آورد

ظریفانِ دولت حریفانِ جاہ ⁂ ہمہ کوچ کردند ازین کوچگاہ

چون خبر این حادثہ بمسامع والا رسید از سنگِ غم شیشۂ اصطبار شکست و دودِ الم بکرۂ آتش پیوست خارِ جزع و فزع بردلِ عالمی خلید و سیلِ خون از دیدۂ جہانیان جاری گردید گویند کہ گمبھیل سنگہ سرِ آن سرورِ نوخیز از لاہور در آوردہ بود و این معنی موجب مزید تاسف و تشتت گشت و جناب قدسی قباب تقدس احتجاب مہارانی صاحبہ والدہ محترمہ میان صاحب سرگباشی کہ ہنوز رنج انتقال میان اودہم سنگہ فراموش نکردہ بودند کہ این حادثہ جگردوز میان رندہیر سنگہ سرِ نو میان آمد بمقتضای اُلفتِ مادری بنوحہ و گریہ کہ در کالبدِ گفت در نگنجد کار فرما شدند و بزبانِ حال در گذشت بیت

من چون بوم کہ سینۂ من چاک کردہ اند ⁂ لختِ جگر بُریدہ تہِ خاک کردہ اند

## یورش افواج سنگہان جموں

نظم

بیا ساقی کہ دوران تند و تیز است ⁂ فلک بیمہر و عالم فتنہ خیز است

نمیدانم کہ آیا در چہ کار اند ⁂ کہ یکسر امہات اندر غبار اند

مگر شُد چرخ ثابت باشگونہ ⁂ کہ حادث شد حوادث گونہ گونہ

از انجا کہ قمر را باچنین نور و ضیا محاق است و شمس را باچندین انوار ظلمت زوال و غایت

ارتفاع حضیض پیش طاق سعدین را با وصف آب وتاب سعادت احتراق باشد وعلویین
را با وصف علویت تحیّر ورنطاق بیت

برمہ وخورشید بیاور وقوف    کہ این بمحاق اُفتد وآن درکسوف

بُوقلمونی زمان وزمن از برُوزِ روز وحلولِ شب مبرہن وآشکار کہ درپئے ہر کمال زوالی
است وعاقبت ہر زوال کمال ووبال ہر بہار خزانی است وہر خزان را بہار ووبال
مصداقِ این حالِ احوال پُر اختلال حضور جہانبانی است کہ چون از شنقار شدن برادرانِ
نامدار وفرزندانِ کبار وبرادر زادہ تاجدار کہ ہر یک قرۃ العین ارجمندی واعتضاد دولت
وسربلندی بُودند دامنِ اقبال غبار آلود حوادث روزگار وسوانحِ جان فگار گشت چگویم کہ
چہا خاطر پریشان ودل ریش شدند مگر باسکونِ نفس وثبات عقل قدم در وادی توکّل نہادہ
اعتصام بحبل المتین اضطراب رفرمودند کہ درین اثناء خبر یورش سنگہان سنگدل بسامع
حق مجامع رسید کہ سردار شام سنگہ ولعل سنگہ بنابر تسخیر جسبروٹہ ودیگر ملک وملکُ راجہ ہیراسنگہ
ازلاہور مامور گردیدہ ولالہ رتن چند دُوگل وباوا میان سنگہ از طرف بی بی چندان وسردار
جواہر سنگہ خدمت حضور جہانبانی رسیدہ پیام آوردند کہ آنکہ حالات وبی ادبی راجہ ہیراسنگہ
وپنڈت جلّا بہ نسبت ایشان وراجہ سوچیت سنگہ بروئے کار روزگار آمدہ ہر آئینہ ظاہر وآشکار
است مگر انتقال میان ندہیر سنگہ کہ چون سرو نوخیز بکمالِ عمر نرسیدہ وبرگفتہ بابان کہ ازراجہ

هیرا سنگه جدا شود عمل نکرده بصرصر اجل از پا درافتاد همانا جای افسوس و مقام حسرت است اما تقدیر
را چه علاج بهر حال گذشت آنچه گذشت حال مناسب حال اینکه ملک و مال راجه هیرا سنگه و
نصف ترکه راجه سوچیت سنگه که با راجه هیرا سنگه وعده شده بود بانفویض نمایند و هم بازوے
راجه جواهر سنگه بدست او سپارند و ملک و جاگیر که از سرکار بنام ایشان است در قبضه خود دارند
که با آن گونه مداخلت نخواهد رسید گویند اگرچه آن حریفان کجباز سخنان راست نما قیل و قال
ساختند مگر حضور ممدوح بدل صواب اندیش اندیشیدند که راجه دهیان سنگه با وصف بودن
بختیار و اختیار بدرگاه شهریار از فرمان من سر نتافته و قواعد سعادت پژوهی را استوار داشته
اکنون که فرزندش را بجنگ مخاصمین سپارم به از آن که به ننگ و ناموس جهان گذران را در
گذارم لهذا رای جهان آرای بر آن قرار گرفت که راجه جواهر سنگه در جسروٹه بوده سپاه و توپخانه
را که راجه هیرا سنگه بخیال تسخیر ملک چمبه جمع کرده بود ترتیب دهد و هر یک سپاهی را به نذر و دلاسا
بخوشنود داشته با مردان کار آماده حرب و کارزار ماند و بجوهر شمشیر خصم انداز و بارقه
شموس عدو گداز شقه طراز اعلام شهریاری و نهنگ دریاے عدو شکاری مهاراجه رنبیر سنگه
صاحب که در آن ایام بر ولیعهدی راجه سوچیت سنگه در رام نگر قیام داشتند اعلام رفت
که با سپاه معدوده که در آنجا بملازمت حاضر است مستعد کار و مصروف تهیه آلات نبرد و پیکار
باشند همچنان بنام دیوان نانک چند وغیره اهلکاران راجه جواهر سنگه که با دو پلٹن راجه

موصوف در ملک چهبال نشیمن داشتند و دیوان کرم چند که در پونچه بود احکام واجب الاتباع
شعر خیر اندیشی و وفاداری و انتظام و حفاظتِ ملک جاری شدند و بصوب غضنفر بیشهٔ شجاعت
و فیروزی دیوان هری چند که باچندی سپاه و زنبورخانه در گهڑی فرود بود و وزیر لکهپت که بنابر امداد و
اعانت فوج شیخ غلام محی الدین که در کهوڑی با سلطان نجف خان مقدمه داشت ماموری
یافته بود ارقام رفت که بزودترین اوقات بعتبهٔ علیه رسند الحاصل چون خبر کشته شدن
راجه هیراسنگه بر رومی جهانیان صورت اشتهار یافت اکثرے از نمکحرامان تیره روزگار
راهِ مخالفت پیش گرفته در خفا به آن گروه جفاکیش سازش ورزیدند و بیاری ناعاقبت
اندیش سر از فرمانِ خداوند خویش برتافته در انگیختن غبار فساد کوشیدند حتّی که چشم زخم روزگار
بدولت ابدپیوند رسید و شورِ فتنه و فساد از هر طرف برپا گردید چونکه در آن روزها سردار
چترسنگه اٹاری واله که با دولتِ ابدپیوند دمِ موافقت میزد و از راجه هیراسنگه ناراض
بود و معه شیرسنگه فرزندِ خویش در جموں آمده طرح اقامت انداخته بود نخست شیرسنگه فرزند
خویش را برسمِ رسالت فرستاده باز خود بسفارت رفت که تا کاری بسخن ساخته شود امّا
خام طمعانِ فوجِ خالصه خیال نادولت خواهی دولت ابدمدت در دل کرده برجسروٹه تاخت
آوردند و نمکحرامانِ شقاوت کیش از فوج و توپخانه که در آنجا بود معه وزیر بچنا مختارکار راجه جواهرسنگه
منطقهٔ انحراف بر کمر بسته شامل فوجِ سنهگان شدند و راجه جواهرسنگه از وفاداریِ فوج

و معتبران خود دست شسته و پای اقامت سست دانسته با تنی چند گریخته بجمون رسید
و آنکه جبروت بتصرف سردار شام سنگه و لعل سنگه افتاد و نهال سنگه وزیر راجه سوچیت سنگه که عین
جانگذاری راجه صاحب موصوف بجرم نمکی و باطل سرشتی شامل راجه هیرا سنگه شده بود بحضور
گیتی ستانی عرض کرد که اگر اجازت رود به سابقه رفته با فوج خالصه رو به پیکار آرم چنانچه
بسخنهای ظاهری از حضور ممدوح ماموری یافته همین که در انجا رسید با لشکر خالصه متفق
گردید و خط ادبار بر صفحه روزگار خود کشید و شگفت اینکه آن کوتاه اندیش فوجی از معاندان
و میان های سمیالان گرفته از راه ادته بهنی و کلی بر جمون برآمد و قبایلانش که در جمون بودند
شبانه گریخته رفتند درین اثنا بمسامع قدسی رسید که فقیر الله راجه راجوڑ که در باطن داعی
مخالفت و خواهان منازعت بود قرار نوشته اهالیان لاهور نایره شورش را مشتعل نموده
منافقانه چندی فوج بنا بر تسخیر پونچه و نوشهره مامور کرد و دو پلاٹن راجه جواهر سنگه که در نوشهره
سکون داشتند مرکز دایره فساد شده کشتن اهلکاران و غارت ملک آغاز نهادند القصه گرد
شورش عظیم برانگیخته شد و امریکه موجب تزلزل بنیان سلطنت بوده باشد روداد چنانچه
لشکری از سرکار لاهور که بسرکردگی کرنیل اوتم سنگه در هزاره فرود بود بنا بر تاخت ملک
کهوته تاخته و علم شورش افراخته بر میان متهو حمله آورد و معاذ الله خان که از قدیم نمکخوار خاندان
علیه بود داغ نمکحرامی بر جبین خویش نهاده شامل پلٹن مسطور گشت و میان مذکور را از ملک بدر

کرده مال و اسباب بغارت نبرد معاذ الله از چنین نمکحرامی و بدایمانی او که با ولی نعمت خویش بچنان
کفران نعمتی پیش آمد الحاصل فوج و توپخانه خالصه که بسرکردگی سردار شام سنگه طرف جسروته رفته بود
بعد تسخیر انجا براه سانبه و هرمندر طرف رام گهر رسید و چند پلاتن و توپخانه بکمان افسری راجه
لعل سنگه و جرنیل میوا سنگه و سردار سلطان محمد خان و دیگر افسران با پلاتن ابوطویله و کورت صاحب
براه لاله چباره رو آورده دیهات لاله چباره و چاروه وغیره جاگیرات حضور جهانبانی را متصرف
شدند و چون درین سواد نایرهٔ شورش و فساد مشتعل شد شیرازهٔ انتظام ممالک گجرات و قادر آباد
و دهنی و پنڈ دادن خان وغیره ملک بار که بطریق اجاره بقبضهٔ اقتدار حضور خدایگانی بود نیز از
دست رفت چنانچه زمینداران مهری و دهوریا و خواص پور مرتکب فساد شده سر بشورش برداشتند
لهذا دیوان هری چند که با فوج سواران در بار ڈنگه فرود بود بر طبق ارشاد والا بنا بر تنبیه و تادیب
سرکشان ناهنجار تاخته شرارهٔ شر و شور مفسدان اشرار به آب تیغ خونبار برنشانید و مسکن و ماوای
شان بآتش داد و وزیر رتنون و میان جواهر سنگه که بکارپردازی قادر آباد و علاقه بار قرار
داشتند بصوب جتون شتافته آمدند و در راه فتنه انگیزان دوچار شده مستعد پرخاش شده
بودند مگر چونکه جمعیت کثیر بود بدست شان نرسید درین عرصه مصر امیر چند برادر راجه لعل سنگه
به ملک گجرات و علاقجات بار از لاهور ماموری یافت و دیوان ٹهاکرداس که از طرف حضور
جهانبانی به نظامت پنڈ دادنخان سرفراز بود بر طبق ورود فرمان جهان مطاع در انجا مقیم

داشت وگویند سواران همراهی دیوان صاحب هرچند باغوائی راجه لعل سنگه و اهالیان دربار لاهور طوق بغاوت بسر کرده از نواحی دولتانگر روانه لاهور شدند و غلام علی چوهدری ساکن کریالی نیز ابواب کفران نعمتی بروی روزگار خود کشود دیگر مردم کوه دامن مثل بنجیڑی وکلڈی وسلمه وودیوه وٹاله بقلاوزی بخت پا از دایره اطاعت بیرون نهاده با دیوان هری چند صاحب شامل اندند درین اثناء از حضور جهانبانی بنام دیوانِ موصوف فرمان قضا توامان لمعه فرود افگند که خود را با چندی سپاه که سر از دایره اطاعت برتافته و پا از جادهٔ فرمان بیرون نگذاشته بشرفِ آستان بوسی رساند سخن مختصر فوج خالصه از هر جا پسو حمله آورده اند وحوالی جموّن را فرو گرفتند چنانچه لشکری از جسروٹه بطرف سانبه وپرمنڈل برآمد و فوجی براهِ لاله چباره بر رانگهڑ رسید ورنجودهسنگه مجیٹهیه و راجه هائے پواهد از بسوهلی براو تربهنی حمله آوردند و سردار منگل سنگه با چندی سپاه از طرف مناور پدید گشت و راجه راجه رد در کوهستان شمال بسوی بوهدل و ارناس متحرک سلسله فساد شده و از نوشهره فیض طلب خان با سردول سنگه کمیدان نمک بحرام ملازم راجه جواهرسنگه بحوالی پونی سر بر زده و گروهی از بدکیشان هزاره برکهوٹه که از ممالک محفوظ حضور جهانبانی بودتاختند و اکثرے ناعاقبت اندیشان از طرفِ روتاس فراهم گشته بر تسخیر قلعه منگلا خیال بستند و هم نوشته اهالیان دربار لاهور و مهاراجه دلیپ سنگه بنام شیخ غلام محی الدین حاکم کشمیر رسید که سپاه خود را بصوبِ کشتوار مامور ساخته بر مرزوم آن بلاد غلبه جوید و در علاقه جات قفای جموّن گرد فتنه برانگیزد که تا حضور جهانبانی را زمام حوصله وثبات از دست رود حاشا حضور خدایگانی که بقوتِ دل و شجاعت

بی بدل مستثنیٰ روزگار بودند و مبدعانِ قضا و قدر ثباتِ عقل و بزرگی ہمت در ذاتِ گرامی
شان ودیعت نہادہ بود از صوادم انقلاب نما و حوادث عبرت افزا ہیچ پروا نداشتند
و از خیر خواہانِ دولت چند کس مثل دیوان صاحب جوالا ہہائے والد بزرگوارِ راقم شکرنامہ
با برادرانِ نامدار کہ عبارت از دیوان ہری چند و دیوان نہال چند صاحب باشد و وزیر لکھپت
نور آور و وزیر رتنو و لالہ روپ چند و از ملازمانِ راجہ سوچیت سنگہ ہمگی یشیخ سوداگرحقِ نمک
را شناختہ در خدمت حضور از تہ دل مصروف ماندند و مہاراجہ رنبیر سنگہ صاحب بہادر
با وجود صغر سن بہ بزرگی عقل در رام نگر پای ثبات را قایم داشتہ با نظام ملک داری می
پرداختند فی الجملہ سپاہیکہ حاضر بود برائے حفاظت راہ بسرافسری وزیر رتنو و کرنیل
بجی سنگہ در اودہمپور مامور گشت و درین اثناء راجہ لعل سنگہ با افسرانِ فوج لاہور بدین اندیشہ
کہ بجنگ و جدال کار بدشوار انجامد و مرادے بر نمی آید صلاحِ کار اندیشیدہ سردار فتح سنگہ
مان را کہ پاک طینت بود بطور وکالت فرستادہ مید انم بخیال اینکہ تخت بحیلہ و فریب مال و
دولت از حضورِ شان برگرفتہ فوج و لشکر را باغوائے طمعِ زر منحرف ساختہ دست بہ پیکار
کشایند چنانچہ سردار مسطور با وزیر بچنا و گنپت منشی ملازم راجہ ہیرا سنگہ شرفیاب خدمتِ علیہ
شدہ بسخنانِ دلاویز و حکایاتِ صلح آمیز مواصلت و موافقت ایشان را باز نمود و از انجاکہ
حضور ممدوح را با سردارِ مسطور از ایام پیشین محبت بود مدار او مواساتش مرکوز خاطر فرمودند

و به نواخت و نوازش در گرفتند و بجواب سخنانش بشیرین زبانی و خوشتر بیانی که داشتند
پاسخ رفت که نهالِ خاندان حضور ما سرسبز فرموده آبیاری الطاف و نوازشات مهاراجه
خلدمکانی بوده است و برادران و فرزندان ما که در راهِ وفا از دستِ لشکریان خالصه جان نثار
شدند جای کلام نیست اکنون که اهالیان دربار غبار خلاف و مصاف بر انگیخته ما را با مهاراجه
دلیپ سنگه و فوج خالصه چشم داشت هیچ‌شئی نیست فرموده شان بسر و چشم منظور است
و بشرطیکه اهالیان دربار عهد استوار کنند که دگر بار متعرض ملک و دولتِ ما نباشند زر و مال که از
راجه هیراسنگه بدست جواهر سنگه باشد بی اهمال سپارده آید و ملکِ جسروٹه از پیش متصرف فوج خالصه
درآمده القصه سردار مسطور معه بچنا و گپت که بنا بر نشان مال و دولت راجه هیراسنگه بشمول
سفارت آمده بودند بطرف ڈیره راجه لعل سنگه و فوج سنگهان که از جموّن بفاصله ده کروه
اقامت داشتند رخصتِ انصراف یافتند و حضور ممدوح بنظرِ خرم و احتیاط وزیر زورآورد
راهمراهِ شان امور فرمود که تا از دستِ لشکریان جان سپار که هر نفری در میدانِ وغا تقویم
پارینهٔ داستانِ رستم دستان پاره میکرد مانند میان دیو انو که با وجود کشته شدن سه فرزندش
در عمرِ هشتاد سالگی بکمال شجاعت و جلادت کمرِ همت چست بسته و نشئه جوانی در سر شکسته
چون شیر غران از زمین به بیاری تاخت آسیبی نرسد گر چه نکه پیمانه حیاتِ شان لبریز
بود تدبیر موافق تقدیر نیفتاد اعنی از فوج جسروٹه که به کفرانِ نعمتی از راجه جواهر سنگه

برگشته با مخالفان پیوسته بودند تنی چند از دائرهٔ اخلاص نگذشته با راجه موصوف بجمون آمده
بودند و اتفاقاً آنوقت در آنجا ماموری داشتند و از کارکرد بچنا و گنپت که در چبرونه از دست
شان بظهور آمده بود باخبر بودند بیگمان بر زبانِ شان گذشت که این نمکحرامان سابق حق نمک را نشناخته
پا از دائرهٔ خیر اندیشی بیرون گذاشتند و با سپاه و دولت که از راجه هیرا سنگه داشتند شامل
خالصه شدند اکنون که بقصد گرفتن دولت و مال بچاپلوسی آمده کارِ جاسوسی می نمایند باشد که
کارِ این تباه کاران بانجام رسانیم درین اثنا بچن سنگه نام سواری چه بس نوش بفریاد آمد که نمکحرامان
را رفتن نباید داد که حکمِ قتل است بشنیدنِ این آواز از چپ و راست تیر تفنگ بباریده
کارِ شان باتمام رسید گویند وزیر زورآور که از حضورِ ممدوح بنا بر حفاظتِ جان شان مامور
بود بآواز بلند لشکریان را ازین ناکردنی منع میکرد مگر سودمند نیفتاد و چون سردار فتح سنگه مان با هر دو
کسان منظور بر یک فیل سوار بود این معنی باعث هلاکتِ او گشت القصه نعش سردار مذکور از فیل
بزیر افتاد و بچنا و گنپت چون مرغِ نیم بسمل بالای فیل می طپیدند که فیل از آشوبِ تفنگ
بجنگل شتافت و در خارزار دویدن و خزیدن گرفت و چون این واقع روداد حضورِ
جهانبانی که متصل دروازه گمٹ تشریف ارزانی داشتند افسوس کمال و تاسفِ عظیم فرمودند چنانچه اکثر اوقات
راقم شگرفنامه از زبانِ خدیوگیهان شنیده که تاسف و تحسر که آن زمان از کشته شدن سردارِ مرحوم پیرامون
خاطر علیه گشت آری از سوانح انتقال برادران و فرزندان برتر بود که بیوجه جای حرف مردمان ظاهربین نشد الحق بیدار

مسطور به همراهی آن شوربختان جهان گذران راپدرود کرد و از حضور جهانبانی بدیوان هرچند
که بر لب دریای توی مورچل بسته با مردان شمشیرزن مستعد حرب و ضرب نشسته بود بنابر
طلبیدن نعش سردار مذکور حکم رفت و گوبند جلادت کیشان فوج بر جماعه پنچان که همراه سردار
مسطور از لشکر خالصه آمده بودند نیز حمله آورده بودند مگر جناب دیوان صاحب قبله کونین که
بتقسیم انعام بفوج منصوره میکردند ازین حرکت نالایم مانع شده روز دیگر بسلامت جان به لشکر
سنگهان رسانیدند و چون خبر این واقعه بکمان افسران فوج خالصه رسید یکبار از کشته
شدن سردار مذکور برآشفته خواهان کارزار و آماده پیکار شدند چنانچه فوجی که بسرکردگی سردار
شام سنگه و جبیر وته فرود بود بر قلعه رام گهر تاخت و راجه لعل سنگه با فوج خود بر قلعه دیوی گهر
شتافت و سپاه رنجوده سنگه که متصل سانبه قیام داشت با پلاتن راجه سوچیت سنگه که تحت
کمان دهرم سنگه بود بر وزیر رتنون و کرنیل بیجی سنگه حمله آورد گوبند جنگی بلوال تهانه دار قلعه
رام گهر از نامردی و بزدلی بخوف جان و بهیب مخالفان قلعه را گذاشته بجمون شتافته
آمد و چون بحضور خدیو گیهانی رسید همانا بحر قهر بجوش آمده نگاهی غضبناک نمودند و فرمودند
که ای نمک حرام این چه نامردی از تو بظهور آمد که با اینکه پرورده نمک بودی بر وقت کار
طریق فرار اختیار نمودی این بگفتند و بدست خویش از تیغ پهلوشگاف بار سرش از دوش
بر زمین انداختند که تا ابد بگیران باعث عبرت گشت چنانچه ارجن مل برادر کهنیا با دو نیم صد

مردانِ کارزار و اخلاص کیشانِ جان سپار بهادری و مردی را کار بند شده بجر است قلعه دیوی گهر که عمارتی خام است اهتمام تمام ورزید و هر چند لشکریانِ فوج خالصه که قریب چهل هزار تن بود از هر سُو محاصره آورده بر سرِ قلعه یورش بُردند و کشاکشِ سخت بکار آوردند مگر بهادرانِ شیر دل و جان بازانِ اخلاص گزین در جنگ و جدال دقیقهٔ فرو نگذاشته دست از نبرد بر نداشتند و تا چار روز بازارِ مقاتلت گرم داشتند آخرِ کار بهادرانِ جان سپار بر طبق نفاذ حکم و فرمان خداوند خویش قلعه را بعهد و پیمان وا نموده بحضور حاضر شدند و سرمایهٔ افتخار اندوختند و کنهیا همین برادرِ ارجن پل در قلعه نهاور داد مردانگی داده بسبب بیوفائی همراهیان بدستِ مخالفان در آمده اسیر گشت و فوجیکه تحت کرنیل بیجے سنگه و میان همیر سنگه و لپتیه بمقام اودهمپور صف آرا بوُد سد راه مخالف گشته لشکریان جانبین باهم بر آمیختند و دلیران ترکتاز با تیغ تیز و خنجرِ خونریز خوُن یکدگر بریختند گوبند رام داس از بی احتیاطی و تا نجردی توپ را بر فرازِ پشته بردن خواست که بدیدن آن لشکریانِ خالصه حمله آورده جماعتِ قلیل را پراگنده ساختند و آن نافرجام از میان گریخت مگر کرنیل بیجے سنگه پای ثبات را افشرده به تیر تفنگ معرکهٔ جنگ زخمی گشت و فوج راجه لعل سنگه که راست بر جموّن می آمد بمقام سنبل که بفاصله شش کروه واقع است لشکرگاه ساخته دیهات و مواضعات حوالی جموّن را سوختن آغاز نهاد و سردار شام سنگه در موضع نندلی که از فاصلهٔ دو کروه متجاوز نیست رسیده شانزدهم

ماه چیت از هر طرف بر جمّوں حمله آوردند و ازین سو گُردانِ مرد افگن و دلیرانِ دُشمن شکن بسر گردگی
دیوان هر سکهه و دیوان نهال چند که بیشتر با سپاه و رساله به میدان ستوداری فرود بُود تقابل ورزیده
بحرب و ضرب بپرداختند و در دم با تیغ دو دم سرهاے لشکریانِ خالصه را قلم ساختند و همچنان
دیوان صاحب جوالاسهاے والدِ ماجد نامه نگار بجوالی تالاب تلو با سپاهِ قلیل پاے ثبات را
افشرده بکمال همّت و شجاعت معرکه آرای نبرد و پیکار بُودند تا که شاخِ درختان از ریزش خون
و خونباران چوں شاخ مرجان می نمُود و حجر و مدر در هر کوه و در از خوں تر چوں یاقوتِ احمر بنظر
می آمد آخر کار بتاییدات داور داد از اخلاص کیشان جان سپار را فتح و فیروزی بسان شگوفه
سحر پدید ارشد و افواجِ مخالفان را چوں بخت نمک حرامان تیره روزگار شبِ ادبار رو نمُود
اعنی لشکریان خالصه را شکست اُفتاد و پنج ضرب توپ بدست بهادرانِ نصرت شعار
درافتاد و کمان افسرانِ فوج خالصه بگمانِ اینکه اگر همچنان چندے دیگر بجنگ و جدال
پردازند جانِ عزیز را بیگمان در بازند بلکه بگیر صلاح بستند و مشورت جستند که اهالیانِ
دربار مثل راجه لعل سنگه و شام سنگه و بخشی بهگت رام را دل بر عناد و خواهش بر فساد است مهاراجه
والا آهنگ که در وفاداری سلطنت خالصه از جان و مال درگذشته و با وصف کشته شدن
عزیزان و فرزندان از حلقهٔ وفاداری بیرون نگذشته اکنون که اینها لشکر کشی نموده میخواهند
که مفت جان خالصه بباد دهند سزاوار آنست که گوش بر سخنِ شان ننهاده با دلیاے دولت

مهاراجه ابوابِ مصالحت باز داریم و ساز موالفت فراز آریم و بازوی آن قوت بازوی
مملکت و خیر اندیشی بسوگند بر گرنتھ صاحب گرفته بحفاظت بلاهور رسانیم و پیش بی بی جندان
حاضر سازیم که هم خدمت بجا رود و هم جان از مهلکه بر کران ماند مگر سرگردگانِ فوج که خار مخالفت
و غبار مخاصمت در دل داشتند و میخواستند که خدانخواسته اگر سنگهانِ کوته اندیش بر
حضورِ جهانبانی چیره دستی یافتند ملک و مال بدست افتند و اگر از دست بهادرانِ
لشکر حضورِ ممدوح فوج خالصه عرصهٔ تیغِ بیدریغ شدند شورِ نخوت شان فرو نشیند چون دیدند
که سنگهانِ خود کام گام از دائیرهٔ حکم شان بیرون نهاده اند چنانچه روزی پشورا سنگه از سیالکوٹ
در رسید و فوج خالصه سلامی شاهی بجا آورده بی اکراه مطیعِ فرمانش گردید مگر سرگردگان اورا
بمنت و ساجت بر معاودت سیالکوٹ فهمائش کردند مدار کار بر صلح و آشتی نهاده بوساطت
سردار سلطان محمد خان و سردار چتر سنگه سلسله جنبان موافقت و مصالحت شدند و قرار
گرفت که حضورِ جهانبانی بر تالابِ تلو تشریف برده با راجه لعل سنگه که از ان سو بشرفِ ملازمت
در رسد عهد و پیمان استوار فرمایند چنانچه همچنان بعمل آمد مگر راجه مسطور از کوچک دلی هیچ نتوانست
گفت و زود باز رفت و بزبان سرداران مسطور پیغام کرد اگر راجه جواهر سنگه بما سپارده آید همانا
ڈیره سپاه سوی لاهور برگردد چنانچه حضورِ جهانبانی بازوی راجه موصوف را بعهود و مواثیق
بدستِ شان سپردند مگر چون بلشکرگاهِ خالصه رسید در حراست گردید و این معنی بحضورِ ممدوح

گران آمده همانگاه دیوان صاحب جوالاسهائے را روانه فرمودند که رفته سررشته کار بدست
آرند مگر آن تیره درونان طریق رفق و مدارا به طاق گذاشته بتحریک و ترغیب سپاه برافتند
چنانچه بخشی بهگت رام بسبیل اشتهار آشکار ساخت که مهاراجه دلیپ سنگه شمارا بجهت تسلّط
قلعه باهو و تفویض راج جموّن بسیان رگهبیر دیو امور فرموده بود اما تا هنوز از دست شما هیچ یک امری
ازان صورت نه بست جناب دیوان صاحب قبله کونین پیش آمده به آواز بلند فرمودند که اگر حضور
جهانبانی بذات مبارک درینجا تشریف آورند از قلعه باهو و ملک و مال چه حرف است و آنکه
بنسبت راج جموّن بر می طرازد همانا کسانیکه از عهد پادشاهان سلف ملک و دولت یافته اند
کسی از فرمانروایان مابعد از ستوده فطرتی و بلند همتی دست تسلّط به آن نگسترده حیف که
بخشیده مهاراجه رنجیت سنگه را ورثای شان باز ستانند چه این معنی لشکریان خالصه را خوش
آمده بعض ازان بیغایله زبان حمد کشا فند مگر چونکه سرکردگان فوج از صلح دل گران بودند بایمای
شان برخی از بیرجان نیز تفنگ به پهلو جناب ممدوح زده باعث تکلف شدند و اندازه
قطع نظر کردن در پیش شد درین اثناء آوازه آمد آمد حضور خدایگانی که دیوان صاحب ممدوح
از خیراندیشی و مصلحت دانی ایمای کرده بودند و رسیدن در معسکر سنگهان با شخاص معدود
که نتیجه فرط بلند حوصلگی بود آویزه گوش درباریان خالصه گشت و لشتاب زدگی تمام برخاسته
باستقبال حضور محتشم الیه شتافتند و خیلے از ورود آن تقدمة الجیش عرصه خصم افگنی دل

از دست داونتاکه سردار گوردت سنگه لوی که سکونت بامین آباد داشت جناب والد
بزرگوار را از رفتن از انجا اشارت کرد سخن مختصر اینکه حضور جهانبانی استمساک بعروة الوثقی
توکل و نجیب خداداد و شده قرار نوشته دیوان صاحب در لشکر خالصه رسیده در فوج
میوه سنگه که با و ساخته بودند فرود آمدند و بوقت بر آمدن از درگست دیوان هری چند صاحب
را بتکفل مهمات مال گذاری و سپاه سالاری برگماشته امر عالی نافذ گشت که اگر در
دست مخالفان جفاکار اسیر شوم و یا از جهان گذران بدرود کنم هرگز ملک جموّن و قلعه باهو
بی اینکه گل جموّن از خون بهادران گلگون شود از دست ندهند و هرگاه در لشکر سنگهان
ورود موکب اقبال گشت راجه جواهر سنگه را روانه جموّن فرمودند و شبانه بعطای انعام
عام پنج و پیه سر نفر سپاه خالصه را رام احسان کردند و مبلغ بست پنجهزار روپیه نقد و
یکراس اسپ معه زین طلاء سیما بمیوه سنگه عطا گشت چنانچه لشکر خالصه با اینکه افسران
شان با اعیان دولت نشتر عداوت برگ باطن زده داشتند برگفته اوشان عمل نکرده
بجانب لاهور کوچ کردند و چون ڈیره فوج برگذر کراول در موضع لبانو الد رسید چونکه نوشته
های بی بی صاحبه و سردار جواهر سنگه متواتر رسیدن گرفت که شما خلاف اجازت مهاراجه
صاحب را همراه می آرند همانا این معنی استوجب باز خواست است اکثری از لشکر خالصه
سراسیمه شده از عهد خود برگشتند مگر چهار پلٹن جرنیل میوه سنگه بر سخن خود قایم بوده و بخشش

شدند و باہم تنازعہ و تکرار بمیان آوردند تا کہ ڈیرہ لشکر بشاہدرہ رسید جرنیل میوہ سنگہ کہ بخدمت
مہاراجہ دلیپ سنگہ بلاہور رفتہ بود نظربند شد و فوج و توپخانۂ شاہی کہ در لاہور بود بجمعیتِ وافر
بمقابلہ پلاٹن مذکور مامور شدہ آمد و نیز پروانہ بنامِ افسرانِ فوجِ خالصہ متضمن بر تحریص و ترغیب
عطاے انعام صدور یافت لہذا سپاہِ سنگھان کہ زر بندہ بودند یکسر از دایرۂ عہد و پیمان
بیرون آمدہ از منہجِ اعتدال انحراف ورزیدند و حضور جہانبانی را پیش نہاد خاطرِ مقدس شد کہ
بتائیداتِ اقبال با ملازمانِ جان سپار کہ سعادتِ ملازمت داشتند رو بہ پیکار آوردہ شعلۂ
جدال و قتال برافروزند و مردانہ وار جان در دہند و نیز مشہورانِ جلادت کیش را دل بدرد
آمدہ بیدرنگ بر جنگ برخاستن و جان در راہِ وفا فدا ساختن آمادہ شدند کہ درین اثنا
شخصی صواب اندیش از مثل سواران سکنہ ناہبہ کہ از سرد و گرمِ روزگار تجربۂ وافی حاصل
داشتی در مجلسِ گفتگو زبانِ تقریر کشودہ گفت کہ پیشتر برادران و فرزندان حضور عالی درین
طوفان بہ تیزی ودیعتِ حیات بلجۂ ممات سپردند اکنون اقتضاے مصلحت اینکہ
اعتصام بحبل المتینِ فضلِ مفضّلِ حقیقی کردہ ثبات و حوصلہ را کہ در فطرتِ عالی مفطور است
از دست نخواہند داد بفحواے **مصرعہ** مترس از بلائی کہ شب درمیان *
القصہ حضورِ ممدوح چون دیدند کہ سپاہ بطمعِ انعام از عہد و پیمان برگشت لشکریان
خالصہ را ایمای کردند کہ چون شما را با عہد و سوگند آوردہ اند در خورِ حمیت آنست کہ ہمچنان

بیاوِ سوگند بدست سپاهِ لاهور سپارند چنانچه همچنان بعمل آمد و تنی چند از سپاهِ لاهور بر آمده

حضورِ جهانبانی را بکشتی نشانیده بُردند و آنروی آب بر فیل سوار کرده از سنگدلی سنگین بار

بر کفل افیال کوه مثال میزدند که بشورش در آمده بشتاب روند و از خیر اندیشان دولت همگی جناب

دیوان صاحب قبلهٔ کونین نامه نگار و بخشی هری سنگه و لهنا خدمتگار سعادتِ ملازمت داشتند و

ساهد و جوتشی نیز دولتِ همرکابی یافت و عموی مکرّمی دیوان نهال چند صاحب را در شاهدره

گذاشته آمدند که انتظام ڈیره بکار رود و درین اثنا ر نوشته اهالیان دربار بنام سنگهان

ستمکردار رسید که حضورِ جهانبانی را بجر است و نشد دبیارند و نگذارند که احدی از اخلاص

کیشان همرکاب گذر دمگر لشکریانِ خالصه از ساده لوحی که داشتند نوشته مذکور بدست

دیوان صاحب موصوف سپارند و آن ارسطو منش از خواندن آن سپاهیان خالصه را

آگاه کرد که بی بی صاحبه و مهاراجه دلیپ سنگه تاکید می نویسد که مهاراجه صاحب را بجمال

توقیر و احترام بیارند و جلائل تعظیم و تواضع بجا آرند الحاصل چون به شهر لاهور سایهٔ نزول

افگندند ساکنین و قاطنین جوق در جوق بدیدارِ آن حضور بر بام و در بر آمده دست بدعا

شدند و آن چشم و چراغِ روزگار را از چشم زخم زمانهٔ ناهنجار بحافظِ حقیقی سپردند و سنگهانِ

جفاکار را خطاب کردند که زنهار آن سرورِ باوقار را که هنوز غمِ برادرانِ نامدار و فرزندانِ

والاتبارش که درین شهر و دیار جان باخته از دلِ عالمی نرفته آسیبی نرسانند تا که حضورِ ممدوح

به حویلی کنور صاحب فرود آمدند و به حفظ و حراست پهره‌های شدید تعیین یافتند چنانچه از اتفاقات
از پلاتن نمک‌حرام که در کشمیر از دستِ بهادران لشکر منصوره شکستِ فاحش برداشته بود پهره مقرر
شده ملازمانِ دولت را از سعادتِ ملازمت باز داشتند و بجز دیوان صاحب موصوف
کسی را نگذاشتند که درون رود چون سخن بدینجا رسید اکنون برخی از وفاداری خدمتگذاری
که از دیوان صاحب والد بزرگوار بظهور آمده برمیگویم که چون حضور خدایگانی را آن روز
تناولِ غذا صورت نه بسته بود جنابِ موصوف در پی انتظام آن شده بگرفتن آب شتافتند
و چون ظرفِ پر آب از چاه کشیدن میخواستند از دستِ شان بظهور نمی آمد تا که زنی
نیکبخت از دور نگریسته و از ظاهرِ حال یعنی پی برده آب بر آورده داد و آنجناب ظرف
پر آب را بحضور ممدوح رسانیده از اکل و شرب نیز حاضر آوردند و خود با تاب و شتاب بدربار
بی بی صاحبه شتافته بی محابا به اهالیان دربار مکشوف داشتند که اگر کسی بجرمِ سنگین گرفتار
آید و مجرم باشد از ماکولات و مشروبات بهم رسانیدن او شرطِ جهانداری است و حضور
خداوندی که درانجا رسیده نظربند گشته‌اند شگرف حالتیست که نه اشیای اکل و شرب
و نه سامان مهیا شدن بستر استراحت‌ها تا باصغای این گفتار اهالیان دربار حکم دادند که
مراسمِ مهمانداری و آداب خدمتگذاری بائین شایان تقدیم رود و از فرش و فروش سامان
آرام و استراحت رسانیده شود چنانچه فراشان و خدمتگذاران به تقدیم خدمت مامور شدند

و از تائیدات اقبال اینکه در فرشِ مسطوره که بنا بر حضورِ جهانبانی رسید مسندِ خاص شهر پایه لاهور بُود
که ازان اربابِ اخلاص تفاولِ اقبال جُستند و چُون اهالیانِ دربار اندیشه های ناصواب
بخود راه داده درباره حضُورِ جهانبانی تدابیرِ دُور از کار می بستند و از بیدادگری و بدکرداری
اسباب بدی فراهم می آوردند مگر از افواجِ خالصه ترسناک بُودند که مُبادا از خودسری و سرکشی
غبارِ فساد برانگیزند و سزای کردار بکنار نهند جناب دیوان صاحب قبله در لوازمِ خدمت
اهتمام تمام بجا آورده روزانه اخبار دربار و از مکاید و مشوره مشیرانِ زیان کار هی اندوختند و
شبانه بطریقِ افسانه بگوش حضُورِ جهانبانی میرسانیدند و از دولتخواهی نصایح دلاویز و کلمات
تسلّی بخش عرض میکردند چنانچه موهر اکرنیل که نمک پرورده ملازمت حضُورِ جهانبانی بُود از نافهمی
و ساده لوحی و تباه رای و کوته اندیشی سردار جواهر سنگه را که با و تعلقی داشت بر این سخن آگاه
کرده که همگی از مقتبسانِ انوارِ عزّت دیوان صاحب و وزیر زور آور و واقف خزاینِ
دولت و دفاینِ سلطنت اند بنابران سردار مسطُور از بدمستی و ستم پرستی که داشت صلاح
اندیشید که هر دو خیراندیشان دولت را با توپ بسته بذرّه خاره دار شلاق و دهد و سیخ ها آهن
تاب گرم بر ابدان نهند تا از زبان شانِ نشانِ زر و مال بدریافت رسد گویند از ین معنی ایدت
کانشی ناته کاردار گوجرات از نیک اندیشی و وفاکیشی خفیه بحضُورِ جهانبانی عرضداشت
و حضُورِ ممدُوح را باعث تشویش خاطرِ علیه گشت مگر جناب دیوان صاحب موصوف از

بلند حوصلگی عرض کردند که ما را بهر عقوبتی که خواهند گرفتار کنند و بهر نحوی که روا دانند ایذا رسانند هرگز بافشائے رازِ سلطنت و رموزِ مملکت و اظهارِ مال و دولت که وطیرهٔ نمکحرامان است لب نکشائیم نگر وزیر زور آور را رخصت بجمّون فرمودن رواست که مبادا تاب این همه رنج و تعب نیاورده نقدِ حوصله در بازد چنانچه حضورِ جهانبانی این معنی را بادلِ بیدار و باطنِ حقیقت شناس عین صواب انگاشته وزیر موصوف را بنا بر انتظامِ مهم کشتوار رخصت بجمّون بخشیدند و روز دیگر نزدیک بود که آن ستمگاران جنابِ ممدوح را گرفتار کرده بطمع زر و مال از مآل کار نیاندیشیده دست جفا دراز کنند که دیوان دینا ناتھ از بزرگ دانشی و نیک نهادی و معاد اندیشی اوشان را ازین جورِ بیجا و ظلمِ ناروا باز داشته گفت که اگر خیر اندیشان خداوندِ خویش را بعلتِ وفاداری بردارِ سیاست کشند وفاداران راسخ دم را که در هوای ولی نعمتِ خود چون سروِ آزاد ثابت قدم اند طوق بگردن در آورند از انصاف بعید باشد چنانچه این معنی باعث حفاظت آنجناب گشت و چون چنین تشدد و سخت گیری از جانبِ اعیان دربار بظهور آمدن گرفت لشکریان خالصه از مافی الضمیر اعیان دربار آگاه گشته یکباره بشوریدند و جوشِ غیرت در سر کردند و رتن سنگه ازین معنی به راجه لعل سنگه اطلاعی رسانیده گفت که اگر جان بکار دارید حضورِ جهانبانی را بگذارید ورنه سپاه خالصه در کمین انتقامِ شما خواهد بود و هم دیوان اجودهیا ناتھ اندرست بازی و ثقه زبانی پرده ازمیان

برواشته گفت که سپاه سنگهان یکسر بشوریدگی برخاسته میگویند که ما آن گلدستهٔ بوستان دولت
را بوثوق مواعید آورده ایم اگر اهالیان دربار که از طریق انصاف انحراف جسته اند خدا نخواسته
نوعی چشم زخم رسانند بیقین دانند که جمله اعیان دولت و مشیران سلطنت را عرضهٔ تیغ خونفشان
کنیم و تا جان در تن و توان در بدن است دست آن دست پروردهٔ نور افضال از دست
ندهیم حاشا از ین معنی اهالیان دربار را رنگ بر رخ شکست و متوحش بوده از مشوره های نادرست
درگذشتند و خواستند که در لشکر رفته با آن طائفه بسازند و به تحریص و دلجوی شان پردازند
چنانچه فردای آن روز سردار جواهر سنگه مهاراجه دلیپ سنگه را بتقریب ملاحظه علیمه فوج
که در پیش میان میر صف آراسته بود برد و از غرائب تائیدات اقبال اینکه چون رتن سنگه
از صواب اندیشی و وفاکیشی فوج سنگهان را گفته بود که هر کس از شما بر عهد خود استوار است
با ما متفق باشد لهذا جمله سپاه یکدل بوده مجدد عهد بمیان آوردند و از هر کمپنی دو دو نفر در
قلب گاه لشکر فراتر آمده بسوی سردار جواهر سنگه خطاب کردند که زنهار پیشتر قدم نگذارند
که فوج خالصه متفق یکار بوده یک زبان میگویند که ما بیاد سوگند آن سرو بوستان
خلافت را آورده بودیم شما اگر زندگی عزیز دارند اوشان را بوفور توقیر بجلوس رسانند ورنه
مهاراجه دلیپ سنگه را از فیل بر داریم و همین جا شما را بنوک سنگین بخاک و خون سپاریم
حالیا بمعاینهٔ این حال اهالیان دربار دل از دست داده چون دیدند که لشکریان خالصه بر ستیز و

آویزند نباشد که غبارِ فساد انگیخته و خونِ ناحق ریخته شود ناچار حضورِ جهانبانی را مبدا راه مواسات

پیغام کرده سخنانِ معذرت عرض کردند و کلماتِ خدع آمیز بمیان آورده بهره و حراست

بخاست نمودند و روزِ دیگر بدبار مهاراجه دلیپ سنگه طلب داشته از زر و مال راجه هیرا سنگه

و اثاثه راجه سوچیت سنگه سخن راندند اسے جویاے اخبار یعنی گوش هش واشته از مکر و عذر

اهل روزگار که از غرورِ دولتِ ناپایدار گم کرده هوش اند شنو که چون حضورِ جهانبانی بتوفیقاتِ

آسمانی از حراست و تشدد نجات یافتند آن بد اندیشان که در باطن داعیِ نقصانِ جان آن

جانِ جهان و خواهانِ شرارت و بدی بودند از خبثِ نهادی هر روز مکر و حیل بظهور آوردن

گرفتند چنانچه روزی سرهنگان قرابینه را در پسِ پردهٔ دربار نهفتند و تفنگچیان را در ڈیوڑھی

مامور ساختند که چون حضورِ ممدوح تشریف آرند آن بدنهادان از جفاکیشی و بداندیشی تگرگِ

مرگ ببارند از انجا که هر یک از اهالی و موالی و ادانی و اعالی شیفتهٔ اخلاق و فریفتهٔ اشفاقِ حضورِ

جهانبانی بود از مشاورتِ بد اندیشان بگوشِ حضورِ ممدوح رسیده آتشِ غضب زبانه زدن

گرفت و از فرطِ شجاعت بامدادان که شاهِ خاور بازین و آذین از رواقِ برین برزینِ زرّین

نشست تنِ مبارک را بآبِ گنگ شسته و بقشقهٔ صندل و زعفران آغشته با تیغ

و تفنگ و دیگر حربهٔ جنگ مسلح گشته منتظر بودند که پیام اهالیانِ دربار رسید و آن فارس

مضمارِ عدو افگنی بسوی دربار قدم گشاده جائیکه اعیانِ دولت و نامدارانِ مملکت مثل

سردارِ جواہر سنگه و لعل سنگه و شام سنگه وغیره که هر یک مخمورِ نشهٔ خودسری و هر کس مغرور مردی و دلاوری بود مجلسی کرده چپ و راست مردانِ تفنگ زن و سپاهیانِ قرابین افگن را مامور ساخته بود با شکوهِ خسروانی تشریف آورده حیرت افزای معاندان شدند و اہالیانِ دربار بتواضع و تکریم پرداخته آغازِ سخن می ساختند که حضور جهانبانی از کمال طیش چهرهٔ اقبال برافروخته زبانِ گفتار برکشودند که ای سردارانِ نامدار حضور خلد مکانی ما را بنا بر جانفشانی در خداتِ بلند و تردداتِ ارجمند بکنارِ عاطفت پرورده بودند چنانچه در مقدماتِ عظیمه و معارکِ فخیمه که محکِ امتحان مبازران عرصهٔ پیکار و دلاورانِ جرّار تواند بود در آویختیم مگر چون مقتضای تقدیر نبود آسیبی نرسید و اکنون که شما بمکر و حیل تدبیراتِ کشتنِ ما میکنند و تفنگچیان را بکمین گاه نشانیده ارادهٔ قتل دارند این کار کناسان و طریقهٔ خناسان است هر کس که از شما خمارِ نخوت و نشهٔ شجاعت دارد و حلال زاده باشد بیدرنگ بجنگ برخیزد و با تیغ تیز و خنجرِ خونریز هم آهنگِ ما باشد که تا مردان مبارز را طریق ستیز و آویز آموزگاری کنم و عیارِ همت و جلادت شما بامتحان رسانم و اگر یک تن توانای ندارد دو کس از شما با ما برخیزد و ببیند که چسان فرشِ دربار از خونِ مردان صفحهٔ گلزار کنم و یک تن از شما زنده نگذارم آری در آن جلادت کرا یارا که دم زند و قدم در عرصهٔ گفتار در آرد یک قلم سردارانِ مسطور را قلب در قالب طپیدن گرفت و عرق از رخ چکیدن و در دم دم بخود بوده دانستند که با حضور

او شان بعزم رزم برخاستن خود را بدهان شیر انداختن است گویند سردار شام سنگه را که بدلیری
و شجاعت امتیاز داشت از شنفتن چنین گفت چهره سرخ گشت آیا هیچ نگفت ناچار کان
دربار بدر استغفار در آمده آتش قهر حضور جهانبانی را بزلال معذرت فرو نشانیدند و بر صفای و
صاف باطنی خود سوگندها یاد کردند سبحان الله از دلیری و شجاعت حضور ممدوح که در حوصله
روزگار نگنجد سخن را نام و یا از خدع و تذویر اهل روزگار که بدتر از و هم گفتار است بر طرازم
سخن مختصر چون چندے برین گذشت آن باطل رایان از خود رائی و فتنه آرائی بر آن
اکتفا نکرده روزے از سر دمهری و سنگدلی سوده الماس را با نبات آمیخته در آب برف
ریختند و بدین خیال که حضور جهانبانی دران صورت گرما آن را بے محابا در کشند بمنت
حاضر آوردند مگر آن عقل مجسم از قراین دریافته از نوشیدن آن ابا کردند و پاره برف درست
گرفته خوردن گرفتند و فرمودند که ما مردم کوهستان این چنین خورش را خوش کنیم آرے اگر
حافظ حقیقی نگهبان باشد از نیرنگی روزگار چه خطر و از مکر و فریب دوستان غدار چه حذر
بقول فرد گر نگهدار من آنست که من میدانم ❖ شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد
در روزی رحیم الله خان مرزبان راجور فیض طلب بچه سلطان خان را ایماے کردند که درعرض
راه نشسته هنگامیکه حضور جهانبانی از دربار معاودت فرمای نشیمن اقبال باشند تفنگها بر
گشایند چنانچه آن تباه کاران از بد سرشتی و باطل سیرتی مستعد این کار گشته با دو صد نفر

تفنگ زن در تاریکی شب که تیره تر از باطنِ اهالیانِ دربار بوده در وسطِ راه نشسته منتظر
وبالِ خود ماندند مگر چون حراستِ ایزدی و عنایتِ الٰهی شاملِ اقبال بود چون حضورِ جهانبانی
بعد برخاستِ دربار تشریف فرمای فرودگاهِ اجلال شدند فقیرے ریاضت کیش که محاذی
دهوڈی کهر باولیان قیام داشت حضورِ ممدوح را طلبداشته بحضورِ خود نشانیدند و کلمات
دلپذیر کردن گرفت تا که شب دیر گذشت، و دیوان صاحب والدِ بزرگوار نامه نگار از انجا
برخاسته براهِ دیگر عازمِ فرودگاه شدند آن بدسگالانِ وخیم العاقبت بخیالِ تشریف بردن
حضورِ جهانبانی با دلِ شکسته از انجا برخاستند و هنوز تورّهٔ بندوق افروخته داشتند که
یکایک حضورِ خدایگانی بدان راه در انجا رسیده دیدند که آن خسران مآلان دست و پا
گم کرده پا بگریز نهاده اند لهذا استنی چند را گرفتار فرموده از حقیقتِ حال استفسار کردند و آن
تباه کاران چارهٔ کار ندیده سخن وا کردند و وقائع خدایع بر ملا گفتند لهذا فردای روز دیوان
صاحب قبلهٔ کونین را بدربار فرستاده اسیرانِ نکبت بطریقِ شهادت همراه دادند که اعیان
دولت را از کردهٔ خود ثبوتِ کامل بهم رسد و چون دیوان صاحب موصوف این واقعه را به
اهالیانِ دربار رسانید ایشان از کردهٔ خویش نادم و منفعل گشته بطریقِ تجاهل درآمدند و
افسوس خوردند جنابِ ممدوح بگفتار آمدند که اگر ایمای شان درمیان نیست آن غنوده
بختانِ بدکردار را بسزای اعمال رسانند که باعثِ اطمینانِ ما تواند شد چنانچه اعیانِ دربار

آن بدکیشانِ تیره روزگار را بدربار طلبداشته زنجیر بپا نهادند و بقلعه گوبندگهڑ فرستادند و
لختی باعثِ تسکین شرارهٔ شورش گشت و چون چندی بر این بر آمد اتفاقاً سردار جواہر سنگه
را با راجه لعل سنگه خلافِ بواطن رو داد و غبارِ نفاق بر دامنِ دلها نشست ہر کس بجائے
خویش خیال کرد که اگر حضور جهانبانی که ببزرگیٔ دانش و فراوانیٔ شجاعت یکتایٔ روزگار
اند به احد الخاصین سازش فرمودند چارهٔ کار خیلے دشوار خواهد بود و نیز سردار سلطان محمد خان از
حقوق ارادت که با حضور جهانبانی داشت براجه لعل سنگه بطریق اندرز گفت که شما از همت
و شجاعت آن ضرغامِ صولت و افلاطونِ حکمت باخبر اند و نیز از طبایع فوجِ خالصه که گرویدهٔ
اخلاقِ عظیم و احسانِ عمیم شان اند آگاهی دارند پس اینکه حضور جهانبانی را این قدر مدت در اینجا
نشانیده اند از مصلحت دور است نباشد که نحوی طرح فساد ریخته شود و گرد شورش بر انگیخته
گردد بلکه در خور آنکه اوشان را بزودترین اوقات رخصتِ جمون کنند آری چون ایزد جهان
آرائے در افزائیش اسبابِ نشاط و آرائیش گلستانِ انبساط بود و سوانح انقلاب نما که
بنظر ظاهر بینان غبار چهرهٔ دولت و نقاب عارضِ سلطنت می نمود از سایهٔ سحاب فیض سر لب
بیش نبود نسایمِ اقبال بتازگی وزیدن گرفت و حدایقِ اجلال سر نو طراوتی تازه
پذیرفت اعنی حضور جهانبانی با فزیدانی معاودت فرمودهٔ گلستان جمون را از فیضِ
قدوم از بهشتِ برین برتری بخشیدند و از شگرف حوصلگی آن حضور اینکه چون اعیان دربار

بر خصت جموں اظہار کردند آن بلند حوصلہ آسمان وقار جواب فرمود کہ تا ملک و دیار کہ از دست ما
رفتہ باز ندہند رفتنِ ما بجموں صورت نہ بندد چنانچہ پروانجات باز سپردن ملک از دربار گرفتہ
عنانِ معاودت معطوف فرمودند و بخیر و سعادت رونق پذیر جموں گشتہ بسانِ مہر منوچہر کہ خاقان
ہفت کشور سپہر است بہ بیت الشرف اقبال نزول آوردند و اولیائے دولت و ارکان
مملکت را چون خسرو بہار کہ بہ شقایق و ازہار بانعام عام بر دوش بر آراید از پا تا سر در زر نہفتند

**نظم** بیا مطرب آہنگ شہناز کن — نوائے نوازندگی ساز کن

قدح ہم ساقی از باقی جام جم — فراغم بدہ از غمِ بیش و کم

چون سر رشتہ سخن بدینجا رسید گوییم کہ ہر گاہ حضور خدایگانی در لاہور در حویلی کور
نونہال سنگہ نظر بند بودند مخالفان نظر بر ضعفِ صوری حضورِ ممدوح کردہ از چار سو آغاز
فتنہ و فساد کردند چنانچہ در کشتوار بکرم زمیندار کاستی داغِ شقاوت بر چہرۂ روزگار خود
کشیدہ بتحریک و ایمای کار پردازان کشمیر رعایای آن ملک را آمادۂ فساد ساخت
و یوسف خان منشی کہ پروردۂ الطاف و آلای بود خاکِ مذلت بر فرقِ ایام خویش ریختہ بدار البوار
باطل سرشتی شتافت و نیز دلاور سنگہ خلف ناخلف تیغ سنگہ راجہ سابق کشتوار کہ از
بطنِ اہلِ نشاط بود از تیغ بہادران نصرت قرین نمیدیدہ شامل و شریکِ آن ناہنجار گشت
چنانچہ لالہ سربدیال کاردار کشتوار و منصدی پہڈیارہ مع مردانِ کارزار در قلعہ ڈوڈہ محصور

شده و معاندان بدور قلعهٔ مسطور محاصره کردند تا که از جانبین جنگ و جدل آغاز گشت و وزیر
لکهپت حسب الایمائے حضور خدایگانی بمدافع مخالفان کوشیده در ظاهر کردن خدماتِ
بلند و تردداتِ ارجمند دقیقهٔ از دقایق فروگذاشت نکرده مولک زمیندار رام بن در
خیر اندیشی تقصیر نساخته در عبور عساکر منصوره از دریائے چناب شرطِ وفا بجا آورده هم وزیر
زور آور و که از لاهور متصدی مهم مسطور شده دستوری یافته بود در انجام خدمات مقتدی
وزیر لکهپت پدر بزرگوارِ خویش شد تا که دود باروت تفنگ منصوران عسکر فیروزی اثر سرمهٔ داد
روشنی بخش دیدهٔ آن تیره رایان گردید و بخارِ انحراف که بدماغ شان پیچیده بود از آوازِ توپ
رعد آسای متهوران دولتِ قاهره فروگشت ناچار بجز استغفار چاره کار ندیده امانِ جان
خواستند و وزیر نهال سنگه که ملازم نمک خوار راجه سوچیت سنگه صاحب بود با فوجِ خاصه
پیوسته بطرفِ رام نگر در آمد و میان بچتر سنگه کاهنه چکیه سر رشتهٔ وفاداری را گسیخته ضمناً
باو پیوست و براهِ نالی عزم فوج کشی کرده بودند که قرة العین دولت و اقبال و غرّهٔ ناصیهٔ
حشمت و اجلال مهاراجه رنبیر سنگه صاحب که در توقف رام نگر پایے استقرار را جنبش
نداده به ثباتِ تمام مستقر بودند میان زورآور سنگه و وزیر کور سنگه را که چشم اخلاص بینا
داشتند بحجم غفیر بنابر سدِّ راه بودن مخالف مامور فرمودند اما چونکه از لاهور نوشتهٔ حضور خدایگانی
بصحابت شیخ سوداگر رسید که ملکِ مسطور که در جاگیر راجه سوچیت سنگه صاحب بود بسپرد

اہالیانِ خالصہ گروہ درجموّن رسند بفرمان واجب الاتباع کہ ہمیشہ طبع ہمایون در انعقاد داد

امر ایشان مصروف داشتند تعمیل فرمودہ بجموّن رسیدند وملک چہیال کہ بتصرف راجہ

دھیان سنگھ صاحب بُود بسر ور چتر سنگھ اٹاری والہ تفویض گشت ودر قلعہ پونچھ دیوان

کرم چند بدلاوری واستقامتِ تمام بمقابلہ باغیان ومفسدان ثبات داشت وملک جسروٹہ

ومناور ازپیش بہ تصرفِ سنگھان درآمدہ بُود واز طرف کھوٹہ میان ہٹو کہ بانتظامِ مہام آن

صوب مامور بُود گریختہ درقلعہ رام کوٹ مامن ورزید ورای دہنپت بالی بنمک حلالی در

تحصّنِ قلعہ منگلا مساعیِ جلیلہ بظہور آورد مختصر سُخن کہ صرف ملکِ جموّن بتصرف اولیائے

دولت ابدمدّت باقی ماندہ مامن کجا بودم وسررشتہ کلام ازکجا تابکجا کشید بہتر آنست کہ

قلم را بر سرِ مدعا آرم وسازِ طرب آغاز کنم **بیت**

مغنّی توہم سازِ نو ساز کُن ❊ نو آئین سرودی سر آغاز کُن

پیدا است کہ مختارانِ قضا وقدر انتظامِ عالم ونظامِ بنی آدم وابستہ بفرمانروائی کہ از

خلوتیان خاص بارگاہ حضرت بادشاہِ حقیقی کہ سلطنتش مصئون از صدمہ زوالست و

خلافتش مامون از لطمہ انتقال بکارگاہِ ظہور رونماید داشتہ اند اگر دبدبہ فرمان روائی

نبُود زود باشد کہ چارسو عالم از رونق بیفتد وبیربطی وسراسیمگی در شش جہتِ

روزگار پدیدار گردد وچنانچہ مصداقِ این معنی احوالِ سلطنتِ لاہور است کہ چوُن وجود مہاراجہ

رنجیت سنگه صاحب جنّت آشیانی درمیان نماند در ارکانِ دولت تزلزل رو داد و درمیان
ارکینِ سلطنت نفاقِ عظیم نمودار گشت هرکس بر کشتنِ دیگری کمر بست و هر سری سودای
سلطنت بسر تخت هر که را بود حکومت بدماغ پیچیده فوج را الطمع افزائیش مشاهره
ورغلانیده که درین اثنا دیگری بدادنِ انعام عام بخود راغب ساختی چنانچه شیرازهٔ انتظام
گسیخته گشت و بساطِ ضبط و ربط از شیرازه بیفتاد که وقائع سرداران سندهانوالیه و راجه
سوچیت سنگه و راجه هیرا سنگه که سیاقِ نگارش و سباقِ گذارش یافت شاهدِ این سخن است
واکنون گوئیم که چون پشورا سنگه خیالِ باطل در سر داشت تخت در سیالکوت بنای فتنه و
آشوب را آغاز نهاده چونکه در انجا کاری نتوانست پیش برد بصوبِ اٹک رفته اسبابِ
شورش را فراهم آورد و سردار چتر سنگه اٹاری واله و فتح خان ٹوانه بایماء سردار جواهر سنگه
از روباه خدیعتی وحیل قسم و سوگند را یاد کرده از قلعه برآورده هلاک کردند و هرگاه در لشکر خالصه
این ماجرا آگهی گشت یکبار از متابعت سر پیچیده بکشتن سردار جواهر سنگه آماده گردیدند
چنانچه راجه لعل سنگه و راجه دینا ناتهه و بخشی بهگت رام نظربند گشت و سردار جواهر سنگه چند
روز بحیله و حیل گذرانیده آخر کار بخواست پاپاٹن مصر انواله که بدرِ منافقت در آمده با او دم
موافقت زده بودند همردیف مهاراجه دلیپ سنگه درمیانِ فوج که درمیان میر فرود بود فیل
سوار آمد آمد یو سیرتان مهاراجه دلیپ سنگه را بزور از فیل فرود آورده جواهر سنگه را به سنگین‌ها

تفنگ از جان گذرانیدند گویند که لعل سنگه اگر بظاهر خود نظربند بود اما در باطن بکشتن جواهر سنگه خواهش داشت القصه فوج خالصه میان پرتهی سنگه کاهنه چکیه را که بکشتن جواهر سنگه ترغیب کرده بود تا چند روز به طغیانِ بے تمیزی افسر قرار دادند و نوشتهاء متواتر در استطلاب حضور ممدوح از لاهور بصحابت راجلان و راکبانِ از طرف خالصه رسیدن گرفت و آن افلاطون حکمدهٔ دانائی که از تربیت خانه سرمدی استفاضهٔ عقلِ کامل داشتند به ملابسِ این و آن توقف فرمودند که درین اثناء اهالیانِ دربارِ لاهور از کار افواج هراسان بوده بایمائی بی بی صاحبه چندان که از کشته شدنِ برادر برهم خاطر بود مجلس کنگاش را طرح داده لشکر خالصه را تحریک کردند که ایشان اضافهٔ درماه و انعام میخواهند و سرکار انگلشیه بهادر ممالکِ محروسهٔ آنروی آب دریاء ستلج را اندازهٔ تصرف دارد از انجا که افواجِ خالصه خمارِ نخوت محیطِ دماغ داشتند بر سخنانِ دور از کار اعتبار کرده از چهاونی ها بر آمده متصل میانمیر لام بستند و جمیع افسران و سرداران در شالا باغ فراهم آمده بصلاحِ یکدگر در رفتن اهتمام بیشتر کردند و راجه لعل سنگه نیز بنجوهٔ اندیشهٔ نادرست راه داده شامل لشکر گشت هر چند تیز هوشانِ کاروان گفتند که بجهت پیمان شکنی نمودن مناسب نیست سودمند نیامد و افواج خالصه از بدمستی که داشتند دستِ غارت بملکِ خویش دراز کرده روانه و بر ساحل دریائی ستلج رسیدند و بحضور جنت آشیانی بی بی صاحبه بتقضاء سوداء خامی که می پخت نگاشت که بصوبِ پشاور

رخنه در نظم و نسق آن طرف مصروف باشند و حضور ممدوح بپاسِ حقوقِ ملازمت نوشته فرستادند که از طرف سرکار انگلشیه بهادر گونه بدعهدی که بقاعدهٔ محبّت و اخلاص منافاتی دارد و بعهود و مواثیق مضرتی رساند بظهور نیامده زنهار صد زنهار پند ما را بگوشِ هوش شنیده ازین اراده باز آیند و اصلاً در آن ملک قدم نگذارند بی بی صاحبه جوابِ هوشمندانه نوشت و هم منشورِ سعادت بنام افسرانِ خالصه بدین مضمون زیب تبلیغ یافت که از طرف فرمانروایان انگلشیه از جادهٔ عهد و پیمان امری که خلاف باشد سر نزده و اثری که موجبِ تزلزل ارکانِ صداقت بود مطلقاً بعمل نیامده پس بی سبب یورش کردن باعث نکبت است و دران این عبارت درج بود که طفلگی با لهو و لعب اشتغال داشت پدرش بنصائح ارجمند پیش آمده گفت که عزیزا بازی بیازی گر نبازی جان بازپس ایشان که بسرکار انگلشیه بهادر بیوجه خیالِ منافقت بسر آورند البته آغاز ببازی جان باز نمودند اگرچه ایشان فرزندان و برادران و برادرزادگان ما را بی سبب از جان درگذرانیدند چون نمک مهاراجه صاحب فردوس مکانی پرورش یافته بودند مقامِ صبر و جای سکوت است و ما را بجز وفاداری خیالی دیگر نیست شرط عقل آنست که در ملکِ خود هرچند خواهند بجا رخود است لیکن در ملکِ سرکار انگلشیه اصلاً مرتکب فساد نباشند چونکه سنگان پابند سلاسل جهل و تکبّر بودند گوش بآن نداده و قدم در کشتی غرور نهاده از دریای ستلج عبور کردند و درین اثنا وقوف یافتند که فوج دریاموج سرکار انگلشیه از طرف لدهانه بنا بر

تائید و حفاظت شهر فیروزپور می آید پس میباید که روانهٔ پیش گشته مانع آمدن لشکر شویم و بهمین اراده

قدم کشاهی پیش شدند از انجاکه اهالیان سرکار گردون اقتدار انگلشیه ازین تاخت سنگهان که از

روے مکابره و واژگونی بخت بی سبب بروی کار آوردند بیخبر بودند چون این معنی بسجل ثبوت

پیوست علی الخصوص براڈفٹ صاحب اجنٹ گورنر جنرل بهادر حقیقت را بموقف عرض جناب

مستطاب رابٹ آنریبل سرهنری هارڈنگ صاحب لارڈ بهادر گورنر جنرل کشور هند از روے

تحقیق و تفصیل معروض داشت و عساکر ظفر پیکر انگریزی بسرکردگی لارڈ گف صاحب بهادر

سپه سالار هند و رایات جهانکشای جناب محتشم الیه بطریق ایلغار متوجه آن ناحیت گردید و مطابق

هشتم ماه پوه سنه ۱۹۰۲ در مقام مدکی و فیرو هر دو لشکر را باهم مقابله افتاد و از جانبین بهادران تیغ

زن و دلاوران تهمتن تن پای ثبات را در عرصهٔ پیکار بیفشرده شعله افروز نبرد شدند و مردانه وار

بسهام جان ستان و صمصام خون فشان داد شجاعت و شهامت در دادند آغاز مخاصمه و مجادله

اتفاق نمود و آتش جدال و قتال بجدی اشتعال یافت نظم

سپاه از دو سو جنبش انگیختند — شب و روز را باهم آمیختند

دهاده برآمد ز هر دو طرف — دو دریاے کین بر لب آورده کف

آخر کار بعد از جنگ بسیار و خونریزی بے شمار از نامساعدئ روزگار لشکر خالصه را شکست

عظیم رو داد و مال و اسباب شان که بود در انجا ماند و راجه لعل سنگه که کمان افسر فوج بود چنان رو

بغرار آورد که عنقا وار چندی نشان و مکانش پدیدار نشد گویند درین یورش لشکر انگلشیه هنوز از
آمدن راه نیاسوده بودند که فوج خالصه بجنگ پیوست و براڈ فٹ صاحب بپائیمردی عنایت
ایزدی رساله گوره را همراه گرفته چست و چالاک بصفوف غنیم رسید و مردانه وار کار نمایان
بروی کار آورده درگذشت و سنگهان تاب مقاومت و تحمل صدمات فوج انگلشیه بهادر نیاورده
بهزاران سراسیمگی پریشان شدند پس افواج خالصه مشورت نموده چند کس سنگهان را بامید دریی
روانه خدمت حضور جهانبانی کردند و چون سنگهان شرفیاب خدمت شده حقیقت این معامله
را بعرض معلی رسانیدند حضور ممدوح فرمودند که بالفعل فوج خالصه هرجا که هست همانجا
باشد و درین مقدمه جلدی و اضطراب را روا ندارد اما فوج سنگهان بر نصایح ارجمند عمل نکرده
در تیاری پل اندیشهٔ نادرست را بسر آورد و از حضور ممدوح فرمان مواعظ نشان بنام
شان بازنافذ گشت که زنهار خیال عبور شدن از پل نورزند مگر آنها از خود رائی که نتیجه شقاوت
و انحراف در دماغ پیچیده داشتند از دریا عابر گشته آنروی آب مقام ساختند و سردار
رنجودهسنگه که در ملک دوآبه بفراهمی فوج میکوشید از آنجا آمده بمقام فلور بر کنار دریای
ستلج قرار گرفت و شبی فوج خالصه دود نخوت را بسر کرده نایرهٔ مخالفت را مشتعل
نمودند اعنی از معسکر به لدهانه رسیده چهاؤنی انجا را آتش دادند و اسباب و ذخیره که بود
سوخته گشت و راجه لاڈوه معه هفت ضرب توپ و سپاه خود شامل سردار رنجودهسنگه شد چون

خبرِ سوختن چھاونی بصاحبانِ والاشان در رسید آتش غضب را اشتعال داده لشکر فیروزی اثر

مع سپاه مہاراجہ پٹیالہ پیش کرده جو یای وقت بودند و ازین طرف سردار لعل سنگه مراریه که بنابر

بند و بست ملک جبیر وٹہ از لاہور متقر بود با ہمایی اہالیان دربارِ لاہور مع قدری فوج رفته

شاملِ افواج گشت و نیز از سردار پنجاب سنگه که کماں افسر بود و پلاٹن برکت ابوطابیه صاحب عازم

آن طرف شد و راجه لعل سنگه که چہرهٔ خجلت را افروخته داشت چندی در ملک دوابه لاہور

بسر برده با ہمایی سرکار لاہور شامل افواج گشت گویند که سرداران و افسرانِ فوج باستقبالش

پرداخته دست بسر و از نه کشوده بودند القصه بارِ دیگر چند نفر سنگھان از فوج بنابر اینکه

حضور جہانبانی بنفسِ نفیس در معسکرِ خالصه تشریف برده در انصرامِ مہمات پرداخته در

جموّن آمدند و روزی در مجلس گفتگو فرستادگانِ خالصه که مغرورِ تہوّر و مدہوش بادهٔ نادانی

بودند از مقولهٔ پیشین گوئی سخن راندند و مصرعه ہذا بزبانِ پنجابی خواندند مصرع

ہوی تخت جا بہیگی آپ گورہ دی فوج ❁ اعنی بزرگانِ خالصه در پیشین گوئی گفته است

که براورنگِ دہلی فوجِ خالصه جلوس خواہد بود و حضور خلد مکانی که بعقل خداداد و دانشِ خدا

آفرین و حاضر جوابی و خوش بیانی ممتاز بودند فرمودند که درین مقوله خوانندهٔ ایشان مراکیعرف

گفتن است اگرچه بر خاطر خالصه گران نباشد عرض کنیم که درینِ مسطور مکانیست مختصر و

فوج خالصه که قریبِ صد ہزار نفر خواہد بود چه طور بر آن نشستن امکان دارد و چون چنین

فرمودند همه حاضرینِ مجلس متبسّم شدند و حضور خدایگانی بنظر معامله دانی که داشتند به لطائف الحیل
گذرانیده ایشان را بشیرین زبانی و چرب بیانی خوش میکردند و همچنان اغذیه لطیفه و لذیذه
شیرین و چرب خورانیده در رفتنِ خویش اهمال می ورزیدند چنانچه دیوان صاحب قبله کونین
راقم شگرف نامه را بنابر تواضع و پرداختِ شان در جموّن گذاشته خود به بهانهٔ دیدار معبد
ترکوتا بهگوتی بجانب ریاسی لوای عزیمت برافراشتند وگاهی عذرِ عدم بودن اختیار و
ساعتِ خوب در پیش می شد وگاهی بطرفِ پرمنڈل تشریف می بردند القصه حضور ممدوح
بنظرِ عدم خواستن بی بی صاحبه راغب به مهم مسطور نمی شدند که درین اثناء نوشته بی بی صاحبه
از لاهور بصحابت بابا بیهان سنگه و دیوان سنگه به طلبیٔ ایشان رسید و نیز حضورِ ممدوح
مراسله بصحابت بابا نندگر بجانب ایڈورڈ لیک صاحب از جموّن نوشته فرستاده بودند واگرچه
صاحب موصوف بجوابش ننوشت اما زبانی گفته فرستاد که هر که بجبال مرتفع بالا شدن
خواهد باید که در بدو صبح عزمِ بالا رفتن کند پس حضور جهان مطلع که کوهِ شکوه و جهانِ شجاعت
بودند رجوع باین مهم فرموده پروانهٔ عالیه بنام افسرانِ فوجِ خالصه صادر فرمودند که تا ورود موکبِ
اقبال در انجا پای ثبات را قایم دارند و اصلا درین باب شتاب زدگی کار روا نباشند و نیز
ارشاد والا نام دیوان هری چند که سر افسر عساکر منصوره بود و در علاقه مناور که در انجا چهبان و
بهاوان و بواڈال از کوته اندیشی و رآدای معامله پا از دایره فرمان بیرون نهاده سر بشورش

برداشته بودند بنابر سرزنش مفسدانِ تیره روزگار مأمور گشته بود و باقبال لایزال سزای نامردگان بکنارِشان نهاده توقف داشت بمضمونِ حاضر شدن در خدمتِ والا عز نفاذ یافت و چون دیوانِ موصوف را شرفِ آستان بوسی بحصول انجامید اعلامِ نصرت قرین بجانب لاهور برافراشته شد و وقتیکه موکبِ فتح و ظفر برگذر دریای راوی نزول آورده از طرف سرکارِ لاهور بهائی رام سنگه و راجه دینا ناته وغیره سرداران که آن وقت در انجا بودند بنا بر استقبالِ والا آمده از شرفِ ملازمت استسعاد یافتند و مطابق ۱۹ ماگه رونق افروز لاهور گشته به دربار بی بی صاحبه حاضر گشتند و از پیشگاهِ بی بی صاحبه خلعتِ فاخرهٔ وزارت بحضورِ ممدوح عطا یافت و حضور جهانبانی بصلاح و صوابدیدِ خویش پروانجات بنام افسرانِ فوج درباب انتظام آنجای صادر فرمودند مگر چونکه نقشبندانِ کارخانهٔ تقدیر نقشِ دیگر بستن می خواستند خبر رسید که سردار رنجودهه سنگه مجیتهیه مع افواج از دریا عبور کرده بالشکرِ ظفر پیکر سرکار والا انگلشیه بهادر مقابله نموده و از هر دو طرف قتالِ عظیم آنچنان رو داد که زلزله در زمین و ولوله در زمان افتاد آخر الامر فوجِ خالصه تابِ شمشیر گذاری بهادرانِ لشکرِ منصوره سرکار انگلشیه بهادر نیاورده رو بفرار آوردند و آنچه اسبابِ منحزمین فوجِ سنگهان بود بدستِ مبادران عرصهٔ کارزار در آمد لیکن نوزده [۱۹] نفر گوره از عساکر سرکارِ انگریزی فوج خالصه محبوس آوردند و باوداکِ این معنی احضور جهانبانی مراسلهٔ الاتحاد بجانب صاحبانِ

عالیشان مستقلبر استعداد یورش سنگهان که بنظر صغر سن بودن مهاراجه دلیپ سنگه از خود سری

آماده پیکار شدند و قیام سلطنت لاهور نظر به اتحاد مهاراجه صاحب خلد مکانی مصحوب لاله

چونی لعل هرکاره باشی و لاله اننت رام نوشته فرستادند و جوابش از طرف صاحب رفیع القدر

سر هنری لارنس صاحب بهادر بدین عبارت رسید ❊

راجه صاحب مشفق مهربان مخلصان سلامت - بعد از اشتیاق ملاقات مسرت آیات که

متجاوز الحد و العد است مکشوف خاطر اتحاد مآثر باد که رقم زده کلک اتحاد تکمه گریبان وصول

شده شارح حالات مندرجه گشت هرچه که آن مهربان از دور اندیشیها نگاشته اند درست

اگرچه بسبب این قدر امداد و اعانت دربار لاهور و متوسلان این دربار برای این افواج

مفسدان درین وقت امتیاز مفسدان از غیر شاملان فساد مشکل لاکن بنظر هوش بینی اهالیان

سرکار انگلشیه بالکل ابتری ریاست لاهور منظور نیست فقط و اراده سرکار کمپنی انگریز بهادر

این است که تدارک قرار واقعی دولت دور از کار مفسدان که تا امروز بظهور رسیده بعمل آید

و مطابق رای سرکار انگریزی آنچنان نظم و نسق تجویز شود که در زمان آینده گاهی ایچو

بدعملی و عهدشکنی بخیال نگذرد تا بوقوع چه رسد چنانچه این همه مراتب بنظر دوستی بلایق عنایت

لاله اننت رام مفصل فهمانیده از بیانش واضح خواهد شد بصورت توقف در انجام آن

موجب نقصان خواهد بود ظاهر است که چهار مرتبه آتش جدال و قتال مشتعل شد و عوض

هر مرتبه تجویزِ تلافی و تدارکِ آن بظهور رسید اگر بآینده ضرورت افتاد که بعد ازین هم تنبیهه کشتان
داده شود عوضِ آن نقصان بالانقصان عاید بدربارِ لاهور خواهد بود و درین تجویز صاف ظاهر که این
جانب با وجود رودادِ مقدمات از خیرخواهانِ دلی آن دربار است دوام از سامی نامجات خیریت
آیات مسرور و محفوظ می فرموده باشند المرقوم ۱۱- فروری ۱۸۴۶ء مقام چهاونی فیروزپور
اما گویم که هنوز وکیلان سخن نرانده بودند و تحریر صدر نشده بود که وقتِ صبح یک گهڑی شب مانده
لشکرِ نصرت قرین سرکار والا انگلشیه مستعدِ پیکار گشته توپچیانِ روئین تن توپهاء اژدر دهن
را سر کردند و افواجِ خالصه از خوابِ غفلت هیچ ندانستند پس عساکرِ انگریزی با جوش و
خروش بسیار روا رو بر سرِ مورچال سنگهان رسیده نخستین از طرفِ میمنه بر فوج سنگهان
حمله آور شدند و از جانبین هر دو لشکر بجو و در آویخته دادِ دلیری و دلاوری کماهو دادند و چکا
چاک تیغ و شتاشابِ تیر بافلاک رسانیدند و شیر افگنانِ سپاه انگریزی مانند شیران
زنجیر گسل خود را اختیار خود یافته بهر سو کار نمایان بروی کار می آوردند و دلاورانِ پیکار طلب
چون پیل مست بهر طرف غران بوده از کمال شجاعت سینه وار خود را بدهانِ توپ میزدند

نظم

| | |
|---|---|
| گره بر گره دست پیکان زنان | زره بر زره پشت روئین تنان ۶ |
| ز هر سو سناها ء خارا گذار ۶ | فرو بسته راهِ سلامت نجار |
| درخشنده شمشیرهاے بنفش | زدیده بصری ربود از درفش |

آخر کار بعد جدال و قتالِ بسیار فوجِ خالصه پشت نمود و سردار تیجا سنگه چون دید که سنگهان شکست خورده و از آب رو گذشته می آیند پل را چون پشتِ امیدِ خود از میان شکست و بعضی از مفروران فوجِ خالصه بخوفِ جان خود را بدریا زدند و از سرداران همگی سردار شام سنگه اٹاری واله ناموس را دامنگیر دانسته در میدان وغاجان عزیز را درباخت و راجه لعل سنگه که پیشتر عرصه هیجا را دیده بود و دبدبه آواز توپهاے رعد خروش شنیده در گوشه خزیده ماند درین اثنا مراسله میجر لارنس صاحب بهادر بنام نامی حضورِ ممدوح چهرهٔ وصول افروخت که نقل آن این است

راجه صاحب مشفق مهربان مخلصان سلامت بعد اشتیاقِ ملاقات مسرت آیات مکشوفِ خاطرِ اتحاد مآثر باد که دوست را یک امر بنابر کمال فائدهٔ آن مهربان بگوشِ آن مهربان گفتن است پس آنچنان تجویز سازند که آن امر اینجانب بزبانِ خود بگوشِ آن مشفق بگوید درین باب توقف نفرمایند گاه گاه از خطِ خیریتِ خویش مسرور میکرده باشند المرقوم ۱۳ فروری سنه ۱۸۴۶ع

از طرف لارنس صاحب بهادر ❊

القصه عساکر منصوره سرکار والا انگلشیه بعد حصولِ دولتِ خداداد فتح و ظفر ملکِ پنجاب از دریا عبور کرده بسرحدِ لاهور نزول موکبِ اقبال آوردند و اشتهار که نقلش بذیل درج میشود از پیشگاهِ لارڈ گورنر جنرل بهادر جاری گشت ❊

واضح و لائح باد که افواجِ سنگهان را در هر یک مقابله و محاربه شکستِ فاحش و هزیمت

پی در پی داده ازین روی آب دریای ستلج عابر و خارج گردانیده شد و زیاده از دو صد و بست
ضرب توپ آنها هم بضبط و اخذ سرکار ظفر اقتدار در آمد فقط و فوج ظفر موج انگریزی از
دریای ستلج عبور نموده داخل ملک پنجاب گردید لهذا از روی اشتهار هذا نواب گورنر
جنرل بهادر اظهار میفرمایند که عمل آوری چنین تدبیر از سرکار فرمان فرمای هندوستان
بموجب فحوای مضامینیکه در اشتهار مرقومه سیزدهم دسمبر گذشته مندرج شده که نواب گورنر
جنرل بهادر بنا بر اختیار تدبیر حفاظت ملک انگلشیه بخوبی در اظهار اختیار و اقتدار از سرکار ممدوح
و سزای عهد شکنان و مفسدان و آرام و راحت کافهٔ انام مجبور گردیده بوقوع آمده تا وقتیکه مطالب
و مقاصدیکه انجاح آن تجویز در آمده بالکلیه حاصل نگردد اجرای این همه تدابیر بوجه احسن
برروی کار بظهور خواهد آورد و مادامیکه سرکار انگلشیه انتقام کامل این معنی که از شکستن
عهدنامه ۱۸۰۹ء و یورش و تاخت آوردن افواج لاهور بلا سبب بر مملکت سرکار انگلشیه
سبکی و خفت و توهین و حقارت سرکار انگریزی عاید گردیده از سرکار لاهور نگیرد فوج سرکار
قبضهٔ خود را از ملک پنجاب نخواهد برداشت چنانچه منجمله مطلوبات مقصوده این است که بالکل
اخراجات این مهم بدست آید و آنچنان تدابیر و بندوبست جهت انتظام در میان مملکت لاهور
مطابق مرضی سرکار انگلشیه برای آینده برروی کار در آید که از ان اطمینان کلی سرکار انگلشیه
گردد که باز ظهور چنان خدع و دغا درین تاخت و دغا سر زد شدن نتواند فقط مخفی مباد که از

فوج کشی این سرکار دولتمدار بر سرکار لاهور و فوجش مقصود و مطلوب این معنی نبود که افزایش
مملکت این سرکار گردد چنانچه در اشتهار مصدوره نواب گورنر جنرل بهادر مرقومه سیزدهم ماه دسمبر
این معنی سابقه باعلام رفته که نواب گورنر جنرل بهادر را احتمال خواهش در آرزوے این معنی بود
که در ریاست لاهور باز آنچنان بندوبست و انتظام بظهور رسد که افواج زیر حکومت و رعایا
به امنیت باشند به تصدیق این همه اقوال و صداقت این چنین احوال این معنی شاهد است
که هیچیک تدابیر جهت جنگ و جدل از پیشتر بعمل نیامده بود لیکن هرگاهیکه از سرکار لاهور یکایک
بلا افشاء هیچیک وجه تاخت و یورش بر مملکت انگلشیه گردید سرکار انگلشیه بعمل آوری تدبیری
بجهت جنگ و حمله آوردن بر ملک لاهور مجبور شد لهذا این چنین که ازین معنی هرج و نقصان
بر ریاست لاهور خواهد افتاد محض بسبب حرکات ناهموار و افعال و اطوار ناهنجار سرکار لاهور
و فوجش متصور است و سرکار انگلشیه آرزوے و خواهش این معنی نداشت که زیادتی
به مملکت سرکار بهم رسد فاما بجهت حصول تلافی و تدارک مافات و اطمینان آینده ضرور و لازم
گردید که مقداری ازان ملک که هنوز به تحت سرکار لاهور است بقبض و تصرف داشته
شود چنانچه مقداریکه بمعاینه حال طور و طریق دربار لاهور جهت حصول اطمینان حفاظت
حدود سرکار انگلشیه گرفتن مناسب متصور گشت تجویز و تشخیص خواهد یافت لاجرم بهر صورت
سرکار فرمان روائی هندوستان اضلاعیکه درمیان دریای ستلج و بیاس معه کوهستان واقع

است شامل ملکیتِ انگلشیه خواهد ساخت و مال و محاصل آن اضلاع بعوض قدر زر مقدار مناسب
مبالغیکه از سرکارِ لاهور واجب الطلب گردیده محسوب خواهد شد سرکار فرمان فرمای هندوستان
بارها اظهار این معنیٰ ساخته که هرگز ارادهٔ تخریب ریاستِ خالصه مرکوز نبوده و اگرچه اطوار دربارِ
لاهور چنان بوده که مستوجب و سزاوار این معنیٰ است که در صدد تدابیر جهت تلافی و تدارک
هنوز در صورت عدم یافتن تاوان کامل حرکات گذشته در رجوع نیاوردن بعجلت مقتضی
سیاست حکومت است به تعمیل در آید تاهم نواب گورنر جنرل بهادر را الی زمان الحال
انکار این معنی نیست که دربارِ لاهور و رؤساء انجا را فرصتِ وقت داده شود که به سرکار انگلشیه به تبعیت
واطاعت رجوع آرند که نواب گورنر جنرل بهادر را بنظرِ ظهور عقیدتمندی و عاقبت اندیشی
آنها بحال و برقرار داشتن ریاست بذاتِ یکی از اولاد مهاراجه رنجیت سنگه بیکنٹھ باشی که بانی
مبانی آن ریاست و متعهد سرکارِ انگلشیه بودند ملحوظ و منظور شدن می تواند چنانچه از جانب
نواب گورنر جنرل بهادر کدام وسیلے فایق تر زیاده از تحمّل و بردباری سرکارِ انگلشیه خواهد بود که
درین هنگام فتح کامل و غلبه تمام سر با ظهار همچون مرکوزاتِ باطنی خود پرداختند لاکن شرائط مستحکمه
وطریقِ احسن همچو بندوبست متعاقب انفصال خواهد پذیرفت اینهمه روسا را که خیرخواهانِ
اولاد مهاراجه رنجیت سنگه سرگباشی هستند باتشخیص کسانیکه شریک و شاملِ جنگ و جدل با سرکارِ
انگلشیه نبودند خبر داده می شود که باتفاق نواب گورنر جنرل بهادر همچنان بندوبست بظهور در آید

که از روی آن ریاست اولاد مهاراجه رنجیت سنگه در لاهور به بهجی قایم و برقرار باشد که فوج خود را
در متابعت و رعایا را بحفاظت خود داشتن تواند و آینده هم برفاه و راحت در ریاست خالصه
پدید آید و باز از وقوع چنین حرکات حدود مملکت انگلشیه محفوظ ماند بر تمامی جهانیان حال نصفت
و معدلت گستری فرمان فرمای اعظم هندوستان ثابت و متحقق شود اگر اندرین هنگام وقت
فرصت که برای نجات یافتن ریاست خالصه از بدعملی و بی انتظامی فوج کافیست غنیمت
شمرده باز بجارحه و مقابله با فوج انگریزی پیش آیند پس سرکار انگلشیه بجهت ریاست پنجاب
آنچنان تدبیر دیگر که بمقتضای ایفای کل حقوق بوجه احسن و اطمینان سرکار انگلشیه خواهد بود بعمل
خواهد آورد ۞

چون خبر این واقعه بمسامع علیه حضور جهانبانی در گذشت فی الجمله تاسف فرمودند و محبوسان را
که از لشکر سرکار والا انگریزی آورده بودند باعطای خلعت مخفی نموده بسواری فیلان مع بهره
سپاهیان روانه قصور فرمودند و نیز مجلس کنگاش را طرح داده از اهالیان دربار لاهور که
عبارت از بهای رام سنگه و دیوان دینا ناته و فقیر نوردین صاحب است درین امر استفسار
رفت آنها بعرض رسانیدند که تجویزی که موجب تشیید بنیان دولت باشد مقرر فرمایند باز
حضور ممدوح از پیشگاه بی بی صاحبه حکم خواستند از انجا نیز همین ارشاد گشت بلکه پروانه
بمهر خاص بی بی صاحبه و بدستخط جمله سرداران زیب رقم یافت که هرچه درین مقدمه حضور

جهانبانی بصلاحِ صواب اندیش خویش با صاحبانِ والاشان بندوبست خواهند فرمود همه‌ها را
منظور و قبول است پس حضور گیتی ستانی لوای عزیمت برافراشته مع سرداران شمل دیوان
دینانانته و فقیر نوردین و دیوان دیوی سهاسے و سردار گلاب سنگه پسر چتر سنگه اٹاریواله وغیره سامان
عالی عنان عزیمت را بدان سوء معطوف فرمودند و شب در انارکلی مقام گشت و پنج پلٹن سنگهان
را که همرکاب ظفر انتساب بودند پنج پنج روپیه سر نفر انعام عطا یافت روز دوم از انجا کوچیده
بمقام کاهچپه کاهنه مخیم سرادقات اقبال شد و صبحگاه از انجا نهضت فرموده بمقام موضع چرپیون
که چار کروه از قصور بطرفِ لاهور است فرود آمدند و بطرف سردار تیجا سنگه و راجه لعل سنگه
نگارش یافت که از موضع چرائیون کوچیده در مقام نوشهره کهنه قیام ورزند و آخر روز بر همونی
سعادت بملازمت لارڈ گورنر جنرل بهادر شتافتند چون گروهی از منافقانِ تیره رائے
قرینِ رکابِ دولت بودند آن حضور بجهتهٔ انتظامِ خاطر و اطمینانِ ارباب ظاهر حکم دادند که کسی
از سوار و پیاده بدونِ یک کمپنی و سوارانِ اردل همراه نیاید و چون بمفاصلهٔ یک کروه از لشکر
گورنری رسیدند صاحبِ رفیع الشان سر هنری لارنس صاحب بهادر که بمنصبِ رزیڈنٹ
نیپال ممتاز بوده با بیمائی لارڈ گورنر جنرل بهادر جریده طور از انجا آمده شاملِ لشکر فیروزی
اثر شده بود باستقبال در آمد و هرگاه متصل خرگاه سواری خالصه رسید سر فریڈرک کری
بارنٹ صاحب بهادر سکرترِ اعظم به پیشوائی آمده همردیف خویش در خیمهٔ گورنری با عزاز

واکرامِ تمام بُرد و لارڈ گورنر جنرل بہادر بنفسِ نفیس بیرون از خیمہ شدہ دست گرفتہ بکرسی نشانیدند
وحضور ممدوح بہ تقریری مناسب از خیرہ سری فوجِ خالصہ کہ پا از دایرۂ فرمان بیرون
نہادہ بود گذارش ساختہ بنابر تشییدِ مبانیِ عہد و تاکیدِ بنیانِ مواحدت سخن راندند و حضور
لارڈ گورنر جنرل بہادر بشرطِ آنکہ دو کروڑ روپیہ و ملکِ دوابہ داخلِ سرکارِ انگلشیہ گردد منظور
فرمودند آن حضور در مقامِ استعذار بودہ تکرار کردند کہ این قدر مبلغ بہم رسیدن محال می
نماید درین اثنا کری بارنٹ صاحب بہادر و لارنس صاحب بہادر حضور ممدوح را علیحدہ
نشانیدہ بنصایحِ ہوش افزای و مواعظِ دولت آرای فہمایش کردند کہ برادران عالیمقدار
وفرزندانِ نور الابصار و برادرزادگانِ نامدار ایشان درین طوفانِ بی تمیزی تلف شدند پس
چہ جای آن کہ شما برای آنہا چنین اصرار و جانفشانی کنند و حضور گورنر جنرل بہادر از وفورِ
رافت میفرمایند کہ ایشان را ملکِ کوہستان مع دیارِ کشمیر علیحدہ از سلطنتِ لاہور
کردہ بخطابِ مہاراجگی سرفراز کنیم حضورِ ممدوح بجوابش پرداختند کہ فرمانِ لارڈ گورنر جنرل
بہادر بمنزلۂ آیۂ رحمت است لیکن آنکہ برادران و فرزندانِ ما در اشتعالِ نایرۂ قتال سوختند
از نمکِ سرکارِ لاہور پرورش یافتہ بودند و حالا کہ مہاراجہ دلیپ سنگہ بحدِ بلوغت نرسیدہ
ومن کہ بطورِ سفارت بنابر شفاعت بحضور در آمدہ مہبطِ برکاتِ ملاقاتِ گرامی و موردِ
سعاداتِ جاودانی شدم اگر بطمعِ ملک و ریاست بہ آن نونہالِ سلطنت بیوفائی کنم من

واولادِمن برائے دوام بدنام خواہد ماند پس اُمید آنست که از علّوِ ہمّت و فراخیِ حوصله لارڈ گورنر
جنرل بہادر که جہانی بیکرانست نظر به لحاظِ عہود و مواثیق که درمیان مہاراجه صاحب فردوس
مکانی و دولتِ ابد مدتِ انگلشیه منوط و مربوط بوَد و صغارتِ سِن مہاراجه دلیپ سنگه که
معصوم و بیگناه است عفو و عنایت را کار فرما باشند چنانچه صاحبانِ ممدوحین بحضور لارڈ
گورنر جنرل بہادر رفته ملتمس شدند القصه تا دو نیم پہر شب گذشته قیل وقال از جانبین درمیان
ماند آخرِ کار دادنِ یک کروڑ پنجاه لکھ روپیه ملکِ دوابه مقرر گشت و آن حضور بعنوان نیکو
خدمتی نام فوج ساختند که پنجاه لکھ روپیه حالا داده می شود و باقی کروڑ روپیه در سه فصل رسانیده
آید و ملکِ دوابه در آنوقت مسترد گردد و ہم بنابر ملاقات مہاراجه دلیپ سنگه سخن بمیان آمده
جایز گشت و حضورِ جنّت آشیانی بڈیرهٔ خاص تشریف آورده نوشته خود بنابر روانگی مہاراجه
دلیپ سنگه بجانب بی بی صاحبه فرستادند چنانچه روزِ دیگر مہاراجه دلیپ سنگه بسواری ہاتھی وارد
ڈیره گشت و حضورِ ممدوح باستقبالش پرداختند و توپہائے سلامی سر شد پس ڈیره از انجا
کوچ شده در موضع للیانی فرود آمد و ملاقات مہاراجه دلیپ سنگه با لارڈ گورنر جنرل بہادر
در انجا صورت گرفت و از پیشگاه نواب مفتخر الیه خلاعِ فاخره بمہاراجهٔ موصوف و حضورِ
ممدوح رخت وصول آورده زیبِ قامت آن طراز آستین ابہت و اجلال گردید از انجا
که منشا رکار پردازانِ دولتِ انگلشیه بر دیدنِ لاہور بوَد و حضور ممدوح در انگونه عذر بکار

واکرامِ تمام بُود و لارڈ گورنر جنرل بہادر بنفسِ نفیس بیرون از خیمه شده دست گرفته بکرسی نشانیدند
وحضور ممدوح به تقریری مناسب از خیره سریِ فوجِ خالصه که پا از دایرهٔ فرمان بیرون
نهاده بُود گذارش ساخته بنابر تشیید مبانیِ عهد و تاکیدِ بنیانِ مواحدت سخن راندند و حضور
لارڈ گورنر جنرل بهادر بشرطِ آنکه دو کروڑ روپیه و ملکِ دوابه داخلِ سرکار انگلشی گردد منظور
فرمودند آن حضور در مقامِ استعذار بُوده تکرار کردند که این قدر مبلغ بهم رسیدن محال می
نماید و درین اثنا سرکری بارنٹ صاحب بهادر و لارنس صاحب بهادر حضور ممدوح را علیحده
نشانیده بنصایحِ هوش افزای و مواعظِ دولت آرای فهمایش کردند که برادرانِ عالیمقدار
و فرزندانِ نور الابصار و برادرزادگانِ نامدار ایشان درین طوفانِ بی تمیزی تلف شدند پس
چه جای آن که شما برای آنها چنین اصرار و جانفشانی کنند و حضور گورنر جنرل بهادر از وفورِ
رافت میفرمایند که ایشان را ملکِ کوهستان مع دیارِ کشمیر علیحده از سلطنتِ لاهور
کرده بخطابِ مهاراجگی سرفراز کنیم حضورِ ممدوح بجوابش پرداختند که فرمانِ لارڈ گورنر جنرل
بهادر بمنزلهٔ آیهٔ رحمت است لیکن آنکه برادران و فرزندانِ ما در اشتعالِ نایرهٔ قتال سوختند
از نمکِ سرکار لاهور پرورش یافته بُودند و حالا که مهاراجه دلیپ سنگه بحدِ بلوغت نرسیده
و من که بطورِ سفارت بنابر شفاعت بحضور در آمده مهبطِ برکات ملاقاتِ گرامی و موردِ
سعاداتِ جاودانی شدم اگر بطمعِ ملک و ریاست به آن نونهالِ سلطنت بیوفائی کنم من

واولادِ من برائے دوام بدنام خواہد ماند پس اُمید آنست کہ از علوِّ ہمت و فراخیٔ حوصلہ لارڈ گورنر

جنرل بہادر کہ جہانی بیکرانست نظر بہ لحاظِ عہود و مواثیق کہ درمیان مہاراجہ صاحب فردوس

مکانی و دولتِ ابد مدت انگلشیہ منوط و مربوط بود و صغارتِ سن مہاراجہ دلیپ سنگہ کہ

معصوم و بیگناہ است عفو و عنایت را کار فرما باشند چنانچہ صاحبانِ ممدوحین بحضور لارڈ

گورنر جنرل بہادر رفتہ ملتمس شدند القصہ تا دو نیم پہر شب گذشتہ قیل و قال از جانبین درمیان

ماند آخرِ کار دادنِ یک کروڑ پنجاہ لکھ روپیہ و ملکِ دوابہ مقرر گشت و آن حضور بعنوان بنکو

خدمتی ہا مرفوع ساختند کہ پنجاہ لکھ روپیہ حالا دادہ می شود و باقی کروڑ روپیہ در سہ فصل رسانیدہ

آید و ملکِ دوابہ درآنوقت مستر و گردد و ہم بنا بر ملاقات مہاراجہ دلیپ سنگہ سخن بمیان آمدہ

جایز گشت و حضورِ جنت آشیانی بڈیرۂ خاص تشریف آوردہ نوشتۂ خود بنا بر روانگی مہاراجہ

دلیپ سنگہ بجانب بی بی صاحبہ فرستادند چنانچہ روزِ دیگر مہاراجہ دلیپ سنگہ بسواری ہتھنی وارد

ڈیرہ گشت و حضورِ ممدوح باستقبالش پرداختند و توپہائے سلامی سر شد پس ڈیرہ ازانجا

کوچ شدہ در موضع للیانی فرود آمد و ملاقات مہاراجہ دلیپ سنگہ با لارڈ گورنر جنرل بہادر

درانجا صورت گرفت و از پیشگاہ نواب مفتخر الیہ خلاعِ فاخرہ بمہاراجہ موصوف و حضورِ

ممدوح رخت وصول آوردہ زیب قامت آن طراز آستین ابہت و اجلال گردید ازانجا

کہ منشار کارپردازانِ دولتِ انگلشیہ بر دیدنِ لاہور بود و حضور ممدوح درانگونہ عذر بکار

می آوردند. فی الجمله بعد ردّ و قدح بسیار برین قرار گرفت که روزی چند دران ناحیت توقف کرده بصوب فیروزپور نهضتِ رایات جهانتاب خواهد گشت چنانچه شبی توقفِ کاهنه کاچهپه منزل موکبِ اقبال گشت و بروزِ دیگر داخلِ لاهور گردیدند و رای فرمان روایانِ دولتِ انگلشیه برین اقتضا داشت که پنجاه لکهه روپیه موافقِ شرطِ مشروحه گرفته بصوبِ فیروزپور نهضت فرمائیم که بی بی صاحبه با راجه لعل سنگه سخن بسته نوشته فرستاد که راجه لعل سنگه از طرفِ ما مختار بالاطلاق است و راجه گلاب سنگه را اختیاری حاصل نیست و لعل سنگه ادای زرِ مصادره را متکفل گشته بنا بر استمامتِ جنودِ انگلشیه در لاهور حرف زده و قرار یافت که بالعوض کروڑ روپیه ملکِ آن روی آبِ بیاس معه کانگڑه و ملکِ کوهستان مع دیارِ کشمیر و هزاره و چنبه برای دوام داخل ممالک انگلشیه گردد تا جمون وغیره ریاستِ حضورِ ممدوح در قبضهٔ اهالیان انگلشیه در آید و چون چنان کرده شد حضورِ خداوندی را آشفتگی عظیم و شگفتگی زائد التحریر رو داد و دیوان صاحب جواالسهائی را بخدمتِ سر هنری لارنس صاحب بهادر که در توقفِ پشاور با ایشان معرفت داشتند روانه کردند که ملکِ جمون وجه کفاف به برخورداران عطا باشد و اینجانب را برفتنِ بنارس اجازت حاصل شود چنانچه دیوان صاحب موصوف بخدمتِ صاحب جلیل القدر حاضر شده حقیقت را بموقفِ عرض رسانیدند آنها باکری بارنت صاحب بهادر سکترِ اعظم فارن ڈیپارٹمنٹ صلاح کرده ایشان را بدین نویدِ جان افزا اطلاع دادند که سرکار انگلشیه را پاسخاطر راجه گلاب سنگه

صاحب بهادر از ته دل مرکوز است و سابق اگرچه صفت ملک سرکار انگلشیه بهادر می بخشید
لیکن حالا بعوض زر عنایت خواهند کرد چون دیوان صاحب این مژده را بگوش حضور ممدوح
رسانید حضور والا ازین نوید بجبر مترصده سجدات شکر بدرگاه قادر بیهمال بجا آوردند و انواع
عنایت ها بحال دیوان صاحب موصوف مبذول فرمودند چنانچه چند روز بیل و بهار و دیوان صاحب
ممدوح بکمال خیرخواهی و نمایش در معسکر انگریزی بوده بجدامات صاحب رفیع القدر کرنیل
لارنس صاحب بهادر و سر فریدرک کری بارنت صاحب بهادر حاضر می بودند و کوششهای
نمایان بروی کار می آوردند که از فلاوزی عنایت حضرت بیچون و سفارت و رفاقت های
گوناگون صاحبان ممدوحین از پیشگاه لارڈ گورنر جنرل بهادر ابتدای دریای بیاس الی
دریای سند ملک کانگره و دیار کشمیر و هزاره مع جمیع حدود کوهستان متعلق آن بعوض
اخذ کرور روپیه نذرانه عطا شدن مجوز گشت چون دیوان صاحب ازین بشارت بحضور
والا عرض کردند حضور ممدوح از فرط بشاشت باغ باغ شگفتند لیکن از عدم موجودی این قدر
زر نقد گونه سخن بمیان آمده اند دیوان صاحب ممدوح بانواع دلدهی های و تکفیل ادای
زر ملتمس شدند و هرگاه بخدمت صاحبان ممدوحین ذکر رفت بزبان خیر ترجمان شان گذشت
که آقای نامدار ایشان بجز این والداری مشهور عالم است چه جای آنکه کرور روپیه موجود نداشته
باشد چنانچه مبلغ پانزده لکهه روپیه تقریبا که از راجه سوچیت سنگه در فیروزپور امانت است

سرکارِ والا انگلشیه درین زرِ مقرره محسوب خواهد فرمود و از انکه مهاراجه صاحب بهادر گرفتنِ ملک
آنروی دریای بیاس بالعوض بیست پنج لکه روپیه منظور نکردند لهذا نخست از ابتدای
این روی رود پیچکی حرف بمیان آمده آخرِ کار دریای راوی مع علاقهٔ چنبه سوای لاهل جانب
شرقی سرحد مقرر گشت چون سخن بدینجا رسید بی بی صاحبه که سر بگریبان آرزوهای نااستوار
داشتی راجه دینا ناته و فقیر نور الدین و بهائی رام سنگه را بخدمت کرنیل لارنس صاحب بهادر
و کری بارنت صاحب بهادر روانه ساخت که رفته صاحبان را ازین باز دارند چنانچه آنها مستفید
ملازمت گشته عرض کردند که هرگاه ملک براجه صاحب بهادر عطا خواهد گشت بی بی صاحبه در لنڈن
باستغاثه خواهد رفت و از حضورِ صاحبانِ ممدوحین جواب شد که بی بی صاحبه اگر بلنڈن رسد خانهٔ
اوست مگر اقراریکه براجه صاحب گلاب سنگه بمیان آمده گاهی تغیّر و تبدّل نخواهد یافت آری
در اراده بی بی صاحبه دراست زبانی او تفاوتی نشد اگر آن وقت بلنڈن نرفت مگر آخر کار
همان اراده از کمینِ خفا بمنصهٔ ظهور آورد و قطع نظر ازین چون فیمابین حضورِ خداوندی و سرکارِ
خالصه ازین رهگذر نزاع رو داده بود روزی بنا بر اسیر کردن جیون سنگه که تابع حضور ایشان
بود گروهی از سنگهان در آمدند و در جانبین کشمکش پدیدار گشت که درین اثنا میجر میکریگر صاحب
بهادر مع رسالهٔ گوره از طرف اولیای دولتِ انگلشیه در آمده حضورِ ممدوح را همردیف بادوی
معلّی برده فرود کنانیدند و بعد توثیق عهدنامه و اقرارنامه فیمابین دولت ابد مدت انگلشیه

و سرکار لاہور کہ نقلش بنابر ارمغانی دلہا در صفوت کدہ قرطاس گذاردہ آید بنہضت رایات عالیات

بصوبِ امرتسر صورت بست +

## نقل عہدنامہ سرکار لاہور

چونکہ عہدنامہ دوستی و اتحاد کہ در ۱۸۰۹ء فیمابین سرکار انگلشیہ و مہاراجہ رنجیت سنگہ سرگباشی

والی لاہور زیبِ توفیق پذیرفتہ بود از تاخت و شورش نمودن افواج سرکار لاہور بلاسبب

بر ملکت سرکارِ انگلشیہ در ماہِ دسمبر گذشتہ منقضی گردید و چونکہ اندران ہنگامہ از روی اشتہار

مرقومہ سیزدہم ماہ دسمبر مکانات کہ اندر انوقت بقبضۂ مہاراجہ صاحب لاہور جانبِ چپ دریاء

ستلج بود بضبطی در آمدہ شامل ملکت انگلشیہ گشتہ و از ان وقت آنچنان جنگ و جدل

از طرف سرکارین باہدگر برپا شدہ کہ ثمرۂ نتیجہ اش موجبِ رسیدن فوج انگریزی در لاہور گردید

و چونکہ این معنی استقرار پذیرفتہ کہ سررشتۂ مصالحت و موافقت از روی بعضی شرائط باز

منضبط و مستحکم گردد لہذا عہدنامہ مصالحت فیمابین سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بہادر و سرکار

مہاراجہ دلیپ سنگہ بہادر والی لاہور و اختلاف وارثان و جانشینانِ ایشان کہ از طرف

سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بہادر بواسطہ فریڈرک کری صاحب بہادر و میجر لارنس صاحب بہادر

کہ بصاحبانِ ممدوحین اختیار کل درین باب از طرفِ نواب مستطاب معلی القاب ریٹ آنریبل

سر ہنری ہارڈنگ جی-سی-بی گورنر جنرل بہادر یکے از مشیران خاص حضور فیض معمور حضرت ملکه معظمه انگلستان اند که از طرف سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بہادر بنا بر انجام و انصرام تمامی امور جزو کل ہندوستان مامور اند حاصل شد و از طرف مہاراجه دلیپ سنگه بہادر والی لاہور بواسطه بھائی رام سنگه و راجه لعل سنگه و سردار تیج سنگه و سردار چتر سنگه اٹاری واله و سردار رنجودھ سنگه و دیوان دینا ناتھ و فقیر نورالدین معتبر اینکه از طرف مہاراجه دلیپ سنگه والی لاہور برائے انعقاد عہدنامه ہذا معین و مامور شده اند حسن انعقاد پذیرفته۔

**دفعه اول**۔ سررشته صلح و موافقت و طریقه دوستی و مواحدت فیمابین سرکار انگلشیه و مہاراجه دلیپ سنگه بہادر و وارثان و جانشینان شان نسلاً بعد نسلاً و بطناً بعد بطناً مؤید و جاری برقرار خواہد ماند ٭

**دفعه دویم**۔ مہاراجه لاہور تمامی مکانات و علاقجات که بطرف جنوب جانب چپ دریای ستلج یعنی طرف لدھانه و فیروزپور واقع است چه از طرف خود و چه از طرف اولاد و وارثان قائم مقام خود نسلاً بعد نسلاً و بطناً بعد بطناً واگذاشته و از ہر قسم دعوی آن دست بردار شدند و اقرار می نمایند که گاہی از مکانات مذبوره باساکنان انجا نوعی علاقه و سروکار نخواہند داشت ٭

**دفعه سویم**۔ مہاراجه صاحب علاقه ملک مابین ہر دو دریای ستلج و بیاس معه کوہستان متعلقه ہر دو دریای مذکور که باقرار لادعوگی سرکار لاہور از ملک مذکور در آمده بسرکار دولتمدار کمپنی انگریز بہادر

برای دوام تفویض نمودند ✦

**دفعه چهارم** - چونکه سرکار انگلشیه از ریاستِ لاهور بجہت تلافی اخراجاتِ جنگ و محاربه علاوه ملک مخصوصه مندرجه دفعه سویم عهدنامه مبلغ یک نیم کروڑ روپیه طلب ساخت و سرکارِ لاهور بدادنِ زر نقد کلی و باضامنی لایق اعتبار و دلجمعی سرکارِ انگلشیه استطاعت و استعداد ندارد لهذا مهاراجه صاحب قلعجات و ممالک و حقوق علاقه مملکت کوهستانی که مابین دریای بیاس و سنده جانبِ هزاره واقع اند مع دیارِ کشمیر و هزاره متعلقه آن بعوض کروڑ روپیه منجمله زر مطلوبه بسرکار دولت مدار کمپنی انگریز بهادر برای دوام تفویض نمودند ✦

**دفعه پنجم** - مهاراجه صاحب بروقت حسن انعقاد یافتن عهدنامه هذا ماقبلش مبلغ پنجاه لکه روپیه بسرکارِ انگلشیه خواهند رسانید ✦

**دفعه ششم** - مهاراجه صاحب اعتراف می سازند که مفسدان را از افواجِ لاهور معزول و موقوف خواهند ساخت و اسلحه هم از آنها خواهند گرفت و در این معنی مقرر می شوند که نظم و نسق فوجِ آئین را بموجب آئین که در بابِ تنخواه و مواجباتِ آنها که در وقت مهاراجه صاحب رنجیت سنگه مرگباشی جاری بود باز خواهند نمود و نیز مهاراجه صاحب این معنی اقرار می نمایند که تنخواه باقی واجبی افواج معزولین بموجب احکامات دفعه هذا ادا خواهند ساخت ✦

**دفعه هفتم** - فوجِ آئین و ضروری در ریاستِ لاهور مختصر بر تعداد دوازده هزار سوار و بیست

و پنج پلاٹن ازین وقت خواهد ماند که در هر یک پلاٹن آن هشت صد مردم تفنگ بردار مقرر خواهد

بود و این تعداد مجوزه بلا استرضای سرکار انگلشیه گاهے تزاید نخواهد پذیرفت الّا در صورت

ضروری کدام مقدمه اگر نگهداشت شود اطلاع نسبت آن بخدمت اهالیانِ سرکارِ انگریزی

داده آید و بعد انقضای مقدمهٔ ضروری باز تعدادِ فوج شرح مرقومه بالا مسلم ماند ٭

دفعه هشتم - مهاراجه صاحب اقرار می نمایند که اتواپ که در تعداد دو صد و سی و شش ضرب خواهد

بود از آن توپها مقابله افواجِ انگریزی کرده بودند و از بودن آنها در جانبِ راست دریاے

ستلج بضبط و اخذ سرکارِ انگلشیه در جنگ بیرون مانده بسرکار انگلشیه تسلیم خواهد نمود ٭

دفعه نهم - اختیار سرکار انگلشیه بر دریاے های بیاس و ستلج تا آنجائی که دریاے ستلج بدیار

سندھ مخلوط می شود و از انجا تا سرحدِ بلوچستان در باب محصولات و راهداری و عبور و مرور

آنجا خواهد ماند از شرائط دفعه هذا ایچی و ذهاب کشتی هاے سرکار لاهور در دریا های مذکورین

برای تجارت ماسوا مزاحمت و خلل نخواهد بود و تجویزِ محصول بابت گذرات بمقاماتیکه

دریای مذکور حد فاصل عملداری سرکار انگریزی و سرکارِ لاهور باشد بدین نمط خواهد بود که از

آمدنی نصف سرکار کمپنی و نصف تفویض سرکارِ لاهور بعد وضع اخراجات خواهد شد و شرائطِ

این دفعه متعلق بگذرات مقابل علاقه بهاول پور ندارد ٭

دفعه دهم احیاناً اگر سرکار انگلشیه را بنا بر حفاظتِ ملکِ خود یا ملک متعهدانِ خود انتهاض

وگذر افواجِ انگریزی از مملکت مهاراجه صاحب ضرور گردد پس در هیچ وقت خاص بعد از اطلاع وهی گذر افواج انگریزی از راه ملک سرکار بلا مزاحمت و ممانعت از جانب سرکار موصوف خواهد بود بلکه اهلکاران سرکار مهاراجه لاهور در فراهمی سامان مطلوبه لشکر ظفر پیکر از قسم سفالین و رسد و چارهٔ دواب و امداد و اعانت بذل خواهند کرد و از سرکار ممدوحه قیمتِ واجبی هر چیز داده خواهد شد و تلافی نقصانِ زراعت بخوبی خواهد شد و سرکار انگلشیه هر نمط لحاظ بابت رسوم و مذهب و دین سکنای ملک لاهور خواهند داشت ◆

**دفعه یازدهم** مهاراجه صاحب اقرار می نمایند که بدون استرضا و استجازت اعالی سرکار کمپنی انگریز بهادر کسے از مردمان ولایتِ انگلستان را یا دیگر مردم فرنگ یا متوطنانِ امریکه ملازم و نوکر نخواهند داشت ◆

**دفعه دوازدهم** بجلدوی خدمتگذاری راجه گلاب سنگه رئیس جموّن که درباب از دیاد روابط دوستی و اتحاد فیما بین سرکار لاهور و سرکار دولتمدار انگلشیه از راهِ نمک حلالی در قیام ریاست لاهور بتقدیم رسانیده مهاراجه صاحب قول و قرار می نمایند که اقتدار بالاستقلال براجه گلاب سنگه را و همچنین علاقه جات کوهستانی که از روئے اقرار علیحده فیمابین راجه موصوف و سرکار انگلشیه براجه معز الیه تفویض خواهد یافت مع متعلقان آن کوهستان که از عهد مهاراجه کهرک سنگه سرگباشی تحت قبضه راجه گلاب سنگه است مقبول و منظور خواهند داشت و هم

سرکار انگلشیه بلحاظ حسن روبه راجه گلاب سنگه اعتراف میفرمایند که اقتدار باستقلال راجه موصوف

در همچنین علاقه جات قبول و پذیرا خواهند نمود و راجه موصوف را در زمره متعهدان این سرکار

گردون وقار دانسته بعطای عهدنامه علیحده ممتاز خواهند فرمود *

دفعه سیزدهم - احیاناً اگر فیمابین سرکار لاهور و راجه گلاب سنگه نزاع و تکرار رو دهد مهاراجه

صاحب والی لاهور اقرار می نمایند که نزاع مذبوره را پیش اهالی سرکار کمپنی انگریز بهادر رجوع

خواهند ساخت و اهالی ممدوح هرچه از روی ثالثی رفع انفصال خواهد نمود مهاراجه صاحب

والی لاهور آن را بطوع و رغبت قبول و منظور خواهند داشت

دفعه چهاردهم - حدود مملکت لاهور بلا استرضا سرکار انگلشیه گاهے تبدیل و تغیر نخواهد یافت

دفعه پانزدهم - سرکار انگلشیه در انتظام امورات ریاست لاهور دست اندازی نخواهند فرمود

مگر در اموراتیکه مهاراجه صاحب بهادر مصلحت و مشورت از سرکار انگلشیه خواهند خواست نواب

گورنر جنرل بهادر صلاح صواب نظر بر انتظام ریاست موصوفه خواهند داد *

دفعه شانزدهم - رعایا و ملازمان و تاجران سرکار انگریزی و سرکار لاهور در آمد و رفت ملک جداگانه

بمنزله رعایائے ممالک دیگر که باہم رابطه اتحاد مستحکم باشد متصور خواهد بود - این عهدنامه مشتمل

شانزده دفعه امروز بواسطه فریڈرک کری صاحب بهادر و میجر لارنس صاحب بهادر حسب الحکم

نواب مستطاب معلی القاب رائٹ آنریبل سرہنری ہارڈنگ جی سی بی گورنر جنرل بهادر

کہ از طرف سرکار دولت مدار انگلشیہ برائے انجام این امر معین شدند و بواسطہ بھائی رام سنگہ
و راجہ لعل سنگہ و سردار تیج سنگہ و سردار چتر سنگہ اٹاری والہ سردار رنجودہ سنگہ مجیٹھیہ و دیوان دینا ناتھ
و فقیر نور الدین کہ از طرف سرکار مہاراجہ دلیپ سنگہ بہادر مقرر گردیدند حسن انعقاد یافتہ و بمہر و
دستخط نواب مستطاب معلی القاب ریٹ آنربل سرہنری ہارڈنگ صاحب جی۔ سی۔ بی گورنر جنرل
بہادر و مہاراجہ دلیپ سنگہ بہادر مزین گردیدہ مرقوم بمقام لاہور بتاریخ نہم ماہ مارچ ۱۸۴۶ء
مطابق دہم شہر ربیع الاول ۱۲۶۲ ہجری نیز مطابق ۲۹ پھاگن ۱۹۰۲ ۔

## نقل اقرار نامہ بعد از عہد نامہ مرقوم یازدہم مارچ

چونکہ سرکار لاہور برائے استقامت فوج انگریزی تا چند مدت بنا بر محافظت شاہزادہ صاحب
بہادر و مہارانی صاحبہ و مردم سکنہ لاہور و برطرفی مفسدان و بحالی سپاہ بموجب آئین عہد نامہ
مقررہ دہم مارچ سنہ الیہ درخواست کرد و این معنی بہ پیشگاہ بندگان حضور لارڈ گورنر
جنرل بہادر بعد غور و تامل قبول گردیدہ لہذا فی ما بین سرکارین عالیین اقرار نامہ ہذا مشتمل بر
ہشت دفعہ تکمیل یافت

دفعہ اوّل ۔ آن قدر فوج کہ بنا بر حفاظت لاہور بدانست نواب گورنر جنرل بہادر کافی
باشد تا اختتام ۱۸۴۶ء بشہر لاہور استقامت خواہند داشت مخفی نباشد کہ اگر وقتی قبل از

انقضاے میعادِ مذکورہ امرِ مرقوم بدانست دربارِ لاہور بانجام رسیدہ باشد و درخواست برخاستگیٔ فوج ازجانبِ لاہور شود بوقتِ مناسب برخاست کردہ خواہد شد لیکن بعدِ انقضای میعادِ مذکورہ بالا اقامتِ فوج نخواہد شد ٭

دفعہ دوم - ازطرفِ دربارِ لاہور اقرار گردیدہ است کہ تا آمدنِ فوجِ انگریزی بہ لاہور برکل شہرِ لاہور فوجِ انگریزی را تسلط خواہد بود و افواج لاہور ازکل شہر بیرون خواہد ماند و سرکار لاہور اقرار می نماید کہ بالکل اخراجاتِ فوجِ مذکورہ مثل سفرخرچ و بہتہ کہ بسبب اقامت در لاہور و بیرون از چھاونی ہاے انگریزی زیادہ از دستورِ مقرری خواہد شد اداے خواہند کرد و مقامِ قیامِ ہاے افسران معہ افواج بلحاظ مراتب آرام ہمان تجویز خواہد کرد ٭

دفعہ سیوم - سرکار لاہور اقرار می نماید کہ فوراً بلا توقف بدل وجان پیروی و کوشش براے انتظام افواجِ خود بشرح صدر مندرجہ دفعہ ششم عہدنامہ مرقومہ ۹ - مارچ سنہ حال خواہد کرد و اطلاع بقدر روداد انتظام خدمت صاحب اجنٹ گورنر جنرل بہادر و نایبِ شان معہ مقاماتِ استقامت فوج مقررہ جدیدہ خود کردہ خواہد داد ٭

دفعہ چہارم - اگر سرکارِ لاہور ازعمل کردن این شرایطِ مقررہ پہلوتہی نماید انگاہ سرکار انگریزی فوجِ خود را برخاست خواہد کرد ٭

دفعہ پنجم - سرکارِ انگریزی اقرار می نماید کہ حقوق آن ہمگی جاگیرداران کہ متوسلانِ خاص مہاراجہ

رنجیت سنگه بهادر سرگباشی و مهاراجه کهرک سنگه سرگباشی و مهاراجه شیر سنگه سرگباشی هستند و جاگیر آنها
اندرون مقاماتیکه از روئے دفعه هشتم و چهارم عهدنامه مورخه نهم مارچ سنه حال بتصرف سرکار
انگریزی درآمده قائم خواهند داشت و جاگیرات مذکوره در حین حیات ضبط نخواهند شد ٭

دفعه ششم سرکار لاهور در تحصیل حساب واجب الوصول و باقیات از کارداران سابقه خود
لغایت فصل خریف گذشته سنه ۱۹۰۲ بکرماجیت اعانت و امداد از سرکار انگریزی خواهد یافت

دفعه هفتم سرکار لاهور را اختیار خواهد بود که همگی خزانه و مال و ذخیره از راه خود سوای ابواب از
مکانات مندرجه دفعه سیوم و چهارم عهدنامه مورخه نهم مارچ سنه الیه بگیرند سرکار انگلشی را
اختیار خواهد بود که هر چه خریدن آن منظور باشد بقیمت واجب پیش خود دارند و هر چه باقی
باشد بصورت خواهش سرکار لاهور باعانت ملازمان سرکار انگریزی نیلام شده زر قیمت آن
عاید سرکار لاهور شود ٭

دفعه هشتم - از سرکار عالیین امنای برائے تجویز و تقرر حد درمیان هر دو عملداری نسبت مقاماتیکه
از روی دفعه سیوم و چهارم عهدنامه مرقومه نهم مارچ حال بقبضه سرکار انگریزی درآمده فی الفور
مقرر خواهند شد ٭ بتاریخ یازدهم ماه مارچ سنه ۱۸۴۶ء بمقام چهاونی میانمیر

سخن مختصر که بعد تاکید مبانی صلح و توثیق عهدنامه و اقرارنامه مندرجه صدر لوای جهانگشای
جناب نواب گورنر جنرل بهادر و حضور خدایگانی که هم ردیف عساکر اقبال انگلشیه بودند بصوب

امرتسر برافراخته گشت و کشتِ امیدِ هواخواهان تازه سرسبزی گرفت ❊

## احوالِ میمنت مآل عطا شدن ملک کشمیر مهاراجه گلاب سنگه صاحب بهادر

درین شگفته زمان و خجسته زمین که هوائی طرب در مغزِ اقبال پیچیده بود و نشاطِ بهاری در دماغِ روزگار رسیده بهارستانِ معانی ارائیش تازه از سر گرفت و اعتدال نوروزی از جهان افروزی ظاهر را هم رنگِ باطن گردانید بیت

بازگشته در آن شگفته حریم — حجرهٔ غنچه از کلیدِ نسیم

بمیامنِ قدوم اولیائے دولت انگلشیه عرصه دلکشائی امرتسر موردِ امن و امان گشت و بر بهار طبع اعتدال سرشت حضورِ جهانبانی بهار دیگر افزود اعنی بنا بر ملاقات نواب لارڈ گورنر جنرل بهادر تشریف ارزانی داشتند و از طرفِ جناب مفتخر الیه صاحبانِ جلیل الشان بنا بر استقبال پیش آمده چون درین قلب گاه صفِ فوج که بعلیمه استاده بود ورود سواری گشت صاحب رفیع القدر لارنس صاحب بهادر به پیشوائی در آمده بخیمهٔ گورنری برد و سلامیِ شلکِ اتواپ سرشد ساعتی چند بسخنانِ ارجمند که تعویذ بازوئے دولتمندی تواند بود ابوابِ موالفت و موانست را مکشوف داشته بجلایلِ تشریف و جزایلِ خلعت اختصاص گرفته رخصت انصراف یافتند و صبح دیگر که مهر جهانتاب نور افزائی صورت

و مغنی انگشت گلدستهٔ بوستانِ اقبال مهاراجه رنبیر سنگه صاحب بهادر از جموّن که بطلبی ایشان
ایمای شده بود رسیده بآیینِ شایسته بختان کامیابِ مسرت گردیدند و حضور وانش پژوه
بخوشترین وجهی مجلس آراسته آن نوباوه حدیقهٔ اجلال را باستقبالِ نواب گورنر جنرل
بهادر متصل قلعه گوبند گهڑ روانه ساختند و دیوان صاحب والد بزرگوار راقم شکرفنامه را
بهمراهی شان فرستادند و بنفسِ نفیس تا آخر صفِ فوج به پیشوای در آمده شرائف اعزاز
و جلایلِ احترام تبقدیم رسانیدند و در مجلسِ نشاط عهدنامه موثقه فیمابین متجلِ مواهیر و دستخط
نواب گورنر جنرل بهادر و حضور ممدوح شده که نقلش موجب بسط بساط انبساط نظارگیان
شواهد معانی دلفزای دانسته گذارده آید سرمایهٔ شگفتگی جهانیان گشت *

# نقل عهدنامه از سرکار کمپنی انگریز بهادر که به مهاراجه صاحب عطا گشته

عهدنامه هذا فیمابین سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بهادر و سرکار مهاراجه گلاب سنگه رئیسِ جموّن بواسطه
فریڈرک کری بارنٹ صاحب بهادر و میجر لارنس صاحب بهادر که سفارتاً بصاحبانِ ممدوح اختیار
کل درین باب از طرفِ نوابِ مستطاب معلی القاب رایٹ آنریبل سر هنری هارڈنگ صاحب
بهادر جی-سی-بی گورنر جنرل بهادر که یکے از مشیرانِ خاص حضور فیض معمور ملکه معظمه رفیع الدرجه
انگلستان خلد الله ملکها و از طرف سرکار دولتمدار کمپنی انگریز بهادر بنابر انتظام و سرانجام تمامی امور

جز وکل ہندوستان مامور اند حاصل شد واصالتاً مہاراجہ صاحب گلاب سنگھ بدفعات تکمیل یافتہ فقط۔

دفعہ اول۔ سرکار انگلشیہ دیار کشمیر و ہزارہ و جمیع ملک کوہستانی کہ جانبین دریائے راوی و سندھ جانب ہزارہ واقع اند بمعہ متعلق آن کوہستان واقع جانب مشرق دریائے سندھ وجانب مغرب دریائی راوی معہ علاقہ چنبہ سوائی الاہل منجملہ ملک سرکار لاہور کہ بسرکار انگلشیہ از روئی دفعہ چہارم عہدنامہ مرقومہ نہم ماہ مارچ ۱۸۴۶ء تفویض و تسلیم ساختہ اند بہ مہاراجہ صاحب گلاب سنگھ نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطناً برائی اولاد ذکور صلبی شان برائی دوام باختیار مستقل عطا نمودند ۔

دفعہ دویم حدود شرقی علاقجات کہ بموجب دفعہ اول این عہدنامہ بمہاراجہ گلاب سنگھ مفوض شدہ بتجویز امین ہائے کہ از طرف سرکار انگلشیہ بمہاراجہ گلاب سنگھ مقرر خواہد شد تعین و تشخیص خواہد یافت و بعد ملاحظہ مندرج اقرارنامہ علیحدہ خواہد شد ۔

دفعہ سیوم۔ مہاراجہ گلاب سنگھ بعوض عطا شدن ملک مندرجہ دفعات مذکور الصدر بہ مہاراجہ موصوف مبلغ ہفتاد و پنج لکھ روپیہ سکہ نانکشاہی بسرکار انگلشیہ بکمرتبہ خواہد داد یعنی پنجاہ لکھ روپیہ بروقت حسن انعقاد یافتن عہدنامہ ہذا و بست و پنج لکھ اندرون ششماہ از تاریخ ہذا فقط۔

دفعہ چہارم۔ حدود ملک مہاراجہ گلاب سنگھ بلا استرضاء سرکار انگلشیہ گاہی تبدیل و تغیر نخواہد یافت

دفعہ پنجم۔ احیاناً اگر فیما بین مہاراجہ گلاب سنگھ و سرکار لاہور یا دیگر کدام سرکار قرب وجوار علاقہ

مہاراجہ صاحب موصوف نزاع و تکرار رو دہد مہاراجہ موصوف اقرار می نمایند کہ نزاع مذبورہ را
پیش اہالی سرکار کمپنی انگریزیہ بہادر رجوع خواہد ساخت و اہالی ممدوح ہرچہ از روی ثالثی رفع
و انفصال خواہد نمود مہاراجہ موصوف آنرا بطوع و رغبت قبول و منظور خواہد داشت ÷

**دفعہ ششم** - مہاراجہ گلاب سنگہ خود از طرف اولادِ خود اقرار می نمایند کہ وقتی کہ فوج ظفر موج
انگریزی در ممالک کوہستانی و یا ملکی کہ ملحق علاقجات مہاراجہ صاحب موصوف باشد مامور و متعین
گردد مہاراجہ موصوف معہ کل فوجِ خود عند الطلب شامل فوجِ انگریزی خواہد شد ÷

**دفعہ ہفتم** - مہاراجہ صاحب اقرار می نمایند کہ بدون استرضای و استجازت اہالی سرکار
کمپنی انگریزیہ بہادر کسی از مردمانِ ولائیت انگلستان را یا دیگر مردم فرنگ و از متوطنانِ
امریکہ بملازم و نوکر نخواہد داشت ÷

**دفعہ ہشتم** - مہاراجہ گلاب سنگہ اقرار می نمایند کہ شرائط دفعات پنجم و ششم و ہفتم اقرارنامہ
علیحدہ کہ فیمابین سرکار انگلشیہ و دربار لاہور مورخہ یازدہم ماہ مارچ ۱۸۴۶ء زیب توثیق یافتہ
دربارہ ملکی کہ مفوض مہاراجہ موصوف شدہ ملحوظ خواہد داشت فقط ÷

**دفعہ نہم** - سرکارِ انگلشیہ اعتراف می نمایند کہ امداد مہاراجہ گلاب سنگہ در حفاظت راج و ملک
مہاراجہ موصوف از دشمنانِ بیرونی خواہند کرد فقط ÷

**دفعہ دہم** - مہاراجہ گلاب سنگہ اقرار می نمایند کہ نظر بر علو و عظمت و اقتدار سرکار انگریزی

سال بسال یک راس اسپ و دو راس ده شال بز پشمین قسم اعلی شش نر و شش ماده باشد و دو زوج

دو شالهٔ کشمیر بطریق نذرانه بسرکار انگلشیه خواهد رسانید این عهدنامه مشتمل بر ده دفعه بمهر و دستخط

فریدرک کری صاحب بهادر و میجر لارنس صاحب سفارتاً از جانب نواب مستطاب معلی القاب

رایت آنربل سر هنری هارڈنگ جی سی بی گورنر جنرل بهادر و اصالتاً از جانب مهاراجه

گلاب سنگه بعد تکمیل مزین گردیده ❊

گویند درهمان مرغزار دلگشای که نقشبندان بدائع نگار بهارستان آئین نشاط

بخوبترین وجه آراسته‌اند و جهانیان کامیاب سرور صوری و معنوی بودند جناب لارڈ

گورنر جنرل بهادر از فرزندان خویش که هوای گلگشت کشمیر بسر داشتند بحضور جهانبانی سفارش

فرمودند که ایشان را بمنزله فرزندان خویش خیال ساخته سیر کشمیر خواهند کنانید حضور ممدوح

ازین معنی مسرت پیرای و خوشوقت شده فردای آن روز بجانب جمرونه نهضت فرمودند

و در اثنای راه فوجی از خالصه مانند پلاٹن اوتم سنگه جرنیل وغیر آن بشرف آستان بوسی

مشرف شده و در حلقهٔ ملازمان در آمد و چون جمرونه مستقر رایات عالیات شد دیوان صاحب

قبلهٔ کونین راقم این شگرفنامه را بمقتضای عنایت خسروانه بعطائی جاگیر ده هزار روپیه

چهره‌شاهی سال بسال سوای سابقه و تضعیف رسوم اعنی سه هزار چهار روپیه که دو روپیه ازان

سابقه بوقت خدمت تحصن قلعهٔ مذکور مقرر شده بود نسلاً بعد نسلاً و بطناً بعد بطناً کامیاب فرمودند

و دیوان ہری چند صاحب معہ لشکری از پلاٹن سکھان وغیرہ بنا بر تسخیر ہزارہ مقرر گردید و شیخ
امام الدین بپاس سبق خدمت و سابقہ عبودیت کہ از شیخ غلام محی الدین ہنگام مقدمہ لداخ
بظہور آمدہ بودہ آن در آن روزہا قالب عنصری را گسیختہ ازین جہان درگذشت حکم معلی
صادر گشت کہ بدلجمعی در رتق و فتق مہمات مالی و ملکی آن ناحیت سرگرم ماند و چندے
در آن سرزمین توقف فرمودہ دار الریاست جموں را از قدوم میمنت لزوم رشک گلزار
ساختند و چون افواج قاہرہ نہضت نمودہ بولایت ہزارہ در آمد ملکیہ آنجا بر سر جہل ایستادہ
در مقام مدافع عساکر اقبال شدند و ہمچنانکہ جرأت و جلادت در سرشت طبقہ مرزبانان آن
مرز بوم است رو ہی دادہ اما از انجا کہ ہموارہ تائیدات ازلی قرین موکب اولیای دولت ابد
پیوند است شعشعہ تیغ نصرت نیام زنگ زدای معرکہ اعلام گشت و آن وحشی نژادان
سباع منش صحرای نورد ہزیمت شدند درین اثناء سرگذشت کہ سپہر حیال بازار
پردہ بو العجبی ہا بر آوردہ این است کہ چون از چندگاہ طبع شریفہ جناب قدسی قباب
تقدس انتجاب مہارانی صاحبہ از مرکز اعتدال انحراف یافتہ بود آخر کار در ماہ ہاڑ بیادہ
حضرت آفریدگار از ین جہان ناپایدار بجلباب خفا و نقاب اختفا در آمدند و از ین روداد گزیر
حضور گیتی ستانی را در جموں توقف روی داد و بسری نگر اگرچہ نخست وزیر لکھپت کہ آثار
جرأت و شجاعت از پیشانی حال او پیدا بود حضرت اموری یافتہ بود لیکن بعد از ان

وزیر رتنون بدرخواست شیخ غلام رسول که از طرف شیخ امام الدین بطریق رسول آمده بود مامور گشت چون قبل از رسیدن وزیر رتنون وزیر لکهپت بتدبیرات مناسب قلعه هری پربت را از شیخ امام الدین گرفته بحوزهٔ تصرف در آورده بود و صرف بر دادن رسید و قبض باقی ملک و خزائنه که شیخ خواسته بود و وزیر لکهپت جایداوش می طلبید تکرار واقع داشت و چون وزیر رتنون شامل عساکر اقبال گشت عنان خرم و احتیاط فرو گذاشته قیام لشکر قاهره در میدان های سم کنانید و با شیخ امام الدین زبان درشت گوئی کشود تا که او بصد آشفته حالی و ناعاقبت اندیشی باغوای راجه لعل سنگه و دیگر مغویان کور باطن به سخت کوشی پیش آمده کار به نبرد و پیکار رسانید چنانچه نبرد آرائی و جانفشانی برپا شد و کشت و خون را روز بازار داد بگرمی و دار گشت دلاوران جنود مشهوره عیار جان سپاری بمحک امتحان رسانیدند خصوصاً وزیر لکهپت که این چنین گفتگوئی غیر از مرضی او بمیان آمده بود از فرط شجاعت و پامردی داد دلیری داده در راه وفا شهید گشت و به لشکر والا چشم زخم عظیم رسید آخر الامر وزیر رتنون بسعی قلعه هری پربت رفته بتحصن و استحکام کوشید و جنگجویان افواج از درون قلعه بدر جسته آرایش دلاوری و دلیری نمودند چنانچه رام سنگ کمیدان بکمال همت و چابکدستی جان نثار شد و فقیر الله و فیض طلب بجوالی ملک رام پور راجوڑ گرد شورش بر انگیختند و چون اخبار مسطور از عرضداشت ملکان کهوڑی ونار وه در توقف ریاسی بسمع همایون خدیو گیهانی رسید تشتتی عظیم روی داد

فرمودند که در موجوده به اقبالیان سرکار انگلشیه سپارده آمده و به لشکر قاهره بدین گونه نیرنگی روداد
اکنون شیرازهٔ انتظام بچه روی خواهد بست دیوان صاحب والد بزرگوار راقم شگرفنامه بعرض
رسانیدند که رفتن ما به شمله بخدمت جناب لارڈ گورنر جنرل بهادر مصلحت وارد لهذا دیوان
صاحب ممدوح عازم شمله شده در راه باکشٹ صاحب بهادر سخن بسته قبایل شیخ مذکور که
در هوشیارپور بودند نظربند کنانیدند و بایلغار در شمله رسیده بوساطت کرنیل لارنس صاحب
بهادر بخدمت نواب محتشم الیه حاضر آمده سخن رانجلیهٔ استمداد آراستند و از انجا همرکاب کرنیل
لارنس صاحب بهادر براه لاهور آمدند و در مقام ڈندیسه ملاقات حضور گیتی ستانی باکرنیل
لارنس صاحب بهادر افروزندهٔ مجلس یکجهتی و یگانگی گردید القصه لشکر جرار سرکار والا انگلشیه
علم یورش بر دیار کشمیر افراخته فوجی در جبیه گهره و چندی بر معبر کلووال و برخی و سنبل متصل
جموّن فرود آمده و گوهر اکلیل والاشکوهی حضور مهاراجه رنبیر سنگه صاحب بهادر از جموّن
لشکر آراسته در سپاهی بجانب حضور جهانبانی روانه می فرمودند و فوج سنگهان بدباغت
سرجان لارنس صاحب بهادر براه بهمبر رفت ای خامهٔ سخن آفرین ربط کلام را نگذاشته
اندکی گوش من باش که چون شگرفکاری اقبال افزایان تقدیر بر آن آمد که از چارطرف
لشکر انجم حشم یورش آورده بادیه‌پیمای سخت هنگامهٔ مخالف را پراگنده کند و چیره
دستی اقبال سزای خیره سریش بکنار نهد نخست مسٹر اڈوارڈس صاحب از طرف سرجان

لارنس صاحب بہادر بدلجوئی واطمینانِ خاطر حضور خدایگانی در آمده و توقف ریاسی شامل
عساکرِ اقبال گشتن فتحخان ٹوانہ و دیوان حاکم رائے سیالکوٹیہ و گنپتا سنگھ و پورن چند وکیل را
بنا بر تہدیدش فرستاده بود تا پرده غفلت از گوشِ او بر داشتنہ او را بر آن آرند کہ دست
از محاصره بر دارد و ورنہ جنودِ قاہره انگلشیہ رسیده دانند گویند سابقہ ہنگام جنگ پیش
آمدنِ او با جنودِ منصوره برون صاحب و نکلسن صاحب و فارکس صاحب سیر فرمای کشمیر بودند
و ازین حرکت او آگاہی بہم رسانیده براه شاه آباد عازمِ پنجاب شده او را نوشتہ آمدند کہ
جنگ با عساکر مہاراجہ صاحب ہمانا خیره سری با اعیانِ دولت سرکار والا انگریزی است
اگر دست ازین کار بر دارد بہتر ورنہ مصدر سزای خواہد بود ازین رو خوف لشکرِ انگریزی
بخاطرش جاگیر بود و اکنون از رسیدنِ نامبردگان راه روِ مسلکِ آشتی شده در مقام
تھنہ حاضر آمده شرف اندوز ملازمت کرنیل لارنس صاحب بہادر و حضور جہانبانی گردید
و عساکر اقبال بسرکردگی دیوان نہال چند داخل ممالک کشمیر شده متصرف گشتند سپاس ایزدی
زبان افروز جہانیان گردید و زعفران زار طرب و نشاط را شگفتگی تازه پدید آمد لشکر
خالصہ مع راجہ تیجا سنگھ از تھنہ معاودت نمود و در زمانِ خجستہ بروز ششم کتک ١٩٠٣ء
حضور خدیوِ جہانی بصنتائیدات اقبال و عنایاتِ یزدانی رونق افروز خطۂ دلکشای
کشمیر گردیده عالم نشاط را رونق بے اندازه بخشیدند و گلگونہ فرخی و فرخندگی چہره افروز

اقبال گشت و کرنیل لارنس صاحب بهادر که همردیف موکبِ اقبال حضور جهانبانی بودند
ملک چمبه را از حضور ایشان که منشاء اهالیان دولت انگلشیه بود درخواستند و برعایتِ
دوستی و مواحدت واگذاشته شد پس ازان کرنیل صاحب ممدوح معه دیوان
صاحب قبله کونین راقم شگرفنامه براه پونچه و میرپور عنانِ مراجعت بصوب مستقرالریاست
لاهور معطوف فرمودند و به لاهور باتفاقِ فریدرک کری بارنت صاحب سکرترِ اعظم از شیخ
امام الدین در بابِ فتنه و فساد تفحص رفت او نوشته راجه لعل سنگه بجنس از نظر گذرانید
و لعل سنگه به کیفرِ کردار گرفتار شده جلاوطن گشت که درین اثنا باد بهاری رنگ افروز
عارضِ گل شد و نسیمِ نوروزی گره کشای خاطرِ بلبل جهانیان را هوای شادمانی ببر رسید و
جهان را رخستِ نوشگفتگی در بر ساقی روزگار از رحیقِ انبساط دماغِ افسردگان عالم را تازه
تر فرمود و عطارِ صبا ختن ختن بار نفحات مشکبار بر روی نوشگفتگانِ گلزار کشود گلچهرگانِ
گل چهرهٔ خوبی را گلگونهٔ لطافت افروختند و سمن و سوری بنظر تشمیم خوش دماغانِ گلشن
عودِ قماری سوختند بلبلانِ خوش الحان از شورمستی غزلهای رنگین سرائیدند و قمریان
کوکو نوازان در پای سرو آزاد نالهٔ شوق برکشیدند جام نرگس از شرابِ انگوری لبریز
آمد و لبِ غنچه از تبسمِ نشاط گلریز

نظم

صبا دم زد از معجزِ عیسوی ‏ جهانِ کهن را مبارک نوی

ز عطاری نافهٔ یاسمن | صبا کاروان کش بملک ختن

ز جوش گل و لاله در طرف باغ | زمین و زمان پر ز جام و ایاغ

برای تماشای سرو و چنار | ز هر رگ بر کرده سر صد بهار

اعنی آغاز سال یکهزار و نه صد و چهار بکرمی گشت و از یمن قدوم شهریار همایون فر گل
زمین کشمیر زعفران زار گردید و درین سال میمنت آگین از شگرفکاریهای اقبال که بظهور
آمد اینکه چون ملک هزاره که در شعاب کوهستان واقع است داخل ممالک محروسه بود
زمینداران آنجای گرد فساد انگیختند و جنگها برپا کردند هرچند نخست دیوان هری چند در آنجا
بود آنا بعدش جناب دیوان صاحب والد بزرگوار این وقایع نگار در آن سمت تشریف
برده پریشان اوراق حال آن سیه بختان را بشیرازهٔ انتظام کشیدند و از ان سوء
معاودت ساخته بحضور جهانبانی عرضداشتند که ملک هزاره و کهوته را گذاشته عوض
آن ملک مناور و گهڑی که در حد کشتی میجر جمس ایبٹ صاحب در سرکار لاهور شامل شده بود
داخل ممالک محروسه گردد چنانچه بفرمان حضور خدایگانی بخدمت کرنیل لارنس صاحب بهادر
عرض کرده ملک هزاره و کهوته تا آن روی دریای جهلم گذاشته ملک مناور و گهڑی داخل ممالک
محروسه گردانیده آمد چنانچه نقل سند این است ✦

اقرارنامه فیمابین سرکار دلیپ سنگه صاحب بهادر و سرکار مهاراجه گلاب سنگه بهادر منظوری

دیوان دینا ناتھ و رای کشن چند معتمدان سرکار لاہور و دیوان جوالا سہای معتمد و قاضی محکم الدین
وکیل مہاراجہ گلاب سنگھ صاحب بہادر بشرط منظوری اہالیان جلیل الشان صدر عالی قدر پیشگاہ
حضور کرنیل سر ہنری منٹگمری لارنس صاحب بہادر اجنٹ گورنر جنرل ممالک شمال و مغرب و
رزیڈنٹ لاہور در بارہ تبدیل ہزارہ و پکھلی و کہوٹہ الی حدود مظفر آباد علاقہ مہاراجہ گلاب سنگھ
صاحب بہادر واقع جانب مغرب دریای جہلم با علاقہ سرکار لاہور واقع مشرق دریای
جہلم طرف جموں بدین شرح است کہ طرفین را منظور و قبول است کہ صاحب عالیشان
کپتان ایبٹ صاحب بہادر بصلاح و منصفی کاغذات ملک ہزارہ وغیرہ غربی جہلم
دیدہ معاملہ مشخص کردہ معافیات منہا نمودہ یک رقم سالیانہ قرار دادہ بقدر نصف آمدنی رقم
ملک محاصل سالیانہ از شرق دریای جہلم طرف جموں بعد منہای معافیات مقرر و معین نمودہ
یک حد مستحکم بنا بر رفع تکرار و مغالطہ دوام بدین نمط کہ جانب مغرب دریای جہلم لغایت حدود
مظفر آباد و از انجا از نالہ کونہار بارہ کوہستان یعنی از جائیکہ حد حتی الامکان راست شدن
تواند و رای صاحب ممدوح القدر لایق استواری باشد کشیدہ بیک خط تا دریای
سندھ رسانند کہ کدام نوع شک و شبہہ در علیحدگی آن ملک باقی نماند بعد ازان مبادلہ
ہر دو ملک شود و گاہے ازین تجویز و تبدیل ہر دو سرکار را عدول و انحراف نخواہد بود و بر مقبوضہ
خود قائم و قابض خواہد ماند و اگر احیانا تکرار رو دہد برجوع در محکمہ صاحب اجنٹ گورنر جنرل

ممالکِ شمال و مغرب و رزیڈنٹ لاہور الفضل خواہد یافت یک نقل این اقرارنامہ بدستخطِ مقرّانِ
طرفین بدفترِ لاہور و یکی بدفترِ جموّن و نیز بدفترِ جناب صاحب رزیڈنٹ لاہور خواہد ماند فقط
تحریر بتاریخ چہارم ماہ جیٹھ سنہ ۱۹۰۴ مطابق بیست و پنجم ماہ مئی سنہ ۱۸۴۷ء روز سہ شنبہ
مقامِ لاہور بعہ نشانہ - ہر چہار نشانہ - دستخط صاحب کلان بہادر - ہر چہار نشانہ

حکم الدین　　جوالا سہائے　　کشن چند　　دینا ناتھ

درین میان فرمان جہان مطاع حضور خدیو گیہانی از توقف کشمیر بنام نامی دُرّة التاج سلطنتِ
عظمیٰ حضور مہاراجہ رنبیر سنگہ صاحب بہادر در توقف جموّن باشعار تشریف بردن بہ شملہ
پیرایۂ نفاذ یافت و اختصاص رایاتِ عالیہ حضور ممدوح مع جناب دیوان صاحب و وزیر
زورآور و از لشکر منصوره قریب سہ ہزار کس بجانبِ شملہ کہ بر سر کوه واقع است بنابر ملاقات
نواب مستطاب لارڈ گورنر جنرل بہادر گردید و ہنگامِ ورود دایرۂ اقبال در آن سرزمین
کرنیل لارنس صاحب بہادر بنابر پیشوائی تا چند کروه پیش تشریف آوردند و در حینِ ملاقات
از طرفِ جناب نواب محتشم الیہ جلایلِ اعزاز و تکریم بظہور آمد القصہ تا چند روز آن سرزمین معسکر
اقبال بوده چترِ معاودت برافراشتہ آمد و چون سخن بدینجا رسید میگویم کہ راجہ جواہر سنگہ کہ
از حضور جہانبانی ملک پونچھ و چہبال با وعطا بود باغوائی بعضی مردان و بفکرِ ناصواب بخدمت
اہالیان سرکار والا انگلشیہ بدر نالش در آمده خواستگار جبروٹہ و حصہ ملک و دولت شد و

از پیشگاه حضور ممدوح جناب دیوان صاحب قبلهٔ کونین این وقایع نگار بنا بر تصفیه کار مامور
گشته از رفتن شان به لاهور دعوی راجه مذکور خارج گردید چنانچه نقل فیصله سر فریڈرک
کری صاحب این است *

روبکاری باجلاس سر فریڈرک کری بارنٹ صاحب بہادر اجنٹ گورنر جنرل
ممالک شمال و مغرب رزیڈنٹ لاهور و کمشنر اعلیٰ مابین بحرین جمن و بیاس واقع
دوازدهم مئی ۱۸۴۸ء مقام لاهور

میان جواهر سنگه صاحب و میان موتی سنگه صاحب ابنای راجه دهیان سنگه صاحب سرگباشی
مدعیان مهاراجه گلاب سنگه صاحب مدعا علیه - دعوی جاگیر راجه دهیان سنگه والدِ خود علاقه
چهبال و پونچه وغیره آمدنی چهار لکه و پنجاه هزار تخمیناً و جاگیر راجه هیرا سنگه جسروٹه وغیره
آمدنی پنج لکه روپیه نصفی جاگیر نقدی راجه سوچیت سنگه بلا تعداد نقد و جنس و حصّهٔ جموّن
آمدنی سه لکه روپیه امروز مثل مقدمه هذا بالمواجه میان جواهر سنگه صاحب و میان موتی سنگه
برادرزادگانِ مهاراجه گلاب سنگه بهادر مدعیان و دیوان جوالاسهای مختار کل سرکار مهاراجه
گلاب سنگه صاحب بهادر درپیش گردید کاغذاتِ مشمولهٔ مثل از اول تا آخر بملاحظه و سماعت
درآمد و سوای آن دستاویزات و سندات عهد مهاراجه رنجیت سنگه صاحب بهادر سرگباشی
هر قدر که طرفین بملاحظه درآورده دیده شد واضح گردید که یازدهم اگست ۱۸۴۷ء دعوی مندرجه

عنوان روبکاری بتقریر مہر سنگه معتمد مدعیان باجلاس صاحب عالیشان کرنیل ہنری منٹگمری لارنس
صاحب بہادر اجنبنٹ رزیڈنٹ سابق لاہور پیش شده صاحب ممدوح حرف کیفیت از مہر سنگه
نویسانیده بلا دستخط و بقرار حکم خود بدفتر فرستاده اند ہثر دہم نومبر ۱۸۴۷ء روبکاری بدین خلاصه
تحریر یافت که درین ولا دیوان جوالاسہائی مدارالمہام و مختار کل سرکار مہاراجه صاحب بہادر
بمقام لاہور رسیده اند منشاء اینجانب چنین است که بالکل صفائی مشفق مہربان میان جواہر سنگه
صاحب با مہاراجه گلاب سنگه بہادر بظہور آید بنا بران تذکره با دیوان مسطور درمیان آورده
حکم شد که خط بنام میان صاحب موصوف بدین مضمون ترقیم گردد که حالا مصلحت چنان است
که آن مہربان معتمد خاص خود یعنی دیوان نانکچند و منشی ہرنا مداس و یکدو کس دیگر که طبع سلیم و روّیه
نیک داشته باشند بخیر خواہی خود و بہبودی آن مہربان خواسته باشند مبدع فساد نبوده باشند
بزودی زود روانه فرمایند از روی مشورت معتمدان طرفین درحق آن یک فیصله تجویز سازند و
یک نوشت مہری خود بابت کل مختاری معتمدان بدین مضمون که ہرچه معتمدان مذکور بمنصفی کرنیل
لارنس صاحب بہادر فیصله خواہند ساخت قبول و منظور است نوشته سپرد آنہا باید کرد چنانچه خط
بہمین مضمون جاری شد فقط بیست و ششم ماه نومبر ۱۸۴۷ء خط میان جواہر سنگه صاحب
بدین مضمون رسید که از ابتدائے سری مہاراجه جی بجائے مہاراجه سرگباشی اند دعوی پسری
و پدری از ہر باب دائما مصمم است اُمید که مراسله خود برائے موروثه پسری و پدری و سلوک این

خانه بصوب سری مهاراجه جی صادر گردد و یک انگشتری وجه عطایات گورنر جنرل بهادر رسید چون
بعد ملاحظه معلوم شد که نه مُهر بالای لفافه هست و نه نام و نه اسم آرندهٔ خط است و یک شخص ولایتی که اکثر
زبانِ فارسی میداند و چیزی واقف از خاندان راجگانِ کوهستان نیست آورده همراه قاضی
محکم الدین گذرانیده نظر بران بتاریخ مسطور خط دیگر بنام میان موصوف بدین مضمون تحریر یافت
سپردِ ولایتی مذکور بذمه واری قاضی محکم الدین کرده شد چگونه دریافته شود که این خط از ان
مشفق است نه جواب مطابق مضمون خط اوّل اینجانب است و نه شکریه عطائی حضور لارڈ گورنر
جنرل صاحب بهادر دام شوکتهم و نه نوشت مُهری آن صاحب بدست حاملِ خط است بنابران
براین خط شک افتاده و ازین سبب صلاح اصلح چنان ست که آن مشفق بذات خود بمقام
لاهور تشریف آورده ملاقات بصاحبِ عالیشان جان لارنس صاحب بهادر نمایند هرچه
بمشوره صاحب ممدوح الصدر قرار یابد بران عمل کردن مناسب است فقط و بعدش نظر
بر زود فیصله شدن این مقدمه تجویز تشریف بری جان لارنس صاحب بهادر قایم مقام رزیڈنٹ
لاهور بمقامِ جموّن شده چنانچه دیوان جوالاسهای را گفته فرستادند که این جانب جریده
طور بمقام جموّن برائے فیصلهٔ این مقدمه خواهد رسید نظر بر ضرورت اموراتِ مرجوعه سرکار
لاهور صاحب ممدوح مولوی سید رجب علی خان بهادر میر منشی این محکمه حکم دادند که بنام
دیوان جوالاسهائے نوشته بفرستند که رسیدنِ این جانب بسبب کثرتِ کار معطل است و

میان جواہر سنگه موافق تحریر سابق به لاهور تشریف آرند دیوان صاحب موصوف بجوابش نوشت
که مراد میان صاحب رنبیر سنگه چه همین بود که حضور صاحب ممدوح برای سیر و شکار تشریف
فرمای جموں شوند اگر بسبب کثرتِ کار این عزم ملتوی باشد مالک اند میان جواهر سنگه صاحب
عازم لاهور خواهد شد حسب الارشاد میان رنبیر سنگه و یاد حاضر خواهد شد چهارم دسمبر ۱۸۴۷ء
صاحب ممدوح بجوابش از مولوی موصوف رقعه نویسانیدند که همراه میان جواهر سنگه صاحب آمدن
ایشان عین خوشی این جانب است پانزدهم ماه دسمبر ۱۸۴۷ء پروانه بنام دیوان جوالاسهای
قلمی شد که میان جواهر سنگه صاحب کے تشریف می آرند و سببِ توقف چه بوده و چه اراده
است هر چه بوده باشد زود ازان مطلع نمایند بیست و هفتم دیگر بکرر قلمی شد که ایشان همراه
میان جواهر سنگه صاحب بهادر خواهد آمد یا نخواهد آمد صاف بنویسند و از توقف اوشان که
بچه سبب آگاه نمایند عرض دیوان موصوف بجوابش مشعر امروز فردا کردن میان موصوف در
روانگی لاهور رسید خط بنام میان موصوف بتاریخ سویم جنوری ۱۸۴۷ء نوشته شد که اینجانب
انتظاری تشریف آوری آن مهربان تا این قدر عرصه کشید نه خود تشریف آوردند و نه جوابِ
خط فرستادند حالا مناسب آنست که تشریف آرند و اگر حالا هم مثلِ سابق دیر کشید باز مشکل
خواهد شد و بنام دیوان جوالاسهاے قلمی شد که اگر میان جواهر سنگه زود تشریف آرند بهتر ورنه ایشان
تنها آیند و قاضی محکم الدین میرسد خط سپرد محکم الدین شد شانزدهم جنوری ۱۸۴۸ء

خط میان جواہر سنگہ صاحب بدین خلاصہ رسید کہ از دار مدار معتمدان مہاراجہ صاحب بہادر

این قدر توقف شد ہفتدہم ماہ ماگہ سمت ۱۹۰۴ روانگی آن طرف مقرر گردیدہ بیست و ہفتم جنوری ۱۸۴۸ ع

میان صاحب موصوف مشعر توقف کردنِ خود در روانگی لاہور بسبب آمدن زلزلہ تا تاریخ دہم

ماہ ماگہ نبودن مہورت از روی شاستر رسید ہمان تاریخ بسبب لیت و لعل میان صاحب

در تشریف آوری خود بدرجۂ لاچاری جواب نوشتہ شد کہ آن شفیق را در آمدن و نہ آمدن اختیار

است طوریکہ مرضی باشد نمایند اینجانب را ہیچ پروا نیست سیزدہم ماہ مارچ سنہ ۱۸۴۸ ع

خط میان صاحب موصوف بدین مضمون رسید کہ بوصول خط قایم مقام رزیڈنٹ سابق ارادہ

لاہور کردہ بودم بچند سبب توقف شد حالا کہ خبر تشریف آوری جناب شنیدم ازین سبب بعد

طی منازل بشوق ملاقاتِ جناب و حصول ہمگی مطالبات خود بشاہدرہ رسیدیم بتاریخ مذکور

روبکاری خدمت اہالیانِ دربار لاہور بنابر تجویزِ مکان تحریر یافت و بدستور مقررہ بیرونِ

سواد لاہور فرود کردہ شدند و بوکیل مہاراجہ صاحب گلاب سنگہ بہادر ایما شد کہ رسیدن

دیوان جوالا سہاے بنا بر طی کردن مقدمہ حسب تجویز سابقہ کرنیل لارنس صاحب بہادر

بہ لاہور مناسب بتاریخ بیست و ہفتم ماہ اپریل سنہ ۴۸ ع دیوانِ موصوف رسید خط مہاراجہ

گلاب سنگہ صاحب بہادر بدین مضمون گذرانید کہ از تحریر ملک محکم الدین واضح شدہ کہ میان

جواہر سنگہ و میان موتی سنگہ مدعمرہ شرفیاب خدمت سامی شدند دیوان جوالا سہائی را باوجود

تعلق بودن کارہائے بسیار باو روانہ خدمت نمودم تمامی کوائف و رسوم خاندان نیازمند را
حالی خدمت خواہد کرد و احیاناً بعضے امر کہ استفسار آن بہ نیازمند تعلق داشتہ باشد استفسار
کردہ عرض خواہد نمود و درین عرصہ چند ملاقات میاں صاحبان و دیوان جوالاسہائے شدہ میاں
صاحبان سوائے دعوے مندرجہ الصدر درخواست درج شدن نام خود در عہدنامہ و حاصل
شدن خطاب راجگی برائے خودہا و بودن تساوی میاں رنبیر سنگہ بسبب اندراج آں در تحریر
مہاراجہ گلاب سنگھ صاحب بہادر اسمی خودہا باغیر مساوات سند سررشتہ عدالت نوشت
و طلب جواب باقی امور از دیوان جوالاسہائے کردہ شد و دیوان جوالاسہائے تجویز خود نوشتہ
گذرانیدند مع عرضی خود بدیں مضمون کہ بدانستِ من آنچہ مرتبہ انتہاست از طرف سر مہاراج
صاحب بہادر مسودہ نمودہ بحضور میگذرانید بشرط منظوری حضور صاحب مطابق ہمیں فیصلہ سری
مہاراجہ صاحب بہادر خواہد رسید و خلاصہ تجویز فیصلہ کہ دیوان جوالاسہائے مسودہ نمودہ داد
اینکہ بعد از انتقال راجہ ہیراسنگہ ملک چھبال و پونچھ وغیرہ را سرکار خالصہ جی ضبط نمودہ اولاً
حوالہ فیض طلب خاں ثانیاً حوالہ سردار چتر سنگھ نمودہ منجملہ آں علاقہ چلایار وغیرہ کہ تخمیناً محاصل
چہل ہزار روپیہ دارد باینجانب بخشیدند و تا تصرف سرکار انگلشی ہمیں منوال ماندہ بعد از اں
کہ سرکار انگلشی ملک کوہستان وغیرہ بجمیع الحقوق و اعتبارات از سرکار خالصہ جی گرفتہ
نسلاً بعد نسلاً باین جانب تفویض نمودند از اں روز ملک چھبال وغیرہ بتصرف این جانب آمدہ

واین جانب ازراه مهربانی ملک چهپال و پونچهه و سایله و کوٹلی راسوائی علاقه چلایار وغیره بمیان جواهر سنگه
بخشیده نوکری یک پلاٹن بدستور سرکار خالصه جی که از راجه دهیان سنگه گرفته می شد مقرر نموده الحال که میان
موصوف در لاهور برائے استغاثه آمدند ورائی جناب صاحب کلان بهادر برائی پرورش فی الجمله آنها معلوم
شد لهذا التجویز کرده می شود که نوکری پلاٹن که از میان موصوف گرفته می شد خرچ آن تخمیناً لکه روپیه
می شد معاف و علاقه چلایار هم بخشیده شود و خطاب راجگی هم هردو برخورداران را داده شود بعوض معافی
نوکری یک پلٹن را که خرچ آن یک لکه روپیه یا زیاده ازان می شد عطائے علاقه چلایار وغیره
که محاصل چهلهزار روپیه دارد و ملک پونچهه به برخوردار میان موتی سنگه مدعمره بخشیده شد خواه هردو
برادران یکجا باشند خواه علیحده علیحده و چونکه موجب تجویزات مندرجه مراسلات صاحب رزیڈنٹ
واجنٹ گورنر جنرل بهادر بندوبست پرمٹ بابته اخذ محصول یکجا درپیش است لهذا محصول
پرمٹ از علاقه میان صاحب موصوف موقوف کنانیده شود و بابت محصول پرمٹ مبلغ
۳۰ هزار روپیه ضرب کشمیری نقد سال بسال از کشمیر بگیرند و منجمله ۳۰ هزار روپیه هم قدر که
به فیض طلب خان شیر باز خان و هاشم علی داده می شود وضع خواهد شد این همه تجویز نظر
بر سعادتمندی برخورداران و رضامندی صاحب بهادر بشرط منظوری صاحب بهادر منظور
است لیکن برخورداران را لازم که مبلغ هفت هزار روپیه نانک شاهی و دو اسپ مع ساز طلاء
ابت نظر سائره و شهره سال بسال باینجانب میداده باشند و رسوم مدار المهام دیوان جوالاسهائے

بموجب پروانه راجه دهیان سنگه سرگباشی که آن بموجب تجویز اینجانب یکهزار و ششصد [السار] روپیه بیشود

مبداده باشند و مقدمه کلان بدون اجازت اینجانب ننمایند فقط بملاحظه آن تجویز بالمواجه

طرفین بتاریخ نهم می ۱۸۴۷ء بدین طور قرار داده شد که فردا وقت دوازده روز میان صاحبان

تشریف آورده در کمره این جانب تشریف دارند و معتمدان سرکار مهاراجه گلاب سنگه بهادر و معتمدان

با اختیار میان صاحبان در کمره اجلاس جان انکلس صاحب بهادر باتفاق یکجا نشسته بصلاح و

مشورت رو برو ی مولوی سید رجب علیخان بهادر میر منشی این محکمه یک تجویز فیصله مناسب

قرار دهد که بعدش طرفین را ازان جنبش نباشد چنانچه بتاریخ دهم می سنه الیه همین نمط نشسته

و میر منشی این محکمه موافق تجویز کرنیل لارنس صاحب بهادر مندرجه خط صاحب ممدوح القدر

مورخه هژدهم نومبر ۱۸۴۶ء قبولیت دیوان جوالاسهای مولوی منظهر علی و ملک محکم الدین وکیل

مهاراجه صاحب بهادر و دیوان نانک چند و منشی هرنامداس معتمدان میان صاحبان نویسانیده

گرفت که هرچه تجویز جناب صاحب بهادر رزیدنت بهادر باشد طرفین را مقبول و منظور است فقط

بعدش میر منشی موصوف گفت که حالا باهم تقریر و مشوره نمایند و از تجویز تفصیلی مهاراجه صاحب بهادر

معتمدان میان صاحبان آگاهی دادند معتمدان مذکور بیان کردند که در قبول کردن این تجویز نقصان

مایان است صلاح این است که جناب صاحب رزیدنت صاحب بهادر میان صاحبان را

بخدمت مهاراجه صاحب بهادر همراه دیوان جوالاسهای روانه فرمایند اگر فیصله در انجا شد

اطلاع خواهم کرد و اگر نشد تا اطلاع خواهم کرد فقط از انجا مہاراجہ گلاب سنگہ صاحب بہادر
مہاراجہ عظیم الشان و میان صاحبان ابنای راجہ دھیان سنگہ مرگباشی برادر خورد شان ہستند
طول مذکور و نزاع باہم موجب وقوع فتنہ و فساد و با غوای بدجیلا چنان منصور است
ازین سبب برای اینجانب براین قرار گرفت کہ دعوی میان صاحبان از روے اسناد و عہد سابق کہ
قبل از انعقاد عہدنامہ مسمّاتی سرکار انگلشی و مہاراجہ گلاب سنگہ بہادر بودہ در ترکہ راجہ ہیرا سنگہ
و راجہ سوچیت سنگہ صاحب قابل سماعت نیست و ہنگام انعقاد عہدنامہ ملک مسطور بقبضہ
میان صاحبان نبود و سرکار لاہور قبل از عہدنامہ اختیار بالاستقلال عطا و ضبط ملک خود داشت
و بعد از قرارداد عہدنامہ مہاراجہ صاحب بہادر کہ چھپال و پونچھ و غیرہ جمع سہ لکھ و پنجاہ ہزار
روپیہ بمیان صاحبان فرمودند و حالا علاقہ چلایار و دنالہ و دیگر مواضعات متفرقہ بمحاصل چہل ہزار
روپیہ سالتمام عطا بسفر پایند چہ در قبضہ راجہ دھیان سنگہ بود میان صاحبان ابنائے شان و اصل
میشود و معافی نوکری یک پلٹن علاوہ بر آن است و عطاے خطاب راجگی بہر دو برادران
این ہمہ تجویز مہاراجہ صاحب بہادر درست است پس ہرگاہ میان جواہر سنگہ و موتی سنگہ بمقام
جموں تشریف وارند آن وقت طوریکہ راجہ دھیان سنگہ مرگباشی بجموں رفتہ سکونت میکردند
سکونت کردہ باشند و آنچہ عوض پرٹ ملک موصوفہ نظر عنایت و مہربانی و سلوک اتفاق با
میان صاحبان موصوف مبلغ سی ہزار روپیہ ضرب کشمیر زر نقد سال بسال از علاقہ کشمیر بسبب

اجرائی مراسلات این محکمه بنابر قرارداد محصول پرپٹ بیکجا مهاراجه صاحب بمیان صاحبان دادنی

قبول میکند حقیقت این است که هرگاه مهاراجه صاحب بهادر بیکجا پرپٹ قرار خواهند داد

آن وقت محاصل پرپٹ ملک میان صاحبان دیده اگر مناسب خواهد بود مساوی آن زر نقد

از مهاراجه صاحب بهادر بمیان صاحبان داهنیده خواهد شد و آنچه برائے راجه فیض طلب و شیرباز خان

و هاشم علی بسبب واقع بودن علاقه منضبط آنها بعلاقه میان صاحبان تجویز مجرائی آنکه قریب سیزده

هزار روپیه می شود میفرمایند این مزاحمت هم بمیان صاحبان نباشد یعنی این مجرائے موقوف ماند

و هفت هزار روپیه ضرب نانکشاهی و دو راس اسپ مع ساز طلاء که بابت زر نذر رسائیده و دُسهره

مقرر می فرمایند آن هم موقوف باشد بلکه یک اسپ مع ساز طلا هر دو میان صاحبان با هفت صد

روپیه نانکشاهی نقد بوضع برادرزادگی بخدمت مهاراجه صاحب بهادر سال بسال پیشکش خواهد کرد

و یکهزار و ششصد روپیه که بابت رسوم دیوان جوالا سهائے از علاقه میان صاحبان تجویز فرموده

اند چون دیوان مسطور بسیار خیرخواه مهاراجه صاحب بهادر است اگر خواهند همین قدر یا زیاده

ازان از پیش خود عنایت فرمایند چون ملک کوهستان بجمیع حقوق از سرکار خالصه تحت سرکار

انگلشی درآمده و از سرکار انگلشی مطابق رابطه عهدنامه بمهاراجه صاحب عطا شده و قایم داشتن

حق واجبی حقداران قدیم واجب و لازم است میان صاحبان بغیر از صلاح مشورت مهاراجه

صاحب بهادر مقدمه کلان در ملک خود ننمایند و مهاراجه صاحب بهادر یقین تصور فرمایند

که بر انتظام کل ملک خواه مقبوضهٔ خود باشد و خواه مقبوضهٔ ذیلداران مهاراجه باشد گورنمنت عالیه

تعلق مهاراجه صاحب بهادر نخواهد داشت چون در این فیصله چیزی کمی برای میان صاحبان

نیست برای مهاراجه صاحب بهادر هم نقصان معلوم نمی شود آنچه بر آن حکم شد نقل روبکاری

هذا بطور فیصله یکی سپرد دیوان جوالاسهای گردد که مطابق آن قبض تصرف میان صاحبان

کنانند و خطاب راجگی بهر دو میان صاحبان دهانند و یک نقل سپرد میان صاحبان شود که سوای

سند جه فیصله هذا از دیگر دعاوی دست کش باشند *

چون سخن بدینجا رسید ناگاه سپهر نیرنگ ساز نقش دیگر برون ریخت که اکنون صاحب

بهادر به ملتان رفته بود از دست فوج مولراج حاکم ملتان بقتل رسید و اڈوردس صاحب بهادر

لشکر خالصه را بسر کردگی راجه شیر سنگه اٹاری واله برای تسخیر ملتان برده در مقام سورج کند

معسکر داشت سردار چتر سنگه اٹاری واله که در هزاره کار فرمای حکومت بود از ناسازگاری

بخت و شورش دماغ فساد قایم کرده گنده اصاحب را بکشت و با امیر دوست محمد خان

صاحب سخن بسته داعیهٔ تصرف ملک را بخود راه داد لهذا لشکر انجم حشم سرکار انگریزی و جناب

لارڈ کف صاحب بهادر رسیده جنگ اول در رام نگر و به جنگ دیگر در چلیان نقارهٔ

مصاف خروشید و دریای کارزار بجوشید از هرای بوق زمین و زمان بطپیدن آمد و از

غریدن گاودم شیر گردون بلرزیدن **نظم**

هوا سر بسر گشته زنگار گون | زمین شد بکردار دریای خون
زمین سر بسر گفتی از آهن است | زمان آسمان را اگر دشمن است

از جانبین بهادران شمشیرزن مراتب جوانمردی بتقدیم رسانیدند و داد دلیری و دلاوری دادند خصوصاً فوج سنگهان در شمشیراندازی از خود تقصیر نکردند که درین عرض ملتان فتح شد و بروز بیست و دویم ماه پهاگن در گجرات مابین لشکر انگریزی و سنگهان جنگ واقع شده از چپقلشهای دلیران لشکر انگلیشیه و دستبرد شان فوج سنگهان را شکست فاحش رو داد و درین هنگامه اگرچه از طرف حضور جهانبانی دیوان نهال چند بخدمت کرنیل صاحب بهادر حاضر بود بعد ازان جناب دیوان صاحب قبله کونین راقم شکرفنامه حاضر ماندند و دیوان هرچند مع جنود منصوره که در میرپور فرود بود بنا بر مدد لشکر انگلشی در بوته جاگیر سردار چتر سنگه از گذر هل عبور کرده و چپقلش زده منصرف شد سخن مختصر از طلوع نیر اقبال سرکار والا انگلشی فوج خالصه در مقام راولپنڈی بحلقهٔ مطاوعت درآمده سلاح و سلب گذاشتند و گلستان پنجاب از خس و خاشاک فتنه و فساد پاک شد ٭

## ذکر شورش سردار چتر سنگه و بغاوت مولراج

چنانچه تبیین این حال و تفصیل این مقال آنکه چون ممالک ملتان بقبضهٔ اقتدار خسرو نامدار لاهور

در آمد نظمی که باعثِ رتق و فتقِ مهماتِ مالی و ملکی باشد کسوتِ ظهور نگرفته بود که دیوان ساونمل کهین
برادر لاله نانک چند که بواسطه دیوان موتی رام بر دفتر داریٔ لاهور ممتاز بود بر کار داریٔ کوٹ سوجی خان
متعین گشت و چون چندی بر این بر آمد حضور خلد مکانی بنا بر حل و عقد مهامِ آن ناحیت ماموری
یافته هنگامِ معاودت از آن طرف بسبیل ذکر ستایشِ دیوان ساونمل در معرضِ التماس در آوردند
که در جزو رسیٔ معاملاتِ ملکداری بیعدیل است نظر بر آن شهریار والا آهنگ التفات بر آن
فرموده دیوان مسطور را بعد چندی بحکومت صوبه داریٔ ملتان با اختیار تمام سرفرازی بخشید
و چون دیوان مسطور معامله فهم و رسا کار بود ممالک مذکور را بگوناگون رعایت آباد و رعایا را دلشاد
کرد و چاهان که از دیر باز زمان افتاده و ویران بودند همگی هفت روپیه بفصلِ ربیع و پنج روپیه
خریف استمراری مشخص کرده اباد کنانید و فی الجمله کسی را اگر بجای آن صد روپیه پیدا وار میشد
هرگز خیال بر آن نیاورد و دزدان و رهزنان را که بسفاکی و بیباکی دستِ تظلم دراز داشتند
بکمندِ سیاست آویخته از قطاع الطریقی باز داشت تا که باندک زمانی چنانکه عادتِ مستمرهٔ روزگار
است که ناطورهٔ زمین و زمان بحکومتِ فرمان روایان عادل هر هفت پذیرد گلستانِ آنسواد
آب و تابی پدید آورد و عوایدِ آن سرزمین از یک بر چار افزایش یافت و دیوان مسطور که
با سرکار لاهور شخصه مقرر داشت نفع سترگ برداشت و ثروت عظیم بهم رسانید و تا چندے
نردِ حکومت به نکونامی باخته آخر کار بعهد راجه هیرا سنگه صاحب از دست سفاکی که بطریق جلس

در طریق محل داشته بود مجروح شده جان بجان آفرین سپرد و دیوان مولراج فرزندش بر

صوبه داری ملتان مقرر گشت چون حساب چند ساله بنام دیوانِ مسطور باقی بود اهالیان دربار لاهور

مطالبه آن بمیان آوردند و طلبِ باقی ونذرانه مواخذه کردند چنانچه آخر کار بوساطت راجه

دینا ناتھ باداى ہشت لکھ روپیه رخصتِ ملتان یافته چندی دیگر بسر برد که درین اثنا گنجفه باز

سپهر بهمه ورق حکومتِ خالصه را درنوشت ونقش جهان آرائی و فرمانروائی دولتِ

انگلشیه پدیدار گشت و اهالیان دربار حساب چند ساله دیوان مسطور را که فیصل طلب بود بخدمت

سرجان لارنس صاحب بهادر که بعهده رزیڈنٹی لاهور سرفراز بودند گذارش نموده طلبی دیوان

مسطور بعمل آوردند چنانچه دیوان مسطور بلا اهمال حاضر آمده از بی اتفاقی برادران که با اختلافِ

بطنی نزاع باطنی داشتند ونیز از کشمکش مستوفی مستعفی گشت و درخواست کرد که اهنائی

سرکارِ انگلشیه همراه من شده کلید قلعه و ملک بدست آرند و رسید ملک و مال من بنگارند که تا

فارغخطی حاصل کنم صاحبِ ممدوح بمواطفِ جلیله مستمال فرموده ظهورِ این معنی را بر آغازِ

بهار موقوف داشت و دیوانِ مسطور را رخصتِ انصراف داد که درین اثنا سر فریڈرک کری

صاحب بهادر بر عهدهٔ جلیلهٔ رزیڈنٹی لاهور فایز شده مسٹر اگنون صاحب و انڈرسن صاحب را

با سردار کاهن سنگه مان که بر صوبه داری ملتان بجای دیوان مولراج تعین شده بود مامور فرمودند

وصاحبانِ موصوف در ملتان رسیده روزی در قلعه پیش دیوانِ مسطور در آمده خواستگارِ قلعه

و ملک شدند گویند دیوان مسطور هیچ معاذره نکرد و حرفِ انکار بمیان نیاورد مگر چون منتظمانِ کارگاه آفرینش سامانِ شورش و انتظامِ فتن در نظر داشتند هنگامیکه صاحبانِ ممدوح جانبِ فرودگاه برآمدند قضارا چند کسان فتنه سرشتان از خودسری و مالیخولیا سروری بر سرِ شان ریخته اکنون صاحب را بزخمِ سنان سینه فگار ساختند و مسٹر انڈرسن صاحب را به تیغِ بیداد از جان و جهان درگذرانیدند آری گردش گردونِ دون و نیرنگیٔ ادوارِ بوقلمون مصدرهٔ مشیّت هائے گوناگون است

## نظم

| | |
|---|---|
| خرامیدنِ لاجوردی سپهر | همان گرد برگشتنِ ماه و مهر |
| سپندارگزبهر بازی گریست | سراپردهٔ این چنین سرسریست |
| که داند که فردا چه خواهد رسید | ز دیده که خواهد شدن ناپدید |
| کرا مژده از خانه بر در نهند | کرا تاجِ اقبال بر سر نهند |

چنانچه ندائی شور و فغان از هر سو برخاست و دیوان مولراج ازین ماجرایٔ پرشگفت برآشفته هرچند سپاه را بدلاسا و مدارا ممانعت ساخت سودمند نیامد و آن ناعاقبت اندیشان برحرب و پیکار مستعد گشته سامانِ کارزار بیاراستند و چون اکنون صاحب را مجروح در عیدگاه که مخیم صاحبِ مسطور بود و سپاهیان ملازمِ او برداشته بردند یکبار زبانهٔ فساد اشتعال گرفت و دیوانِ مسطور از ترس سپاه اشتعال مهماتِ ضرب و حرب پذیرفت و جماعهٔ

فوج سنگهان که در عیدگاه فرود بود سردار کاهن سنگه را گرفتار کرده پیش دیوان مسطور آورده با و
متفق شدند و چون این قضیهٔ نامرضیه بگوش سر فریدرک کری بارنٹ صاحب بهادر رسید راجه
شیر سنگه را مع عسکر سرکار سنگهان بنا بر سرزنش باغیان بطرفِ ملتان مامور فرمود و هم فوج نواب
بهاول پور بهمرکابی میجر اڈورڈس صاحب بهادر که از جانب بنون در ملتان رسیده بود بکمک و
اعانت لشکر مسطور در آمد تا که هنگامه گیرودار تازه و طبل مبادرت و مبارزت بلند آوازه شد
دلهای گرگینه چرم از خروش بر آورد مغز جهان را بجوش از انجا که قلعهٔ ملتان بحصانت و رزانت
ممتاز بود سر افسران عساکرِ انگیریزی و سپاهِ سنگهان تا ورودِ لشکر ظفر پیکر انگلشیه که از جانب
بمبئی باهی عزیمت در رکاب داشت فرود شدن در سوسج کنڈاولی دانسته منتظرِ کار
بودند که درین اثناء مهره باز فلک که بیمهری کار اوست بازئ نو بظهور آورد که سردار
چتر سنگه اٹاری واله که از جانب سرکار لاهور بر انتظامِ هزاره که دیوان صاحب قبلهٔ کونین راقم
این وقایع بمعاوضه علاقه منا ور گذاشته بودند ماموری داشت بغاوت را کار بند شده
هنگامه طراز و فتنه پرداز گشت و تفصیل این مجمل اینکه روزی سپاهیان لشکر سنگهان
را با گندره صاحب که ملازم سرکار خالصه بود تکرار میان آمد و آن ناعاقبت اندیشان
بیجا با بزخم تیغ خون او را بخاک ریختند و سردار چتر سنگه را بدین معنی که صاحب مسطور از
یورپین بود خوفی بدل راه گرفت و بجز باغی بودن چاره کار ندانسته طریقِ عناد و فساد

پذیرفت هرچند راجه دینا ناتهه از جانب کری صاحب بهادر بنا بر بازداشتن او را ازین خیال
بد که بدلش بسته بود بسفارت رفت مگر چون معاملات تقدیر به تغیر و تبدل نگراید و فرمان قضا
برنگردد بی نیل مرام ناکام برگشت و سردار چتر سنگه بتحریرات متواتره شیر سنگه را بنا بر شامل بودن
با مولراج ایمای ساخت و خود نیز مستعد خلاف و مصاف گشت گویند اگرچه شیر سنگه را
از دل گوارا نبود مگر بتعمیل فرمان پدر ناچار مع فوج سنگهان با دیوان مولراج پیوست
و آتش فتنه و فساد در ممالک پنجاب انتشار گرفت چنانچه گروه در گروه سنگهان از هر سو
پیش سردار چتر سنگه رسیده موجب مزید اسباب شورش او می شدند و جماعه شوره پشتان
از خیالات باطل نظر بر انقلاب سلطنت کرده بغارتگری می پرداختند حتی که معاندان پل دریای
راوی راج گهاٹ شاهدره که از کشتی ها ساخته بود بآتش سوختند و ارجن سنگه خلف سردار
هری سنگه تا گوجرانواله ملک بقبضهٔ تصرف در آورد و ازین طرف رام سنگه خلف ناخلف
وزیر شاهان از تیره رائی بحدود نورپور غبار فتن برانگیخت سردار چتر سنگه در پیشاور رسیده
فوج خالصه را شریک کار هنگامه کارزار بود فراهم آورده بطرف راولپنڈی مامور ساخت
و سردار سلطان محمد خان بارکزئی جارج لارنس صاحب و بوئی صاحب را گرفتار کنانیده
بدست سردار چتر سنگه سپرد و ازان طرف امیر دوست محمد خان به امداد سردار چتر سنگه
در آمده خواست که ملک کشمیر و هزاره و راولپنڈی تا حد دریای جهلم بقبضهٔ خود در آورد چنانچه

سردارِ مستطور قلعه اٹک را به امیرِ مذکور که باعانتِ او دست برو یافته بود وا گذاشت و چون سخن

بدینجا رسید در خور آنست که اکنون برخی از دوربینی و معامله دانی حضورِ جهانبانی که ز ابداز وهم و

قیاس است شرح دهم که چون سردار مستطور از ایام پیشین با حضورِ ممدوح دمِ موافقت میزد

بنابران وکلاء خود را در سرنگیر بدرگاه علیه فرستاده استدعا کرد که اگر درین موقعه شامل و شریکِ من

باشند بیگمان ملکِ پنجاب بقبضهٔ اقتدار حضورِ جهان ستانی در آید و من منطقهٔ متابعت فرمان

برداری بر میانِ جان بسته شرطِ خدمت بجا آورده باشم حضورِ خدایگانی که بعقل خداداد مستثنیٰ

روزگار بودند فرمودند که مار امر کارِ خالصه بدستِ اهالیانِ دولت انگلشیه فروخته پس شرطِ وفا

آنست که قدم از جادهٔ اطاعت و وفاکیشیِ سرکارِ انگلشیه بیرون نهم و بدرستیِ نیت بر عهود وفا

ثابت دم باشم و چون از خیر اندیشیِ دولت مهاراجه رنجیت سنگه صاحب جنت آشیانی هم دریغ

ندارم حرفی بطریقِ اندرزی سپارم که شما بواسطهٔ ما بدرگاهِ جهان پناه سرکارِ ممدوحه حاضر آمده

استغفار خوانند که تا از کیفرِ کردار امان یابند ورنه یقین دانند که نخلِ مشاجرت با سرکار ممدوحه

جز بارِ نکبت بری نخواهد آورد و در مقابلهٔ دولتِ انگلشیه خیالِ محالِ جنگ داشتن غیر از پای جرأت

بدامنِ شقاوت آویختن اثری نخواهد داد چه این معنیٰ بارها از زبان مهاراجه خلد مکانی فهمیده ام و

تیقن بر آن دارم القصه نجشی هیرانند وکیل سردار چتر سنگه که بهمری نگر رفته بود نظر بند گشت و

سفیرِ امیر دوست محمد خان که مع مراسله و تحایف اسپان و شمشیر ایران بمرادِ استمداد و استدعاء

شریک بودن حضور جهانبانی آمده بود اجازتِ باریابی بارگاه والا نیافته از اوڑی بازگشت
وچون در آغازِ فساد حضور جهانبانی بصوب کری صاحب بهادر نگاشته بودند که افواجِ جرّاره
بنابر تدارک مفسدان ناهنجار آماده و تیار است اگر اعلام رود بصوبِ هزاره بمقابله سردار مذکور
مامور گردد لیکن صاحب ممدوح الصدر بتحریر جواب آن تاملّ داشت درینولا که ابواب
شورش و فساد از هر طرف باز و ساز ناساز مصاف بترانِ خلاف و مساز گشت بنابر استمداد
و استعانتِ دلاوران لشکر انگلشیه خصوص عدم ادخال مفسدانِ بدسگال در ممالک کوهستان
مشکله و تنگ نائی جبالِ مرتفع که بعلداری حضور جهانبانی خدا آفرین اند از جانب صاحب
محتشم الیه اظهار رفت چنانچه دیوان نهال چند صاحب عموی راقم شکرنامه بر عهده معتمدی
از جانب حضور خدایگانی در خدمت صاحب مسبوق الوصف شرفِ احضار داشته وقتاً فوقتاً
از فرموده صاحبِ ممدوح گذارش میکردند نظر بران دیوان هری چند صاحب مع عساکر قاهره
از جموّن بطرف مناور ماموری یافتند که ابتدا ئے اکهنور الی حد میرپور و بر گذر هل مفسدانِ
بدکردار را اصلا و علاقه خود گذر ندهند و اگر مقابله افتد همانا مبادرانِ نصرت قرین پای نبرد
افشرده داد مردانگی دهند وهمچنان فوج کشاده بسرکردگی سید غلام علیشاه و میان زورآور
بنابر سرزنش رام سنگه مامور گشت که خدمت سرجان لارنس صاحب که آنوقت بر عهده جلیله
کمشنری جالندهر ممتاز بودند حاضر مانده خدمتی که تحسین را در خور باشد بجا آرد و نور محمد مع فوج

خدمت میجر لارنس صاحب بهادر تعین گشت و حکم محکم نفاذ یافت که هر که از جموّن هنوکری سنگهان رود و با معاندان خام آساس موافقت ورزد خانمانش بضبط افتد و هر تنی از وابستگان او اسیر سلاسل تادیب گردد که تا مردم بدگو هر را باعث عبرت شود چنانچه خانهائی بعضی کسان از علاقهٔ جبروٹه بآتش قهر سوخته گشت و هیچ کس از رعایائے ریاست جموّن زان باز شامل و شریک لشکر خالصه نشد الحاصل دریں عرصه عساکر سرکار انگلشیه بکمان افسری کلیین صاحب بهادر در رام نگر فرود آمد و سپاه خالصه از دریائے چناب عبور کرده در وزیر آباد و رام نگر پائی ثبات استوار ساخت و چون در آن روزها چند پلٹن سنگهان در جموّن ملازم بودند بلحاظ همقومی بالشکر سنگهان پیوستن خواستند مگر به تدبیر لائق و سیاست مناسب باز داشته سلاح و سلب شان گرفته شد چنانچه پلٹن برجراج بگرفتن سلاح شان در موضع چهنب علاقه منا ور شجاعتی بکار آورد و بجلدوئ آن کمیدان دهرم سنگه را عهدهٔ کرنیلی عطا یافت سخن مختصر چون حضور جهانبانی در بیر نگر نزول اجلال داشتند جناب مهاراجه صاحب جوان بخت بجموّن رونق افروز بوده بدار و گیر مهمات خلافت کوشش جمیله بکار آوردند و چون در تمام اطراف پنجاب غبار فتنه و فساد برخاست و گرد شورش و آشوب زمین و زمان را ورنهفت امیر دوست محمد خان والی کابل چنانچه برگذارده آمد با عساکر سنگهان پیوست و میجر ایبٹ صاحب بهادر از هزاره گریخته در موضع بهار دکوٹ متواری گردید حضور خلد آشیانی از مین وفاداری با سرکار انگلشیه مبلغی کثیر در ڈبه چهی انداخته

وبوساطتِ بیوپاریان معتمد به بهانهٔ تجارت به نزدِ بیش سفرستادند وهم باروت وتوپ های خورد

بصاحبِ ممدوح رسانیدند چنانچه قاضی نادرعلیخان از جانب حضور ممدوح خدمتِ صاحب

موصوف حاضر الوقت بوده ودیوانصاحب قبلهٔ کوبین خدمت گری صاحب بهادر بلاهور

رسیدند که در خدمات وقتاً فوقتاً مساعی جلیله بکار آرند درین اثناء دلاوران عساکر انگریزی

را بالشکرِ خالصه به گذر رام نگر اتفاقِ مقابله گشت ومحاربهٔ غریب که سرورقِ داستانِ

پاستان باشد از طرفین بوقوع آمد وهنگامهٔ عظیم روداد تفصیلش اینکه چون گذارده آمد که سردار

شیرسنگه درملتان با دیوان مولراج مع فوجِ سنگهان از لشکر اڈوارڈ صاحب که بهجینِ باغی

شدن سردار چترسنگه شیرسنگه را فرموده بودند که از لشکرِ انگریزی بفاصله فرود باشد شامل گردید دیوان

مولراج اگرچه نخست ازین اتفاقِ غیر مترقبه شادان گشت الا اندیشه داشت که مبادا سردار مسطور

قابض ومتصرف قلعه مذکور گردد وهم منافقانش دیوان مولراج را بر مسطور بدگمان کردند لهذا

سردار مذکور با فوجِ خود کوسِ معاودت بسوئی رام نگر نواخته بالشکرِ انگریزی دوچار شد از انجا

که افسران انگلشیه در فنونِ قواعد طاق وبعلم وعقل شهرهٔ آفاق اند صبحدم نکلسین صاحب

از معبر کهری چون موجِ آب عبور دریای چناب ساخته بیخبر خود را بر فوجِ سنگهان ریخت واند

طرف رام نگر نیز فوجِ انگریزی علمِ مقابله ومحاربه برافراخت گویند فوج سنگهان هم در جنگ وجدل

تقصیری نکرده دقیقه از دقایق شمشیربازی وخصم اندازی باقی نگذاشت وچون لشکر جانبین

بفرودگاه رسید لشکر سرکار آنروئی دریای چناب خیمه زن گشت و سردار شیر سنگه با افسرانِ فوج

کنگاش نموده شالکبِ اتواپ سرکنانید و بصوبِ مونگ کوچیده بملاذِ پشته فروکش شد و چون

افسرانِ فوجِ انگریزی ازین ماجرا آگاه شدند بتعاقب شتافته بعد قطع منازل بمقام دنگه فرود

گردیدند القصه چون عساکرِ انگلشیه بحوالی موضع چیلیان رسید جماعه از لشکرِ سنگهان که دران

نواح استقامت داشت بمجرد ورود کوکبهٔ جهانکشاء بدشتِ فرار خفا ورزیدند مگر راجه شیر سنگه

بمجرد اطلاع رسیدن قشقونِ انگریزی همجا با چون شیرنیستانِ به ناوردگاه درآمده میدان

وغا را رونقی تازه بخشید و لشکرِ انگلشیه زیر کمان لارڈ گف صاحب بهادر بزدن توپ رعد

آسا آوازه جوانمردی را تا گنبدِ نیلگون رسانید گویند سنگهان شیردل چون شیران زنجیر گسل از

توپ و تفنگ و صدماتِ جنگ بیمی نساخته بسان برقِ خاطف به لشکرِ انگریزی درافتادند

و به صمصامِ خون آشام چهرهٔ مبارزان عساکر انگلشیه چون عارضِ گل بیارا ستند و فوجِ

گوره نیز بزدنِ سنگین سرخروئے حاصل کرد که درین اثنا سردار صورت سنگه مجیٹهیه شگرف

صورتی بروی کار آورده از طرف میمنه مع رسالهٔ سواران بمفاصلهٔ چند فرسنگ بتقارفته

با لشکرِ انگریزی در آویخت و از جانبین محاربهٔ سخت که ناسخِ افسانهٔ پاستان و داستانِ رستمِ

دستان تواند بود بروی کار آمد آفتاب که قهرمانِ هفت اقلیم عناصر و اجرام چون دید که دیدهٔ

روزگار از بدوِ ظهورِ صبحِ اقبال سرکار و شبستانِ هندوستان چنین معامله و مقابله ندیده یکبار

سراپردهٔ ظلمت را بچشم جهانیان درکشید که تا منصوران عساکر انگلشیه در آن رزمگاه فرود
شدند و متهوران خالصه موضع رسول را که تخمیناً دو کروه از آنجا بجانب دریای بهت واقع
است مضرب خیام نمودند و چون سخن بدینجا رسید گویم که در ملتان هرگاه مظفران قشون سرکار
بسرکردگی فورس صاحب بهادر بنزول رایات جهانکشاء نمودار توپهائے آتشبار و غبارهٔ
جان گسار کار بر قلعگیان تنگ ساختند. و محصوران افواج دیوان مولراج شهر را گذاشته
بارک قلعه در آمدند بهادران عساکر فیروزی اثر که سرمنهری منگمری کرنیل لارنس صاحب بهادر
از ولایت براه بمبئی تشریف آورده شامل و شریک شان بود بحمله دلاورانه بتاریخ دویم جنوری
سال ۱۸۴۹ شهر ملتان بقبضهٔ اقتدار در آوردند و صاحب مسبوق الوصف بسواری ناقهٔ
فلک سیر بلاهور تشریف آورده در چیلیان شامل کارعرصه کارزار شد الحاصل چون مسطلان
قضا و قدر مفتاح الواب فتح و نصرت بدست اولیای دولت ابدمدت انگلشیه سپرده
بودند ناگهان گوله شیل از توپخانهٔ انگریزی بباروت کده که درون قلعه بود افتاد و نه تنها
باروت را آتشے داد بلکه عمارات قلعه و جانهای قلعگیان را نقصان عظیم رسانید و آن
تباه کاران که نخست نائرهٔ شرارت برافروخته بود از لمعان تیغ آبدار تبرسیده یکبار
دل از دست دادند و از کردن محاربه انکار بمیان آوردند و ناچار دیوان مولراج بدر استغفار
در آمده بوعدهٔ امان جان مشرف بسلام گشت و باسپاهیان بقیة السیف نظربند گردید

و فتحی بزرگ که بهارِ گلشنِ اقبالِ سرکارِ فلک وقارِ انگلشیه تواند بود بتاریخ بست و دویم ماه جنوری سنه ۱۸۴۹ء
بظهور پیوست که درین اثناء مسٹر فریڈرک کری صاحب بهادر بصوبِ کلکته نقل نمود کرنیل سر هنری
لارنس صاحب بهادر بعهده رزیڈنٹی لاهور اجلاس فرمود چون راجه شیر سنگه انتظاری رسیدن سردار
چتر سنگه به لشکرِ افغانان که سردارِ مسطور باستعانتِ خویش از امیر دوست محمد خان خواسته بود و امیر موصوف
فرستادنِ آن موقوف بر فتحِ اٹک داشت میکرد آخر الامر چتر سنگه سردار اکرم خان فرزند امیر
موصوف و فوجِ افاغنه را گرفته در معسکرِ رسول شاملِ جنودِ خالصه گردید و راجه شیر سنگه و سردارانِ
دیگر باستقبالِ او شتافته خوشنود شدند و افسرانِ قشونِ انگریزی نظر بر ورودِ عساکر منصوره
که از جانبِ ملتان می آمد داشته رسیدن افواجِ سنگهان در میدان از توفیقاتِ غیبی می پنداشتند
که درین اثناء کارپرداز گوجرات که از سرکارِ لاهور بر حکومتِ آنجا متعیّن بود سردار چتر سنگه را
جهت آمدن در گوجرات که بسیاری سرسات در آن مقام موجود داشت پیغام ساخت
از آنجا که فوجِ سنگهان از قلتِ آذوقه و عدمِ خورش خار در جگر داشتند این معنی را از مغتنمات
دانسته از رسول بجانبِ گوجرات شتافتند و چون جارج لارنس صاحب بهادر از مقامِ رسول بطریقِ رسول
در لاهور رفته بود و تخمین می بست که منصورانِ جیوشِ انگلشیه از اطرافِ ملتان وغیره فراهم آمده
شاملِ لشکرِ سابق گردیدند و از جانب کرنیل لارنس صاحب بهادر به دیوان صاحب والد بزرگوار
راقم این اقبالنامه ایمائی رفت که اکنون دلاوران عساکر انگلشیه را بر سنگهان بجبار عزم

نزکنانزاست و ملازمانِ سرکارِ مهاراجه صاحب را درخورِ آنکه طرق وشوارع ممالک چهباِل قلمرو
جموّن وکشمیر مسدود داشته نگذارند که احدی از سنگهان در آن ملک قدم نهد و اگر احیاناً
کسی در آن حدود ور آید بمقابلهٔ او پرداخته سلاحاتش گرفته شود بنابران برطبق آن فوجی در
مناور و بهمبر و میرپور وغیره دامنِ کوه فرود و منتظرِ وقت بود و طاهرخان ککّک از جانبِ
سرکار مهاراجه صاحب بهادر بعهدهٔ وکالت خدمت میجر سکیس صاحب در لشکر انگریزی همه
اوقات حاضر بوده فرمودهٔ افسرانِ انگریزی را به طرف دیوان هری چند صاحب که بمقام میرپور
مع سپاه استقامت داشتند بی کم وکاست اطلاع میداد و نیز بنا بر لشکر انگریزی ذخیرهٔ
خورش ازین علاقه بهم رسانیده می شد تا که بتاریخ دوازدهم ماه پهاگن بمقام گوجرات مقابله بما بین
بوقوع آمد و بهادرانِ لشکرِ انگلشیه بآرایشِ صفوف پرداخته بگوله های تند خروش مغزِ فلک
بجوش آوردند تا که باندک زمانے غلغلهٔ عظیم و زلزلهٔ فخیم بصفِ خالصه روی داد و روئیداد این شد
که یکطرف سردار چتر سنگه باسواران افاغنه حمله آور شده شکست یافت و از طرفِ دیگر راجه شیر سنگه
چون دعائے بی اثر برگشت افغانانِ قوی تن بیادِ خانه و وطن یکبارگی بارگیِ هزیمت را جلو ریز
نمودند و سپس سنگهان پائی گریز را نیز ساخته منتشر گردیدند مگر رام سنگه چهاپه واله که چهرهٔ
مردی را بغازهٔ شجاعت افروخته داشت از رزمگاه پائی پس کشیدن گوارا نساخته ساغر
خوشگوار نیستی را دلاورانه درکشید و جوهرِ مردی که بخمیرش تخمیر بود بسر برد القصه سنگهان

که چون ایام ادبار پراگنده و پریشان بودند جماعه از ان در عملداری خدیو گیهانی خزیدن خواست
مگر ملازمان عقیدت کیش بحکم خداوند خویش بمقابله در آمده اسلحه و اسباب شان با اسپان و فیلان فرا
گرفتند و گروهی آنروی دریای بهت محاذی قلعه منگلا بدست مبادران که بسر افسری دیوان
هری چند فرود بودند گرفتار آمده بیچون و چرا سامان حرب را از دست دادند و فوج ظفر موج
حضور جهانبانی از گذر هل عابر گشته در کلر فرود آمد تا که درین زمان چنانکه آخر کار کار معامله
نشناسان بیحزم تباه میگردد افواج خالصه که باراده عزیمت پیشاور خالص با سردار چتر سنگه
و شیر سنگه در راولپنڈی قیام داشتند یک لخت سلاح انداخته به پیمان جان بخشی امان خواستند
و گلستان با آب و تاب پنجاب چون بهارستان اقبال سرکار انگلشیه افروزشی گرفت و
شراره فساد مفسدان کج نهاد با بارهٔ شمشیر آبدار فرونشست و چون چنان گشت
صاحب رفیع القدر الیت صاحب بهادر سکرتری اعظم فارن ڈیپارٹمنٹ گورنمنٹ آف
انڈیا وارد لاهور شده در بار عام باتفاق سرهنری کرنیل لارنس صاحب بهادر و مهاراجه دلیپ سنگه
صاحب بهادر و دیگر اهالیان سرکار خالصه در قلعه لاهور آراسته اشتهاری که از پیشگاه لارڈ
گورنر جنرل بهادر مشعر ضبطی ملک پنجاب و معزولی مهاراجه دلیپ سنگه نافذ شده بود گوش گذار
اهل روزگار نمودند و قصه کوتاه از کوته اندیشی مفسدان ملک پنجاب بقبضه اقتدار سرکار با وقار
انگلشیه در آمد و چون چندی بر آن گذشت لارڈ ڈلهوسی نایب السلطنت و گورنر جنرل بهادر

کشورِ ہند ورودِ رایاتِ عالیات در بلده لاہور فرمودند و بایمای ملاقاتِ حضورِ خدایگانی در
مقامِ جہلم نگاشته رفت لہذا حضورِ خدایگانی بایلغارِ عنانِ عزیمت بصوبِ جمّوں معطوف
فرمودند مگر بسبب علالتِ مزاج وہاج جناب لارڈ گورنر جنرل بہادر ملاقاتِ مسطور کسوتِ
ظہور نگرفت و لارڈِ مذکور مہاراجہ دلیپ سنگہ را از لاہور بصوبِ ہندوستان روانہ فرموده
بجانب کراچی بندر لوای عزیمت بر افراختند امّا دیوان صاحب والد بزرگوار این وقائع
نگار بشرفِ ملازمت جناب ممدوح الصدر مشرف شده بانواعِ تفقدات ممتاز و سرفراز
شدند و بلحاظِ رضاجوئی حضورِ ممدوح الصدر که از سرینگر بجمّوں صرف بنظرِ ملاقات لارڈ گورنر
جنرل بہادر صرفِ اوقاتِ گرامی فرموده بودند ملاقات لارڈ نیپیر سپہ سالارِ ہند در مقام
سیالکوٹ مقرر گشت و سر جان لارنس صاحب بہادر بنابر ہمراہی حضورِ ایشان واردِ جمّوں
گردیده حضورِ ممدوح را باحترامِ تمام از جمّوں در سیالکوٹ بُرد و ملاقات لارڈ مسطور فرموده
مراجعت بصوبِ جمّوں نمودند و این ماجراء در سال سمت ۱۹۰۶ بکرمی از کمینِ خفا بمنصّهٔ شہود در آمد*

## ذکرِ بعض سوانحِ طرب افزاء

در این زمانِ دولت آرا که مشاطهٔ بہار گلرخانِ چمن زار را بغالیهٔ نفحاتِ مشکبار عنبر بیز نمود
در آغاز سال یکہزار نہ صد و ہفت بکرمی گشتِ کشتِ امید ہواخواہان تازه سرسبزی گرفت

اعنی حضورِ خدایگانی براه رام پور بصوب کشمیر چون نیّرِ اعظم که میل شمالی نماید رایات جهانتاب

را برافراختند. و مسٹر هنری منگمری کرنیل لارنس صاحب بهادر مع لیڈی صاحبه و کپتان هاڈسن

صاحب بهادر براهِ بانهال داخل خطّه دلپذیر کشمیر شدند چنانچه دیوان صاحب والد بزرگوار

این نامه نگار باستقبال صاحب مفتخر الیه تا ورناگ در آمدند و سروِ جویبار اقبال مهاراجه رنبیر سنگه

صاحب بهادر تا اننت ناگ پیشوائی نمودند و حضورِ خدایگانی تا بٹواره بسواری کشتی استقبال

فرموده در کوٹهی شیخ باغ فرود کنانیدند و در آن عرصهٔ قیام از ملاقاتِ متواتر بزمِ یکجهتی را زیب

زینتی می افزودند و بعدش صاحب مسبوق الوصف براهِ حضوره بطرفِ اسکردو و از انجا بصوب

لداخ بنظرِ سیر و سیاحت تشریف برد که درین اثناء مژدهٔ طرب افزای تولد نورس حدیقهٔ

اقبال میان پرتاب سنگه صاحب سامع افروز اهلِ روزگار گردید که تفصیلش دُردانهٔ بناگوشِ

سخن اینست در زمانیکه قرة العین سپهرِ اعنی مهر منوچهر در مهد جوزا آرمیده روشنی افزای

زمین و زمان گردیده و دایهٔ روزگار کامِ آرزومندان نشاط را بشیرِ شادکامی شیرین گردانید

هنگامهٔ سور و طرب در شش جهت گیتی بر پا گشت و طفلِ زمانه در آغوش مادرِ انبساط

نشست جهان بیان نوزایندگان انگشتِ عشرت مکیدو نسیمِ خورمی و خوشدلی بروی

عالم و عالمیان وزید قطعه جهان تیره منوّر شد آنچنان که شود ٭ ز پرتو رخِ گل چشمِ بلبلان روشن

فلک بجیبه کشای گره کشای زمین ٭ زمین بروی صفائی فضا فزای زمن ٭ شمعی که شبستانِ

اقبال را روشنی افزاید و گوهری که اکلیلِ سلطنت را آب و تابی بخشد اعنی دُرِ دریای خلافت و
درّی درخشندهٔ ریاست افروزندهٔ کاشانهٔ جهانبانی وافرازندهٔ چترِ والا و دودمانی نورِ حدقه
عظمت و حکمرانی و غرّهٔ ناصیه رفعت و کشورستانی سری میان صاحب پرتاب سنگه صاحب بهادر
درشکوی عز و اجلال نیّر پرتاب حشمت و اقبال حضور مهاراجه رنبیر سنگه صاحب بهادر
دام ملکهم انجمن افروز ولادتِ باسعادت گردیدند پنج نوبتِ فرحی و فرخندگی در چارسوی
عالم نواخته آمد و آوازهٔ عیش و عشرت در گنبدِ نیلوفری بلند شد غلغلهٔ شادی و شادمانی عیش افروز
جهانیان گشت و جهانِ پیرِ عالم عالم ساز و برگ فرحت و جوانی اندوخت و چون این خبر بهجت
اثر دُردانهٔ گوشِ اقبال حضور گیتی ستانی گردید بزمِ مبارکی و خوشحالی ترتیب یافت از عطر باری
هوا دماغِ قدسیان معطّر و از زعفران پاشی و گلاب افشانی فلک رختِ مجلسیانِ بزم
طرب رنگین و معنبر گشت حُنّا گرانِ طنّاز چون طاوسان مست ناربها کوبی نشاط برخاستند
و رامشگرانِ خوش آواز در سرود سرائی و دستک زنی ساز جادو نواختند داد و دهش را رونق
تازه در آغوش آمد و سخاوت و فیض بخشی را حسن دیگر همدوش چنانچه در تهنیتِ این عیشِ ابدی
سخن ورانِ نکته سنج قصاید دلکش شگفته صلاتِ بزرگ یافتند خصوصاً غائیص بحار سخندانی
میرزا مجرم در تصنیفِ قصیده دادِ سخن داده که چند بیتی از آن تراویده خامهٔ شگرف نگار میگردد نظم

سحرگاه که خورشیدِ جمشید نام — بگردش در افگند زرینه جام — هوا سر بسر روشنائی گرفت

صفا با نظر آشنائی گرفت　　خرد ناگهانم بمالید گوش　　که ای بیخبر خفته رفته هوش

چرای چنین سر فرو برده زیر　　هنوزت ز خفتن نشد چشم سیر　　که دور خوش و روزگار خوش است

طرب دلنشین خرمی دلکش است　　زمان روح پرور زمین دلکشاست　　هوا فیض گستر فضا جانفزاست

نشانی دگر هست و شانی دگر　　زمینی دگر آسمانی دگر　　ز اوج شرف کوکبی تافته

که ز سعد اکبر شرف یافته　　ز دریای اقبال دُردانهٔ　　شد آرایش سلطنت خانهٔ

ز گلزار اجلال نورستهٔ　　سراپا به آب بقا شستهٔ　　بهین نورس بوستان شهی

بروئی چو گلنار و بوی بهی　　شد از برج شه آفتابی پدید　　که گردون چنو آفتابی ندید

چو از مهر این مهر گیتی فروز　　مهاراجه آورد شب را به روز　　کمین کرد چون داد حکم شلک

تلاتوف توپ از زمین بر فلک　　بچرخ از دم و دود توپ و تفنگ　　شده شاطر ماه را عرصه تنگ

سحرگاه به تسلیم چون شاه چین　　پی تهنیت ماند سر بر زمین　　مهاراجهٔ تاجور از سرور

فروزنده شد همچو تابنده هور　　به بزم اندرون تخت را پایه داد　　زمین را چو افلاک پیرایه داد

به بالین آن تخت گردون شکوه　　سران گرد گردش گروها گروه　　یکی همچو گل چهره افروخته

چو بلبل یکی بذله آموخته　　یکی همچو خورشید روشن جبین　　قبا در برش چون طرفدار چین

یکی را چو جمشید زرین کلاه　　یکی همچو پرویز شیرین نگاه　　ز دیگر طرف موج خیزان رود

شده زهره زهره آب از سرود　　نوازنده سازندگان غریب　　همان پای کوبان خلخال زیب

زده حلقه پیرامنِ دایره | یکے چنگ زن دیگرے دایره | ز اطرو به سازانِ هندی نژاد

چگویم که شد تا نسیم ز باد | ز طنازی نوچگان سره | شده شیر گردون چو آهو بره

یکے دست افشان یکی پایکوب | یکے زخمه زن دیگرے زخم روب | سخن مختصر اندرین جشن گاه

که شد تازه آئینِ جمشید جاه | ز نورِ چراغان گشتی ظهور | شبِ تیره میکرد پشتی به طور

موصل چراغان گشتی بهم | چو کوکب مسلسل برین پشت خم | ز گلریز سوزی که در آب بود

ستاره فشان چرخِ دولاب بود | چو سر گرم شد شاهِ عالم نواز | بروئے نوازش دری کرد باز

نماند از خلایق کسے تنگ دل | بجز حاسدِ فاسدِ سنگدل | خمش مجرم از قیل وقالِ طویل

دعا پیش کن بگذر از قال وقیل | بود تا قیام زمین و زمان | بماناد این دودمان در امان

فلک یاورِ شاه و شاهزاده باد | ملک چاکرِ به در استاده باد | پے سال این ماه آفاق گیر

دلم از فلک شد چو منت پذیر | ملک گفت از روئے اقبال زود | بباغِ سعادت گلے رو نمود

وچون صاحب ممدوح معاودت فرموده داخلِ سری نگر شدند دیوان صاحب تاکهو بیامه و مهاراجه صاحب جوان بخت تا شادی پور باستقبال شتافت و هرگاه ورودِ خسرگاه صاحب محتشم الیه در سری نگر شد بنا به ملاقات جناب نواب لارڈ گورنر جنرل بهادر سخن بمیان آمد آخر الامر کرنیل صاحب ممدوح براهِ بانهال معاودت فرمائی لاهور گشت و مهاراجه بلند اقبال بنا بر تهیهٔ اسباب ملاقات رخصتِ جمون

شدند و حضورِ خدایگانی از فرطِ مهربانی و عنایتِ گرامی بذاتِ سامی تا پانپور مشایعت فرموده و
زعفران زارِ پانپور را بکمالِ تفرّج و شگفتگیِ خاطر گلگشت نموده بکشاده دلی و محبتِ پدری ابوابِ
مکرمت بر چهرهٔ احوالِ ایشان کشودند و بعد چندی بنفسِ نفیس داخل جموں شدند و دیوان صاحب
والدِ بزرگوارِ این وقائع نگار بخدمتِ سر هنری کرنیل لارنس صاحب بهادر در لاهور رسیده
مراتبِ ملاقات و اعزاز و احترام را مشخّص کنانیده واپس بجمّوں درآمدند چنانچه حضورِ خدایگانی
با فرِّ وافر مع نورسِ گلستانِ اقبال و باقرهٔ بوستانِ اجلال مهاراجه رنبیر سنگه و جواهر سنگه و
موتی سنگه و دیگر اعیانِ دولت عازمِ وزیرآباد شدند و چون مقامِ سوچیت گڑھ مضربِ خیام گشت
جان انگلس صاحب ڈپٹی کمشنر وزیرآباد و پرنسپ صاحب بهادر مهتمم بندوبست باستقبال
درآمده و بارگاه متصل ڈالووالی نزولِ موکبِ اقبال گشت صاحب کمانیر چهاونی سیالکوٹ مع
صاحبانِ عهده دارِ چهاونی به پیشوائی رسید و در سیالکوٹ تمام لشکر را از جانبِ سرکارِ انگلشیه
رسد و سرسات بهم رسید و شلکِ توپ سر شد و در مقامِ سنبهڑوال میجر جیمس ایبٹ صاحب
بهادر بملاقات درآمد و بارگاه در قصبهٔ سوهدره ورودِ رایاتِ عالیات گردید سر هنری کرنیل
لارنس صاحب بهادر که در آن زمان حاکمِ اوّل عالی قدر صدر بورڈ عالی قدر بودند مع سر رابرٹ
منگمری صاحب بهادر کمشنر لاهور و صاحبان سکرٹری و لارڈ نپیر اف میکڈالا که در آنوقت
عهدهٔ کرنیلی داشتند بملاقاتِ حضورِ جهانبانی رسیدند و چون سواریِ حضورِ ایشان متصل

چھاؤنی وزیرآباد رسید ہارسی صاحب برگڈیئر جنرل و سر رابرٹ منٹگمری صاحب بہادر کمشنر و صاحب پرائیویٹ سکرٹری گورنر جنرل بہادر و دیگر صاحبان باستقبال آمدہ حضور جہانبانی را در فرودگاہ بردند و رجمنٹ پیادہ و رسالۂ سواران و توپخانہ کہ در انجا صف بستہ استادہ بود سلامی بجا آورد و روز دویم الیٹ صاحب بہادر سکرٹری اعظم و نیز سر ہنری کرنیل لارنس صاحب بہادر بمزاج پرسی در آمدند و چون بسبب بر آمدن دانہ بر ساق لارڈ ڈلہوسی ورشدن ملاقات یکدو روز تاخیری بمیان آمد مگر الیٹ صاحب بہادر باستفسار در آمدہ از ناسازی طبع لارڈ محتشم الیہ گذارش کرد و بروز ملاقات ہنگامیکہ حضور خدایگانی بصوب خیمۂ گورنری تشریف شریف ارزانی فرمودند صاحبان منیع الشان اعنی برگڈیئر چھاونی وزیرآباد و صاحبان اندر سکرٹری و پرائیویٹ سکرٹری بجہت ہمراہ بردن تا اردوی معلی در آمد و تا دو میل دورویہ فوج انگریزی صف بستہ استادہ بود و سلامی شاہی بجا آورد و سر ہنری لارنس صاحب باکر و فر بر فیل کوہ پیکر سوار شدہ تا قبلگاہ فوج انگریزی باستقبال در آمدہ پایہ احترام بیفزود و تا سواری صاحب سکرٹر اعظم آمدہ در خیمۂ گورنری برد و لارڈ گورنر جنرل بہادر بہ نفس نفیس تا لب فرش تشریف آوردہ دست مبارک را بدست خویش گرفتہ بجانب یمین نشانیدند و سلامی توپ سرشد و رسوم نذر نثاری ادا گشت و کلماتیکہ متبسم از اہیہ یگانگی و اتحاد توانند بود بمیان آمد خصوص بوقت پیش شدن خلعت مہاراجہ جوان بخت از زبان فیض ترجمان لارڈ گورنر جنرل بہادر گذشت

کہ طوریکہ والد بزرگوار ایشان در خدمت بلند و ترددات ارجمند بوقت مہاراجہ رنجیت سنگہ صاحب بہادر
جنت آشیانی بلندنامی یافتہ و اکنون ہم شنیدہ ایم کہ شبیہہ مہاراجہ موصوف را پرستش میکنند
امید میکنم کہ ایشان ہمچنان وفاداری و خدمت گذاری حضرت ملکہ معظمہ خواہند ساخت چنانچہ
تشبیہہ حضرت ملکہ معظمہ کہ در انگشتری مرکوز بود بدست ایشان سپردند و آن نورس بوستانِ
اقبال کہ مبدعان قضا و قدر از عطیہ خانہ ایزدی عقلِ زود رس بوی عنایت داشتند التماس
کرد کہ چون من از کردۂ والد نامدار کہ در عہد مہاراجہ رنجیت سنگہ صاحب فایدہ برداشتہ
وہ چند از مایدہ مکرمت حضرت ملکہ معظمہ مستفید شدہ ام ہمچنان زیادہ از ایشان در خدمتگذاری
و وفاداری بجان و دل خواہم کوشید و ہرگاہ خلعت دیوان صاحب والدم در پیش شد
بسفارش سر ہنری لارنس صاحب اسپ مع زین طلا بدو افزائش گشت و کلمۂ مرحبا بزبان
لارڈ گورنر جنرل بہادر گذشت کہ اے دیوان صاحب ایشان خیر خواہ سرکارین عالیین اند
لہذا در خلعتِ شما اسپ مع زین طلاء افزودہ ایم و چون خلعت دیوان ہری چند صاحب
روبکار آمد صاحبِ والاشان میجر جنرل سر والبر کلبرٹ صاحب کمان افسر کل فوج احاطہ
پنجاب برخاستہ بگوہر افشائی تقریر در آمد کہ ای جناب گورنر جنرل وقتیکہ فوج ظفر موج انگلشیہ
بتعاقبِ مفسدان از دریای جہلم در گذشت اگر پای دیوان ہری چند در میان نمے بود و
مددِ کافی از طرفِ لشکر مہاراجہ صاحب نمی شد عبور لشکرِ انگریزی کہ باین آسانی شدہ امکان

نداشت و دیوان هری چند عمده ترین خدمتی بجا آورد چنانچه در خلعت دیوان هری چند صاحب هم
افزائیش گشت و همچنان اهلکاران دیگر که راقم شکرنامه هم بیان بود بعطای خلاع سرافرازی
یافتند و رسم مشایعت بجا آمد و روز دیگر جناب لارڈ گورنر جنرل بهادر که مهاراجه صاحب جوان بخت
باتفاق دیوان صاحب بر خیمهٔ گورنری در آمده بود و حضور خدایگانی تا نصف راه تشریف
ارزانی داشتند لوازم بازدید ادای فرمودند و تحائف گران بها و اسپان باد پیما پیش کش
شدند و فردای آن روز قواعد کل فوج انگریزی حاضر آنجا بترتیب شایسته ملاحظه کنانیده
جناب لارڈ گورنر جنرل بهادر حضور خدایگانی را رخصت انصراف فرمودند القصه مراتب ملاقات
چنانکه دلها میخواست کسوت ظهور گرفت و چون حضور ممدوح مراجعت فرما شده موضع سبهڑ پال
را مضرب خیام فرمودند دیوان صاحب قبلهٔ کونین که بخدمت کرنیل لارنس صاحب بهادر
بنظر سرانجامی مهمات ملکداری و ادای مراسم سپاس گذاری مکث کرده بودند علاوه اموات
دیگر موضع پرگووال و گکهڑال و سیدروان وغیره آنروی دریای چیناب را که بسرحد کشتی
میجر ایبٹ صاحب بهادر بتصرف سرکار لاهور در آمده بودند در بقایای حساب مبادله هزاره
باز یافتند و هم از جانب اهالیان دولت انگلشیه ایمای رفت که هیرانند وکیل سردار چتر سنگه
از کج آهنگی و فتنه سرشتی سخنی چند که دور از کار باشند اگرچه حالی گورنمنت عالی ساخته است
اما گورنمنت را بر وفاداری و نیک کرداری حضور ممدوح وجهی بر افترا پردازی او اعتماد

نیامده شاید باغوای آقای خویش چنین گفته است و هم ارادهٔ نوابِ مستطاب لارڈ گورنر جنرل بهادر است که بوقتِ آغازِ بہار براہِ مظفرآباد عساکرِ ظفر پیکر نواب محتشم الیہ بنا بر سیر و سیاحتِ کشمیر وارد گردد الحاصل خیام نصرت اعتصام باحتشامِ تمام داخلِ مستقر الریاستِ جموّن شدند *

# تسخیرِ قلعۂ چلاس

بر دانایانِ باریک بین و می گساران خمکدهٔ یقین که کلیدِ فطرتِ شان مفتاحِ ابوابِ آگاہی است پوشیده نماند که از روزیکه ایزدِ جہان آفرین حصارِ عالم را که نه کاخِ نیلی آسمان نه برو جش تواند بود رنگِ ثبوت ریخته و از روز و شب دو تخته ملون که از کواکب و آفتاب شمسه و کلیخ وارند بدرش آویخته کلیدِ این حصنِ حصین در دستِ بزرگ کردہای خویش که عبارت از خسروان فیشان باشد گذاشته اکنون که شور انگیزانِ بد سرشت و دودِ نخوت بسر کرده در مملکتِ پادشاہان بلند اقبال که تائیدِ ایزدی و حمایت یزدانی در ہر حال قرینِ حال دارند گرد فساد برانگیزند و دستِ فتنه برکشایند پنداری که بختِ سیاه آن سیاه بختان موجبِ خواری آنہا شده و دانی که روزگار در پےِ استیصال آن واژون خصالان گرائیده چنانچه در تبیینِ این حال خامهٔ شگرف رقم چنین می نگارد که در سال ۱۹۰۸ بکرمی ہنگامیکه موکب اقبال حضورِ خدایگانی رونق افروز دیارِ کشمیر بود گروہے از چیلاسیان که قوم دارد و عبارت از ان است در جبالِ مرتفعه و محالِ مشکله

آنزوی حدِ کشمیر قلعهٔ سنگین معروف به قلعهٔ چیلاس بنا کرده در آن حصارِ استوار رهایش دارند
از خودسری و تیره بختی در حصوره از ممالک محروسه حضور گیتی ستانی دستِ تاراج کشوده بودند
و چون اخبار این واقعه گذارشِ حضور جهانبانی گردید بنظرِ ضرورت تشریف آوری والاجانب
جموّن و در پیش شدن ایامِ زمستان تنبیهه و تادیبِ مفسدان مذکور بر موسم بهار موقوف
داشتند و در آغاز سال ۱۹۰۸ بکرمی که ساحتِ دلپذیر کشمیر بقدومِ میمنت لزوم حضور خدایگانی
رشک افزای گلزار بهار گشت و نهار بهار را آب و تابی دیگر پدید آمد هر بر دشمن شکار عرصهٔ
شهادت و بسالت شجاعت پیشه دیوان هری چند باتفاق نامدارانِ دیگر مثل وزیر زور آور و
کرنیل بجی سنگه و کرنیل جواهر و پوچن سنگه و دیوان ٹھاکرداس مع افواجِ قاهره بنابر تدارک
فتنه گران کج نهاد دستوری یافت

نظم

بفرمود دیوان هری چند را
هم از سروران افسرے چند را

که از بهرِ تادیبِ آن سرکشان
شتابند چون برقِ آتش فشان

بفرمان سر افسر خسروان
چپ و راست سر لشکری شد روان

جوانانِ شیر افگن و پیلتن
همه خاره خفتان و خارا شکن

همه آهنین چنگ و جنگ آزمای
همه سنگ فرسای و پولاد خای

چو شیران دنان و دمان یکسره
گذشتند از دشت و کوه و دره

وچون ورودِ دایمه عساکر در آن سرزمین گردید دلیرانِ عدو افگن وجوانانِ قلعه شکن به پیرامنِ آنحصار

حصین وقلعه سنگین که از غایتِ رفعت هم پهلوِ عرشِ برین و در متانت وحصانت ذرِّ روئین بود

مورچال بسته آغازِ جنگ وجدل نمودند گویند آن وحشیانِ دیوسرشت بنوعی جویای پیکار

بودند که شبانه مردان وروزانه زنانِ آنها هنگامه تفنگ زنی گرم داشتند حتّی که عساکرِ منصوره

از امتدادِ محاصره وکمیابیِ غلّه وقلّتِ آذوقه که در آن کوهِ مشکله مشکل میرسید به تنگ آمد و

فوجی که بافسریِ دیوی سنگه در مقامِ سنگل سنگر بسته بود مخالفان از گره دوجاره ریخته شبخون زدند

وآن فوج چشم زخم رسید وکرنیل دیوی سنگه جانڈی واله از ان ورطهٔ ممات تبر دِه تمام جانِ عزیز

را بکنارِ نجات در آوردو نیز متهوّرانِ محاصرین زمامِ حزم واحتیاط فروگذاشته بران حصارِ شوار

سوائی فراهمی آلات حمله آوردند قضا را نردبانها تا بدیوار برابر نیامدند ومحصورانِ قلعه به تهوّرِ

تمام وجراتِ لاکلام نظر بناموس وننگ از زدن گولهٔ تفنگ وسنگ از بالائی فصیلِ قلعه

وبه وورنگ نساختند منصورانِ لشکر را از بالا آمدن بر دیوارِ قلعه قافیه تنگ وشکسته رنگ

نمودند چنانچه یکهزار و پانصد کس از بهادرانِ نامدار سپاه سرکار گردون اقتدار در راهِ

وفا مجروح وجان نثار شدند ونیز کمیدان گیگڑ انرانیه بکمال دلاوری شهید وکرنیل بجی سنگه

مجروح شدید گردید وحملهٔ لشکر شکست اگر بهادرانِ لشکر فیروزی اثر دل از دست نداده

مورچال نگذاشتند وبجائی نان برگ وپوستِ درختان آذوقه داشتند که در این اثنا،

طبعِ والاحضور خدایگانی از مرکزِ اعتدال انحراف یافته مرض ذیابطیس عارض دامانِ حضور ممدوح گشت وجناب گردون رکاب زیب اورنگ مملکت و والاشکوهی مهاراجه رنبیر سنگه صاحب بهادر در مقام سوپور تشریف داشته تهماتِ آن سواد فروغِ نظم می بخشیدند چنانچه راقم شکرفنامه بخدمتِ اوشان حاضر بوده شیرازهٔ انتظام مهام بدست داشت سخن مختصر چون بحنین قلعه که در متانت وحصانت ضرب المثلِ روزگار بود هیچ پیش نمی رفت روزی افسرانِ فوجِ صلاحِ کار آن دیدند که نقب به درونِ قلعه تا حوضِ آب که باعثِ حیاتِ قلعگیان است رسانیده آید که تا درونِ قلعه بجز آب آبروی قلعگیان آبی نماند و چون چنان کردند آب از راهِ نقب بیرون رفت و در قلعه قطرهٔ آبی نماند مگر اشکِ ندامت در چشم سوختهٔ کاان القصه آن عفریتیان جلادتمند تا سه روز از نایابی آب ظاهر نکرده غرّ میشدند و بجنگ میکوشیدند آخر کار از تشنگی بسیار عاجز آمده خواستگارِ امان شدند و چون سخن بمیان آمد از ناسازیِ بختِ سیاهِ خود بیکبارگی در قلعه کشوده رو بفرار نهادند و مبدعانِ قضا و قدر بدلیرانِ عساکر بشارتِ نصرت در دادند لشکرِ ظفر پیکر بتعاقبِ مفروران شتافته اکثری را تهِ تیغ کرد و بسیاری اسیرِ پنجهٔ تقدیر شدند و فتحی که هوش ربای گردانِ زمین و زمان باشد وقبل ازان کم بکسی پیش آمده قرینِ حالِ عساکرِ اقبال شد و لشکریانِ غنیمتِ غله را که درونِ قلعه بود غنیمت دانسته از عذابِ جوع و رنجِ گرسنگی وارستند و شکر و سپاس ایزدِ بیهال

وردِ زبان وخلاصهٔ مقال همه صغیر وکبیر برنا و پیر گشت الحاصل قلعه مسطور را آتش فنا سوخته و منهدم کرده دیوانِ نصرت نواان با فتح وظفر مع لشکر فیروزی پیکر معاودت فرموده چهرهٔ حال را گلگونهٔ نور از شات حضور گیتی ستانی برافروخت و عمایدِ آنجا مانند دورنجان و رحمت الله وعبد الله خان واخون لعل محمد وغیره که بدستِ لشکریان در آمده بودند سعادتِ استیلام اندوخته و بادای نذرانه مانند طلو وطلا و برها وحاضر ماندن یرغمالان از پسران سرکردگان آنجا منظور نموده غاشیهٔ خراج بردوش کشیدند و از سوانحِ غرایب ترین که درین موقع بظهور آمده اینست که هرگاه خبرهای نرسیدن غله و سرسات در قشونِ ظفر مشحون وحالاتِ صوم شان بمسامع فیض مجامع حضور خدایگانی رسید یکبار با وصف حالتِ بیماری که بر مزاج مقدس طاری داشتند تشتّتِ و توزع عظیم بر خاطر والا ساری گشت و فرمودند که بیکبارگی بارگی خاصه حاضر گردد که بنفس نفیس جهتِ سرانجام مهامِ آنصوب لوای عزیمت افراخته شود مگر بسبب ناسازی طبع عالی و سوء مزاجِ اقدس ندمای مزاجدان حالی کردند که از اراکین هر که را اقتضا ورای مبارک باشد مامور فرمایند چنانچه دیوان نهال چند و پنڈت راجه کاک تعین گشت که درین اثناء جوتشی برج لعل که منجم کامل بود حاضر آمده التماس کرد که حضور بسر وردِ خاطر اطمینانِ کامل فرمایند که امروز قلعه چلاس بهادرانِ شجاعت اساس فتح کرده است یا خواهند کرد و غله که بیرون از قیاس باشد بدستِ لشکریانِ سرکار سامی در آمده حضور خدایگانی فرمودند که جوتشی جی ایشان به شکم سیری

نان خوردہ و لشکرِ من بحالتِ گرسنگی تباہ حال شدہ من چہ طور برین سخن دور از کارِ ایشان اعتماد
کنم او جواب داد کہ اگر من برہمن ہستم و حلال زادہ تا چند روز خبرِ صحیح بحضورِ ایشان خواہد رسید
کہ امروز قلعہ مسطور در قبضۂ لشکرِ منصور در آمدہ و از غلۂ فرستادہ حضور یک آثار ہم بار دوی
معلّی نخواہد رسید و چون ہمین گفت برخاستہ بجائے خویش رفت چنانچہ بقدرت ایزد
بیچون ہمان روز قلعۂ چلاس بدست اولیائے دولت در آمدہ بود و ذخیرۂ بے شمار از اقسامِ
غلّات حاصل گردیدہ چنانچہ بصلۂ چنین پیشگوئی عطایاتِ بسیار بجوتشیِ مذکور ارزانی فرمودند و
قدر و منزلت بعواطفِ شاہی افزودند ❊

## احوال فسادِ گلگت

از انجا کہ سیاقِ نگارش و سباقِ گذارش یافت کہ مزاجِ مقدس حضور خدایگانی بمرضِ
ذیابیطس از مرکزِ اعتدال انحراف یافتہ بود لاکن بافضالِ شافی بیہمال ابوابِ شفائی کامل و
صحتِ عاجل برچہرہ احوال حضورِ ایشان مفتوح و مکشوف گردیدند و بنظرِ تبدیل ہوا از سری نگر
بصوبِ جمّون بسلخِ ماہ ماگھ نہضت فرماشدند و بمقامِ اودہمپور خجستہ آہنگ راجہ موتی سنگہ
کہ از مقامِ کوٹلی از پیش راجہ جواہر سنگہ آزردگی بہم رسانیدہ بود باستسعادِ ملازمت درپیوست
و از آنجا در ارکِ جمّون نزولِ موکبِ اقبال فرمودند و راجہ جواہر سنگہ بدریافت این معنی بعجلت

تمامتر روانه شده بروز رسیدن در جموّن بفاصله یک فرسنگ پیشتر آمده شرف ملازمت ورزید
وچون راجه موتی سنگه چنان کدورتی بهم رسانیده بود که از سالوسی اصلاح پذیرد آخر کار نوبت
باستغاثه تا حکام انگلشیه رسید و راجه موتی سنگه و جواهر سنگه هر دو برادران بلاهور رفتند و دیوان
صاحب والد بزرگوار این نامه نگار حسب الایمای آقای نامدار بهمراهی راجه موتی سنگه رخصت ماموری
یافت چنانچه بمصغی بیر بر راجه صاحبدیال که ثالث قرارداده بود حکومت ملک پونچه براجه موتی سنگه
تفویض گشت و ثلث حصه او قرار گرفت و حضور خدایگانی از جموّن در ریاسی که بفاصله
چهار فرسنگ از جموّن طرف شمال است لوای دولت و اقبال برافراختند و در آن مقام اعرضی
غرهٔ ناصیه حشمت و اجلال مهاراجه رنبیر سنگه صاحب بهادر بوضوع انجامید که سنتو کهه سنگه
تهانه دار گلگت مع سپاه آنجای بتغلب خدیعتی راجه نگری زمام حزم و احتیاط را از دست
داده و بناء اعتماد بر قسم و سوگند ایشان نهاده از قلعه گلگت در آمده تهٔ تیغ مفسدان ناهنجار
گشت و دیوی دین کمیدان مع پلٹن گورکهیه در قلعه منور بکمال شجاعت و دلیری داد مردانگی
داد چون از قسم آذوقه و آب وجهی در قلعهٔ مسطور نمانده بود و صرف از آب شمشیر شربت
بلندنامی می چشید باوصف آن دل از دست نداده بثبات تمام پامردی و مردانگی
را استوار داشت آخر کار بیرون از قلعه برآمده تا چار روز در میدان به سنگه در رفع
مخالفان که از چهار هزار سوار بیشتر بودند بکمال شجاعت و نامداری آویزشهای سخت

بروی کار آورد و چون چارۂ کار ندید و از ننگ ناموس اندیشید زنان را که ہمراہ داشت بشمشیر
خارا گداز از جان گذرانیدہ در راہِ وفاداری خداوند خویش با بروے تمام از دستِ مخالفان جان نثار
شد و تمام پلٹنِ گورکھیہ تہ تیغِ مخالف گشت و ہمچنان بھوپ سنگھ پہڑوال مع پلٹن رکن الدین
در پڑی محصور بودہ آخر کار در حالتِ استیلاء عطش و جوع سلاح انداختہ بر قسم و سوگند راجہ
نگری رہگرای عالمِ بقا گردید و چونکہ سرگروہِ مفسدان مسطور گوہر رحمان بدگوہر بود ملکِ گلگت
را بحوزۂ تصرف در آوردہ بسا بیگناہان را از رعایای آنجای بحبلِ قہر و خشم اسیر کردہ بفروخت
آورد و اکثرے را سر از تن جدا کردہ نعشِ آن را بہ تابِ آہن کہ بآتش گرم کردہ داشت میچپانید
و چون مید ید از فرطِ باطل نہادی و تیرہ درونی خوش میگردید چونکہ سابقہ نہتی شاہ از وقتِ
شیخ غلام محی الدین بر حکومت گلگت ممتاز بود و از حضورِ جہانبانی ہم ہمان مقرر ماندہ بود در مفسدہ
پردازی مفسدانِ طاغی و شقاوت پژوہانِ باغی در گلگت مع سپاہ آنجای جان در باختہ
بود و بخشی ہری سنگھ مع پلٹن رام گول مع ہوشیار اکیندان سپاہی آن رفتہ سزای کردار
درکنارِ ان بدنہادان نہاد و ملک گلگت را تصرف کردہ حتیٰ کہ قلعہ شیر را کہ در پویال است
محاصرہ نمودہ بود و چون گوہر رحمان بفرستادنِ معتمدان در معاذرت در آمد باو باز گذاشت
و اکنون باز مذکورہ متحرک سلسلۂ فساد شدہ لہذا بدریافتِ این معنی فرمودند کہ چون ملکِ گلگت
از وقتِ سرکار سنگھان از عہد مہاراجہ شیر سنگھ در وقتِ صوبہ داری شیخ غلام محی الدین بایمای

کریم خان راجه آنجای بتصرف حکام کشمیه بوده است اکنون گذاشتن آن سزاوار همت نیست
خصوص در چنین موقع که هزارها کس از فوج منصوره مفسدان مذکوره بخلاف عهد و پیمان و قسم
سوگند قران از جان گذرانیدند چه جای آن که سزای کردار در کنارشان نه نهم و درین اثنا خریط
سرمهری کرنیل لارنس صاحب بهادر رسید که مفسدان هزاره گرد شورش برانگیختند بهتر که
لشکری شایسته بسرزنش شان بعجلت تمام تر بدان ناحیت مامور شود که در عالم دوستی
زیبا است چنانچه چهار پلٹن مع کرنیل دیوی سنگه و دو توپ بسرکردگی بخشی وزیر چند بنابر کمک و
اعانت سرکار انگلشیه بجانب هزاره مامور گشت و بدان سوی رسیده خدمت شایسته
بروی کار آوردند که موجب خوشنودی سرکار فلک وقار انگلشیه گشت ❖

## ذکر مقدمه راجه جواهر سنگه

بر منتظران شهود شواهد اخبار و مستمعان سرود نواهد اسمار مخفی و مستتر نیست که برای انسان که
مدنی الطبع نوشته اند هیچ چیزی زیاده از صحبت موثر نیست خصوص صحبت اشرار که فی
اسباب رذیلت است چنانچه احوال راجه جواهر سنگه شاهد این حال است که از ابتدا لسے
عطای ملک کشمیه باولیای دولت ابد مدت خیال باطل در سر کرده و اندیشه تباه بخود راه داده
بود و باعث آن بگی صحبت نااهل است فرد صحبت ناجنس گرجان بخشدت همراه مرو ❖ آب را دیدی که ماهی

را بدام افگند و رفت ؛ چنانچه در ابتداء مصاحبان ناقص چون روڈو جیو و خزانون
دهقان و ورش پنڈت که هر یک ازان از تهذیبِ اخلاق عاری اثر رذیلت بخاطر طاری
داشتند او را بدان آوردند که نامِ تو در عهدنامه عطیه سرکار انگلشیه درج نبوده و ملک جسروٹه
وغیره که ازان راجه هیرا سنگه بود در جاگیرِ تو نیفزوده و نتیجهٔ آن رفتن راجه جواهر سنگه در لاهور
که ذکرش نموده آمد بشهود در آمد و علاوه بر آن مولوی منظهر علی که ملازم حضور خدایگانی بود و به
طراری و شیوه زبانی ثانی نداشت و شخص گربزی که فضیلتِ عقلی او از نکته مرکز بجانب
افراط گذشته مبدل به رذیلت گشته بود بواسطه عبدالله خان افغان با او پیوست
و بسخنانِ لاف و گذاف منظهر شد که نصف ملک از ممالکِ مقبوضه حضور جهانبانی بتو از
حضرت گیتی ستانی ملکه معظمه دهانم و او از نانجروی مبلغ یکهزار روپیه در ماه او بجای
هشتاد روپیه که از سرکار جهانبانی می یافت مشخص ساخت و این معنی بر خاطر دریای مقاطر
گران آمد چنانچه در حضور کرنیل لارنس صاحب بهادر منع بارش شده بود لاچار بداعیه
فراهم آوردن فوج از جانب سوات بطرف پشاور شتافت مگر حکام انگلشیه او را بران
نگذاشت و آخر کار بسزای کردار بحکم سرکار گردون وقار انگلشیه اسیر گشته از ملک پنجاب
کشیده شد و راجه جواهر سنگه تا چند بصد آشفته حالی در باغِ هیران متصل برناله قیام
کرده آخر کار همردیف سردار نهال سنگه چهاچهی که فرستاده سر جان لارنس صاحب بود

به لاهور رفت و مستدعی علیحده بودن ملکِ خود از قبضهٔ اقتدار سرکار مهاراجه صاحب گردید که
درین اثنای حضور جهانبانی بصوابدید دیوان صاحب قبله کونین راقم این شگرفنامه بهمت مردانه
لشکرکشی بر ملکِ چهپال نمودند چنانچه دیوان هری چند صاحب برای تسخیر قلعه تهروچی و کهناه و کرنیل
بجی سنگه بجانب منگلاد ستوری یافت و فتحی که طراز آستین ابهت و اقبال تواند بود کسوتِ
وجود گرفت و سر جان لارنس صاحب اگرچه نخست تحریراتِ درشت پرداخت امّا وقتیکه دیوان
صاحب خدمت صاحبِ ممدوح در کوه مری مشرف شدند و جواهر سنگه هم رسیده مبیّنِ
مطالب گردید بفکر صایب که داشت دریافت که قصور از جانب راجه جواهر سنگه است که
تعمیل اوامر پدر بزرگوار نمی کند و در معاملاتِ اندرونی ریاست بقانون سرکار انگلشیه
دست اندازی جایز نمود و او را جواب دادند کورهٔ بگو جرأت رسیده اگرچه سامانِ حرب و
اسباب فساد را فراهم کرد مگر چونکه حضور خدایگانی بدریافت این معنی در مقام الحضور رسیده
بودند و فوجی از بهادران جمع آورده چیزے از و پیش رفت نشد و از آنجا که در مسلکِ ناسپاسی
شتافتن استیصالِ خویش نمودن است در اندک زمانی شیرازهٔ ملک داری او گسیخته
گشت و طومار حکومتش آواره گردید ✤

# جلوسِ میمنت مانوس حضورِ مهاراجه صاحب جوان بخت

منتظرانِ اخبار و مستمعانِ اذکار را مژده باد که چون مکنون خاطر صواب اندیش حضور
خدایگانی آن بود که اورنگ جهانبانی را بجلوس فروغ دودمانِ اجلال نور پرور خورشید
اقبال شهریار نصفت نشان مهاراجه رنبیر سنگه صاحب بهادر که مبدعانِ قضا و قدر
از عطیه خانهٔ ایزدی عقل دوربین و دانش خداداد در عنفوانِ جوانی و ریعانِ شباب کرامت
فرموده و مراتب چهارگانه اخلاق که تیزروانِ عرصهٔ آگاهی را بدشواری حاصل شود بقلاوزی
بخت بیدار و مرحمت حضرتِ دادار در اندک فرصت کسب شده روایح مشکبار
جهان آرائی از گفتگوی شان پدیدار و شکوه کشورستانی از لوح پیشانی ایشان
نمودار بود و استرضای پدری بران افزایش آورده رونق تازه دهند چنانچه پیش از ان
در ایامیکه مزاج وهاج حضور خلد مکانی انحرافی که حالش نگاشته آمد روداده بود از صاحب
زعفران پناه کرنیل لارنس صاحب بهادر بذریعه تحریر دیوان صاحب والد بزرگوار
این وقایع نگار استصلاح و امتزاج این معنی بعمل آمده بمصداق این معنی در هنگامیکه
نزدیک بود که سلطانِ زرین کلاهِ خورشید ببرج سعادت حوت رسیده سریر حمل را
بجلوسِ همایون منور فرماید و خاقانِ بهار با دلی شگفته و خاطری تازه در شهرستانِ چمن نزول

آورده چارچمن گیتی را رشک افزای فردوس برین نماید نافرمان منطقهٔ فرمان بمیان جان بسته در مجلس بساط بوستان گلشن نشیند و عندلیب بالحان مستانه بیاد نوگلان گلشن غزلهای عاشقانه برسراید لاله و گل که تاجداران اقلیم فروردین اند کلاه طراوت برسر نهند و نسترین و نستران در انجمن چمن داد شگفتگی و لطافت دهند

## نظم

بهار آمد که از گلبن همی بانگ هزار آید | بهر ساعت خروش مرغزار از مرغزار آید
نوکوئی ارغنون بستند بهر شاخ و هر برگی | زبس بانگ تذرو و صلصل و دراج و ساره آید
بجوشد مغز جان چون بوی گل از بوستان خیزد | بپرد مرغ دل چون بانگ مرغ از شاخسار آید
خروش عندلیب و صوت سار و نالهٔ قمری | گهی از گل گهی از سرو بن گه از چنار آید
زهر سوی نوای ارغنون و چنگ و نی خیزد | زهر کوی صدای بربط و طنبور و تار آید

بروز سعادت افروز هشتم ماه پهاگن سمت ۱۹۱۲ روز دوشنبه در ساعت فیض اشاعت بطالع ثور در ٹهاکر دواره آن نوبهار فروردین کامگاری را بر اورنگ خلافت نشانیده بدست مبارک بر قشقهٔ زعفرانی پیشانی آن پیشانی اقبال را منور فرمودند چنانچه چهرهٔ مبارکی و فرخی را حسن تازه رخ نمود و شهرستان طرب و نشاط را آبادی دیگر نمودار گشت و از آنجا بسواری فیلان کوه پیکر بجانب منڈی کهنه چتر اقبال افراشته آمد و چون راقم این شگرفنامه در آن روز از فرط عواطف خسروانه همین که آن نیر جهانتاب صورت و معنی

اکلیلِ خسروانی بر سر و لباسِ جهانبانی در بر فرمودند بمنصبِ دیوانی ممتاز شده و بخشایشِ
خلعتِ گران بها و قلمدانِ خوشنماء سربلندی یافته بود از نهایت عنایت و عنایتِ نهایت
حضور جنت آشیانی اینکه در آن زمان که از ٹھاکر دواره بصوب منڈی تشریف ارزانی
داشتند هودجِ فیلان از سواری سرداران مالامال شدند و احقر بسواری اسپ مستعد
بود که نظرِ کیمیا موثر براین خاکپاء افتاد و از دور طلبیده از بالای فیل بسوی این جزوِ
ضعیف متوجه شده بزبانِ قدسی ترجمان فرمودند که درین موقع شمارا از همگیان عزت بیشتر
باید همین فرمودند و همان لحظه بنابر سوار شدن در بنگله سواری خاصه که بذاتِ شریف در آن
سوار شدندی اجازت فرمودند الحاصل چون ورودِ سواری در منڈی گشت حضور عرش
آشیانی آن جالسِ سریرِ حکمرانی را بر مسندِ جهانبانی نشانیدند و بنفسِ نفیس استاده
بوده از دستِ صاحبانِ عالیشان مثل جان انگلس صاحب بهادر و دیگر افسران نامدارِ
عساکرِ منصوره چهاؤنی سیالکوٹ که شریکِ جلسهٔ نشاط بودند و راجپوتان و البستگانِ
این دودمان عالی جبین فرخی و فرخندگی آن سریر آرای کشورستانی را نورانی وجههٔ
همایون را زعفرانی فرمودند ساقی روزگار میگساران طرب را صلای عام درداد و عندلیبِ
خورمی در بهارستان تهنیت سرود سرای مبارکی و فرخندگی شد باجه نوازان هنگامهٔ عشرت
نوباجهٔ شادی نواختند و نقارچیان روزِ طرب از طنطنهٔ مبارکبادی گوشِ عالمیان بدرِ

غرهٔ مسرت پرکردند و از انجا بهمان جاه و حشم که بگفتِ کلک در نیاید معاودت فرموده در منڈهی
خاص آرایشِ دربار گردید حضورِ خجسته اقبال رفعت بخش مسندِ اجلال شدند و صاحبانِ والاشان
بر کرسی های زرین نشستند جمیع سران و سرداران و سپاه کشان و سپه سالاران و سایر ارکانِ
سلطنت و اعیانِ دولت از رسوخِ ارادت و صدقِ عقیدت پایه بپایه قرار گرفتند و علیحده پلاٹن
در میدانِ منڈهی آراسته شد تو گویی خسروِ گل بصد تجمّل بر اراکِ بساتین مجلسی ترتیب داده
و حاشیه نشینانِ ریاحین از سبز بختی و شگفته رویی پهلوی هم نشسته کمر بندانِ سرو و شمشاد
از برگ و شاخ ساز و برگ آراسته چمن در چمن صف بسته و مرغانِ خوش نوا بچهچهه شور انگیز مدح
سرای تهنیت گشته **نظم**

کوفته طاوس چو رقاص پاء — مرغِ خوش آوا از ترنم سراء
قمری و بلبل بهم آمیخته — نغمهٔ نوروز بر انگیخته

سرود سازانِ طرب افزاء و رامشگرانِ جادو نگاه که در آن هنگامِ خوش هنگامه آرای سور و
سرور بودند دانی که عنادلِ نغمه سرای غزلهای بهاری از آنها آموخته و طاوسانِ مستِ ناز و ادا
خوش خرامی و چتر زنی از اوشان اندوخته **قطعه**

این چه جشن است که زو جان جهان در طرب است — ورنه افلاک از این سور و سرور عجب است
چرخ در رقص و زمین سرخوش و گیتی سرمست — راست گویی طرب اندر طرب اندر طرب است

سخن مختصر دران بزم دلکش راقم این اقبال نامه حسب الامر والد حضور خلد مکانی چندی از نصایح
هوشمندانه که نقل آن در ذیل نگاشته آید بحضور حدیقه طراز گلستانِ سلطنت ادام الله
اقبالهم گذارش کرده آن حضور از فرطِ سعادتمندی استاده مواعظ مذکوره بگوش دل حقیقت بین
سماعت فرمودند و شلک سلامی توپ سمع افروز جهانیان گشت اولاً بصدق دل و اعتقادِ
تمام بیادِ جناب شری رگناتهه جی بهر زمان موظف و ذاکر بوده اوقات گرامی را که مفقود البدل
و معدوم العوض است در تحصیل مرضیاتِ جنابِ شان مصروف دارند و در مشارع مطالب و
مقاصد استعانت و استمداد از جناب ایشان طلبند۔ دویم یاد دارند که این دولتِ سیما از موهبت
کبری حضرت ملکه معظمه رفیع الدرجه انگلستان دام سلطنتها و بوسایل جمایل نواب مستطاب جی سی۔
بی لارڈ ہنگ گورنر جنرل صاحب بهادر کشور هند و صاحبان والاشان فریڈرک کری بارنت
صاحب بهادر و کرنیل سر هنری لارنس صاحب بهادر باختیار بالاستقلال بلا احدی اشتراک
نسلاً بعد نسلاً بایشان عطا و شکر گذاری آن بر آن برخوردار رواست لازم که خود را دوام
ظاهر و باطن ممنون منت و مرهونِ احسان سرکار ابد پائدار انگلیشیه پندارند سیوم تمامی همت
مصروف آن دارند که کافهٔ انام از خاص و عام که بدایع و ودایع غیبی اند در ظلالِ آمانی و امال
مرفع الحال و منشرح البال باشند و هیچ زبردست دستِ تعدی بر زیر دست دراز
نکند چهارم مدام در آراستگی سپاه و آرایشِ لشکر توجه برگمارند پنجم۔ مقدم دانند که

همیشه اخبار امصارِ سرحدود بآن برخوردار رسیده باشد وخبرداری آن برخود لازم شمارند ششم عفیف النفس بوده از قلادهٔ تقلید وصحبتِ ارذال که اربابِ ملل کلّهم واصحاب نحل باجمعهم دستِ رد بآن زده اند خود را رها دارند وهفتم - بآئین وقانونِ اینجانب تواضع وخدمت صاحبانِ عالیشان بجا آورده باشند تا بفضلهٔ انتظامِ تمام وضبط وربط بالاستحکام جمله مهام برای وافی در آید وکهفِ کافی کفایت ایشان انتظام یابد - وزان بعد گذارشِ نذرات گشته برخاستِ دربار گردید وازهمان روز حضور جنّت آشیانی را چنانکه صاحبدلان تجرّدی از تعلّق واطلاقی از تقیّد حاصل نمایند در مکامنِ ضمیر آثارِ وارستگی از مشاغلِ عظیم سلطنت وهنگامه آرای صورت پدیدارگشت ودست از تعلّقاتِ ظاهری بازداشته نشاطی سترگ درگرفتند وبینشی شگرف بروآورد ناآری اندیشه سفرِ واپسین پیش نهاد گشت وخیالِ علاقه گسل روزگار در سر آمد از کشاکشِ این وآن برآمده بخلوتگاهِ عشرت جاودانی دل نهادند ❊

## سفرِ آخرت گزیدن حضور جهانبانی جنّت آشیانی وخاتمه کتابِ مستطاب

ای دل آگاه باش وچون متبصّرانِ مآل شناس از پردهٔ غفلت برون آ، کورِ باطنی عصای وقوف بهرسان ومسافری فکرِ زاد راه ساز که بهار امروز جامهٔ عمر خسرو گل چاک ساخته وکفن پوشانیده وساقی هوا به طرّهٔ بندان چمن قدح انداخته وزود در ره اجل نوشانیده لاله را دلِ

داغدار پیالهٔ فنا بدست گرفته و غنچه بعد حیرانی انقباض پذیرفته اگر گلنار شقایق است پر خون است
و اگر نهالِ حدایق است چون بید مجنون سرنگون آبِ انهار از ناپائداری روزگار یاد دهد و
حباب نمونهٔ حیات بر روی آب نمودار کند بلبل و هزار داستان از بیوفائی عالم هزار داستان
است و گلِ آتشی در هجرِ نوخطانِ گلشن آتش فشان آری بهارِ جهان با خزان هم آغوش
بود و روزگار جام در دست و جنازه بر دوش کیست که غنچهٔ حیاتش شگفت و پژمرده نشد و
کجا سری که تکیه درین خراب آباد آمد و نشد تا سر رشتهٔ سخن بدانجا کشید که ناظورهٔ کلام
بسوگواری نشیند و زبان از سخن درماند که چون حضورِ جهانبانی بعد از هنگامه آرائی جلوسِ
شهریار فریدون فر بسوی خطهٔ دلکشاء کشمیر تشریف ارزانی داشتند دردِ عرق النساء باعثِ
تکلیف آن حضور گشت و در موسمِ بهار این وجع چنان بشدت انجامید که روزی در حمّام
از فرطِ نقاهتِ طبع بمزاجِ اقدس غشی طاری شد و حضور اورنگ نشین جهانبانی که در جمّون
انتظام بخشِ جهانیان بودند از استماعِ این خبر بفرطِ تعجیل رایتِ اقبال بدان سو افراشته
شرفِ قدمبوسی حضور ممدوح اندوختند و درین اثناء سپهر نیرنگ ساز مهرهٔ بیمهری باخت
و مطربِ دهر سازِ ناسازی نواخت از شورش روزگار چه نویسد و از شعبده بازی فلکِ
کج رفتار که تواند نوشت **نظم**

ندارد دغل بازی دهر شرح    بفرزین رخش کجروی داد طرح

نهاد است بر بیوفائی مدار　　　رز نهار این بی وفا زینهار

اعنی فوجِ پوربیه ملازمِ سرکارِ والا انگلشیه در چهاونی میرٹھ و دهلی شورش انگیز شده بکشتنِ افسران

و سوختنِ چهاونی ها آغاز نهاده و دیارِ میمنونشانِ هندوستان پامالِ حوادثِ دهر شد از هر

طرف آتشِ فساد مشتعل گشت و هر جا بُنیادِ فتنه برپا گردید و چون این اخبار بسمعِ همایون حضورِ

جنت آشیانی رسید از بس که دلِ حقیقت بین و عقلِ معامله اندیش رونق افزای اقبال

داشتند دیوان صاحب قبلهٔ کونین این وقائع نگار را در راولپنڈی بخدمتِ صاحب

رفیع القدر جناب سرجان لارنس صاحب بهادر که در آن زمان بعهدهٔ جلیلهٔ چیف کمشنری

پنجاب رونق افروزِ چار بالشِ فرمان روائی بودند بمراد اینکه این وقت وقتِ مدد و اعانت

است سیما حضورِ این جانب را که بصدقِ دل نقشِ اخلاص سرکارِ والا انگلشیه بخاطر داریم مدد

و اعانت اعیان دولت سرکار ممدوحه هرگونه که باشد پیش نهاد خاطر است چنانچه در دادنِ مددِ

فوج و مال و زر خصوصاً قلاعِ متین و حصونِ حصین که در حصانت و رفعت چشم نماء حصارِ فلک

اندیش قلعه منگلا و دیگر قلاع که لشکرِ سرکار انگریزی در ان استحکام ورزد اگر ایماء شود همچنان عمل

آید و هر قدر میم صاحبان که درین وقت در کوه مری اند بلا مضایقه در کشمیر آمده بحجابِ آسایش آیند

رخصت فرمودند و دیوان صاحب ممدوح بخدمتِ صاحبِ عالیشان حاضر شده حقیقت را

بعرض رسانیدند و از جنابِ والاشان درخواستِ امدادِ فوج بسرافسری والا گوهر دریای مواج

شجاعت دیوان ہری چند وده لکھ روپیه سری نگر یه گردید چون عرضداشت دیوان صاحب
بحضور اقدس رسید جانشین مهر خلافت [illegible] به [illegible]
که رفته شیرازهٔ انتظام را ترتیب و منهدای قلم سحر آفرین سررشته [illegible] ست نداده اکنون
بشاهراه اختتام خرام و شمه از کمالات معنوی آن [illegible] عالم قدس بر [illegible] پیش از سفر عالم باقی بر
لوح دل حقیقت منزل که گنجینهٔ اسرار آلهی بود نقش ارتحال [illegible] گرفته و بوی انتقال ازین
کاخ کهن که همه را ناگزیر گذاشتنی است بمشام باطن شان رسیده بود و اکثر اوقات بزبان
مقدس ذکر سفر عالم قدس میگذشت چنانچه روزی در ٹھاکردواره به پنڈت شب شنکر فرمودند
که اکنون زندگی یکسست که روح اقدس قالب عنصری را خواهد گذاشت ایشان در آندم از دربار
سری گداد هرچی وداع آخرین کنانند که درین میان جناب دیوان صاحب در آمدند و سخن
بسخنهای دیگر افتاد و نیز میفرمودند که شبی بخواب دیدم که سفید پوشان چون ساکنان جنان بنگله
بر دوش گرفته می آیند و چون از انها استفسار رفت جواب دادند که این بنگله برای ایشان
آورده ایم و روزیکه آن حضور بسوی بیچاره تشریف بردند در خلوت براقم این شگرفنامه فرمودند
که اکثر اوقات ایشان را بنا بر تصنیف تاریخ محتوی بر کارنامه های خویش فرمودیم اما از قلت
فرصت دست براو نیافتند امید که ایشان بعد از انتقال ما تصنیف خواهند ساخت ها ها
چون سیاه پردهٔ شب میان آمد از برودت هوا الطبع والا گونه نقاهت پدیدار شد و باین نیازمند

فرمودند که اگر از چراغی چراغِ دیگر افروخته گردد همانا نورش بجا ماند پس همین مثال مصداق بود که
مهاراجه رنبیر سنگه صاحب افروزندۀ کاشانۀ جهانبانی شدند و کنون چراغِ حیاتِ ما نزدیک
است که گل شود و روزیکه جناب دیوان صاحب ممدوح را روانه راولپنڈی میکردند در تخلیه
بازوی اوشان بدست مبارک وارث سریرِ حکمرانی مهاراجه صاحب بهادر سپردند و دست
مقدسِ شان بدستِ دیوان صاحب ممدوح داده فرمودند که ایشان در خدمت ما از نیرنگیِ
زمان بسیار دیده و اکثر خدماتِ بزرگ بروی کار آورده یقین است که همان نوع خدمت
اینها بجا خواهند آورد و هم آن روز که حضور مهاراجه صاحب را بجانب جموں فرستادن
خواستند و بوقتِ رخصت رقتِ طبع عالی پدید ارگشت و تغیرِ تمام در پیشانیِ نورانی
روداد آرے همان رخصتِ آخرین و جدائی واپسین بود واه واه چون دلِ حق بین
و ضمیرِ غیب شناس داشتند همواره دران ایام نخستانی که میکردند بوی انتقال ازان بدماغ
دور بینانِ بساطِ عزت میرسید و جانِ خیر طلبان ازان شرحه شرحه می شد تا آنکه آفتاب
بعد سوز و شتاب در ماتمخانۀ سرطان به تعزیه داری نشست و هوای برشگال باعث
آشوب جهان و جهانیان گشت ابرِ مهیب سیاه جامۀ ماتمی در برکرده گریستن گرفت و زمانه
بعد درد و اندوه آئین و رسومِ ماتمداری پذیرفت عارضۀ تپِ محرقه بر مزاجِ اعتدال
امتزاج طاری شد و وفعتاً باشتداد کشید هرچند اطباء دوربین اندیشۀ درست در معالجات

بکار بردند و تدبیرات صحیح نمودند مزاج از انحراف بصحتِ زایله رجوع نکرد و آثارِ رحلت و
انتقال هویدا گشت چون راقمِ این وقایع آستان بوسی افتخار داشت ازین ماجرا
بخدمت حضورِ جهانبانی که خدا در عمر و دولتِ شان بیفزاید عرضداشته از انصراف و معاودت
التماس کرد و هم در بجا آوردنِ خدمت که شیوهٔ نمکخواران بود و انتظامِ مهامِ سلطنت دقیقهٔ فرو نگذاشت
القصه آن حضورِ خلد مکانی در هنگامِ اشتدادِ مرض که صاحبِ فراش بودند از تعلقاتِ دنیاوی
دل برداشته بیاد حضرت جهان آفرین وابستند و بروزِ آخر مبلغ یک لکه و بست و
پنجهزار روپیه نقد و جاگیرِ ده هزار روپیه سری نگریه و باغاتِ دلکشاء و اسپان باد پیما و فیلانِ
کوه آسا و جواهر بی بها و اقمشهٔ گران متاع خیرات کرده بتاریخ بیستم ماه ساون سموت ۱۹۱۴
بروز یکشنبه چار گهڑی روز باقیمانده در تهه دوادشی این عالمِ بیوفا را پدرود کردند و بروز
دویم منزل آخیر تمام شده در رام باغ بگلزارِ جاودانی آرامیدند گروه تا گروه مردم در تنگنائی
غم در شدند که صدر نشین چار بالش اجلال را ساغرِ زندگانی لبریز گردید و شاهزادگان والاگهر
بافسوس گری بر نشستند که سایهٔ چنین پدرِ بزرگوار از سر دور شد ملازمان و خیرخواهان را آه
در جگر گره و گریه در گلو گره کرد که آسایش فرماخاطر از جهانیان برگرفت و تهیدستانِ آرزومندرا
خار ناکامی در پا فشرد که کام بخش بخواهش دست از جهان برکشید هرگاه جهانیان را حال
چنین باشد اندازه دردناکیِ من خیرخواه صورت و معنی که تواند گرفت که از پدر و پدرِ کلان

پشت به پشت نگهوار بوده و از ایام شیرخوری در مهد عطوفت جا یافته بی اختیار از دیده گریهٔ طوفانی جوش برزد زندگانی وبالِ جان و بارِ خاطر شد و خواب و خور فراموش گردید **قطعه**

کرد در فردوس جا تا والی عالیجناب | میرود بارانِ اشک از دیده‌ها همچو سحاب | با همه رفعت برای پابوسش آسمان
داشت هردم بر زبان یالیتنی کنت التراب | آب و تابی نیست در دوشیزهٔ دنیا که رفت | تاب از گیسوی هندوستان از پیچ و تاب
روزِ مرگش آسمان لرزید و لرزید خلق | کافگند گاو زمین بارِ زمین از اضطراب | کرد طغیان آنقدر طوفانِ اشک از دیده‌ها
کاسمان هر گوشه آمد در نظرها چون حباب | گشت از خونابِ دل روشن چراغِ داغها | آتش آری پیشتر افروزد از اشکِ کباب
ریخت از غم فیلبان اشکی که بالای فیل | بر زمین آمد فرود از کوه همچون جوی آب | ماجرای گریهٔ اشهب سوار از ما مپرس
حلقهٔ گرداب شد در دیده‌ها چشم رکاب | نی همین پشتِ نهالها شد دوتا از بار غم | آشکارا گرد هر تیغی ز جوهر پیچ و تاب
خورده گل زو شرر در پنبه از نسترن | طشت آتش مینماید عکس نیلوفر در آب | تیز تر میگردد از دامن نه دیبای صبا
گرچه شبنم آتشِ گل را زند هر صبح آب | نیست در بازارِ عشرت نغمه را کس مشتری | زهره را شد پوست بر تن خشک مانندِ رباب
بزمِ مستان حلقهٔ ماتم بود کز اشکِ شور | باده نوشان را نمک افتاد در جام شراب | طرح عشرت خانه‌ها دستِ قضا بیطرح ریخت
خانهٔ نبود بجز میخانه در عالم خراب | ضربهای سینه کوبیها بجای کش میفگند | کهکشان در گردن گردون نمی بست از طناب
سینهٔ کاتب تهامی طپید از دست چرخ | رشتهٔ شیرازه میتابست در جلدِ کتاب | بر سر دفتر محرر گر قلم گیرد بکف
راست همچون چین پیشانی کشد مدِ حساب | از هجوم گریه ترکِ اشکباریها نکرد | تا عیان شد گل بچشم آسمان از آفتاب
نالهٔ پهلو شگافِ خلق از هم میدرد | سینهٔ رستم تنِ برزو دلِ افراسیاب | سبزه مژگان کرده تر از گریهٔ مرغِ چمن

نرگس از شبنم نماید در نظر چشمِ پر آب | بی نمک شد شورِ روزِ حشر از افغانِ خلق | در چنین حسرت قیامت را که آرد در حساب
کم نمیگردد گمان دارم صداعِ ماتمش | تا قیامت صندلِ صبح ار بمالد آفتاب | سر ز بالینِ فراغت تافت یکسر ز غم
غیرِ نخلِ خوابِ مرگ کس نمی بیند بخواب | گر گدا ور محتشم دارد ز حسرت دمبدم | دیده پرنم سینه پر غم جان پر آتش دل کباب
چهره‌های خلق بی‌بهره ز رنگ فرحتست | ظلمهای دهر برپا داده بر سر شیخ و شاب | گر خموشد خامه در شرحِ مصیبت نیست دور
کی تواند کرد طفلِ بی زبان تعبیرِ خواب | گشت عالم تیره در چشمم بفکرِ موتش | لب بگوید و گفت هاتف از نظر شد آفتاب

و چون زمانی چند بر این سرگذشت گذشت بیمهریِ سپهرِ جفاکار نمک بر جراحت پاشید و این سینه فگار و دل پر افگار را زخم بر زخم رسید یعنی عمو صاحب مکرمی دیوان هری چند که به سرکردگی جنود نصرت آمود باعانت اولیای دولت قاهره انگلشیه بصوبِ دهلی رفته بودند بعد از افتتاحِ آنجا آهنگِ سفرِ پسین پیش نهادِ خاطر ساختند و بصد کشاده پیشانی بشبهستانِ تقدس خرامش فرمودند هیهات هیهات که در عنفوانِ جوانی از زندگانی دل بر داشتند و از نخلِ حیات بار نیاورده ازین جهانِ فانی و خاکدانِ ظلماتی تمام گشت شدند

فقط

راجہ تی

عرف درس تبنس ا فارسی حجم ۲۷ع —

(بدیر فی تقوی مطبع گجرات)

قسم تفسیر دیوانی

1876 D.